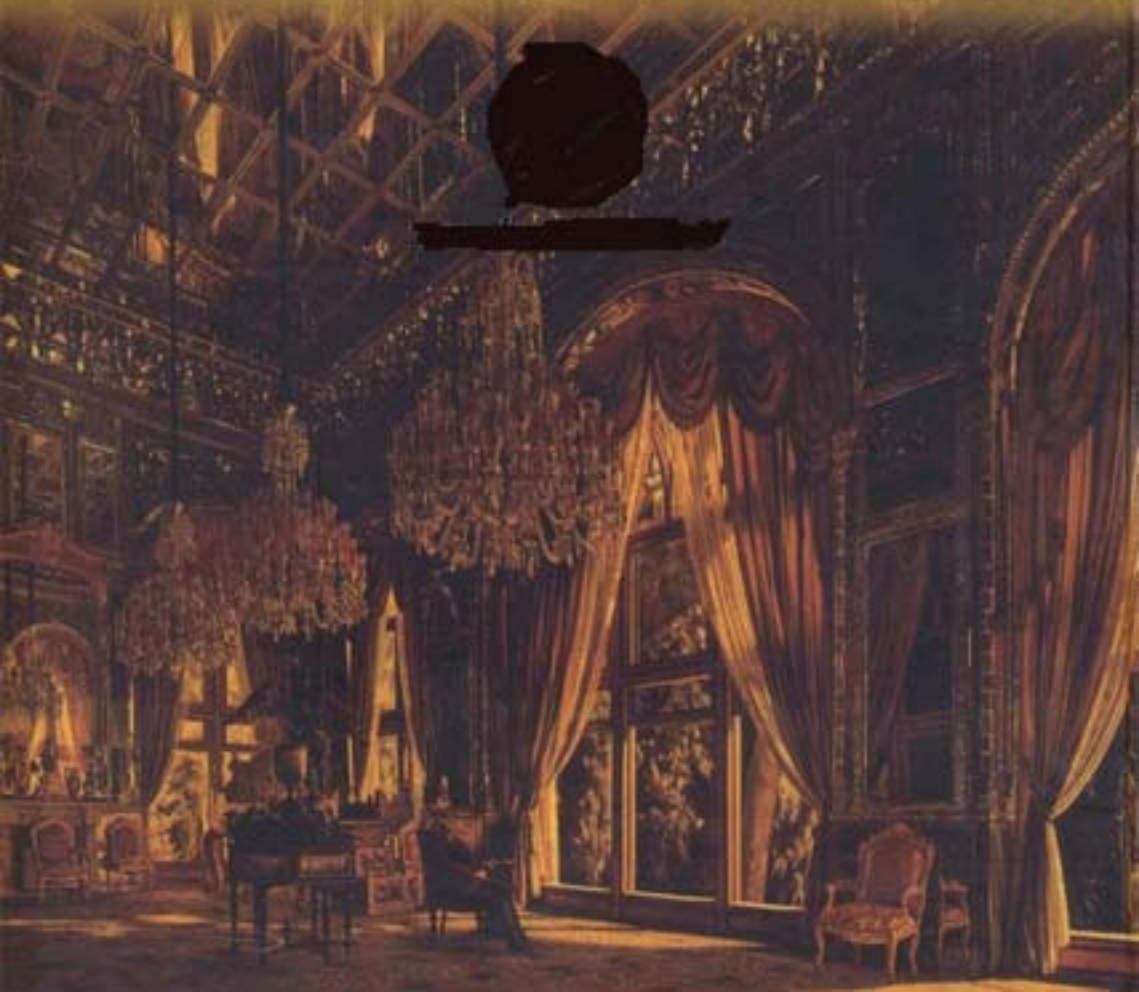


ایران دیکشن پریس

سفرنامہ دکت ویز

تجزیہ و تفسیر



ایران در یک قرن پیش

« سفرنامه دکتر ویلز »

ترجمه:

غلامحسین قراگوزلو





-
- نام کتاب : ایران دريك قرن پيش
● ترجمه : غلامحسين قراگوزلو
● صفحات و قطع : ۵۱۲ صفحه - ۱۷ × ۲۴
● نوبت چاپ : اول - ۱۳۶۸
● تيراژ : ۳۳۰۰ جلد
● چاپ : اقبال

فهرست کتاب

۳	فهرست کتاب
۲۵	پیش‌گفتار مترجم :
۲۹	فصل یکم
	(عمده مطالب این فصل)
۳۰	" بسوی پرشیا
۳۱	اطلاع از نیاز به یک دکتر جهت اعزام به پرشیا
	اعلام آمادگی من مطالعه کتاب " حاجی بابا " آغاز سفرم از راه ترکیه
۳۱	و شرح ماجراهای بین راه
۵۲	فصل دوم
	(عمده مطالب این فصل)
۵۲	ادامهء سفر
	زمین‌خوردن من از اسب مشکل عبور از میان برف و کولاک از پنا در آمدن
۵۳	اسبها
	شبی پرخاطره در اطاق دودزده چاپارخانه بین راه و ورود به میانه،
۵۷	فرار از ترس ساس و کنه غریب گز آنجا
	در ترکمانچای رسیدن به کرج و ادامه راه از جاده پرگل و سنگ کرج
۵۹	تهران

۶۱ ورود به پایتخت ایران

۶۳ فصل سوم

۶۴ (عمده مطالب این فصل)

۶۶ منظره تهران از خارج شهر

۶۷ شرح آداب و رسوم ویژه مخصوص برخورد و میهمانیها

۶۷ انواع تعارفات و تفاوت آن در شخصیتها

۶۷ قلیانهای کاسه چینی و سرنقرهای

۶۶ روحانی همدانی که حاضر به کشیدن قلیان فرنگیها نشد

۶۹ طریقه درمان و مداوا با داروهای سنتی ایران

تجویز دارو و درمان به بیماران توسط دوست و آشنا و همسایگان در

۷۰ باغ وحش ناصرالدینشاه

۷۳ فصل چهارم

۷۳ (عمده مطالب این فصل)

۷۵ جریان گردشهای سواره من در جاده قلپک

سرگذشت فرانسوی تازه مسلمان و برملا شدن راز کنیزک به لباس غلام

۷۶ درآمده آن

صدور حکم قاضی شرع درباره فرانسوی و کنیز ایرانی لباس مردانه

۷۶ پوشیدهاش

آشنائی من با "عین‌الملک" شرحی و درباره نحوه ابلاغ القاب

۷۷ ظل‌السلطان ، عین‌الدوله و غیره از سوی شاه

دعوت من به اندرون "عین‌الملک" جهت مداوای همسران جوان او

۷۹ رفتن من بهمراه خواجه باشی

۸۱ تجملات خیره کننده کاخ "عین‌الملک"

۸۲ وضع ظاهر لباس و چارقد زنان

۸۲ نحوه معاینه خاتونهای اندرون

۸۳ درویشان و طرز رفتار ایشان

۸۳	قلندران مزاحم و های و هوی آنان
۸۴	درویش مخصوص ناصرالدینشاه دراویش قصه‌گو
۸۵	درویش نصراله
۸۵	درویش شاه پلنگ
۸۶	چادر قلندری بپا کردن دراویش در جلو منزل اعیان
۸۶	ایجاد مزاحمت درویش مقابل سفارت
۸۷	ریختن منقل آتش بسر درویش
۸۸	عید نوروز و مراسم سلام در دربار
۸۹	ملاقات ما با ناصرالدینشاه
۹۲	تشریفات خیره کننده جشن نوروزی در حضور شاه
۹۳	شناخوانی وزراء ، روحانیون درباری و شعراء
۹۴	تقسیم انواع سکه اشرفی از طرف شاه ، آغاز برنامه جشن شعبده‌بازی
۹۴	انواع رقصها
۹۵	بندبازی ، و کشتی پهلوانی و دیگر برنامه‌ها

فصل پنجم

۹۷	(عمده مطالب این فصل)
۹۷	حرکت بسوی "همدان"
۹۹	مشاهده گل‌های گوزن و آهو در بین راه منظره
۱۰۰	شکوه کوه الوند و مناظر باغهای اطراف آن
۱۰۰	شرحی درباره مراسم استقبال و بدرقه در ایران
۱۰۱	حیاط قدیمی ما در همدان و پنج دری و آب جاری آن
۱۰۱	جریان اسب خریدن من از دلالان مال فروش
۱۰۲	آشنائیم با شاهزاده ابوسیف میرزا نوه فتحعلیشاه
۱۰۲	پولهای رایج آن زمان و ارزش آن
۱۰۲	قیمت یک راس اسب ۵۵ تومان

فصل ششم

۱۰۳	(عمده مطالب این فصل)
۱۰۳	

۱۰۵	نوکر و مهتر استخدام کردن من
۱۰۵	آغاز کارم در درمانگاه
۱۰۶	زن بیماریکه تقاضای داروی تقویتی قوه بقاء جهت شوهرش داشت
۱۰۴	آغاز دله دزدی نوکران و بعنوان "مداخل" حق قانونی خوددانستن آن
۱۰۸	میزان حقوق ماهیانه نوکر، آشپز، مهتر. لباسشوی و غیره در آن زمان
	شروتمند شدن نوکر من از کثرت "مداخل" و نوکر گرفتن او،
۱۰۸	شیوع رشوه‌گیری و دزدی در مملکت بعنوان "مداخل"
۱۰۸	"مداخل" شاه و درباریان
۱۰۸	پیش فروش کردن مالیات مملکتی توسط شاه به اعیان
۱۰۸	ملاقات من با حکیم باشی همدان
۱۱۰	جریان "دله‌های اهلی من"
۱۱۰	"گنه‌گنه" دزدی نوکران
	بیموقع دمیدن بوق حمام توسط من در سحرگاه همدان و هجوم مردان
۱۱۱	حمام رونده به حمام زنان و بقیه دردسرهای آن
۱۱۵	ارامنه و یهودیهای ایران
۱۱۴	طرز زندگی و سنتهای آنان
۱۱۶	وضع انعام و دردسرهای آن

۱۱۵ فصل هفتم

۱۱۵	(عمده مطالب این فصل)
۱۱۵	در مقبره تنگ و تاریک دخمه مانند "استرومرده‌خای"
۱۱۷	یهودی حقه‌باز همدانی و جریان سکه تقلبی فروختن او بما
۱۱۸	کشف دفینه و گنجهای باستانی در همدان
۱۱۹	شرح حال چند نفریکه موفق به یافتن گنج شدند
	پیداکردن گنج "داریوش کبیر" توسط یاری‌خان زنجانى مرکز جعل
۱۱۹	سکه‌های (کرووش و داریوش) تقلبی در همدان توسط یهودیان

- ۱۲۰ اقدام به گنج یابی ما
۱۲۳ تحریک مردم توسط حکیم باشی های محلی و حمله آنها بمنزل ما

فصل هشتم

- (عمده مطالب این فصل)
۱۲۳ بشکار آهورفتن ما به همراه شاهزاده ابوسیف میرزا
۱۲۴ راهزنان مسلح و سرقت اموال مردم در گردنه ها
۱۲۶ ملبس به لباس روحانی شدن ابوسیف میرزا و به تعقیب سارقین مسلح رفتن و دستگیری آنها ، انداختن سارق مسلح به جلو سگهای درنده حاکم همدان و پاره پاره کردن آنها
۱۲۶ شکار آهو رفتن و نحوه تعقیب و شکار آهوها
۱۲۸ میهمان شدنمان در روستای "محمدحسینخان مرندي" و پذیرائی مفصل او از ما
۱۳۰ جریان آشنائی ما با شاهزاده "سلیمان میرزا" عموزاده ناصرالدینشاه
۱۳۰ سرگذشت سوسمارهای بزرگ من
۱۳۱ چکاوک
۱۳۲ کبوتر و یا هوها
۱۳۲ جریان کبوتربازی در همدان و شرحی درباره نحوه کار کبوتربازان
۱۳۲ سرگرمیهای دیگر مردم از قبیل
۱۳۳ { آس
گنجفه
تخته نرد
شطرنج
دوز ، تیله بازی وغیره }
شرحی درباره زورخانهها و پهلوانان باستانی آنزمان
۱۳۶ بخصوص پهلوان علی میرزای همدانی

فصل نهم

- ۱۳۹ (عمده مطالب این فصل)
۱۳۹

۱۴۰	انتقال من از همدان به کرمانشاه (باختران) شرح ماجراهای بین راه اسدآباد (یا سیدآباد) کنگاور
۱۴۱	صحنه
۱۴۱	بیستون
۱۴۲	نحوه تخته پهن ساختن برای اسبها
۱۴۲	شرحی درباره شناسائی و مشخصات ویژه و نژاد انواع اسبهای ترکمن ، قرهباغ ، یاموت ، عربی و دیگر نژادها
۱۴۴	در کنگاور مشاهده آثار باقیمانده از معبد آتشگاه " دیانا "
۱۴۵	در صحنه و برخوردمان با زنان کولی و اغوای مسافران توسط آنها
۱۴۶	کوه بیستون و جریان کتیبه آن ، نجات جان مستشرق انگلیسی توسط "حاجی خلیل کرمانشاهی "
۱۴۷	منزل گرفتن ما در مقابل منزل میرغضب کرمانشاه
۱۴۸	بدیدار آمدن نماینده " عمادالدوله " حاکم مقتدر کرمانشاه
۱۴۸	شرحی درباره آرامنه کرمانشاه ، همدان و جلفای اصفهان

فصل دهم

۱۴۹	(عمده مطالب این فصل)
۱۴۹	رفتن ما بدیدار " عمادالدوله " حاکم کرمانشاه (باختران) و عموی ناصرالدینشاه
۱۵۰	
۱۵۱	مشاهده مردیکه گوش او را به تیر تلگراف میخ کرده بودند
۱۵۲	ثروت بیکران و زر و زیور جواهر خیره کننده عمادالدوله شرح میهمانی شبانه درباغ " صارم الدوله " پسر عمادالدوله و هنرنمایی رقاصان و دلچک گروه
۱۵۳	
۱۵۵	در باتلاق فرورفتن دوست کرمانشاهی من در شکارگاه بنای کاخ بی نظیر عمادالدوله و واگذاری آن به " شاه " بهمهراهی مقدار زیادی از این ثروت و جواهر بی انتها
۱۵۸	علاقه " نایب الایالت " پسر دیگر شاهزاده عمادالدوله به نجوم و فلسفه
۱۶۰	
۱۶۱	جریان منجمین

- ۱۶۲ رمال و فالگیر و دزد پیدا کردن آنها
- ۱۶۳ تراشیدن موی سر زنان مفسد و گرداندن آنها سوار بر الاغ در شهر
- ۱۶۵ فصل یازدهم بسوی اصفهان
- ۱۶۵ (عمده مطالب این فصل)
- ۱۶۶ بنیان لژ "فراماسونری" یا فراموشخانه توسط میرزاملکم خان ارمنی در ایران
- ۱۶۸ فرمان ناصرالدینشاه درباره جلب میرزاملکم خان و فرار او از ایران تعقیب نشدن و ابلاغ "شاهزادگی" به او از طرف شاه و منصوب ساختنش به سفارت ایران در انگلستان
- ۱۶۹ تیراندازی پسر حاکم کرمانشاه بسوی پدر
- ۱۶۹ مجروح شدن عمادالدوله و جریان قتل اسرارآمیز شاهزاده
- ۱۷۰ حرکت من بسوی "کرد" شرح حال مردم کرد و شیطان پرستان و مراسم برنامه‌های عجیب آنان
- ۱۷۱ ایجاد قنات در ایران و سوابق آن
- ۱۷۳ اتفاقات عجیبی که در بعضی از این قناتها رخ می‌دهد
- ۱۷۴ بداخل چاه قنات افتادن دوست انگلیسی ما
- ۱۷۴ ریزش کردن خاک و سنگ دیواره چاه و زندانی شدن من در آنجا
- ۱۷۵ برجهای کیوترخان در اصفهان
- ۱۷۵ حمله دزدان بکاروان
- ۱۷۶ در "پالکی" نشاندن زنان انگلیسی
- ۱۷۷ فریمان آداب و رسوم ارامنه آن سامان
- ۱۷۸ درگیری من با خان رئیس مامورین مالیات شاه در کاروانسرا
- ۱۸۱ ورود به اصفهان و مشاهده آثار عجیب و تاریخی آن
- ۱۸۳ فصل دوازدهم (عمده مطالب این فصل)
- ۱۸۳ اصفهان
- ۱۸۴ جلفا

- ۱۸۳ شیوع بیماری اسب و تلف شدن اسب من
 ۱۸۴ طرز استفاده از کرسی و لحاف کرسی
 ۱۸۶ رشوه گیری اسقف و کشیشهای کلیسا
 کشیش شدن آشپز مست والکی ما ، بدمستی کشیش در میان کوچه و
 ۱۸۶ خیابانها
 ۱۸۷ کشته شدن راهبه بی گناه در افتاده با کشیشها
 ۱۸۸ وضع شیره کشخانه و میخانه های جلفا
 ۱۸۸ شرح بدمستی عده ای بظاهر مسلمان و قمه و چاقو کشی آنان
 میسیونهای مذهبی انگلیسی و تبلیغات آنان گرویدن "بابی" ها به
 دورشان

فصل سیزدهم

- ۱۸۹ (عمده مطالب این فصل)
 آشنائی من با حکیم باشی حاکم اصفهان دکتری تحصیل کرده در
 ۱۹۰ فرانسه
 ۱۹۱ دیدارم با شاهزاده "ظل السلطان"
 ۱۹۳ شکایت یهودیان از سربازان و دستور به "فلک" بستن آنان
 ۱۹۴ انواع قالی و فرشهای ایران
 ۱۹۵ فرش - کناره - گلیم - جاجیم - حمامی
 ۱۹۵ نمذ و تفاوت و مزایای هریک
 ۱۹۵ فوت و فن فرش شناسی
 آلودگی آب چاههای ایران و نفوذ از چاه فاضلاب مستراحها بداخل
 ۱۹۶ آنان ، جریان کار سقاها و بوسیله مشک آب آوردن آنها
 ۱۹۷ سوء قصد به جان "ناصرالدین شاه" توسط "بابی" ها
 ۱۹۸ دستگیری بابی ها ، محاکمه و محکوم کردن و گردن زدن آنها
 ۱۹۸ پشتیبانی کارکنان کنسولگری انگلیس از "بابی" های دستگیر شده
 ۱۹۹ شرح حال امیرکبیر

- ۱۹۹ فصل چهاردهم جلفا
 (عمده مطالب این فصل)

- ۲۰۱ گز اصفهان شیرینی استثنائی و ویژه این سامان
پذیرائی کشیش اعظم از میهمانان بوسیله گز اصفهان و عرق کشمش
- ۲۰۲ ساخت خودشان
علامت عقاب روسی بر دیوار کلیسا و روسی بودن اسقف اعظم آنجا
سرگذشت "رادلف" جوان خوش سیمای ارمنی و اتفاق جالبی که بین
او و "شاهعباس" صفوی رخ داد
- ۲۰۲ تبلیغات شدید و خرج فراوان انگلیسیها جهت کلاسهای خود و تبلیغ
دین مسیح در آنها
- ۲۰۵ اقدام به استخدام هنرمندان ارمنی و "بابی" و استفاده از هنر
ایشان جهت جلب نظر مسلمانان و جذب آنها بسوی کلاسهای تبلیغی
خودشان و شکست خوردن برنامه آنان بعلت اعتقادات عمیق مسلمانان
به مذهب خودشان
- ۲۰۴

فصل پانزدهم

- ۲۰۷ (عمده مطالب این فصل)
- ۲۰۷ جریان اختلاف و برخورد بین آهوی وحشی و سگ خانگی ما
- ۲۰۸ انواع سیبوهای فراوان و فصلی اصفهان
- ۲۱۰ جریان مردک ثروتمند خسیس اصفهانی و پسرش که لقمه خود را به
پشت شیشه پنیر می مالیدند ، انواع گلهای ، خشخاش ، شبدر ، یونجه
- ۲۱۱ و غلات اصفهان

فصل شانزدهم

- ۲۱۳ (عمده مطالب این فصل)
- ۲۱۳ رفتن بشکار گرازهای وحشی بوسیله نیزه و سوار براسب
- ۲۱۴ محاصره گرازها بوسیله مردم روستا ، هجوم گرازهای زخمی بطرف اسبها
مجروح شدن چند نفر در اثر ضربات کشنده پوزه قوی گرازها
- ۲۱۵ طریقه درو و خرمن کردن زمینهای آبی و دیمی زراعی
- ۲۱۸ دستور دولت انگلیس در مورد خرید و ارسال "تریاک" از ایران
- ۲۲۰ نحوه مالیدن ، پختن و آماده کردن و بسته بندی تریاک

- ۲۲۰ ارسال تریاک بوسیله ما از ایران به ترکیه، چین و انگلستان
عمل کردن چشم یک نانوائی ثروتمند و قصه حقه‌بازی و با تمارض به
کوری سرکیسه کردن من
۲۲۱
۲۲۳ طریقه مهرسازی و انواع مهرها
۲۲۴ زنیکه ادعا میکرد شوهر دارد و رای قاضی در اینباره

فصل هفدهم

- (عمده مطالب این فصل)
۲۲۵ لیستی از حقوق مستخدمین در یک قرن پیش
۲۲۵ قیمت انواع مواد غذایی در یک قرن پیش
۲۲۶ آداب و رسوم خرید اجناس و دبه درآوردن خریدار
۲۲۷ انواع کسبه و صنعتگران، آهنگر، مسگر، کفشدوز، اروسی، چکمه، گیوه،
زنگال و ترکش دوز، علاف، بقال، رنگرز، خیاط، اطوکش، اطوکشی
برروی خمره کاروانسراها و حجره‌های تجارتهی در آن
۲۲۹ صرافان و نظر اسلام درباره آنان
۲۳۱

اصفهان

فصل هیجدهم

- (عمده مطالب این فصل)
۲۳۱ گازران (لباس و پارچه شویان) و کار پرتلاش آنان
۲۳۲ طغیانهای خطرناک زاینده رود
۲۳۴ "پل خواجو" یکی از شاهکارهای هنری، تاریخی و صنعتی جهان
۲۳۵ چارباغ (چهارباغ)
۲۳۶ مساجد
۲۳۵ حصیر و بوریا و تفاوت آنها
۲۳۶ چلستون (چهل ستون) و عظمت آن در دربار پرشکوه "ظل السلطان"
۲۳۹ فراش میرزا، میرغضب و چماقداران آن
۲۳۸ نقشهایی زیبا برروی دیوارها
۲۴۰ قدرت امام جمعه
۲۴۲ بازار پرده قلمکارسازها
۲۴۳

- ۲۴۳ میدان مال‌فروشان بدارزدن محکومین بصورت سرنگون و ازپاها در آنجا ، جدا کردن سر محکومین بوسیله جلادها
- ۲۴۵ اعدام بانفنگ یا بستن محکومین بدهان‌لوله‌توپ بدستور ظل‌السلطان زنده زنده در لای نمد مالیدن روسپی‌ها
- ۲۴۶ لای جرز گذاشتن زنده‌زنده محکومین بدستور شاهزاده "خسرومیرزا" عموی ناصرالدینشاه
- ۲۴۷ زنده زنده آتش زدن یک آخوند بدستور شاهزاده " حسام‌السلطان " عموی دیگر شاه
- ۲۴۸ جریان رقت انگیز به چهارمیخ کشیدن محکومین و مخالفین

فصل نوزدهم

- ۲۴۹ (عمده مطالب این فصل)
- ۲۵۱ به بیماری تیفوئید مبتلا شدن من
- ۲۵۰ اعزام به انگلستان
- ۲۵۲ سرعت و باشتاب اسب تاختم و مشکلات و سختیهای بین راه
- ۲۵۲ سوار شدن به کشتی و شدت یافتن بیماریم در راه
- رسیدنم به انگلستان پس ازدوماه پرداختن به معالجه برگشت دوباره ام به ایران در راه اصفهان - تهران آشنائیم با شاهزاده "عباسقلیخان"
- ۲۵۳ و حاج علی اکبر روحانی ورزشکار و پهلوان
- ۲۶۰ رفتار عجیب سوسکهای بین راه و ابتکارات حیرت‌آور آنها

فصل بیستم

- ۲۶۱ شیراز
- ۲۶۱ (عمده مطالب این فصل)
- ۲۶۲ ورود ما به شیراز شهر شعر و گل و زیباییها
- ۲۶۲ مسابقات اسب دوانی بین عشایر و دیگر گروهها
- عملیات حیرت‌انگیز سوارخوبی تیراندازی از روی اسب در حال تاختن بسوی هدفها
- ۲۶۴ اختلاف سنگهای توزین در نقاط مختلف ایران ، من شاه ، من تبریز ،
- ۲۶۴ سیر ، منقال ، نخود ، گندم ، قیراط ، گیروانکه و غیره

۲۶۵	وجود انواع حیوانات وحشی بخصوص "شیر" در دشت اژران شیراز
۲۶۸	بروز و شیوع بیماری خطرناک وبا در شیراز
۲۶۸	فرار سریع ما از شیراز و اردو زدندان در بیرون از شهر
۲۶۹	ماجرای مرد ثروتمند وبائی و نوکر و اسب و تفنگش
۲۷۱	باغ مصفای رشک بهشت و شترکلوی آن
۲۷۱	بی‌اعتنائی به ظل‌السلطان توسط کارمند انگلیسی
	دستور ظل‌السلطان درباره جنگ بین خرس باغبان و سگهای ما، کشته
۲۷۲	شدن خرس بدست سگها

فصل بیست و یکم

۲۷۳	(عمده مطالب این فصل)
۲۷۳	شیراز و فسا
۲۷۴	انواع شربت‌های گوارای شیراز
۲۷۵	طریقه یخ گرفتن در یخچال‌های بزرگ
۲۷۶	جنگ هم‌انداختن شتران مست بدستور "ظل‌السلطان"، نبرد خونین
۲۷۸	و حیرت انگیز شتران
۲۷۹	حرکت من بسمت فسا جهت مداوای خان حاکم (خان وکیل)
	جریان شب‌نشینی و میگساری خوانین افراط‌آنها در مشروب و تریاک
۲۸۰	بنگ و چرس
۲۸۱	هیجده بشقاب غذا برای یکنفر تنها
۲۸۱	جریان خانیکه بدنیاال عقرب سیاه رفت
۲۸۳	جراحی حاکم فسا به اشتباه توسط حکیم باشی و تلف شدن حاکم
۲۸۳	دریاچه نمک اطراف شیراز
	جریان فایق ساختن انگلیسها جهت انداختن بسطح دریاچه، رطیل‌های
۲۸۵	بزرگ مهاجم
۲۸۶	خودکشی حیرت‌انگیز عقربها
۲۸۶	مارگزیدگی
	بیماری هاری

فصل بیست و دوم

(عمده مطالب این فصل)

- ۲۸۷ شیراز
۲۸۹ آغاز قحطی
۲۹۱ بروز فساد
۲۹۱ جنایت و ناامنی حاصل از قحطی و گرسنگی مردم
۲۹۱ هجوم روستائیان قحطی زده بشهرها
۲۹۲ مرگ و میر صدها قحطی زده در هرشب برسر گذر و چهارراهها
تشکیل جمعیت خیریه نجات از قحطی توسط مسلمانان مومن بسرپرستی
۲۹۲ روحانیون
۲۹۳ شیوع انواع بیماریهای تیفوئید و دیفتری
۲۹۳ مجروح شدن ظل السلطان بهنگام شکار
۲۹۴ مراسم دریافت خلعت رجال و اعیان از شاه
مراسم باشکوه دریافت خلعت ارسالی برای ظل السلطان از طرف شاه و
۲۹۷ شلیک صد تیر توپ و دیگر برنامهها

فصل بیست و سوم

(عمده مطالب این فصل)

- ۲۹۹
۲۹۹ در چنگال راهزنان مسلح
۳۰۰ ناامنی شدید جادهها
نبودن اسب کافی در چاپارخانه در نتیجه از یاد آمدن اسب ما درسفر
۳۰۲ بسوی بیماری در نقطه ای دور افتاده
۳۰۳ به اسارت راهزنان افتادن من
پای برهنه دواندم در میان کوه و سنگلاخ و خارها در جاده آباده
۳۰۳ کمینگاه درزدها
حسینقلیخان بختیاری حاکم و رئیس مقتدر ایل بزرگ بختیاری و
۳۰۵ ماجرای خفه کردنش بدستور ظل السلطان
۳۰۶ کاروانسرای امین آباد کمینگاه خطرناک دزدان

- ۳۰۹ زنده‌زنده مدفون کردن سیدروحانی در زیر سنگها توسط سارقین مسلح
- ۳۱۲ مجروح شدن کف پاهای من و بیهوش شدنم از شدت سختیها
- ۳۱۵ فصل بیست و چهارم شیراز
- ۳۱۵ (عمده مطالب این فصل)
- ۳۱۶ رقابت‌های شدید بین "مشیرالدوله" و "قوام‌الملک" شیرازی
- ۳۱۶ کسب ثروت بیکران "مشیرالدوله" و دست انداختن ناصرالدینشاه به روی ثروت او و تبعید کردنش به کربلا
- ۳۱۶ بقدرت رسیدن مشیراقدام به تبعید و اذیت شاهزاده "معمدمالک"
- ۳۱۷ عموی ناصرالدینشاه
- برگشتن ورق وبقدرت وحکومت رسیدن معمدمالک و تلافی درآوردن
- ۳۱۸ او از مشیرالدوله و بفلک بستن او
- ۳۱۹ دوباره بقدرت رسیدن مشیر و در دیگ آب‌جوش انداختن نوه "قوام"
- ۳۱۹ ژنرال "میرزانعیم" فرمانده کل قوای فارس و جریان حمله او به "زنجان" و قتل عام "بابی‌های شورشی
- ۳۱۹ خشم‌گرفتن ظل‌السلطان به "میرزا نعیم" و روی صندلی یخ نشانیدن
- ۳۱۹ پیرمرد ۷۵ ساله و بیهوش شدن او
- دستوریه کشیدن کلیه دندانهای یکنفریهودی که حاضر به دادن رشوه
- ۳۲۰ کلان به ظل‌السلطان نشد
- ۳۲۰ حوضخانه‌گنبدی و سرسره باغ "قوام"
- ۳۲۱ چاه علی بندر چاهی با عمقی بیش از پانصد و پنجاه متر در دل
- ۳۲۱ سنگها ، انداختن زنان منحرف در این چاه
- ۳۲۲ سرنوشت شوم زنیکه به شوهرش خیانت کرد
- ۳۲۳ آرامگاه "حافظ" و "سعدی" و محفل انجمن شعراء
- ۳۲۵ فصل بیست و پنجم
- ۳۲۵ (عمده مطالب این فصل)
- ۳۲۶ شیراز: آداب و سنن قدیم ایرانیان
- ۳۲۷ مراسم تعزیه خوانی و نوحه سرائی و سینه زنی عزاداران
- ۳۲۷ نوحه روضه خوانی و نوحه سرائی و سینه زنی عزاداران

۳۲۷	ماه رمضان و مراسم ویژه آن
۳۲۸	فریاد جارچی‌ها در سحر و تذکر دادن به تریاکیان
۳۲۸	انواع شیرینیهای مرسوم در ماه رمضان
۳۲۹	خواص روزه‌داری و هدف از آن
۳۳۰	نقالی در قهوه‌خانه‌ها
۳۲۹	مراسم شب نشینی و جلسات شعر و ادب در شبهای رمضان
۳۳۰	نحوه مکاتبات بسبک قدیم و ذکر القاب و عناوین
۳۳۱	دعا ، طلسم و مهره‌های چشم زخم و بازوبند
۳۳۰	وضع حقه‌بازی فالگیران و گول زدن مردم ساده دل
۳۳۲	بازوبند پهلوان علی میرزا همدانی
۳۳۳	فصل بیست و ششم
۳۳۳	(عمده مطالب این فصل)
۳۳۴	باغ تخت شیراز زیبائی و شکوه بی نظیر آن
	حمله سارقین مسلح به گروهیان انگلیسی و همسرش بقتل رسیدن گروهیان
۳۳۷	و اسیر شدن زنش بدست راهزنان
۳۳۷	دستگیر شدن سارقین و گردن زدن آنان
	انواع خوراکیها و غذاهای مخصوص و لذیذ ایران ، شیرینی ، شربت ،
۳۳۸	مریا ، ترشیجات و خشکبار .
۳۴۰	انواع غذاهای لذیذ و شرایط ویژه ، کبابی ، کله‌پزی و جگرکی‌ها
۳۴۰	وضع سلاخ‌خانه و قصابیها
۳۴۱	انواع قارچ و سبزیهای کوهی
۳۴۲	انواع پرندگان قفسی
	عندلیب سرخی که خوراکش فقط خرما بود از داخل قفس خارج میشد
۳۴۲	پس از گشت و تفرج دوباره به قفس برمی‌گشت
۳۴۲	مورچه‌های سفیدیکه تیر چوبی تلگرافرا خوردند و سوراخ سوراخ کردند
۳۴۳	فصل بیست و هفتم حیوانات اهلی ، پرندگان و انواع گلها
۳۴۳	(عمده مطالب این فصل)
۳۴۳	بعقیده ایرانیان وجود بچه خوکی درکنار اسب باعث چاقی و سلامتی

- اسبها میگردد و انس گرفتن بچه خوک ما با اسبها و دوبدنش بدنبال
 ۳۴۴ اسبها، تلف شدن بچه خوک در اثر دواندن بیش از حد و غافل ماندن ما
 ۳۴۵ دلها یک اهلی و دست آموز شد و در منزل بشکار پشه، حشرات و حیوانات
 موذی از قبیل: موش، مار و عقرب پرداخت
 ۳۴۷ در میان آتش پیریدن حیوان و جریان سوختن تاسف آور آن
 ۳۴۷ سرانجام شکار شدنش بوسیله آمریکائیان
 ۳۴۷ "لوطی" یا "عنتری" هائیکه کارشان نمایش دادن با میمون یا شیر
 است، شیریکه دندان و ناخنهایش را هم کشیده و آنرا گرسنه نگه
 ۳۴۹ داشته اند
 نحوه شکار گنجشک بوسیله مارهای خانگی که با نگاه خود گنجشک را
 ۳۴۹ مسحور می کنند
 بلعیده شدن گنجشک توسط مار و کشتن و بیرون کشیدن گنجشک زنده
 ۳۴۹ از شکم حیوان، انواع "گورخر"، "قوچ" و نحوه اهلی کردن آنان
 برنامه جنگ قوچها
 ۳۵۰ باغ و باغچه و مراسم میهمانی دادن در باغهای باصفای ایران
- ۳۵۳ فصل بیست و هشتم
 ۳۵۳ (عمده مطالب این فصل)
 ۳۵۴ "سیرت، رفتار، لباس و ظاهر و آداب و رسوم ویژه ایرانیان"
 منش و رفتار پسندیده ایرانیان و محاسن اخلاقی آنان و متاسفانه
 رواج دروغ حتی در میان شاهزادگان و درباریان، تملق و چاپلوسی
 ۳۵۵ درباریان
 ۳۵۶ دروغگوئی اغراق آمیز ظل السلطان و تحسین نابجای درباریان
 ۳۵۷ رودرروئی من با ظل السلطان و افشاء کردن دروغش در حضور دیگران
 ۳۵۷ مسامحه در کارها و امروز و فردا کردنهای ایرانیان
 ۳۵۸ رعایت کامل در نظافت و سر و وضع توسط مسلمانان
 ۳۵۸ مجروح ساختن پشت حیوانات در اثر ضربات و سیخونکها
 ۳۵۸ قیام "بابی" ها و توطئه چینی و تیراندازی آنها بسوی شاه و مجروح
 ۳۵۸ ساختن ناصرالدینشاه

- ۳۵۹ انواع لباسهای جالب و سنتی ایرانیان و شرح هریک از آنان
پیراهن، زیرجامه، آرخالق، کمرچین، کولجه، جبه، ردا، عبا،
لباده، پوستین، نیم تنه، یاپونجاه، شال کمر، عمامه، و کمربندهای
جرمی با نشانهای دولتی
۳۶۰ نصب الماس و جواهر بر روی (گل کمر بند) یا سگک آن
۳۶۱ انواع کلاههای پوستی، شب کلاه، کلاه نمدی، کلاه تخمی، کلاه
پارچهای
۳۶۵ فرم موی سر مردان و زلف و کاکل آنان
۳۶۴ انواع جورابها، کفش و اروس، چکمه، پوتین
۳۶۴ حمل اسلحه و انواع آن
۳۶۳ فرم و شکل لباس خانمها
۳۶۵ پیراهنهای زنانه کوتاه، چارقد، روبنده و چادر، گل و سنجاق سر،
آرایش چهره با سرخاب و سفیداب، طریقه و سمه و سورمه‌کشی
۳۶۷ زینت آلات زنان، النگو و دستبند و خلخال
۳۶۶ حلقه‌های طلا و نقره آویخته از نوک بینی خانمها
۳۶۷ خالکوبی در چهره و اعضاء
۳۶۷ ژاکت، یل، کولجه، کت، تنبان، و کفشهای مخصوص زنان
۳۶۸ آرایش کردن خانمها فقط برای شوهرانشان
۳۶۸ وضع "غلام" و "کنیز" و قیمت خرید و فروش آن
۳۶۸

فصل بیست و نهم

- ۳۶۹ (عمده مطالب این فصل)
۳۶۹ " آیین سفر، کارهای هنری، غذاها "
۳۷۰ نحوه مسافرت طی راههای طولانی و مشکلات آن
۳۷۰ ریگ نهادن " ملک محمدبیک " بزرگترین حیوان بمنظور شتاب دادن
در نتیجه مجروح ساختن پشت حیوان
۳۷۰ کارگرفتن سیخونک ساخته شده از نوک تیغه تیز چاقو
۳۷۱ هنر حکاکی، خطاطی
۳۷۱ منبت‌کاری، خاتمکاری، طلاکاری بر روی ظروف
۳۷۱

- ۳۷۱ نقره‌کاری ، ملیله‌کاری بی‌نظیر در زنجان
۳۷۱ آهارزدن لباس
۳۷۲ اطوکشی بر روی خمره
پیره‌زنان تریاک‌خوار ، حمامهای عمومی خزینه‌دار ، شستن لباس چرک
۳۷۲ درحمام و خزینه آن
۳۷۲ شستن سر با گل سرشور و کتیرا و زرده تخم مرغ

فصل سی‌ام

- ۳۷۳ (عمده مطالب این فصل)
۳۷۳ "فرهنگ و آموزش و پرورش ، رفت و برگشت من از انگلستان"
۳۷۴ نحوه سوادآموزی ایرانیان در قدیم
وضع مکتب‌خانه‌ها ، تنبیهات شدید مکتبیان در چوب فلک نهادن پای
آنان
۳۷۵ تحصیلات دانشگاهی در تهران
۳۷۶ مدارس علمیه و تحصیل در آنها تا حد اجتهاد
۳۷۶ تحصیل‌کردگان بظاهر روشنفکر و گرایش آنان به بی‌دینی و فرقه "بابیه"
دبیرستان یا مدرسه دارالفنون و نحوه تحصیل در آن ، اعتقادات عمیق
اکثریت قریب به اتفاق مردم ایران و تعصب شدید آنان در حفظ
شعائر دینی‌شان
۳۷۶ بی‌اعتقادی نظامیان و کارکنان دربار و شاهزادگان به دین و قرآن
۳۷۷ مسافرت من به بوشهر و مواجه شدنم با برف و باران سنگین بین راه ،
رفت و برگشتم از انگلستان

فصل سی و یکم از خلیج فارس تا اصفهان

- ۳۷۹ (عمده مطالب این فصل)
۳۷۹ ازدواجم در انگلستان و به‌مراه آوردن همسرم به ایران
۳۸۰ پیاده شدنم از کشتی در بوشهر حمل بارها توسط سی راس قاطر از
بوشهر تا اصفهان و سختیهای بین راه
۳۸۰ توقفمان در "بrazجان" پیدا نکردن محل توقف اجبار به ماندن در

۳۸۲	بیابان
۳۸۲	استخر عجیب پر از ماهی و نترسیدن ماهیها از انسان
	بسختی بالا کشیدن چهارپایان ما از " کتل پیرهزن " و " کتل دختر "
۳۸۳	دشت ارژن و حمله شیرهای آن
	جریان حمله شیر به سرگرد انگلیسی و ازاسب سرنگون ساختن وی از
۳۸۴	شیراز تا حاجی آباد و " زرقان "
	فاصله عجیبی که مسافت ۱۶۰ کیلومتر را پیاده در طول مدت ۱۸ ساعت
۳۸۶	یکسره سرعت طی کرد
۳۸۶	آرامگاه سیروس، دشت مرغاب، ده بید، فیض آباد
۳۸۶	شنیدن شایعه مرگ ناصرالدینشاه (ایزدخواست)
۳۸۷	ورود به کاروانسرای " مرگ "
	فصل سی و دوم در جلفا
۳۸۹	(عمده مطالب این فصل)
۳۸۹	اجاره کردن منزل در جلفا
۳۹۰	تنبلی مردان ارمنی
۳۹۰	کارهای دستی و تلاش پیگیر زنان ارمنی
۳۹۲	هاونهای بزرگ سنگی در وسط چهارراههای شهر جلفا،
۳۹۲	پیدا شدن دو گنج در منزل ما
۳۹۴	جریان معجزه منارجنبان اصفهان و راز اصلی حرکت آن
۳۹۴	کشیش بدمست جلفا
۳۹۵	عرق کشمش بهترین مشروب برای مردان ارمنی
۳۹۴	میدان مسابقه اسبدوانی افغانها
۳۹۵	قرارگاه تابستانی " محمودافغان "
۳۹۶	راز ویران شدن و ازبین رفتن آثار باستانی در ایران
۳۹۵	نحوه ساختن کود از فضولات در اصفهان
۳۹۶	بازدید از اسلحهخانه ظل السلطان، قصد تصاحب تاج و تخت بوسیله
۳۹۷	او
۳۹۷	سگهای انگلیسی ظل السلطان

۳۹۸	جریان زمانی ملاحظه‌کار ونجیب وگاه گستاخ بودن ظل‌السلطان نسبت به زنان
۳۹۹	فصل سی و سوم مسافرت رفت و برگشت ما بتهران
۴۰۰	(عمده مطالب این فصل)
۴۰۱	عزیمت به تهران
۴۰۱	نحوه سفر با "تخت روان"
۴۰۲	رسیدن به تهران منزل گرفتن در "قلهک" قرارگاه تابستانی کنسولگری انگلستان
۴۰۲	"زرگنده" قرارگاه تابستانی روسها
۴۰۱	تجریح قرارگاه تابستانی کنسولگری فرانسه
۴۰۲	برخورد ما با موکب "شاه"
۴۰۲	شرح نحوه حرکت موکب حرمسرا
۴۰۳	قروق کردن کوچه وخیابانها دورشوید کور شوید گفتن فراشان وخواجه باشی‌ها
۴۰۳	اولین مستشار نظامی دربار قاجار
۴۰۳	ژنرال اطریشی
۴۰۳	شاطرهای شاهی
۴۰۳	تشکیل هنگ قزاق توسط افسران روس در ایران
۴۰۳	آشوب و ناامنی و ضرب سکه‌های تقلبی
۴۰۵	استخدام افسری استرالیائی بعنوان رئیس شهربانی
۴۰۵	خارج کردن جواهرات سلطنتی ازایران توسط کارمندان سیاسی سفارت انگلیس در ایران بدستور ظل‌السلطان
۴۰۶	برگزاری مراسم جشن و سرور درحضور ظل‌السلطان به افتخار نماینده و سفیر کشور "بورما"
۴۰۷	هنر پیشرفته نقاشی رنگ و روغن و تابلوهای بی نظیر آثار هنرمندان ایران
۴۰۷	تابلوی شکار بهرام‌گور و شرح حال زنی که گاو خود را بدوش می کشید و ازپله‌ها به پشت بام می برد و برمی گرداند
۴۰۷	

- ۴۰۸ تابلوی باشکوه صحنه مقابله حضرت موسی (ع) با فرعون و به صورت
اژدها درآمدن عصای موسی
- ۴۰۸ تابلوی درباره اشکوه "اسکندر کبیر" پس از تسخیر سرتاسر دنیا در بستر
مرگ فتادن او
- ۴۰۹ تابلوی بی نظیر مربوط به جاه و جلال حضرت سلیمان (ع) و ملکه صبا،
و گوش بفرمان و دست بسینه ایستادن سرداران، و دیو و جن و پری
و فرمانروائی او بر حتی حیوانات سرتاسر جهان و شرح مفصل و عجیب
درباره هر کدام
- ۴۱۱ فصل سی و چهارم برگشت ما به انگلستان از طریق بحر خزر
(عمده مطالب این فصل)
- ۴۱۱ مراسم نوروز و دادن عیدی در ایران
- ۴۱۲ ریختن سبزه و تزیین آن
- ۴۱۲ الکی شدن آشپز ما و آغاز بدمستی و مزاحمتهايش
- ۴۱۳ ارسال نامه‌ای به روحانی محل و کمک خواستن از او درباره آشپزمان
- ۴۱۳ ارشاد آشپز و قسم دادن او با قرآن
- ۴۱۴ توبه کردن از مشروب و معتاد به تریاک شدن او
- ۴۱۴ تصمیم ما در مورد ترک ایران و برگشت به انگلستان
آغاز سفر از جاده قزوین و رشت
- ۴۱۴ مسموم ساختن آب قناب روستا بمنظور شکار ماهی توسط ما
- ۴۱۵ ورود به قم شهر زیارتی و مورد احترام مسلمانان
- ۴۱۶ کاروانسرای شاه عباسی بین راه
- ۴۱۸ آتش چرخان های مفتولی و طرز کار آن
- ۴۱۸ برخورد با طوفان و تگرگ بین راه
منزل کردن در کاروانسرای کهنه بین راه و افتادن کنه شتری از سقف
بداخل سفره ما
- ۴۱۹ سنگ اندازی و هو کردن من توسط بچه‌های روستا
- ۴۲۰ ورود به قزوین شرح مختصری از وضع شهر و مردم آن
- ۴۲۳ منجیل، رودبار و رستم آباد و طوفانهای شدید بین راه

	ورود به "رشت" عزیمت به بندرانزلی از طریق مرداب سوار برقاییق و رسیدن به بندرانزلی و پذیرائی "اکبرخان" فرماندار و حاکم گیلان
۴۲۴	ازما
۴۲۵	رسیدن کشتی بخاری روسی و حرکت مابسوی انگلستان
۴۲۷ - ۴۳۰	اسامی شهرها ، چاپارخانه و منازل بین راه
۴۳۱ - ۴۳۲	فواصل کلی شهرهای بین راه از اصفهان تا لندن
۴۳۳ - ۴۴۱	ملزومات مورد نیاز و احتیاطهای لازم برای این نوع سفرها
۴۴۲ - ۵۰۶	فهرست نامها
۵۰۷ - ۵۰۸	نمودار کلی عکسها و منبع تهیه آنها
۵۰۹	دیگر مدارک و منابع مورد استفاده قرار گرفته

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

پیش گفتار مترجم

با شکوفا شدن و به ثمر نشستن نهال آزادی این سرزمین فهردان پرور ، نهالیکه از خون مطهر دهها هزار نفر از شایسته‌ترین فرزندان مؤمن و مسلمان انقلابیمن آبیاری گشته و می‌رود تا سایه خود را بر سر کلیه آزادگان جهان بگستراند و بصورت تکیه‌گاهی محکم برای تمامی مستضعفین ستمدیده و استعمار و استثمارزدگان سرتاسر عالم درآید . بروز این حادثه‌بار مسئولیت سنگینی را بر دوش پرچمداران این نهضت و فرد فرد آحاد این ملت میگذارد . بعهده داشتن یک چنین رسالت تاریخی ایجاب میکند که هر یک از مرد و زن این نسل بپا خاسته ، ضمن مطالعه شرح اتفاقات تلخ تاریخ گذشته اینک با پیشی وسیعتر نظر بر حوادث حال و آینده داشته باشند و تجربیات حاصل از اتفاقات گذشته را بصورت چراغی پرفروغ روشنگر راه‌برنشیب و فراز خویش فرار دهند ، در نتیجه با کنار زدن نقاب مکر و فریب از چهره بظاهر آراسته قدرتهای تجاوزگر شرق و غرب ، متکی به خویش با گامهای استوار و در عین حال محتاطانه‌ای قدم بجلو گذارند و هرگز اغفال هیچیک از این جناحهای زورگو و استثمارطلب نگردند که بقول مرحوم شهید دکتر مطهری " شرق و غرب یا امپریالیسم و کمونیسم هرگز با هم فرقی ندارند و عیناً مثل دولبه تیز یک‌فیتیجی میمانند که در هر مورد که سیاستشان ایجاب کند بهمکاری با هم شروع به بریدن و قطعه‌قطعه کردن حق مظلومین و مستضعفین و تقسیم آن در بین خودشان میکنند " کتاب حاضر با موشکافی تمام اتفاقات سیاسی و دسیسه‌های قرن گذشته کشورهای روس و انگلیس در ایران را برملا میسازد ، بحثی است از گذشت یک قرن ، یک قرن تلخ و پرحادثه توأم با ناتوانی‌ها که خیانت زمامداران و دولتمردان دوران سلطنت قاجاریه و خانجانی و زمامداری شاهزادگان دست‌اندرکار و مسئولین مملکتی را آشکار میسازد . سخن از دخالت‌های علنی ، زدوبند و سازش

دوهمسایه قوی و حيله سازمان بميان ميايد ، همساينگانيكه بحر پيش بردن هدفها و نيل به مطامع و نيات استعمارگرانه خود هدف ديگرى نداشتند و اصلا " پايبندهي جنوع قانون مدنى ، اخلاقى و بين المللى نبودند .

بشرح مواردى ميپردازد كه تاكنون آنطوريكه بايد روشن نشده است .

نويسنده كه در ظاهر بعنوان يك دكتور و بمنظور اغفال ديگران و اثبات حسن نيت دولت استعمارگر انگلستان نسبت ب مردم ايران به اين كشور اعزام گرديده ، مدت پانزده سال تمام در عين حال اداره درمانگاه و پرداختن به مداوا و پر كردن كيسه خويش ، سوار بر اسب ، شتر ، گارى يا كالسگه به اقصى نقاط اين مملكت سفر كرده و از نزديك پي به آداب ، رسوم و سنن مردم ما برده . گاه در دربار و همنشين با شاه و شاهزادگان و اعيان و زمانى همسفر با مردم عامى و كاروانيان ، ساكن در كاروانسراهاى شاه عباسى و يا اسير در جنگال راهزنان مسلح عشائرى بوده است .

مخفيانه در كلييه زد و بند ، تحريكات سياسى ، ايجاد اختلافات مذهبي تماس مداوم با "بابى ها" پشتيبانى علنى از آنها و احساس همدردى و دلسوزى با سران دستگير شده و عوامل آشوب فرقه بابيه ، تشكيل كلاسهائى بظاهر درسى و فنى و در باطن ضد اسلامى و بمنظور اغفال مسلمانان و بدام كشيدن آنان ، شركت در جلسات و لژهاى فراماسونرى و دفاع از آن . نفوذ به دربار شاه و ظل سلطان و ديگر حكام دست داشته . و ضمن كتمان ظاهرى از اين نوع دخالتها ، كلييه اتفاقات اين چنددين دهساله را زير نظر داشته و با قلم موشكاف خود به تشریح هر يك پرداخته است و بشرح نحوه اعتقادات ، آداب و رسوم ، سنتها ، زد و بند دولتيان ، وجود اختلاف بين آنان ، زورگوئى و چپاول مردم ، نحوه جمع كردن مالياتهاى كلان بزور شلاق و شکنجه از رعاىاى فقير ، فرار مردم روستا از بيم مأمورين حبار به كوهها و خالى كردن روستاها . پيش فروش ماليات ساليانه توسط شاه به عوامل حكومتيش بمنظور فراهم آوردن هزينه كلان سفر توأم با عيش و عشرتش به اروپا . خارج كردن و فروختن جواهرات سلطنتى توسط انگليسيها از ايران بمنظور تهيه خرج سرسام آور جشن و سرور شاهزاده ظل السلطان . از حاتم بخشى هاى بخشى عظيم از نقاط پر جمعيت و زرخيز كشورمان توسط سلاطينى همچون فتحعلي شاه قاجار و ناصرالدين شاه الخاقان ابن خاقان (۱) و سلطان ابن سلطان شامل شهرهاى در جنوب و شرق به انگلستان و در جنوب شرقى به روسها ميباشد كه باعث از دست دادن افغانستان و سرخس و ديگر شهرها

(۱) اين عناوين و القاب هميشه قبل از نام ناصرالدين شاه بر روى سكه يا قراردادها نوشته يا نقش ميشد .

میگردد در کشاکش این ماجراها پرونده سیاه خیلی از سیاستمداران و دست‌اندرکاران خائن به ملک و ملت رو میشود .

در این کتاب هرچند که نویسنده با زرنگی تمام سعی در مکتوم داشتن نیات اصلی خود و کشورش را داشته ، با این وجود بعلت بی احتیاطی در ذکر مواردی از قبیل داشتن انگشتی مخصوص فراماسونرها بدست و پشتیبانی کردن از باب و بابیها و اعمال نفوذ در دخالت دادن آنان در کارهای دولتی و دام‌گستریهائی جهت بدام کشیدن رجال به لژ فراماسونری بهر صورت مشت خود را وا کرده است .

که ما در هر بار برخورد با اینگونه موارد مهم تاریخی ضمن مراجعه به مدارک و تاریخ به تفصیل آن پرداخته‌ایم . تا نسل قیامگر و قهرمانان بی بیرند چه کسانی عامل از هم پاشیدگی این کشور وسیع و آلودگی و عقب ماندگی مردم آن بوده‌اند . اینک با چشمی باز مواظب همه جوانب خود باشند و هرگز گول شرق و غرب تجاوزگر و رسوای تاریخ را نخورند و با کنار گذاشتن تعصبات بیجا و تیره‌گر فکر و ضمیر با روشن بینی تمام نسبت به تنویر فکر ، استعلای کشور و ادامه قیام اسلامی انسانی خود کوشا باشند و هرگز تن به ننگ بردگی و قبول استثمار و استعمار بیگانگان ندهند و سرفرازانه راه خود را در پیش گیرند .

فصل یکم

بسوی پرشیا

عمده مطالب این فصل:

"اطلاعم از نیاز بیک دکتر جهت اعزام به "ایران" - اعلام آمادگی و حرکت من بسوی این کشور - مطالعه کتاب "حاجی بابا" آماده کردن خورجین و وسایل سفر و داروها - آغاز سفر تاریخم از طریق "وین" و شروع ماجراها - شرح دیدنیهای جالبم در - دریا - خشکی و کوره راهها - بخصوص در ترکیه - روسیه و سایر نقاط بین راه ."

بنظر من انجام یک چنین مسافرت طولانی توأم بامشقات و محرومیتهای پیش‌بینی نشده بین راهش، برای هیچ‌کس دیگری آنچنان مشکل و رنج‌آور نبود، که برای دکتر جوان وبی تجربه‌ای مثل من، که بتازگی از دانشکده پزشکی فارغ‌التحصیل شده بودم و هیچگونه سابقه و آمادگی قبلی جهت انجام این نوع سفرها را نداشتم. هر چند که شخصا "تحت تأثیر طبع ماجراجو و غرور جوانی. از طرفی بقصد جهانگردی و بمنظور سیر و سیاحت در نقاط تاریخی و دیدنی واقع در این اقلیم افسانه‌ای مایل به قبول این مأوریت‌بی سابقه و پرخطر شدم و سرانجام عازم این سفر طولانی گشتم.

اولین کاری که کردم این بود که تصمیم گرفتم سراغ آدرس مربوط به اعلانی که از طرف

(۱) لازم به یادآور است که در قدیم عربیها کشور ما را به این نام میشناختند لذا نویسنده کتابهم همهجا بهمین صورت از آن نام برده است که ما از این صفحه بعد آنرا بنام واقعی کسورمان (ایران) ترجمه میکنیم.

(مترجم)

یکی از نمایندگیهای طرح ایجاد خط تلگرافی فیما بین ایران هندوستان انگلستان در مورد قبول و اعزام یک گروه سه نفری داوطلب از جمله یک پزشک " به ایران " در یکی از روزنامهها منتشر شده بود بروم . نشانی آدرس شهر " آدلفی " شهری اسرارآمیز با مردمی عجیب بود که قبلاً " شایعات زیادی در مورد آنها شنیده بودم .

صبح اول وقت فردا ، عازم محل گشتم . پس از ورود بشهر و پیدا کردن آدرس ، چند ضربه به در نواختم و وارد شدم .

بمحض ورود از آنچه که مشاهده میکردم دچار حیرت و ناباوری شدیدی گشتم . دو نفر از کارمندان نمایندگی را بحالت دو زانو نشسته بر روی زمین ، مشغول انجام کارهای اداری دیدم . درحالیکه نامه‌های رسمی زیادی در اطراف آنها بر روی زمین پخش شده بود . با دستپاچگی و تردید ، رو بیکی از حاضرین کردم و از او سراغ مدیر نمایندگی را گرفتم . حیرت و ناباوریم هنگامی به حد کمال خود رسید که یکی از همان دو نفر که مرد چهارشانه و درشت استخوانی بود خودش را بنام " سرهنگ جی " (۱) رئیس و مسئول این شعبه نمایندگی معرفی کرد و منظور مرا از مراجعه به آنجا پرسید !

بشرح انگیزه و علاقه‌ام در مورد داوطلب شدن جهت این مأموریت پرداختم و در ضمن درباره ، میزان حقوق و سایر مزایایش پرسیدم : پس از روشن شدن کلیه نکات و دادن پاسخ به سوالات از من خواست تا شناسنامه و اوراق تحصیلی و دانشنامه‌ام را ارائه کنم . بعد از مطالعه مدارک و دقت کافی در یک یک آنها قرار شد صبح روز بعد جهت دریافت پاسخ قبولیم مراجعه نمایم . بمحض برگشت از فرصت استفاده کردم و ضمن مراجعه به چند نفر از آشنایان ارتشیم از آنها درباره شخصی بنام " سرهنگ جی " پرسیدم .

عجیب اینکه نه کسی سرهنگی بدین نام را میشناخت و نه هیچکس اطلاع از وجود ادارای بنام اداره " تلگرافخانه " در ایران داشت . این موضوع باعث نگرانی شدید و سوءظن من در همین اولین قدم و آغاز کارم شد .

با این وجود روز بعد ، طبق قرار قبلی ، در رأس ساعت تعیین شده در محل حاضر شدم و خودمرا معرفی کردم . ابتدا از شنیدن خبر قبول تقاضایم خوشحال شدم و با وجود قبولی موضوع نگرانی را بی پرده با سرهنگ در میان گذاشتم !

(۱) نویسنده کتاب نام اکثر همکاران خارجی خودش را نبرده و همه‌ها بصورت مستعار از آنها یادآوری کرده است .

ابتدا ، بدون اینکه از شنیدن این مطلب دچار ناراحتی شده باشد ، تا چند لحظه‌ای بدقت نگاه کرد ، سپس درحالیکه سرش آرام آرام تکان میداد . برسید : که آیا دوست و آشنای مورد اعتمادی در ستاد ارتش انگلیس مقیم در هندوستان دارم یا نه ؟
وقتی پاسخ مثبت مرا شنید . چهره‌اش از هم باز شد و از من خواست تا مستقیماً "بسراغش بروم و مشکل خودمرا با این مقام رسمی ارتشی صلاحیتدار در میان بگذارم .

از همانجا مستقیماً " به ستاد ارتش رفتم و در آنجا سراغ یکی از افسران ستاد را گرفتم که از سابق با من آشنا بود و روابط دوستی و خانوادگی با ما داشت . بگرمی مرا در دفترکارش پذیرفت و پس از توجه به صحبت‌هایم با اطمینان کامل ادعاهای سرهنگ را مورد تأیید قرارداد و از من خواست تا بگفته‌هایش اعتماد کنم و بیهوده تحت تأثیر سؤاظن و تردیدهای بیجا قرار نگیرم .

هنگامیکه از دفتر او خارج میشدم اینک احساس سیکی و راحتی خیال زیادی میکردم و بمحض مراجعه بمنزل با خوشحالی تمام خبر مسافرت قریب‌الوقوع خودم به " ایران " را به اطلاع کلیه‌دوستان و آشنایان رسانیدم . ولی برخلاف تصور من اکثریت قریب به اتفاق آنها دراینمورد نه تنها تبریک نگفتند ، بلکه مرا جوانی خام ، بی‌تجربه و حتی بیشعور و احمق خواندند که تحت تأثیر غرور و هوسهای ظاهر فریب جوانی ندانسته دست به یکچنین اقدام دیوانه‌واری زده‌ام . از طرفی متأسفانه هیچکدام از آنها کوچکترین اطلاعی از وضع ایران و مردم آن نداشتند که در اختیار من بگذارند . تنها یکنفر از آنها پسری در " بغداد " داشت ، که در حال حاضر کسب اطلاع کردن از او هم تحت شرایط فعلی برای ما امکان نداشت ، زیرا نوشتن نامه‌ها و دریافت پاسخ سریع از طرف او حداقل شش‌ماه تمام بطول میانجامید . یک یا دو روز بعد دوباره خودم را به دفتر نمایندگی معرفی کردم . خوشبختانه خود آنها اطلاعات جالبی از کشور مورد مأموریتم در اختیارم گذاشتند که کاملاً مفید و رضایتبخش بود . از طرفی در این جلسه با " سرگرد سی " معاون اداره نمایندگی هم آشنا شدم که اغلب اطلاعات داده شده بمن در مورد کشور شیر و خورشید (ایران) از طرف همین سرگرد بود که گفت :

یکی از مزایای مهم سفر به این کشور این است که از این ببعد هرگز نیازی به خریدن و پوشیدن لباسهای شیک ، نو ، یا گرانبه‌قیمت پیدا نمیکنی ، زیرا در آنجا آزادی هر نوع لباسی را که مایل باشی بپوشی . تنها چیزهاییکه در این سفر بشدت به آنها نیاز پیدا میکنی ، خرید یک عدد خورجین چرمی بزرگ و جادار جهت داروها و وسایل سفر ، یک جفت دهانه اسب و چند دست پیراهن برنگهای تیره میباشد .

در این میان " سرهنگ جی " هم وارد صحبت ما شد و ضمن دادن اطلاعاتی بیشتر ، از

من دعوت کرد تا بمنظور پیوند محکمتر دوستیمان نهار را مهمان او باشم ، چند دقیقه بعد به اتفاق بقصد صرف‌نهار از ساختمان یک طبقه دفتر نمایندگی خارج شدیم . در بین راه یک جلد کتاب " حاجی بابا " اثر " مولر " برای من خرید و با هیجان تمام اظهار داشت : این کتاب را با دقت تا آخر بخوان ، به تو قول میدهم که آنچنان اطلاعات جامعی از وضع مملکت و آداب و رسوم مردم آنجا کسب کنی که حتی در صورت بیست سال سکونت در این کشور هم هرگز قادر به کسب اینهمه اطلاعات در مورد این سرزمین و مردمش نمیشدی ! ... آه خوب فکرش را بکن ، در حال حاضر هفده سال تمام از تاریخ آخرین مسافرت من به ایران میگذرد . با این وجود هر بار که کتاب " حاجی بابا " را مطالعه میکنم بیش از پیش متوجه‌میشوم آنطور که باید پی به آداب و رسوم آن مرز و بوم نبرده‌ام . باور کن آن کشور ایرانی که من در آنزمان دیدم عیناً مثل همان ایران افسانه‌ایست که " مولر " در کتاب خودش شرح آن را داده است و از آن تاریخ تاکنون اصلاً " فرق چندانی نکرده . بتو قول میدهم که هنوز هم با وجودیکه سالها از زمان " مولر " و کتابش گذشته وقتی به ایران رسیدیم این سرزمین دور افتاده و پهناور را بهمان‌طریق افسانه‌ای و بدون تغییر مشاهده کنیم . کشوری وسیع و عقب افتاده با خرابیهای فراوان و با شرایطی که در عصر حاضر دارد تصور بهبود و آبادی چندانی هم از آن نمی‌رود .

صحبت آنروز ما در اینباره خیلی بدرازا کشید که خوشحال‌کننده‌ترین قسمت آن اطلاع از همراهی خود " سرهنگ جی " در این سفر با ما بود . در خاتمه از ما خواست که پس از تهیه وسایل سفر هر چه زودتر خودمانرا به " وین " برسانیم و در آنجا به انتظار پیوستن او بخودمان بمانیم .

بدین‌طریق بیش از یک‌هفته از اقامت من در " وین " نگذشته بود که سایر همسفران از جمله خود سرهنگ هم بمن پیوستند و تا دو هفته دیگر در آنجا ماندیم و بترتیب بقیه‌کارها و خرید وسایل خودمان پرداختیم . پس از آن سوار بر قطار و کشتی ضمن تماشای شهرهای بین راه و تحمل رنج سفر و دیگر ناراحتیها به " قسطنطنیه " رسیدیم .

دریا بکلی متلاطم شد و ما از اینکه اینک قبل از شدت تلاطم و خروش امواج کوبنده دریا بساحل بسفور رسیده بودیم خودمان را خوشبخت می‌دیدیم و اظهار شادمانی می‌کردیم . کمی جلوتر متوجه زیبایی منظره بدیع مقابل شدیم و غرقه در تماشای این منظره زیبا کلیه سختیهای تحمل کرده در طول را را از یاد بردیم . منظره‌ای آنچنان زیبا و دلکش که گوئی در مقابل یک نابلو نقاشی زنده ، بزرگ و با شکوه قرار گرفته‌ایم . بحدی جالب و حیرت‌انگیز که قلم من از وصف آن عاجز است . کمی دورتر از ساحل قلعه‌های باستانی با برج و دیوارهای بلند خودشان عظمت و جلوه خاصی به این صحنه ساحلی داده بودند . از طرفی انعکاس منظره تعداد زیادی

قصرهای مجلل بنا شده از سنگهای مرمری رنگارنگ و بی نظیر در پهنه آب صاف آبی رنگ جلوه بدیعی داشت. سرسبزی درختان بلند باغهای کناره ساحل هم صد چندان بر این زیبایی افزوده بود. تعدادی از بالنهای بزرگ و خوکههای دریائی، بدون نشان دادن جزئی واهمه گاه همدوش با کشتی خسته و از طول راه رسیده ما ضمن انجام فعالیت و حرکاتی جالب و تماشائی سرسختانه با آن به رقابت میپرداختند و بسرعت شروع به شنا کردن در کنار کشتی بطرف ساحل میکردند در حالیکه مرتباً "مقدار زیادی از آب صاف دریا را از دهان و بینی خود با صدائی عجیب به بیرون می پاشیدند. مشاهده از دور تعدادی کشتیهای بزرگ تجاری و قایقهای بزرگ اقیانوس پیما در حال حاضر در کنار ساحل بفاصله معین از هم پهلوی گرفته هم واقعا "جالب بود. سرانجام در ساعت پنج بعد از ظهر بساحل رسیدیم و در بندر "گلدن هورن" (۱) لنگر انداختیم. منظره مقابل آنچنان دل انگیز بود که من تا این تاریخ نه نظیر آنرا دیده و نه شنیده و یا حتی در کتابها هم نخوانده بودم. متأسفانه چون پس از غروب آفتاب و دیرتر از موعد مقرر بساحل رسیده بودیم. چاره‌ای جز تا صبح ماندن در کشتی و تحمل تا روز بعد را نداشتیم، در نتیجه همانجا در داخل کشتی ماندیم و ضمن تماشای مناظر اطراف و چشم‌زدنهای چراغهای دور دست، به استراحت و رفع خستگی پرداختیم.

صبح روز بعد سوار بر یک فروند کرجی که بوسیله تعدادی فایفرانان ملبس به لباسهای سفید مخصوص دریانوردان یا روزنان بسمت جلو میرفت در کنار اسکله پیاده شدیم و از پلها بسمت اداره گمرک بالا رفتیم. چمدان و وسایل سفر ما قبلاً توسط سه نفر باربرهای گردن کلفت سیلو به آنجا حمل شده بود. این نوع باربرها که بزبان محلی عموماً "آنها را "حمال" صدا می‌کنند مردان قوی و پربنیهای هستند که قادرند بارهای فوق‌العاده سنگین و پرحجم را به پشت بگیرند و از کشتی تا گمرک خانه یک نفس بدون احساس جزئی خستگی و ضعف حمل کنند. در گمرکخانه احترام زیادی برای سرهنگ قائل شدند. از قرار معلوم از قبل او را می‌شناختند. زیرا بارها و بارها از این طریق سفر کرده و با آنها کاملاً آشنا شده بود. خوشبختانه توقف مان در "قسطنتیه" بیش از حد انتظار و پیش‌بینی شده ما بطول انجامید. زیرا از مرکز دستور رسیده بود که از مسافرت شتابزده از این نقطه خودداری کنیم. در نتیجه من موفق شدم در طول این دو ماه فرصت همه نقاط دیدنی شهر را ببینم و از نزدیک با مردم آشنا شوم.

تماشائی‌ترین منظره از میان این همه مناظر مختلف مشاهده زنان سیاه چشم ترک بود،

(۱) گلدن هورن = شیپور طلائی

در حالیکه بوسيله " یاشماق " (۱) نیمی از صورت ، تا بالای بینی خودشانرا پوشانده ، چشمهای جذاب خود را بیرون گذاشته ، سوار بر درشگه‌های محلی بمنظور خرید یا کارهای دیگر به این طرف و آن طرف می‌رفتند و با آن لباسهای سنتی رنگارنگشان عینا " شبیه طاووسهای بال و پر گشوده‌ای بودند . در طی این مدت چندین بار بهمراه یکی از برادران ترک بنام " ایرتون " بمنظور گردش و تفریح به " استامبول " رفتم ، او که بخوبی همه‌جا را میشناخت ، مرا با خود به نقاط دیدنی و جالب شهر برد . نقاطی مثل قهوه‌خانه‌های بزرگ محلی ، جائیکه در آنجا قصه‌گویان حرفهای ضمن نواختن یکی از آلات موسیقی که آنرا " چوگور " می‌گفتند باهیجان تمام ضمن خواندن اشعار ترکی به قصه‌گویی می‌پرداختند ، در این قهوه‌خانه‌ها همه نوع غذاهای محلی ، اغلب خوشمزه و به‌قیمت ارزان فروخته‌می‌شد که من کباب ترکی آنها را بسایر غذاهایشان ترجیح می‌دادم .

تأسف‌آورترین خاطره من از این نوع قهوه‌خانه‌ها مربوط به اصلاح کردن موی سرم بوسيله یکی از سلمانیه‌های دوره‌گرد اغلب در مقابل قهوه‌خانه نشسته میباشد . موضوع از این قرار است که یکروز این دوست ترک ما با نگاه به موهای نسبتا " در طول مسافرت بلند شده من ضمن تکان دادن سر خودش اظهار داشت : آه . . . دکتر موی سر شما خیلی بلند شده و بهتر است همینجا بوسيله یکی از همین سلمانی‌های محلی خودمان آنرا کوتاه کنی . خیالت راحت باشد طمع‌زیادی ندارند و مزد چندانی از تو نمی‌گیرند . افسوس میخورم که ایکاش اصلا " توجهی به گفته‌هایش نکرده بودم و موی سر خودمرا در اختیار آن آرایشگر بی‌ملاحظه قرار نداده بودم . عینا " مثل گوسفندی که قصد کوتاه‌کردن پشمهای او را داشته‌باشند ، با آن قیچی زنگ زده و بزرگش بجان موهای سر من افتاد و اصلا " توجهی به سر و صدا و اعتراضاتم نکرد سرانجام وقتی کارش تمام شد و آینه شکسته در قالب چوبی رنگ و رو رفته‌اشرا بدستم داد ، آنوقت بود که متوجه شدم شکل دیگری شده‌ام بطوریکه اصلا " خودمرا نمی‌شناسم . همانطور که گفتم مثل گوسفندی شده بودم که پشمهایش را با قیچی زده‌باشند . سرتاسر محل موهای قیچی شده‌ام مثل نقشه جغرافیا هر طرفش بیک شکل ، کوتاه و بلند و بصورت دندانان دندانه در آمده بود . خوشبختانه این نوع اصلاح سر کردنها یا سرتراشی‌ها در مشرق زمین یک کار معمولی بود در نتیجه هیچکس کوچکترین توجهی به وضع ناخوار اصلاح موی سر من نکرد .

جای و قهوه‌های ترکی هم واقعا " دلچسب است و میشود گفت که معرکه بود . بوی عطر قهوه معطر و خوب جا افتاده آنها از مسافتی دورتر بمشام میرسید . افسوس که طبق رسوم آنها

(۱) یاشماق : روسری مخصوص زنان مسلمان ترکیه

هیچ نوع شیر یا شکر یا قهوه سرو نمی‌شد و همه آنها عادت دارند فنجان قهوه خود را خالص و داغ‌داغ بنوشند. که بمحض خالی شدن اولین فنجان بلافاصله فنجان بعدی و بعدی از طرف شاگرد قهوه‌چی جانشین آن می‌گشت. در این قهوه‌خانه‌ها کشیدن چیق‌های دسته بلند با سر کلی هم مرسوم بود که بمحض آماده شدن دست بدست در میان مشتریان می‌گشت و هر کدام یک بلندی به آن می‌زدند، سپس آنرا بدست نفر بغل دستی خود می‌دادند. از همه جالبتر وجود قلیانهای رنگارنگ با نی پیچهای زیبا و بلندی بود که پس از نم کردن تنباکو و عوض کردن آتش و خاکستر سرفلیان، آنرا آماده می‌کردند و بعد از به‌دود آوردن بدست مشتری می‌دادند. ته قلیان‌هایشان اغلب از بلورهای رنگارنگی بود که کف آن در میان یک‌سینی گرد برنجی قرار داشت. در ضمن بعضی از مشتریان هم همیشه به‌نگام ورود به قهوه‌خانه نی پیچ‌هایشانرا بهمراه داشتند. که آنرا به‌بیکره قلیان قهوه‌خانه نصب می‌کردند. اغلب این نی پیچها و بیکره قلیانها با سلیقه و هنرمندی تمام بوسیله منجوق، مهره‌های رنگی، و قیطان و منگوله‌های رنگارنگ تزیین یافته بود و بیشتر اوقات تعدادی گل، یا گلبرگ هم در داخل آب قلیانها می‌انداختند که بمحض پک زدن به قلیان و بلند شدن صدای غل، غل آن، این گل و گلبرگها هم در میان آب‌صاف ته قلیان بلورین برقص در می‌آمدند و جلوه خاصی به آن می‌بخشیدند. اغلب تنباکوی این قلیانها از ایران به‌ترکیه حمل می‌گردید. مشاهده حوضچه‌های کوچک سنگی وسط قهوه‌خانه، هوای پر از دود چیق و قلیان و بوی مخلوط قهوه و جای تازه دم همراه با نوای گیتارهای ترکی آنان بخصوص برای ما خارجیان جالب و خاطره‌انگیز بود. گاه صدای این گیتارها همراه با نوای نی و فلوت و آواز خوانان محلی بود که ضمن نواختن و خواندن مدام چشمشان بطرف مشتریان دست و دلباز در اطراف، به طمع سفارش فنجانی از قهوه برای آنان بود. مشتری‌ها هم که اکثراً روی چهارپایه‌های کوتاه دور تا دور قهوه‌خانه نشسته بودند و چشم به این منظره داشتند. گاه توقع آنها را اجابت می‌کردند. در بعضی قهوه‌خانه‌های تمیز و اعیانی تر آنجا گاه نیمکت و صندلی‌هایی هم دیده می‌شد.

مستر آرتون دوست ترکی‌های ما که سالهای چندی در مصر بسر برده بود، خاطرات جالبی از سفرهای خود به کشورهای عربی بخصوص کشور مصر داشت. لباسش شامل یک کت گشاد از پارچه‌برک با جلیقه‌ای کوتاه در زیر آن بود. موی سر جوگندمیش همیشه توسط همان سلمانی‌ها تیکه قبلا "از هنرشان تعریف بمیان آمد اصلاح میشد. بیش از همه چیق دسته بلندش با آن سرچیق کهربائی رنگش جلب توجه می‌کرد که مدام در حال دود کردن آن بود. کلاه فیندای منگوله‌دار و قرمز خودش را همیشه یکوری روی سرش می‌گذاشت. مشاهده این قیافه با تعداد زیادی انگشترهای عقیق و فیروزه در انگشتانش بیش از پیش او را در هیبت یک مرد ترک اصیل نشان

می‌داد. هر وقت که نگاه به این سر و وضع و کلاه فینه او می‌کردم بیاد مستخدمین دولتی ترکیه می‌افتادم که مجبور بودند همیشه در اوقات سرویس اداری کلاه فینه بسر گذارند تا با داشتن این علامت ممیزه از دیگران مشخص باشند.

حتی دکتر "میلن ژن" هم که از ابتدای جوانی به‌استخدام دولت ترکیه در آمده، و بعنوان پزشک مخصوص سه سلطان گذشته در این کشور خدمت کرده بود نیز کلاه فینه بسر می‌گذاشت. همچنین پسر او که کارمند اداره تلگرافخانه ترکیه بود از این کلاهها استفاده می‌کرد. بعدها او را که در آن زمان در اداره قرنطینه^(۱) ترکیه خدمت می‌کرد در تهران ملاقات کردم و با هم به یک آشپزی رفتیم که غذاهای خوشمزه‌ای داشت و من در آنجا برای اولین بار در عمرم موفق به خوردن پلو مرغ لذیذی شدم، در ضمن بهر نفر از مشتریان یک پیاله ماست هم می‌دادند. ماستی چرب و خوشمزه. بخاطر دارم که آنشب آنقدر از این غذای لذیذ خوردم که هرگز در عمرم این همه خوراک در یک وهله نخورده بودم!

خاطره بعدی من مربوط به سوارکاری ناشیانه و تمرین اسب سواریم در ترکیه است که در آغاز با مشاهده اسبی رشید و زین کرده، درحالیکه ما هم قبلاً "شلوار و پوتین سواری پوشیده بودیم و تفنگ چخماقی نوی حمایل شانه خود داشتیم منکه بمحض نشستن بروی زین تحت تاثیر احساسات و غرور جوانی خود احساس لذت و رضایت خاطر بیسابقه‌ای نمودم و شروع به تاختن اسبم کردم. ضمن اینکه جیب نیم‌تنه شکاریم را پر از تعداد زیادی فشنگ بمنظور تیراندازیهای بعدی کرده بودم.

سحرگاه آنروز ساعت چهار و نیم صبح با شور و شوق تمام از خواب بیدار شدم. با عجله شروع به پوشیدن لباس اسپورت و چسبان خودم نمودم، بند پوتینها را سفت کردم از آنوقت تا این ساعت مرتباً "به سواری و تاختن اسب ادامه داده بودم بطوریکه در حال حاضر آنچنان سرگرم بکار خودم بودم که خبری از خشک شدن کمر و گرفتگی پاهایم نداشتم. کسانیکه مثل من برای اولین بار در زندگی خودشان سوار بر اسب شده‌اند پی به مقصود من می‌برند و از حالت باخبرند. امروز روز تمرین سواری و تیراندازی من تحت سرپرستی مربی ترک خودم بود. رفتیم تا به منطقه مناسبی جهت انجام تمرین تیراندازی رسیدیم. آنهم تیراندازی در حالت سواری.

(۱) قرنطین یا قرنطینه: جائیکه وقتی مسافری از یک کشوریکه در آنجا یکنوع بیماری واگیردار شیوع داشته وارد میشود بمنظور پی بردن به عدم ابتلاء و عامل شیوع نشدن در آنجا او را بمدت چندروزی نگه میدارند.

منکه تا آنروز یکبار حتی در روی زمین هم تیراندازی نکرده بودم مسلم بود که قادر به هدف قرار دادن هدفهای خودم بحالت سواره نمیشدم. با این وجود آنچنان احساس لذت بیسابقه‌ای از این سواری و تیراندازی از روی اسب کردم که اصلاً "احساس خستگی نمی‌کردم تا سرانجام قرص خورشید قصد عزیمت کرد و آرام آرام دامن طلائی رنگ خودش را از فراز درختان بلند و تیغه کوهها فراتر کشید و سرانجام به آهستگی در پس قله‌های دور دست از دیدمان پنهان گشت و ما هم مجبور به بازگشت شدیم، از این ببعد بود که احساس درد و خستگی در پاها، کمر و دیگر اعضای بدنم بروز کرد و در نتیجه آنطور که باید از سواری بهنگام برگشت لذت چندانی نبردم حال که فرصتی داشتم سعی کردم در این مدت به آموختن زبان فارسی بپردازم. ابتدا با نحوه خواندن و نوشتن خط آن آشنا شدم بطوریکه براحتی قادر به خواندن بودم بدون اینکه معنی آنرا بدانم. معلم زبان فارسی من "سرهنگ جی" بود که با حوصله و خوشروئی تمام روزانه چند ساعتی از وقت خودش را صرف آموزش دادن این زبان بمن می‌کرد.

سرانجام چند روزی از عید کریسمس گذشته بود که سرهنگ بمن اطلاع داد: بهتر است خودم را آماده عزیمت به ایران کنم تا در اولین فرصت بسوی این کشور افسانه‌ای حرکت کنیم. در نتیجه از آنروز ببعد شروع به خداحافظی با دوستانی که در این مدت با آنها آشنا شده بودم نمودم. در ضمن از فرصت استفاده کردم به معازه عکاسی "عبدالله" رفتم و از او خواستم تا بعنوان یادکاری از سفر ترکیه تعدادی عکس در حالیکه من لباس شکار و مسلح به تفنگ و قطار فشنگ بودم و کلاه فینه قرمز ترکی بزرگداشتن بودم از من بگیرد. در میان ویتترین بزرگ بدیوار نصب شده معازه عکاسی عبدالله چشم به عکس یک نفر خارجی افتاد، که از قرار معلوم کنسول کشور هلند در "بوشهر" بود که بعداً در همانجا، یعنی در ایران با من آشنا شد. مردی که همیشه مسلح بود، طرز رفتار و خشونت او هم با ظاهر خشن و هیكل درشتش کاملاً مطابقت داشت.

بعد از ظهر آفتابی یکی از روزهای ژانویه (پنجم ژانویه ۱۸۶۷) بود که سوار بر یک کشتی بخاری روسی به ادامه مسافرت خودمان بطرف ایران پرداختیم. خوشبختانه در داخل کشتی من با کاپیتان جوان کشتی که کاملاً "بزبان انگلیسی آشنائی داشت برخورد کردم، مرد خوش مشرب و خونگرمی بود، در نتیجه ما که نه روزنامه و مجله‌ای جهت خواندن داشتیم و نه وسیله سرگرمی دیگری، ضمن تماشای شهرهای روسی واقع در حاشیه بندر با او صحبت نشستیم. در حالیکه رئیس من در داخل کابین خودش به استراحت پرداخته بود. بطوریکه او می‌گفت کلیه کاپیتانان این نوع کشتیهای بظاهرمسافری را دولت روسیه از میان افسران نیروی دریائی انتخاب کرده، از طرفی خود کشتی مسافریهم بطوری ساخته شده که در صورت لزوم میتواند ناگهان

تغییر وضعیت دهد و بصورت یک ناو جنگی درآید . که این تغییر بیش از چند ساعتی بطول نمی‌انجامد و بمحض سوار شدن لوله توپها در محل خود واقع در اطراف بدنه ، کشتی ما آماده مقابله با هر نوع کشتی جنگی احیاناً " مهاجم میگردد . خوب حتما " متوجه شده‌اید که هرگاه شما انگلیسی‌ها ما را از داشتن کشتی‌های جنگی محروم نکرده بودید ما هم مثل همه کشورهای آزاد جهان علناً " دست به ساختن ناوهای جنگی میزدیم و مجبور به این نوع حقه‌بازیها نمی‌شدیم . صحبت‌مان بدرازا کشید . بنا به سفارش کاپیتان در طول این سفردریائی بکلی از نوشیدن مشروبات گرانبه‌قیمت داخل کشتی خودداری کردم و تنها به صرف چای خوش طعم آن که همیشه همراه با چند قارچ لیموترش سرو میشد قناعت کردم .

در میان مسافری کشتی تعدادی از افراد روسی از طبقه بی‌بضاعت تا دندان مسلح هم دیده میشدند که آنها هم مثل ما چای را بر مشروب الکلی ترجیح داده بودند و ضمن لذت بردن از این نوشیدنی ساده برخلاف ما غریبها که عادت به نوشیدن چای شیرین مخلوط با شکر داریم . آنها در ظاهر بمنظور صرفه‌جوئی ترجیح به نوشیدن چای ساده همراه با حبه‌های قندی که در دهان می‌گذاشتند میدادند . بدین طریق در حالیکه کشتی مسافربری ما مرتباً " ضمن شکافتن امواج بجلو می‌رفت ، سرنشینان کشتی هم وقتی از نوشیدن چای و صحبت با هم خسته می‌شدند دور هم به ورق بازی می‌نشستند . عده‌ای هم ضمن قلیان کشی و دست بدست کردن قلیان به تماشا می‌پرداختند . در حالیکه دیگر مسافرین کم‌بضاعت کشتی سرگرم دود کردن سیگارهای دست‌پیچ و ارزان قیمت خود بودند . اغلب مسافرین روسی کشتی ما چه زن و چه مرد کفشهای چرمی سخت و ضخیمی بپا داشتند که با وجود کوجه‌های پرگل و لجنی که من بعداً " در آنجا دیدم چاره‌ای جز استفاده از این نوع کفشها نداشتند .

روز هفتم ژانویه به بندری بنام " سینوپ " رسیدیم و مدتی بعنوان استراحت در آنجا لنگر انداختیم . همان بندری که بنا به گفته کاپیتان روسی قبلاً " در آنجا طی یک تیرد دریائی خونین موفق به غرق کردن یک ناو دولت ترکیه شده بودند . در حال حاضر هوا آنچنان منقلب بود که عمل پیاده شدن و بساحل رفتن از کشتی برای مسافران میسر نبود .

روز دهم ژانویه در بندر " باتوم " مجبور به تعویض کشتی قبلی و ادامه راهمان بوسیله کشتی دیگر شدیم .

منظره دریا و اطراف آن در بندر " باتوم " واقعا " دیدنیست . بخصوص که در آنروز دریا هم آرام و مشاهده انعکاس تپه‌های سرسبز و پر درخت اطراف در پهنه آبی آب ، در حالیکه سلسله‌جبال " البرز " و قله‌های سفید از برفش هم از پس آن سر بدرآورده بود ، کاملاً " خاطره‌انگیز و دیدنی بود . قبل از سوار شدن به کشتی ضمن تماشای مناظر بمنظور سرگرمی شروع به برتاب

سنگ بداخل دریای آرام و آبی رنگ کردیم .

سرانجام در پنجمین روز مسافرتمان به بندر "پاتی" رسیدیم . بمحض پیاده شدن از کشتی سوار بر یکدستگاه کرجی سبک ما را به اداره گمرک بندر بردند . پس از انجام تشریفات گمرکی دوباره سوار قایق کوچکتری کردند و از اینجا بیعد مسافرت ما از مسیر رودخانه‌ای بنام "ریوم" ادامه یافت . دوازده ساعت تمام در راه بودیم که اغلب وقت مان به چرت زدن یا تماشا کردن مناظر اطراف رودخانه می گذشت و سپری می شد .

از پاتی تا " مرند " را که بالغ بر ۶۰ ورست (۱) می شد سوار بر یکدستگاه "تلگا" یا گاری سه اسبه بسیار خشن و ناراحت ساخته شده از الوار سخت و تخته ناصاف طی کردیم . وسیله بسیار ناراحت کننده‌ای که ضمن سرعت گرفتن در جاده‌های خاکی پر نشیب و فراز بیابانی بر شدت ناراحتی سرنشینانش می افزود . در حالیکه راننده وسیله یا گاریچی ما دائما " مست بود و در عین حال شلاق کشیدن به پشت اسبها کوچکترین توجهی به ناراحتی و بالا و پائین افتادن مسافری در روی کفه تخته‌ای گاریش نداشت . ابتدای حرکت با این وسیله‌ها تا چند کیلومتری بخصوص برای مسافرین غریبه و خارجی تنوع آور است ولی رفته رفته بر ناراحتی و خستگی آنان افزوده می گردد . در اینجا هم نسبت به سرنشینان این وسیله بقول خود روسها : " ترویکا " تبعیض قائل شده و یکعدد تشک پر از پوشال و نرم را در اختیار جناب سروان روسی همسفرمان قرار داده بودند که براحتی در روی آن نشسته بود و در طول این راه طولانی هر موقع که از نشستن خسته می شد با خیال راحت در روی آن دراز می کشید و به استراحت می پرداخت ، در حالیکه نشیمن و پاهای ما از شدت بالا و پائین افتادن بروی کفه سفت گاری درد گرفته بود و ناراحتان می کرد . راننده گاری هم شنگول و بیخیال از ناراحتی مسافرین خود مرتبا " ضمن شلاق کشیدن به پشت اسبها بر سرعت آن می افزود . در هر بار کشیدن ناگهانی دهانه اسبها و ترمز کردن بدون ملاحظه کالسکه سه اسبه ما ، بمنظور جلوگیری از برت شدن یا بشدت خوردن بهم بادستپاچگی تمام بسرعت لبه‌های گاری را می چسبیدیم و در هر فرصت با پشت دست گرد و خاک تبدیل به گل و کثافت شده در اثر عرق پیشانیمانرا از چشم و صورت خود پاک می کردیم . در طول این مسافت طولانی ضمن عبور از کنار دهکوره‌های بین راه رویهم رفته موفق به مشاهده تنها یک نفر زن و حدود چند صد نفر مرد شدیم . در مقایسه با روستاهای انگلیس این دهات نسبتا " فقیر و کم جمعیت می نمود . وقتی به گمرک خانه " مرند " رسیدیم شب بود و مجبور به توقف تا صبح فردا بودیم . در آنجا ما را به اطاق کلی کوچکی که دارای یکدستگاه بخاری

(۱) هر ورست (روسی) برابر با ۱۰۶۷ متر است .

هیومی و دو عدد تختخواب چوبی بود هدایت کردند. چیزی که من بعداً "پیش خود فکر کردم حتماً" در منازل بعدی، مثلاً "در پاسگاهها گمرکی ایران یک چنین تختخوابهای چوبی هم برای ما وجود نخواهد داشت. بدبختانه هیچکدام از ما مسافرین خسته و گرسنه تازه از راه رسیده قادر به صحبت کردن بزبان ترکی آذربایجانی نبودیم. مسئول گمرک هم با هیچ نوع زبان خارجی دیگری آشنائی نداشت سعی کردیم با او بزبان فرانسه، آلمانی، ایتالیائی، ترکی اسلامبولی، حتی فارسی صحبت کنیم اصلاً" فایده‌ای نداشت. با بی تکلیفی و استیصال تمام همدیگر را نگاه می کردیم که در اطاق باز شد و یکنفر در حالیکه یک منقل پراز آتشر روی دست داشت وارد شد. منقل را در وسط اطاق گذاشت، دوباره بیرون رفت و اینبار در حالیکه سماور بزرگی را که با بخار مطبوعش بما نوید غذا و چائی داغ می داد در دست داشت از در وارد شد با این وجود هنوز هم خبری از غذا و خوراکی نبود. مجبور شدیم ابتدا ضمن دست گذاشتن بروی شکم و باز کردن دهان با زبان بی زبانی به آنها بفهمانیم که گرسنه ایم و نیاز مبرمی به غذا داریم. هنوز هم متوجه اشارات ما نمی شد و خیال می کنم تصور می کرد با باز کردن دهان نیاز بیک نفر دندانپزشک یا دندانساز محلی داریم. لذا سرشرا مرتباً "از این طرف به آن طرف تکان می داد. سرانجام فکر خوبی به ذهن من آمد، دست بمیان ساک خودم بردم، یک عدد تخم مرغ پخته باقیمانده از غذای سفرمان را از آن بیرون کشیدم و به آنها نشان دادم. در این موقع زن گمرکچی که گوئی در ظاهر بمراتب باهوشتر از شوهرش بود ضمن تکان دادن سر پی بمقصود ما برد و لبخند بلب از در خارج شد چند دقیقه بعد با یک بشقاب گرد مسی که تعدادی تخم مرغ را در داخل آن بصورت نیمرو در آورده بود از در وارد شد و بشقاب غذا و تعدادی نان محلی در کنار آنرا داخل یک سینی بزرگ در مقابل ما بروی زمین نهاد.

"سرهنگ جی" که از قرار معلوم در اثر ناراحتیهای بین راه دچار کسالت و ناراحتی شدید شده بود رفته رفته وضع حالش وخیمتر می شد. بطوریکه مشاهده این وضع باعث نگرانی من مبنی بر عدم امکان ادامه راهمان گشت! ولی صبح فردا که از خواب بیدار شدیم با کمال تعجب سرهنگ را سالم و سرحال آماده حرکت دیدیم.

ساعت هشت بعد از ظهر روز ۱۲ ژانویه بود که سوار بر کالسگهای دیگر براه افتادیم، خوشبختانه اینبار جاده سی و چهار ورستی از اینجا تا منزل بعدی طی مسافرتمان از مسیر یک جاده نظامی صاف و بدون چاله و دست انداز بود. رفتیم تا بشهر "کوتس" رسیدیم. روز ۱۲ ژانویه که از قرار معلوم اولین روز آغاز سال جدید یا در واقع عیدسال نروسها محسوب می گردد، در نتیجه در آنروز اکثر مردم شهر را مست دیدیم در حالیکه بعنوان نشان دادن خوشحالی و بمنظور انجام بیک نوع آتشبازی مربوط به سال نو مرتباً "با اسلحه کمری خودشان تیرهای هوائی

شلیک می کردند .

در اینجا مهمانخانه‌چی مان بما پیشنهاد کرد بهتر است بمنظور ادامه بقیه راهمان یکدستگاه کالسه از نوع تارانتاس^(۱) بخریم و پس از رسیدن به "تفلیس" یا مرز ایران آنرا با قیمتی مناسب به خریداران مشتاق آنجا بفروشیم .

خوشبختانه پیشنهادش مورد موافقت سرهنگ قرار گرفت . این نوع گاریهای قدیمی در اصل دارای دو عدد صندلی زیرپوشالی نرم و نسبتاً "راحت هستند و تقریباً" میشود گفت که یکنوع درشکه سقف و کروکی اطاقک باز و بست شونده‌دار با پرده‌ای از تیماج نرم قابل حرکت در جلو اطاقک هستند که بمحض کشیدن این پرده داخل درشکه بکلی تاریک میشود و درعوض مسافری را از گزند باد، باران و گرد و خاک شدید بخوبی محفوظ می‌دارد رویهم‌رفته وسیله‌ای مناسب ، راحت و دارای حجم کافی جهت جادادن چمدان و ساکهای ما بود . در حالیکه به آسانی توسط سه رأس اسب بجلو کشیده می‌شد . با کمک مسافرخانه‌چی خودمان موفق به خرید یکدستگاه از این تارانتاسها بقیمت ۱۵۰ روبل شدیم . که برابر با حدود ۱۵ پاوند^(۱) به‌یول خودمان می‌شد . همانطورکه قبلاً "یادآوری کردم بمنظور صرفه‌حویی در هزینه مسافرت کلیه چمدان و ساکهای خودمانرا بداخل درشکه آماده به حرکتمان آوردیم تعدادی از آنها را هم اجباراً" با طناب محکم بقسمت پشت بروی میله‌چرخهای آن بستیم و پس‌از خاتمه‌باربندی بفکر تهیه آذوقه بین راه افتادیم . چند بسته چای ، مقداری نان و پنیر ، چند عدد مرغ سرخ‌کرده و تخم‌مرغ پخته خریدیم ، زیرا بما اطلاع داده بودند که از اینجا تا مرز ایران هیچگونه غذا و خوراکی مناسبی بجز نان سیاه روسی و آب گرم گیرمان نخواهد آمد . بعداً "نوبت به تهیه اسبها رسید . برای این منظور بیک اصطبل مربوط به پاسگاه نظامی ارتش روسیه رفتیم که ۹راس اسب آماده در آنجا بسته شده بود . ولی از وجود سرهنگ فرمانده قرارگاه نظامی در آن حدود خبری نبود . سرگرد معاونش هم در جلو اصطبل نشسته بروی چهارپایه‌ای مشغول صرف‌شام بود . وقتی درمورد اسبها با او صحبت کردیم با بی‌اعتنائی سرش را تکانداد و گفت : کار شما مربوط به خود جناب سرهنگ فرمانده است و بمن ربطی ندارد و بایستی بحضور ایشان برسید!

بهر صورت پس از مدتی بی‌نتیجه از این محل به محل دیگر رفتن پیشخدمت مسافرخانه به آهستگی در گوش ما گفت : بمنظور بدست آوردن اسبها چاره‌ای ندارید ، جز اینکه حاضر به دادن مقداری رشوه به جناب فرمانده بشوید : گفته‌های این مرد برای ما که چند لحظه پیش

(۱) تارانتاس: یکنوع گاری چهار جرحه روسی ، اغلب در صورت لزوم قابل تبدیل به سورتمه .

(۱) هر پاوند حدود ۲۵ ریال یول آن زمان ایران بوده است .

شخصاً " معاون سرهنگ فرمانده را که سرگردی آراسته و بظاهر تحصیلکرده بود دیده بودیم ، و با او در مورد تقاضای خودمان بزبان فرانسه به مذاکره پرداخته بودیم غیرقابل باور مینمود . آخر مگر امکان داشت که یک افسر جوان و تحصیل کرده روسی اینچنین فاسد و رشوهگیر باشد ! بهر صورت ظاهراً " این تنها راه باقیمانده در مقابل ما بود . در حالیکه قبلاً " موفق به کسب اجازه نامهای رسمی توسط مقامات سیاسی خودمان از دولت روسیه جهت استفاده از اسپه‌های چاپاری آنها ، بمحض مراجعه بهر یک از این چاپارخانه یا پستهای نظامی بین راه شده بودیم .

در نتیجه بعد از تماس با مدیر مسافرخانه و مشورت مجدد با او بطرف میزی که معاون سرهنگ باهمان لباس و ظاهر آراسته اش در پشت آن نشسته و مشغول صرف شام خودش بود براه افتادیم . پس از کسب اجازه و تقاضای نشستن در کنار او ، در ظاهر بمنظور صرف شام و در باطن بمنظور انجام مقصد اصلی مان سر صحبت را باز کردیم و بهنگام صحبت و صرف شام به آهستگی یک عدد اسکناس پانزده روبلی (۱) را در زیر بشقاب ایشان جا دادیم ، بدون اینکه در ظاهر بروی خودمان آورده باشیم . حدود یک ساعت بعد در حالیکه ما هنوز هم نشسته در پشت میز مشغول نوشیدن فنجان چائی بعد از شاممان بودیم که پیشخدمت مسافرخانه ضمن جمع کردن بشقابها لبخند معنی دار بلب رو بمن کرد ، و به آرامی اظهار داشت : همه چیز تمام شد ، آماده حرکت باشید .

وقتی باعجله تمام سراغ کالسکه روسی خودمان رفتیم تعداد پنج رأس اسب رشید وقوی هیکل را آماده و تیمار شده بسته به چوب مالیند " تارانتاس " خویش دیدیم نظر فرمانده بر این بود که تنها سراس اسب تکافوی کار ما را نمیکند پس بهتر است برای این کار از پنج رأس اسب استفاده کنیم و هر چه زودتر براه بیفتیم !

علاوه بر این آنها یکعدد خورجین چرمی بزرگ ، یک قبضه شمشر روسی با جلد چرمی ، دو عدد چتر ، گلیم ، و دو عدد بالش خوب هم در اختیار ما گذاشتند . بخصوص وجود این بالشها در طول این نوع مسافرتها برای ما خیلی مفید واقع شد . (در آن زمان بیشتر مسافرین با تجربه بهنگام مسافرت در داخل روسیه ، حتی بهنگام مسافرت با قطار هر کدام یکعدد از این نوع بالشها را بهمراه خود داشتند و از آن استفاده می کردند) .

بمحض ورود بداخل کالسکه پرده چرمی آنرا جلو کشیدیم و تکه‌هایش را بستیم . ضمن یکسرکشی مجدد به چمدانها و اطمینان یافتن از محکم بودن بسته‌هایمان چهارنعل و شلاق کش

(۱) جمعا " در حدود ۷۵ ریال پول ایران در آن زمان

با استفاده از نور ماه بطرف مقصد بعدی براه افتادیم . ادامه مسافرت طولانی در این نوع جاده‌ها جز با داشتن کالسکه‌ای راحت و مجهز بسته شده بدنبال اسبهای قوی و سالم میسر نیست. هر چند که مسافرت طولانی در این جاده‌ها با این نوع وسیله هم آنچنان که باید برای ما راحت نبود با این وجود وقتی آنرا با آن گاری تخته‌ای قبلی خودمان بنام " تلگا " مقایسه می کردیم این یکی کاملاً " محلل و بی دردسر بود .

همچنان بدون توقف جلو میرفتیم . در طول راه جز بمنظور چای نوشیدن‌های گهگاه ، در قهوه‌خانه‌های بین راه ، هرگز از داخل " تاراناس " خودمان خارج نمی شدیم . پس از طی یک منزل (بین یک چاپارخانه تا چاپارخانه دولتی دیگر) وقتی بمنظور تعویض اسبهایمان با اسبهای تازه نفس که معمولاً قرار بود بهمین منظور همیشه در اصطبل آنها بسته شده باشد مراجعه کردیم همه اصطبلها را خالی یافتیم . چاره‌ای نبود جز اینکه ساعتی استراحت کنیم و از تنها وسیله‌ای که در این نوع پستهای چاپاری بین راه (طبق گفته مردک مسافرخانه‌چی شهر " کوتس ") یعنی سماور روسی در حال جوشیدن استفاده کنیم و ضمن صرف چند فنجان چای و خوردن از غذای بهمراهمان به تیمار و غذا دادن به اسبهای خودمان پردازیم . پس از رفع خستگی نسبی اسبها دوباره آنها را به کالسکه خودمان بیندیم و همچنان براه خود ادامه دهیم . ما که هیچگونه گاه و یونجه و آذوقه‌ای جهت اسبها بهمراه نداشتیم در نتیجه آنها را بدین منظور در اختیار مسئولین پستهای چاپاری بین راه می گذاشتیم . آنها هم که ظاهراً " هیچگونه علیق و آذوقه‌ای برای اسبها نداشتند حیوانهای بیچاره را با همان حال خستگی و گرسنگی بمنظور چریدن بمیان زمینهای خشک یا پر از گل و لجن اطراف پاسگاه می بردند ، مقداری از سر شاخه‌های قطع شده از درختان اطراف را جلوشان می ریختند . باین وجود این حیوانات پرتوان و سخت کوش همچنان منزل بمنزل پیش می تاختند و ما را بسوی مقصد نهائیمان بجلو می بردند . سفری سخت ، پرماجرا و ناراحت کننده ، که هرچه می رفتیم هنوز هم در راه بودیم و به پایان آن نمی رسیدیم . با توجه به نبودن وسایل خواب و استراحت کافی و منزلگاه راحت در بین راه شبانه روز اسب می تاختیم و با وجود خستگی و بیخوابی پیش می رفتیم تا سرانجام پس از هفتاد و دو ساعت مسافرت سخت و یکسره به " تفلیس " رسیدیم .

بمحض ورود به حدود تفلیس رفته رفته اثری از جاده نبود و سرتاسر زمینهای این منطقه پوشیده از گل و لجن عمیق و غیرقابل عبور بود . بطوریکه خطر در گل ماندن کالسکه نگرانمان ساخت . تا اینجا مکرراً " بارها و بارها بدنه ، چرخ و سایر نقاط تعمیری کالسکه را بوسیله میخ و چکش و تخته و ورقه‌های حلب تعمیر کرده ، یا با طناب و مفتول بهم بسته بودیم ولی هرگز فکر در گل ماندن آنرا نکرده بودیم . خوشبختانه اینبار هم موفق به نجات " تاراناس " سخت

پای خودمان از میان کلیه این خطرات تا داخل شهر تفلیس شدیم و در آنجا براهنمائی "سرهنگ جی" به سراغ مهمانخانه‌ای بنام "کوکیز" به مدیریت مردی بنام "آرسن باربرون" رفتیم. مهمانخانه‌ای نسبتاً تمیز با وسایلی مرتب و راحت. بطوریکه بما اطلاع داده بودند این آخرین هتلی بود که در آنجا آثاری از تمدن و نظم و آسایش دیده می‌شد. در نتیجه ما هم سعی کردیم منتهای استفاده را از این موقعیت کوتاه ببریم و در آنجا به استراحت کامل بپردازیم. تختخوابهای ملافه‌دار، تشکهای نرم و شامی گرم و لذیذ.

تنها نقصی که این اطاق داشت نقصی که ما بعداً متوجه آن شدیم قرار داشتن آن در بالای سالن بیلپارد مهمانخانه بود از طرفی مردم در رفاه روسیه بخصوص افسران ارتش روس یکی از طرفداران پر و پا قرص و علاقمندان به این بازی بودند. در نتیجه همه شب از سرشب تا ساعت چهار بعداز نیمه شب با سر و صدا و هیجان تمام به بیلپارد و قمار می‌پرداختند بدون اینکه توجهی بدیگران داشته و اجازه استراحت و خوابیدن بما راه بدهند.

صبح فردا وقتی بهمراه رئیس خودمان از پله‌های مهمانخانه پائین آمدیم یک نفر جوان روسی ملبس به یک نوع یونیفورم زیبا، رنگارنگ و بخصوص را منتظر خودمان دیدیم. لباسی با تکه‌های برنجی، یقه و سرآستین برودری دوزی که بعداً معلوم شد یکی از افسران ارتش روسیه ملبس به لباس رسمی خودش می‌باشد.

تا اینجا ما در هر جا که با افسران ارتش روسیه برخورد کرده بودیم لباس آنها کهنه و مندرس و رنگ و رو رفته بود، اما این یکی که درجه سرهنگی داشت سر و وضعش خیلی مرتب، لباسش نو و فوق‌العاده آراسته بود. و از قرار معلوم ریاست اداره تلگرافخانه تفلیس را بعهده داشت. با خوشروئی تمام ما را دعوت به نشستن و گفتگو در دفتر کار خویش کرد ضمن صحبت با او مرتباً "سیگار کشیدیم و به جای خوردن پرداختیم."

از آنجا به دیدار کنسول ایران در روسیه رفتیم که مردی آراسته، با وقار و کاملاً با نزاکت، در عین حال با هوش و زیرک بود. در کنسولگری از ما با گیلاسهای کوچک قهوه‌ای که برسم ایران در داخل جا استکانیهای کوچک نقره‌ای قرار داشت پذیرائی کردند بخصوص بوی عطر هل و میخکی که بداخل آن ریخته بودند آنرا بمراتب گوارا و دلچسب‌تر ساخته بود. بمحض خالی شدن فنجانها دو نفر پیشخدمت مؤدب ضمن تعظیم مختصر جلو می‌آمدند یک نفر از آنها فنجانها قاب نقره‌ای را یکی یکی با هر دو دست برمی‌داشت و در میان سینی نقره‌ای که در دست پیشخدمت دیگر بود می‌گذاشت.

پس از آن نوبت به قلیان رسید. سه دستگاه قلیان مزین آراسته به انواع زینتهای ویژه را در حالیکه هر کدام از آنها را در داخل سینی گرد مخصوص بخود گذاشته بودند بداخل

آوردند و در مقابل ما بر روی زمین قرار دادند . من که تا آن تاریخ هرگز قلیان نکشیده بودم و بطرز استفاده از آن آشنائی نداشتم . با اولین پک محکمی که بسر نی پیچ آن زدم ، مقدار زیادی آب بدبو و تهوع آور آنرا بداخل حلق خودم کشیدم . زیرا هنوز بانحوه صحیح پک زدنهای آرام به قلیان آشنانبودم (بطوریکه بعدها بی بردم در ایران حکیم باشی های محلی از آب قلیان بعنوان یک داروی تهوع آور استفاده می کردند) بهر صورت چند دقیقه بعد با نگاه به طرز پک زدنهای آرام مهماندار خودمان و بیرون دادن دود کمرنگ قلیان از دهان و بینی او رفته رفته موفق شدم عینا " حرکات او را تقلید کنم . در این لحظه که بطرف سرهنگ برگشتم و قلیان او را در دستش ندیدم ! وقتی علت را پرسیدم پاسخ داد :

بهتر است توجه داشته باشی که مهماندار ایرانی ما یک قلیان کش با سابقه است و از ادامه قلیان کشیدن خود هرگز دچار سرگیجه و ناراحتی نمیشود . ولی موضوع در مورد من و تو فرق میکند . بهتر است قبل از اینکه دچار دل بهم خوردگی و ناراحتی شوی دست از ادامه قلیان کشیدن برداری .

در این ضمن کنسول رو بمن کرد و پرسید : خوب چطور بود؟ خوششان آمد ؟ با صداقت تمام پاسخ دادم : تاکنون هرگز فرصت قلیان کشیدن پیدا نکرده بودم و در حال حاضر از دود ملایم آن خوشم آمده و لذت فراوانی بردم . " و دوباره شروع به کشیدن قلیان کردم . کنسول که بظاهر از تعریف من خوشش آمده بود از طرفی از شنیدن جمله " دود ملایم آن " دچار شگفتی شد و بزبان فرانسه پاسخ داد : حضرت آقا ، حتما " اشتباه کرده اید . بهتر است در قضاوت عجله نکنید ! تنباکوهائی که ما در اینجا مصرف می کنیم از بهترین انواع تنباکوهای دنیا هستند و مورد پسند قلیان کشهای قدیمی . آه ... مثل اینکه حق با او بود ، چند لحظه بعد احساس یک نوع سرگیجه و دل بهم خوردگی کردم . بی اختیار قلیان را زمین گذاشتم و از روی صندلی بزمین افتادم و تا چند دقیقه ای اصلا " متوجه اتفاقات اطراف خود نبودم ، تا اینکه به کمک پیشخدمتانی که زیر بغلم را چسبیده و آب سرد بصورت من زدند دوباره بحال خود برگشتم و آرام بروی صندلی نشستم . نگاهی به اطراف انداختم . سرهنگ به آرامی سر در گوش من نهاد و گفت : بهتر بود توجه بحرفهایم می کردی و در قلیان کشی افراط نمی کردی .

با اشاره سر کنسول دوباره تعدادی قلیان بداخل اتاق آوردند و در ضمن یکی از پیشخدمتها چند لیوان نوشیدنی و تعدادی استکانهای قاب نقره ای پر از جای همراه با ظرف آلبیمو را جلو ما گرفت . از قرار معلوم ایرانیها علاقه چندانی به نوشیدن چائیهای غلیظ و پررنگ ندارند . پس از آن مذاکراتی ظاهرا " محرمانه بین سرهنگ و کنسول بزبان فارسی ادامه یافت . وقتی زمان رفتن فرا رسید ، سرهنگ از کنسول تقاضا کرد تا دستور بدهد قلیان خداحافظی را

بیاورند. موضوع از این قرار است که بنا به آداب و رسوم ایرانیان قبل از انجام خداحافظی آخرین یک‌زدنها به قلیان و نوشیدن یک استکان جای انجام می‌گیرد و مهماندار هرگز بدون مقدمه بلند شدن و خداحافظی کردن مهمانان خود را دوست ندارد.

آقای کنسول کامل مردی درشت استخوان، خوش هیكل و با وقار با لباس تمیز و شیکی بود که برخلاف ما خارجی‌ها بمحض ورود به اطاق کفشهای خودش را در آستانه در اطاق از پا کند و پابرهنه داخل اطاق شد. در حالیکه پالتو ضخیم یقه‌پوستی گرانقیمتی روی لباسهای خودش پوشیده بود. جالبترین چیزی که بیش از هر چیز توجه بیننده را در چهره او بخود جلب میکرد: نگاه پرنفوذ، ریش و موی سر کاملاً "مشکی و سبیل پریش و آویخته او بود. کلاه بلند بخارائی بسر و شمشیری‌پهن و قوسدار از کمر بند چرمی زیبای خود آویخته بود. بهنگام خداحافظی طبق رسوم ایرانیان اصیل از جایش بلند شد تا مقابل در خروجی بهمراهمان آمد و در آنجا ضمن فشردن دست با خوشروئی تمام ما را بدرقه نمود.

کمی جلوتر در بین راه سرهنگ از من پرسید: بنظر تو این آقای مهماندار ما چند سالشان بود؟ بدون تأمل و با اطمینان کامل پاسخ دادم: حدود چهل تا چهل و پنج. نه اشتباه میکنی، بنوقول میدهم که حدود هشتاد سالش باشد و مطمئناً "بالای هفتاد سال دارد. حتماً" مشاهده موهای مشکی براقش ترا به اشتباه انداخته‌است. آنها عادت به رنگ کردن موهای خود دارند. همه اعیان و اشراف و مقامات بالای دولتی حتی افسران عالی‌رتبه ارتشی آنها هر هفته یک یا دوبار موی سر و ریش خود را با رنگ و حنا رنگ می‌کنند. رنگ و حنا گذاشتن آنها هم بطریق خاصی انجام می‌گیرد و پس از مالیدن رنگ و حنای خیس کرده بموها اغلب ساعتها بهمین حال میمانند تا موی آنها بخوبی رنگ بگیرد و کوچکترین اثری از سفیدی موها نماند. در حالیکه مردم دهات و روستا از حنای تنها استفاده می‌کنند که موی مشکی شانرا مشکی تروموهای سفیدشانرا برنگ حنائی خوشرنگی درمی‌آورد.

بطوریکه بعدها متوجه شدم ایرانیان در دوران عزا و سوگوار بودن هرگز موهای خودشانرا رنگ نمی‌کنند (متأسفانه!) (۱) در دوران ابتدائی عزاداری حتی از شستن موهای خودشان هم خودداری می‌کنند. (بهر صورت نتیجه رنگ نکردن موی سر و ریشی که قبلاً رنگ میشد بهنگام سوگواری بعلت رنگ‌نشدن موقت بصورت خنده‌داری در می‌آید. ناگهان انسان با مردانی مقابل می‌گردد که ریش بلند آنها بصورت رنگهای مختلف سفید، حنائی و حنائی کمرنگ یا

(۱) نکته لازم به تذکر: (در ترجمه این کتاب من بعنوان یک مترجم بمنظور رعایت و امانت محبور به ترجمه عین مطلب هستم.) و این بهیچوجه دلیل بر تأیید مطالب نیست.

تیره در آمده است . از طرفی کسانی هم که دچار بیماریهای شدید می‌گردند و به آن صورت که باید قادر به حمام رفتن و رنگ کردن مرتب موهای خود نیستند در نتیجه از این کار منصرف میشوند و آنرا بحال خود می‌گذارند .

در نتیجه من ضمن بکار بردن زرتگی خاص ، با استفاده از این اطلاع بمحض مراجعه یک بیمار جهت مداوا با نگاه به طول مقدار ریش رنگ نشده‌ای که از زیر موهای قبلا " رنگ شده‌اش بیرون زده بود پی به مدت تخمینی بیماری او می‌بردم و قبل از اینکه خود بیمار یا همراهانش شرح حال او و زمان بیماریش را ذکر کنند . خودم ضمن نکاندادن سر رو به آنها می‌کردم و می‌گفتم بیمار شما حدودا " ماه یا هفته است که بیمار است ، و بدین طریق آنها را وادار به حیرت و باور کردن حادث بودن خودم در فن طبابت می‌ساختم . شب بعد با هم به تماشای تأثر رفتیم . در میان سالن تأثر جالبترین صحنه برای من تماشای افسران ارشد روس با آن لباس نظامی قشنگ ، واکسیل ، کمر حمایل ، لنتهای رنگارنگ علامت‌مدال و نشان ، شمشیرهای پهن بلند جلد چرمی اغلب قبضه نقره‌ای و چکمه‌های براق بلندشان بود که بهنگام راه رفتن در راهرو تأثر صدای جینگ ، جینگ مهمیزهای ورشوی بسته شده به پاشنه چکمه‌هایشان توجه سایرین را بسوی آنها جلب می‌کرد . از طرفی کلاه پوست‌زیبایشان که اغلب از پوست بره برنجهای مخلوطی از سفید و قهوه‌ای و سیاه که روی نقاب جلو و دوره‌های آن بطرز خاصی با ملیله‌طلائی ملیله‌دوزی شده واقعا " جالب بود . مردانی اغلب خوش قیافه ، با هیکلی ورزیده و متناسب که از طرز نگاه و رفتار و راه رفتنشان معلوم بود که مردان جنگ‌دیده و شجاعی هستند که قادرند بهنگام نبرد ، سوار براسب و شمشیرکش بداخل صف دشمن بتازند و از کشته‌های آنها پشته‌ها بسازند .

اما در مورد زنهای تفلیس ، من که هرگز موفق به هم‌صحبتی و آشنائی با هیچکدام از آنها نشدم ولی آنچه که از آنها بخاطر من مانده ، اغلب دارای استخوانبندی قوی ، هیکلی درشت بودند . که عادت به پوشیدن لباسهای ضخیم و زیادی داشتند در نتیجه این موضوع هیکل آنها را بمراتب درشت‌تر از آنچه که بودند نشان می‌داد . هر کدام از آنها " تل " تاج‌مانندی از مخمل چین‌دار بر سر داشتند که دنباله آن بصورت نواری از مخمل خوشرنگ بزیر گلویشان بسته می‌شد و حاشیه‌های دورتادور این " تل " روسری مانند برودری دوزی شده و هر کس به فراخور بضاعت و ثروت خویش مقداری زینت آلات از قبیل طلا و جواهر از آن آویخته بود . همه آنها قیافه‌ای جدی و متین و رفتاری توأم با وقار و سنگینی تمام داشتند و هرگز بروی مردان غریبه لب‌خند نمی‌زدند . با این وجود نگاه به ظاهر آراسته و چشمان درشت خوش نگاهشان دل‌انگیز بود .

فردای آنروز به تماشای خیابانهای شهر و بازارهای آن رفتیم . در طول سالها مسافرتیم در ایران و سایر کشورهای بین راه هرگز نانی به سفیدی و خوشمزه‌گی نانهای روسیه ندیدم . آنشب بصرف شام و نوشیدنیهای مفصلی پرداختیم و تا آنجائیکه امکان داشت از موقعیت فعلی مان لذت بردیم ، زیرا مطمئن بودیم که پس از خروج از " تفلیس " تا رسیدن به " تبریز " هرگز جای راحت و غذای مناسبی گیرمان نمی آید . در ضمن در این چند روز فرصتی که داشتیم کالسکه " تارانتاس " خودمانرا کاملا " سرویس و تعمیر کردیم و بکمک آقای آرسن باربرون به تدارک آذوقه کامل جهت سفر طولانیمان پرداختیم ، سرانجام صبح یکی از روزهای سرد با وجود برف و بوران شدید عازم ایران شدیم .

پس از چهار شبانه روز تمام به " ایروان " رسیدیم ، برف سنگینی باریده بود ، بطوریکه جاده‌های کاروان رو را بکلی پوشانده و راه عبور جهت حتی کالسکه‌های مسافربری مجهز بنام " دلجان " (۱) هم آسان نبود . بطوریکه بمنظور عبور از گردنه‌های پربرف و جاده‌های پرپیچ و خم کوهستانی مجبور به بستن تعداد هفت راس اسب قوی به مالبد کالسکه خودمان شدیم . در حالیکه اغلب مجبور به پیاده شدن و فرو رفتن تا بالای رانها در برف بمنظور هول دادن آن بجلو و کمک به اسبهای از نفس افتاده می شدیم . ناگهان خود را در لبه گردنه پریشیی دیدیم که برفی بیسابقه به ارتفاع چهار متر تمام آنرا پوشانده بود . کمی جلوتر بامشکل بزرگتری مقابل در آمدیم به قافله طولی بر خوردیم که با حدود سیصد نفر شتر حامل بارهای سنگینی از قماش و امتعه دیگر از ایران و ایروان آرام آرام در حال پیشروی از میان انبوه برفها بود ، در نتیجه هیچ نوع راه عبوری جهت " تارانتاس " ما نبود . در حالیکه کالسکه سنگین و پر حجم ما کاملا " از گردنه سرازیر گشته ، بدین صورت هیچ راه توقف یا برگشتی از این جاده یخزده و پریشیب پوشیده از یخ و برف سنگین برایمان باقی نبود . علاوه بر ما تعداد دیگری از دلجانهای مسافری هم دره پیچ و خم جاده بفاصله مختلف در میان برفها گیر کرده و در نتیجه پیشروی ما را مشکلتر ساخته بودند . سرانجام دو نفر قزاقیکه ما آنها را از تفلیس بهمراه سوار کالسکه خودمان کرده بودیم بیاریمان شناختند ، شلاق بلند و چند شاخه سواره نظام روسیه را از کمرشان کشیدند و ضمن نواختن با آن بسر و روی دیگر کالسکه‌رانان در راه و نیمه راه گردنه مانده آنها را وادار به کنار کشیدن از مسیر کردند و راه عبوری باریک برای " تارانتاس " ما باز نمودند . بطوریکه بعضی از آنها بمنظور دور ماندن از صدمه شدید و ضربات کوبنده شلاقها کالسکه خودشانرا تالیه خطرناک پرتگاه کنار کشیدند و وحشتزده چشم بعبور جبرآمیز ما دوختند .

۱- دلجان = یکوع کالسکه بزرگ مسافرکشی در قدیم که بوسیله چند راس اسب کشیده می شد .

کمی جلوتر توقف کردیم و تاخامنه دور شدن کلیه شتران قافله‌گیر کرده در بین کالسکه و دلیجانها منتظر ماندیم ، سپس دوباره بدنبال کاروان براه خود ادامه دادیم . زیرا عبور یک کاروان با سیصد شتر تا حدود زیادی سد عظیم برف جاده را برای ما می‌شکافت و پیشروی ما را سهل‌تر می‌ساخت .

این دنباله‌روی از کاروان تا حدود چهار منزل تمام ادامه داشت ، حتی در بعضی مناطق پربرف کلیه بار و چمدانهایمانرا به پشت شتران کاروانی منتقل ساختیم تا باسبکتر شدن کالسکه اسبهای خسته ما قادر به کشیدن آن و ادامه راه باشند . از طرفی قزاقهای همسفرمان . در هر پاسگاه بین راه که می‌رسیدیم ضمن ارائه اجازه‌نامه رسمی ما در مورد استفاده از اسبهای موجود در چاپارخانه‌های بین راه ، اسبها را تعویض می‌کردند و تنها به پنج یا هفت اسب قانع نمی‌شدند و در صورت وخیم بودن وضع و بسته بودن گردنه‌ها از برف آنچه که اسب در اصطیل پاسگاه بود به کالسکه ما می‌بستند و بهر طریق آنرا بجلو می‌کشیدند . درحالیکه خود ضمن داد و فریاد ، و ناسزاگوئی به اسبها با شلاق ، محکم به پشت و کمر حیوان می‌کوبیدند . در این میان کارگذر از گردنه و جاده‌های پربرف میان ما و دیگر دلیجان و کالسکه‌ها بصورت یکنوع رقابت یا مسابقه در آمده بود و هر کدام بهر طریق سعی در جلو زدن و زودتر رسیدن بمنزل بعدی را داشتیم .

تا به " ایروان " رسیدیم و زشت‌ترین و خشن‌ترین مردم روسیه را در آنجا دیدیم . مردمی کتیف و بی‌ملاحظه که تا آن زمان هرگز نظیرش را ندیده بودیم . در آنجا ما را بیک مسافرخانه محقر و کتیفی راهنمایی کردند که بظاهر خودشان نام آنرا هتل گذاشته بودند . مردک هتل‌دار یکی از اطاقهای تنگ و تاریک هتلشرا بما داد که بجای تختخواب دو دستگاه سکوی چوبی در کنار آن ساخته بودند که هر کدام از این سکوها بجز یکعدد ملافه چیز دیگری بعنوان روپوش نداشت نوکر ایرانی ما جوانکی بنام "محمدعلی" که کنسول ایران بعنوان نشان دادن حسن نیت و محبت خودش او را که از مستخدمین خوب کنسولگری بود بما بخشیده بود سراغ مستخدم مسافرخانه که مردی ژولیده و کتیف بود رفت و از او خواست تا مقداری آب بمنظور شستشوی دست و صورت برای ما بیاورد . با بیحالی سرشرا بلند کرد و گفت : حالا نمی‌شود فعلا" همینطور که هستند استراحت کنند و تا صبح فردا فرصت بدهند ؟ آخر حالا که وقت دست و صورت شستن نیست ! ...

سرانجام پس از کمی مشاجره لفظی و شنیدن تعدادی فحش بزبان ترکی و روسی از محمدعلی قبل از اینکه کار بجاهای باریکتری بکشد مردک روس با بی میلی تمام از جایش بلند شد ، یک ظرف برنجی دست‌دار بنام "آفتابه" را پر از آب کرد و بهمراه لگن برنجی مخصوص آن بداخل

اطاق آورد. عجیب تر اینکه طبق رسوم این نواحی خود آنها آبرابدست مهمانان می ریختند تا او دست و صورت خودش را در داخل آن لگن بشوید. و در واقع این یک نوع قائل شدن احترام فوق العاده برای اشخاص بود. از این لحظه بیعد وجود محمدعلی در اینگونه موارد برای ما فوق العاده مفید واقع شد زیرا بخوبی قادر به مقابله با این نوع اشخاص بود و بزبان خود آنها، از پششان برمی آمد.

بعد از ترک "ایروان" و پشت سر گذاشتن جاده های برف پوش بین راه آن سرانجام پس از یک شبانه روز راهپیمائی به "نخجوان" رسیدیم. و یکشب در آنجا استراحت کردیم. پیش از ظهر روز بعد وارد "جلفا" شدیم. در بین راه گهگاه چشمان به تعدادی ده کوره با دیوارهای خشت و گلی کوتاه می افتاد، رفتیم تا در کنار مرز ایران و روسیه به رودخانه کم عمق "ارس" رسیدیم از آن عبور کردیم و در آنسوی مرز مجبور به توقف و منزل کردن در یک چهار دیواری سقف دار بدون شیشه و در و پنجره سالم بنام اداره تلگرافخانه شدیم. در حالیکه با تحمل باد و کولاک و سوز برف و سرمای بین راه و زوزه بوران سختی که از ساعتها پیش آغاز شده بود این چهار دیواری واقع در اینسوی مرز ایران برای ما نعمت بزرگی محسوب می شد. بدین طریق پس از تحمل اینهمه صدمه و ناراحتی از سفر طولانی سرانجام پا بداخل خاک ایران گذاشتیم.

فصل دوم

ادامه سفر تا پایتخت

عمده مطالب این فصل:

ادامه راه سوار بر اسب، رم کردن اسب و زمین زدن من، مشکل عبور از میان برف و کولاک از پا در آمدن اسبها، شبی پرخطر در اطاق دود زده چاپارخانه بین راه، ورود به "میانه" فرار از ترس ساس و شته غریب گر آنجا. در ترکمنچای، بسر آوردن شی توأم با بیداری سرتاسری از سرما. رسیدن به کرج، ملاقات با اعضای سفارت به استقبال آمده و حرکت از جاده سنگلاخ پرکل کرج تهران بسوی پایتخت ایران.

هنگامیکه به جلفا رسیدیم رود ارس کاملاً قابل عبور بود هر چند که کاملاً گل آلود و بهم خورده بود. با این وجود از قراریکه شنیدیم امتداد این رود مرز بین ایران و روسیه محسوب می‌شد. در طول مدت توقف خودمان در جلفا موفق به فروش تارانتاس خودمان به رئیس اداره پست وتلگراف شدیم و در فرصتی که داشتیم به تعویض لباس و قرار دادن مقداری از آنها. در داخل خورجین سفریمان پرداختیم. پس از آن اولین کار من این بود که پوتینهای خودم را بعد از چرب کردن کامل با چربی (پیه گوسفند) بپا کردم. و یک جفت مهمیز برنجی به آنها بستم، صدای جرینگ جرینگ این مهمیزها به هنگام راه رفتن مرا بیاد افسران روس می‌انداخت یک عدد کلاه پوستی تهیه شده از پوست نرم گوسفند بسر گذاشتم، یکجفت دستکش پوستی بدست کردم و شلاقی مخصوص سواری بدست گرفتم و بدینطریق آماده ادامه بقیه مسافرت خودمان شدم. در تغلیس که بودیم یکنوع کیسه‌های ضخیم و طویل اغلب بافته شده از پشم بز، بنام "جوال" را خریدیم. از اینجا بعد از آنها بعنوان بهترین وسیله جهت حمل علیق اسبهایمان استفاده کردیم. قصد داشتیم قبل از حرکت داخل این جوالها

را پر از گاه کنیم و با خود ببریم . زیرا اسبهای سرزمین ایران هرگاه شکشان از گاه سیر باشد بدون وقفه و نشاندادن خستگی مرتباً " پیش می‌روند . از طرفی این جوالهای پر از گاه ، در منزلهای بین راه و توقفگاههای دور افتاده بهنگام خوابیدن یکنوع تختخواب نرم و گرم در زمستان و تشکی خنک و راحت بهنگام گرمای تابستان محسوب میگشت . از همه مهمتر اینکه تمیز بود و هیچنوع حشره موذی یا جانوری در خود نداشت .

از جمله وسایل دیگری که تهیه کردیم و به‌همراه خودمان برداشتیم ، عبارت از : یک لنگنچه برنجی جهت شستشو ، یکعدد کتری و دوعدد لیوان فلزی و تعداد چند بسته شمع بود . بعد از انجام همه این کارها کار دیگری نداشتیم ، جز اینکه تا رسیدن روز بعد به استراحت بپردازیم و صبح فردا به بقیه سفر خودمان ادامه دهیم .

سحرگاه روز بعد که چشم از خواب گشودم ، سرهنگ را لباس پوشیده و آماده در حال بستن وسایل سفرش دیدم . بسرعت از جا بلند شدم و به باربندی اسباب قبلاً بسته‌بندی شده‌ام پرداختم . بنا بر تجربه‌ای که در طول این سفر طولانی بدست آورده بودم ابتدا پتوی خودم را از طریق طول چهارلا کردم ، سپس ضمن لوله کردن با سلیقه ، آنرا بشکل استوانه منظم و محکمی در آوردم و با یک رشته طناب باریک مخصوص بقول ایرانی‌ها آنرا بصورت " خاموت " در آوردم . بطوریکه سمت ضد آب پتوی مخصوص بطرف بیرون بود . کار باربندیمان که تمام شد . بصر صبحانه پرداختیم . و تا آنجا که جا داشتیم پشت سر هم چند زیادی فنجان چای داغ نوشیدیم . زیرا هوا آنچنان سرد بود که تا این لحظه هرگز نظیر آنرا ندیده بودیم . بنابه سفارش سرهنگ بقیه وسایل اضافی خودمان را همانجا وسط‌اطاق باقی گذاشتیم ، تا بعداً " از پشت سر بوسیله مستخدمین مان حمل گردد .

از طرفی چون از این محل بیعد بدون کالسکه شخصی بودیم بیش از یکنفر از نوکران خودمان را به‌همراه نبردیم . زیرا در صورت پیش آمدن شدت بارندگی ، بسته بودن راه یا هر نوع گرفتاری دیگر با تعداد نوکر کمتر سرعت بهتری داشتیم و کسی دست و پاگیرمان نبود . پس از آماده کردن بار و بندیدل خودمان آنها را به پشت " استر " (یکنوع اسبهای بارکش مخصوص) بستیم و بسراغ اسبهای سواری خودمان رفتیم زین آنها را پس از گذاشتن یکنوع پارچه نمدی (عرق‌گیر) در زیرش بر پشت حیوان نهادیم ، علاوه بر تنگ زین از یکنوع تسمه جرمی قلابدار محکم و پهن " بنام " تنگ ورشو " هم استفاده کردیم و زینهای خودمانرا محکم بر پشت حیوان مستقر نمودیم . بعد از آن بسراغ خورجین ترکی‌های خودمان رفتیم و آنها را در قسمت پائین‌تر از کمر اسب بوسیله تسمه‌های مخصوصی بروی کپلش بستیم . این محکم بستن زین و خورجین ترکی بهنگام سفر و سوارکاری اهمیت ویژه‌ای دارد و هرگز نباید

شل و لقی و تق باشد .

اسبهای ایرانی اغلب پر بنیه و سرکش هستند و در ابتدای سفر یا سواری شروع به سرکشی می‌کنند و تا مقداری دوانده نشوند و نفسشان گرفته نشود سرجای خود نمی‌مانند . اتفاقاً "اسب منم" یکی از آن اسبهای چموش و سرکش بود ، که مرتباً بیقراری می‌کرد و قصد کندن مرا از جا داشت . که نوکرمان با خشونت تمام دهانه‌اش را از دست من گرفت ، کمی آنطرفتر با یک خیز سریع بروی زمین نشست و بدون اینکه توجهی به رکاب بکند سر در گوش اسب نهاد و حیوان را بسرعت بطرف تپه‌های پربرف و نفس‌گیر مقابل به تاختن واداشت . چند دقیقه بعد درحالیکه کاملاً "رامش کرده بود آنرا برگرداند و دهانه‌اش را بدست من داد . با این وجود بمحض سوار شدن من دوباره شروع به لگد انداختن ، سرکشی و نافرمانی کرد ، لذا منم به تقلید از محمدعلی قصد کردم تا مقداری حیوان نافرمان را بدوانم ادبش کنم و تحت فرمان خودم در آورم ، غافل از اینکه در صورت سرعت گرفتن زیاد و بقول ایرانیها " باد افتادن بدماغش " بکلی از کنترل ناشی‌های تازه سوارکار خارج میشود . اتفاقاً " همینطور هم شد ، اینبار بازرنگی خاصی جهت خود را از طرف تپه نفس‌گیر تغییر داد و بسرعت شروع به تاختن بسوی دشت هموار کرد ، بطوریکه از این لحظه بعد کشیدن دهانه و لجام او بی‌ثمر بود و مرتباً " برسرعشت افزوده می‌شد ، تنها کاری که در این موقع از دست من ساخته بود این بود که محکم روی زمین بنشینم و ضمن چسبیدن به جلو زمین (قاچ) پاهای خودم را بزیر شکم اسب بجسمانم ، آنچنان وحشت کرده بودم که هر لحظه مرگ خودم را در مقابل چشم می‌دیدم . صدای نفسهای بلند اسب را بخوبی می‌شنیدم و از شدت سرعت همه چیز را در حال گریز از اطراف خودم می‌دیدم ، که ناگهان هر دو دستش از جلو داخل چاله پوشیده مانده در زیر انبوه برف زمستانی گشت و با همان سرعت ضمن معلق شدن خود ، مرا از روی زمین به حدود چند متر آنطرفتر پرت کرد . خوشبختانه زمین پر برف آنچنان نرم بود که کوچکترین صدمه‌ای بمن و حیوان وارد نیامد و قبل از اینکه فرصت از جا بلند شدن پیدا کند دهانه آن بدست نوکر بهمراهمان که چهارنعل تا اینجا ما را بسرعت تعقیب کرده بود افتاد ، همانجا بدون سرکشی بیشتر در جا ماند ، شروع به تکان دادن خود و براندن برفهای چسبیده به بدنش به اطراف نمود . کار دیگری نداشتیم ، دوباره سوار شدم ، بنا به سفارش سرهنگ قرار بر این شد که او جلو بیفتد و من همه‌جا دنباله‌روش باشم . در طول راه چند بار بمنظور متعادل کردن بار و یا سفت کردن طنابهای بار استر بارکشان توقف کردیم و دوباره براه افتادیم . طرز بارگیری این حیوانات هم بطریقی است که بایستی تعادل و هموزن بودن لنگه‌های بار دو طرف رعایت گردد در غیر اینصورت مرتباً " بار حیوان جابجا می‌گردد ، یکجوری میشود و برمی‌گردد و وقتی متوجه میشوی که یک لنگه آن بزیرشکم

حیوان رسیده و لنگه‌دیگرش یکوری در یک سمت پهلویش مانده . بهر صورت همچنان براه خود ادامه دادیم درحالیکه من و سرهنگ سوار بر اسب خودمان بودیم و لی توکرمان علاوه بر اسب خود استر بارکشان را هم بیدک می‌کشید . در طول راه متوجه باز شدن راهی مالرو و در دو سوی جاده از میان برفها در اثر عبور مداوم کاروانیان دیگر شدم . اغلب در فواصل مختلف با ستونی از دلجان ، کالسه یا اسب و قاطر و یا کاروانی از شتران حامل بارهای تجاری مواجه می‌شدیم که از دور بصورت خط زنجیری سیاه از روی برفهای سفید بی‌منتها در حال پیشروی بودند و صدای زنگ آنها از مسافتی دور بگوشمان می‌رسید .

بنابه تجربه‌ای که پس از سالها سفر در جاده‌های مختلف ایران بدست آوردم این جاده‌ها در اصل یکنوع راه عبور طبیعی انتخاب شده توسط گذشتگان بوده بدون اینکه کوچکترین اقدامی از لحاظ جاده‌سازی در آنها بعمل آمده باشد . و معمولا " بصورت خط مستقیم و نزدیکترین راه از این منزل تا منزلگاه دیگر را انتخاب کرده بودند . که در صورت برخورد با کوه ، باتلاق ، رودخانه یا هر مانع مشابه دیگری انحراف پیدامی‌کرد . چهارپایان بارکش هم که مدام در حال رفت و آمد از اینگونه راهها بودند بدون اینکه نیازی به شدت عمل یا ترغیب و تحریک داشته باشند همچنان سر بزیر براه خود ادامه می‌دادند . در نتیجه من در طول این سفر تا اینجا هرگز موقعیتی برای استفاده و بکار بردن شلاق سواریم پیدا نکرده بودم .

این شلاقها عبارت از یک تکه چوب بسیار محکم صاف است که رویوشی از تسمه چرمهای باریک بافته بهم دارد و بیک عدد تسمه محکم و ضخیمتر حلقه مانند در انتهای دستاش ختم میشود . خاصیت این حلقه چنان است که در صورت عدم نیاز همیشه این حلقه بدور مج سوار کار افتاده و شلاق آماده به ضربه از آن آویخته است . سر شلاق به چهار شاخه تسمه چرمی از چرمهای محکم " همدان " ختم شده است در نوک هر یک از این شاخهها هم گره محکمی دیده میشود . طول هر شاخه از شلاق به حدود یک و نیم (۱) تا دو متر میرسد ، ولی شلاق فعلی ما طولش کمتر و در حدود یک متر بیشتر نبود .

فاصله توقفگاه یا منزل و چاپارخانه‌های بین راه از هم در حدود سه تا هشت "فرسخ" یا "فرسنگ" است . (طول هر فرسخ بالغ بر شش کیلومتر است) فاصله منزلگاهها از هم در مسافتات مختلف و فواصل شهرها متفاوت است . پرفاصله‌ترین چاپارخانه از هم فاصله چاپارخانه‌های

(۱) در این کتاب هم مثل اکثر کتابهای لاتین واحد " پا " جهت نمایش طول بکار رفته که به منظور سهولت تحمین خوانندگان عزیز ما آنرا به متر تبدیل کرده‌ایم و مایل را به کیلومتر .

(مترجم)

واقع در جاده طویل و پریشیب و فراز بین "تهران" تا "همدان" است. که گاه به حدود سی و شش تا چهل کیلومتر بالغ می‌گردد. آنچه که مسلم است هر چه وضع جاده سخت‌تر و ناهموارتر باشد بهمان نسبت هم فواصل منزلگاههای آن از هم کوتاهتر است و حساب ثابتی ندارد. ایرانیها معمولاً "اولین منزلگاه کاروانی خود را کوتاهتر از سایر منزلگاهها قرارداده‌اند تا بدینطریق مردم کاروانی فرصت ترمیم وسایل سفر و احیاناً "برگشت به شهر و برداشت وسایل کسری یا بجای مانده خود را داشته باشند.

سرتاسر جاده محدود به تپه‌های خاکی برف‌پوش بود که کمی جلوتر تبدیل به کوههای سنگی مرتفع سفید از برف زمستانی شد. با این وجود خوشبختانه آسمان صاف و آبی و هوا لطیف و مطبوع بود. بطوریکه در حال حاضر سوار بر اسب ضمن استنشاق این هوای لطیف و با مشاهده مناظر زیبای اطراف خودمانرا بمراتب آزاد و راحت‌تر از هنگام نشستن در "تاراناس" و محدود ماندن در میان آن احساس می‌کردیم. رفته رفته بی‌اختیار بر سرعت اسبها افزودیم. که ناگهان صدای راهنمای بلد از پشت سر ما را بخود آورد که فریاد می‌کشید: هی... یواش! ... نفس ... نفس ...

سرهنگ لبخند بلب در حالیکه بشدت در حال کشیدن دهانه اسب و کم کردن از سرعت خودش بود و رویم کرد و گفت: مقصود آنها! این است که در آغاز سفر با قدم آرام پیش برویم تا چهارپایان تازه نفسمان کمی گرمتر شوند و کاملاً "از خامی درآیند. سپس آرام آرام بر سرعشان افزوده گردد. رفتیم تا پس از طی حدود سی کیلومتر به اولین منزلگاه رسیدیم.

پیش خود فکر میکردم که بمحض رسیدن به این منزلگاه قبل از همه دستور تهیه غذای کامل و لذیذی می‌دهیم و پس از سیرکردن شکم و نوشیدن چند فنجان جای‌داغ هم به استراحت کاملی می‌پردازیم، زیرا با توجه به اینکه برای اولین بار در زندگیم اینهمه راه طولانی را سوار بر اسب طی کرده و در طول راه هم مرتباً "با این حیوان سرکش تلاش کرده بودم در حال حاضر از شدت گرسنگی و خستگی توان ایستادن نداشتم ولی بمحض پیاده شده از اسب و ورود به چای‌خانه از آنچه که مشاهده می‌کردم بشدت ناراحت شدم، سرهنگ را دیدم که با حالتی برافروخته و ناراضی دستور تعویض اسبهای خسته با اسبهای تازه نفس و آماده شدن مجدد به ادامه سفر تا منزلگاه دیگر با به نوکرما و اسب‌داران پاسگاه میدهد. هنوز از شدت یأس و ناراحتی بخودم نیامده بودم که ضمن نگاه به وضع منزلگاه و بی بردن به نبودن جا و غذا بدون کوچکترین اعتراضی بروی زمین نشستم و با فشار مهمیز اسبم را بجلو راندم.

کمی جلوتر در حالیکه من و سرهنگ هر یک غرق در افکار خود دهانه اسبها را رها کرده و آرام آرام مشغول جلو رفتن بودیم بطرف من برگشت و گفت: فکر نکنی که عدم توقف ما در

این چاپارخانه بعلت بدی جا و نبودن غذای مناسب بود زیرا خود ما بحد کافی غذا و آذوقه بهمراه داریم . بلکه صلاح در این است که در طول روز و تا زمانیکه آفتاب غروب نکرده هرگز در منزلگاههای بین راه توقف نکنیم و تا آنجا که ممکن است از ادامه سفر در شب هنگام خودداری نمائیم . هرچند که در حال حاضر راههای ایران بخصوص در این منطقه کاملا امن است و هیچگونه خطری از جهت راهزنان ما را تهدید نمی کند . از طرفی نباید از وضع فقر و قحطی زدگی مردم بین راه و روستاها غافل ماند .

دوباره براه افتادیم ، جاده کاملا هموار و بدون پیچ و خم و دست انداز بود . رفتیم تا به چاپارخانه بعدی رسیدیم اتفاقا " یا میشود گفت خوشبختانه در این منزلگاه خبری از اسب اضافی تازه نفس جهت تعویض اسبها و ادامه مسافرت تمام تا صبح فردا نبود . در نتیجه فرصتی پیش آمد که به تهیه چائی و طبخ غذا بپردازیم و بانوشیدن چند فنجان جای داغ رفع خستگی کنیم . پس از تحمل این همه سختی و ناراحتی اینک از مشاهده اطاقی گرم ، منقلی پر از آتش و سماوری در حال جوشش آنچنان خوشحال شدم که بی اختیار همراه و همزمان با دوست مسلمان همسفرمان جملات نماز و نیایش او در مورد ستایش پروردگار را یک بیک بهمان صورت تکرار کردم و سر بر سجده نهادم .

سرهنگ با وجود اینکه کاملا " بزبان فارسی آشنائی داشت قادر بصحبت کردن با چاپارخانه داران ترک زبان نبود ، زبان ترکی آذربایجانی مرسوم در بین اهالی شهر و روستای این دیار ، بطوریکه بعدا " متوجه شدم از همینجا تا سه چهار منزل آنطرفتر از " تبریز " زبان مردم بومی بود و از آنجا بعد رفته رفته صحبت کم و بیش بزبان فارسی شروع می شد .

حتی خانواده سلطنتی هم که از نسل ایل " قاجار " بودند در بین خودشان بزبان ترکی صحبت می کردند . البته همانطور که قبلا " گفته شد زبان ترکی مرسوم در آذربایجان بکلی با زبان ترکی اسلامولی متفاوت است .

ساعت سه ونیم بعد از نیمه شب به چاپارخانه سوم رسیدیم و بمحض دریافت اسبهای تازه نفس دوباره براه افتادیم . هوای معتدل بین دو منزل قبلی در حال تغییر بود و دوباره بارش برفی سنگین آغاز شد . اثر طول مسافت و خستگی و سختی راه رفته رفته در من مؤثر واقع شد و پیش خود فکر میکردم : اصلا " سرهنگ با چه حقی ما را از ماندن در چارپارخانه قبلی و استراحت کردن منع کرد ، حق این بود که در مقابلش می ایستادم و به ملاحظه بیم از تن پرور و خام خواندن من این چنین تسلیم خواسته هایش نمی شدم . اسبها هم بکلی خسته شده و در حال از پا در آمدن بودند شش ساعت تمام بود که یک نفس از میان برف و کولاک زمستانی پیش میباختند پیش از این قدرت قدم از قدم برداشتن نداشتند ، از طرفی سوز سرما و اثر

باد سرد همراه با بوران برف ریز تا مغز استخوانم نشسته مثل بید فرار گرفته در مقابل تندباد در حال لرزیدن بودم که سرهنگ مژده رسیدن به منزلگاه دیگری را بمن داد. آنچنان خوشحال شدم که سراز پا نمی شناختم ، بمحض رسیدن بمقابل در ورودی چاپارخانه بسرعت از اسیم پیاده شدم و قدم بداخل اطاقک خشک بدون فرش و تاریک آن گذاشتم از طرفی در دل خوشحال بودم از اینکه به اعتراض علنی با سرهنگ نپرداخته بودم . پس از انجام یک سلام و علیک مختصر با مسئول چاپارخانه باتفاق مشغول روشن کردن سماور و فراهم آوردن جای شدیم . پاهایم آنچنان خسته بود که قدرت سر پا ایستادن نداشتم زیرا با وجود نداشتن تمرین و سابقه سواری حدود چهل کیلومتر راه را یکسره سوار بر اسب طی کرده بودم .

اولین کاری که کردیم این بود که مردک چاپارخانه چی را وادار به روشن ساختن آتشی کارساز از چوب و پوشالهای موجود در محل کنیم ، آنچنان آتشی که گرمای مطبوعش قادر به گرم کردن سراپای پیکر یخزده ما باشد آتشی باشعله ای بلند که ضمن لذت گرمی بخش خودش اطاقک پاسگاه را هم از شدت دود تاریک و خفقان آور نمود .

مشاهده اینهمه دود با وجود روشن کردن چوب خشک در داخل بخاری دیواری اطاق واقعا " مایه تعجب و بی سابه بود . سرانجام هنگامی که بدقت دودکش میان دیواری بخاری را مورد بازدید قرار دادیم ، معلوم شد آجر بزرگی که از قبل در جلو دهانه آن قرار داده شده مانع خروج دود و انجام سوخت کامل بخاری می گردد . آجر را از سر دودکش برداشتیم و یک بغل دیگر از هیزمهای خشک را بداخل نجاری ریختیم . بعدا " او را راضی به آوردن یک عدد گلیم و مقدار بیشتری هیزم کردیم . درحالیکه یک عدد ترازوی بزرگ تشکیل شده از دو عدد کفه بشقاب مانند از جنس حصیر پوشالیش که هر کفهاش متصل به سه رشته نخ وصل شده بیک تکه چوب بلند و محکمی بود که جهت وزن کردن هیزما بهمراه آورده بود . ترازوئیکه بجای وزنه از تکه سنگ و آجرهای مختلفی برای توزین با آن استفاده می شد . در دورتادور اطاق طاقچه های بزرگ و بلند مرتفعی دیده می شد که در میان طاقچه ها کاسه ، بشقاب ، چراغ ، یک تکه آینه شکسته و وسایلی از این قبیل دیده می شد . کف اطاق هم خاکی ، سقفش کوتاه و تیرپوش که فاصله تیرها را بوسیله شاخه و سرشاخه های بهم فشرده درختان پر کرده سپس خاک و سنگ و کاهگل بروی آن ریخته بودند . روشنائی اطاق هم بوسیله یک عدد شمعی که در میان طاقچه قرار داشت تأمین می شد . دیوار اطاق کاهگل پوش ، سرتاسر سقف و دیوارها از شدت دود هیزم کاملا " سیاه و کثیف بود . با رضایت تمام داخل شدیم و در انتهای اطاق نزدیک به بخاری هیز می دیواری روی زمین نشستیم ، زین و برگ و خورجین و ساک و وسایل دیگرمان را هم در گوشه ای از اطاق نزدیک به در ورودی روی هم قرار دادیم هیچگونه مبلمان و وسیله زیست

دیگری در اطاق نبود نوکر بهمراه یا "شاگرد مهتر" ما دو عدد از جوالهای بلند پر از کاهمانرا داخل اطاق آورد و آنها را همانجا کنار بخاری روی زمین قرار داد تا بتوانیم از آن بصورت تختخواب یا تشک استفاده کنیم . از عرق‌گیر یا نمد اسبها و زینمان هم بعنوان بالش زیر سر استفاده کردیم . مقدار دیگری هیزم خریدیم و ضمن امانت گرفتن یکعدد کتری سیاه شده از دوده ، یک قوری جای پررنگ و داغ تهیه کردیم و پس از آن در زیر نور کم‌رنگ شمع با لذتی تمام مشغول صرف‌شام لذیذ خودمان که عبارت از گوشت‌مرغ پخته سرد و یکعدد پیاز و مقداری بیسکویت بود شدیم . یکی از پتوها را از داخل به پشت در اطاق که متشکل از چند تکه تخته الواری ناصف پر از درز و سوراخ بود میخ کردیم . و همانجا در کنار آتش روی جوالهای پر از کاه خویش براحتی بخواب رفتیم . رئیس چاپارخانه که بقول محلی‌ها او را "نایب" صدا می‌کردند تعدادی آجر دور و کنار آتش باقیمانده از هیزمها نهاد ، کمی خاکستر بروی آتش باشید و بدین‌طریق صبح فردا که از خواب بیدار شدیم هنوز هم مقدار جالب‌توجهی آتش در زیر خاکستر گرم بخاری دیواری موجود بود . وقتی فکرش را میکنم در تمام عمرم هرگز شی این چنین پرخاطره توام بالذت و استراحت کافی نداشته‌ام . ولی افسوس که صبح‌سحر ، ساعت حدود پنج صبح بود که با تکان دادن شانه‌هایم توسط سرهنگ از خواب بیدار شدم . ضمن گفتن صبح بخیر متوجه بوی جای تازه دم کشیده بروی آتش اجاق گشتم و از جا بلند شدم . یک مشت آب بصورتم زدم ، چند فنجان جای پشت سر هم نوشیدم و ساعت حدود شش صبح بود که باتفاق از داخل این اطاق پرخاطره و گرم و نرم بیرون زدیم و عازم ادامه سفرمان از میان برف سنگینی که شب گذشته بر زمین نشسته بود شدیم . هوا بقدری سرد بود که اسبها میلی به خارج شدن از محوطه چاپارخانه را نداشتند و مرتباً "بمنظور برگشت بداخل اصطبل سرکشی می‌کردند که نواختن چند ضربه شلاق توسط شاگرد مهتر ما آنها را رام کرد و براه واداشت .

هوا نیمه تاریک بود ، سوز سرما تا مغز استخوانمان می‌نشست بطوریکه هنوز چندصد متر جلوتر نرفته چندین بار دهانه اسبمانرا این دست ، آن دست کردیم . خوشبختانه دستکش و جورابهای پشمی ضخیمی که از ترکیه خریده بودیم اینجا بدرمان خورد و دست و پای ما را از یخزدگی کامل نجات داد . از همه بدتر نا بلد بودن مهتر راهنما و مستور ماندن راه مالرو بسوی منزل بعدیمان در زیر برف سنگین شب‌گذشته بود . تا اینکه سرانجام هوا هم کمی روشنتر گشت و اثر باقیمانده از عبور بعضی کاروانیان قبلی ما را بسوی مقصدمان راهنمائی نمود . تا اینجا که اسبها هم کمی گرم‌تر شده بودند آرام آرام آنها را به "یورتمه" رفتن واداشتیم و سپس شروع بناختن بحالت "چهارنعل" کردیم و در نتیجه بمراتب گرم‌تر شدیم . بدین‌طریق

ساعت نه صبح که بمنزل بعدی رسیدیم حدود پنج فرسخ راهرا پشت سر گذاشته بودیم . اینجا "میانه" بود جائیکه در آنجا چاپارخانه خوب و مجهزی نسبت بدیگر منزلگاهها وجود داشت هنگامیکه وارد شهر میانه شدیم ساعت حدود پنج بعد از ظهر بود . با این وجود ما ، که قبلاً" شرح کک و ساسهای غریب‌گز میانه را شنیده بودیم تصمیم داشتیم در صورت داشتن توان و فرصت رسیدن به منزلگاه بعدی هر چه زودتر این محل را ترک کنیم و از خوابیدن در آنجا خودداری نمائیم . هر چند که از نظر من همه این صحبتها شایعاتی ساخته شده بوسیله کاروانیان و مسافری ناراضی از این شهر بود . زیرا در طول سالهایی که من در ایران بودم هرگز کسی را که در اثر گزیده شدن بوسیله ساسهای میانه دچار بیماری شده باشد مشاهده نکردم . در حالیکه اغلب گزیده شدن بوسیله "کنه" کنه شتری باعث بروز زخم و ناراحتیهائی در پوست می‌گشت . با همه این احوال هر دوی ما تحت تأثیر این شایعات تصمیم گرفتیم قبل از فرود آمدن تاریکی و آغاز شب آنجا را ترک کنیم . در حالیکه مطمئن بودیم در هیچ کجا اطاقی به این مرتبی و تمیزی که در میانه بود پیدا نمی‌کردیم . رفتیم تا پس از یک راهپیمائی ناراحت‌کننده و تمام نشدنی از میان ظلمت و برف زمستانی ساعت ده شب بود که به چاپارخانه^۱ بعدی رسیدیم . اینجا منزلگاه "ترکمنجای" (۱) بود . پاسگاهی فرسوده و نامناسب پس از پیاده شدن و سیردن اسبها به مهتر بمنظور تیمار و بردن به اصطبل . سرهنگ رو به نایب چاپارخانه کرد و گفت : ما از ترس ساس و شته غریب‌گز میانه در رفته‌ایم ، اینجا چطور ؟ از این چیزها دارد . مردک که از قرار آدم صادقی بود و میلی به دروغگوئی بمنظور خوش آمد ما نداشت ، بجای پاسخ تنها به تکاندن سر و شانه خودش قناعت کرد و چیزی نگفت .

۱- ترکمنجای محلی است که در آنجا قرارداد ترکمنجای بین ایران و روسیه در تاریخ ۲۲ فوریه ۱۸۲۸ منعقد گشت (۱۲۴۳) و بنابراین قرارداد ، شاه ایران با میانجیگری انگلستان کلیه شهرهای "ایروان" و "نخجوان" را به روسیه داد و خاک میهن را به اجنبی فروخت .
توضیح اضافی *

بمنظور روشن شدن بیشتر ذهن خوانندگان محترم اینک به تشریح کاملتری در اینباره می‌پردازیم .

دولت روسیه که از قدیم بمنظور دست‌یافتن بدریای آزاد از سوی قفقاز و ایران یا از طریق آسیای صغیر و بالکان تلاش فوق‌العاده‌ای بخرج میداد و همین انگیزه علت اصلی دست‌اندازی او به ناحیه "قفقاز" که در آن زمان جزو کشور ایران بود گردید . در حالیکه اکثریت قریب به اتفاق مردم این ناحیه مسلمان بودند و تمایلی به اداره شدن توسط دولت روسیه تزاری و حدا

وقتی داخل اطاق نیمه تاریک چاپارخانه شدیم یک نفر سوداگر فرانسوی را همراه با محموله گرانقیمتش که بصورت عدلی از بار در گوشه اطاق دود زده افتاده بود نشسته در کنار آتش خوشرنگ و لذتبخش بخاری دیواری مشاهده کردیم . بمحض مشاهده ما ، ضمن خوش آمدگویی ، کمی کنارتر کشید تا در کنار آتش جایی هم برای نشستن و گرم شدن ما باز کرده باشد ، ولی این اطاق یخ زده با وجود فروزش مداوم آتش و افزودن مرتب هیزم به آن اصلاً " گرم نمی شد . سقف و دیوار اطاق و در و بیکر آن آنچنان نازک و پراز درز و سوراخ بود که در واقع می شود گفت پناهگاهی بی دوام در مقابل باد و بارش و بوران و برف بود . تا یک اطاق محل زیست و استراحت . چاره‌ای نداشتیم جز اینکه بمنظور گرم شدن پشت سر هم لیوانهای پراز چایی داغ را بداخل شکمان خالی کنیم . ساعتی بعد ، سرما بحدی شدیدتر شد که تحملش ممکن نبود ، از طرفی بجز اینجا جای دیگری در این نزدیکیها نبود تا بمنظور رهایی از یخزدن و از پا در آمدن به آنجا پناه ببریم .

چاره‌ای نبود مجبور شدیم بحالت چمباتمه زانو بغل کنار آتش بنشینیم و بهمان حال پتوهای ضخیمانرا بدور خودمان بپیچیم . در این حال با بخاطر آوردن منظره اطاق تمیز ، گرم و مرتب میانه که از آن صرفنظر کرده بودیم بشدت دچار تأسف و ندامت شدیم . آه کاش اصلاً " به " ترکمنچای " نیامده بودیم . با این وجود ساس و شته و دیگر حشرات گرسنه موجود

شدن از ایران را نداشتند . بهر صورت دولت روسیه به بهانه‌های واهی آغازگر جنگ گشت و بخاک ایران حمله نمود .

اولین جنگ در سال ۱۲۱۸ ه.ق (برابر با ۱۸۰۳ میلادی) آغاز و با شکست ایران و میانجیگری مودیان انگلستان منجر به پیمان شوم " گلستان " (قریه گلستان قریه ایست از قراء قراباغ واقع در کنار ارس) گشت . و " فتحعلی شاه قاجار " بمنظور ابراز دوستی نسبت به امپراطور روسیه تمامی ولایات قراباغ ، گنجه ، شکی ، شیروان ، قبه ، دربند و باکو ، و قسمتی از طالش و سرتاسر داغستان و گرجستان را که روی هم رفته بوسعت و جمعیت یک کشور است تسلیم امپراطور روسیه کرد .

دوره دوم جنگ در اواخر سال ۱۲۴۱ ه.ق با حمله ناگهانی سپاه روس به مرز جدید ایران توأم با قتل و غارت مردم و چپاول دهات و آتش زدن مزارع و قراء مرزی ایران آغاز گردید . سرانجام در اواسط سال ۱۲۴۳ (برابر با ۱۸۲۸ میلادی) بشکست ایران منجر گردید و این بار هم با پا درمیانی انگلستان عهدنامه شوم دیگری در محل " ترکمنچای " (واقع در سر راه زنجان به تبریز) بین طرفین بسته شد که بنا بر آن بقیه سرزمین طلائع و حاصلخیز

از همان ابتدای ورود مشغول پذیرائی از ما شدند و لحظه‌ای ما را بحال خود نگذاشتند. چاره‌ای نبود، در اواخر شب، قبل از اینکه کوچکترین اثری از دمیدن سپیده باشد، لرز لرزان وسایل خودمانرا بار اسبها کردیم و از آنجا خارج شدیم. خبری از باریدن برف نبود ولی سوز سرمای سحرگاه بیداد می‌کرد. زمین جاده هم سفت و یخزده بود. گاه وجود سنگهای کوچک و بزرگ واقع در وسط جاده سنگلاخ مزاحم اسبهای بیچاره ما می‌شد.

سفر طولانی بظاهر تا ابدیت و پایان ناپذیر ما همچنان و با همین شرایط شب و روز ادامه داشت درحالیکه مدام در راه بودیم و مرتباً "از این چاپارخانه به چاپارخانه دیگر می‌رسیدیم پس از کمی استراحت دوباره کولی‌وار بار و بندیل سفر می‌بستیم و براه خودمان ادامه می‌دادیم تا جایی که رفته رفته به این نوع زندگی پر از شداید خو گرفتیم. سرانجام در روز ۱۲ فوریه با پشت سر گذاشتن حدود ۶۰۰ کیلومتر به حدود سی کیلومتری "تهران" رسیدیم و در آنجا با تعدادی از اعضای سفارت انگلیس در ایران عبارت از سرگرد اس، رئیس تلگرافخانه "آقای بی" رئیس بهداری همان کسی که قرار بود من از این بیعد وظایف خودم را تحت نظر او انجام دهم و "خانم تی" منشی سفارت که همه آنها از قبل با سرهنگ سابقه آشنائی و دوستی داشتند ملاقات کردیم.

ما را بداخل شهرک کوچکی بنام "کرج" راهنمائی نمودند جایی که یکی از قصرهای شاهی در آنجا بود. در کرج بکمک آنها موفق شدیم شام مفصلی صرف کنیم و شبی را در اطاقی وسیع،

"فقار" تا رود "ارس" و قسمت عمده دشت زرخیز مغان و بندر لنگران تسلیم روسیه مهاجم گشت و از طرفی اجازه کشتی‌رانی در دریای خزر منحصر به آن دولت شد، علاوه بر این ایران ملزم به پرداخت ۵ میلیون تومان غرامت جنگ گردید.

در هردو نبرد روحیه سربازان ایرانی بسیار خوب و رشادت آنان قابل تقدیر بود. بخصوص لیاقت و رشادت و کاردانی فرمانده شجاعان "عباس میرزا" نایب السلطنه و ولیعهد فتحعلیشاه بی‌نظیر بود. با وجود این کارشناسان نظامی علت شکست ارتش ایران را توجه نشان ندادن شاه به درخواست فرمانده قوا، بموقع نرساندن تدارکات و خواربار و جیره و مواجب سربازان، دخالت‌های نابجا شاید هم مفرضانه افسران فرانسوی و انگلیسی در کار تربیت سپاهیان شرکت ظاهری بعضی از آنان در جنگ و سازش محرمانه کردن و جاسوسی برای دشمن و از همه مهمتر سازش زیر زیرکی و محرمانه انگلستان با روسیه از همه مهمتر بی‌عرضگی و حاتم‌بخشی بی‌تعصانه شاه دانسته‌اند.

(اقتباس از فرهنگ امیر کبیر)

گرم و راحت بسر بریم . صبح فردا همگی دسته جمعی از جاده پرگل کرج تهران براه افتادیم و در تهران وارد منزل سرگرد اس شدیم ، جایی که قرار بود از این پس بعنوان منزل من قبل از عزیمت به شهرستانها باشد .

فصل سوم

تهران

عمده مطالب این فصل:

منظره تهران از خارج شهر. ورود به تهران آغاز آشنائیم با دیگران . شرح آداب و رسوم ویژه مخصوص برخورد و میهمانیها . انواع تعارفات و تفاوت آن نسبت به شخصیت ها . قلیانهای کاسه چینی و سرنقره ای . روحانی همدانی که حاضر به کشیدن قلیان فرنگیها نشد . رئیس جدید من و سگ اروپائی، او . نحوه های درمان و مداوای سنتی با داروهای ایرانی . تجویز دارو و درمان به بیماران توسط دوست و آشنا و همسایگان . مشاهده باغ وحش ناصرالدین شاهی .

مشاهده منظره تاسف آور تهران بخصوص از خارج از شهر آن واقعا " غیرقابل باور بود . خیابانها باریک ، خانهها یک طبقه و خشت و گلی و یا از گل تنها . وقتی بمنزل "سرگرد اس" که در خارج از شهر واقع شده بود رسیدیم هنوز هم منظره خانه های شهر از دوردست دلنشین و خوش آیند نبود ، اما بمحض ورود بشهر و مشاهده موقعیت آن از نزدیک نظرمาน بکلی عوض شد . زیرا این خانه و ساختمانها با آن ساختمانهای محقری که ما از دور دیده و درباره آنها قضاوت کرده بودیم کاملا " تفاوت داشت . نفسی براحتی کشیدیم و کم کم از آنچه که می دیدیم دچار رضای خاطر و لذت شدم . درهای چوبی ضخیم دروازه های قشنگ ، پنجره های زیبا ، بخصوص داخل اطاقها که از زیبایی فرشهای ایرانیش جلوه خاصی بخود گرفته بود . در اولین وحله مشاهده کمبود مبل و صندلی در این اطاقهای مجلل برای ما خارجی ها تکان دهنده توأم با احساس یک نوع نقص و کمبود بود . ولی رفته رفته پس از عادت کردن به نشستن در روی فرشهای ضخیم خوشنقش و تکیه دادن بر پشتی و کوسن های نرم و زیبای آن انسان احساس آرامش بیشتری می کند و از این نوع زندگی استراحت زیادتری نصیبش می گردد بخصوص اگر میزبان

مهمان دوست و پیشخدمتهایش با سلیقه و مهمان نواز هم باشند. همان چیزی که در حال حاضر در منزل سرگرد اس نصیب من شده بود. لحظه‌ای بعد بنا به سفارش سرهنگ چای داغ در میان فنجانهای چینی، همراه با قلیانی آماده در مقابلم گذاشته شد. از همه مهمتر اینکه از فردا صبح خبری از بیدار باش سحرگاه توسط سرهنگ، پوشیدن پوتینهای ساقه بلند، سوار شدن بروی زین و فرورفتن در دل کولاک و برفهای سنگین در شدت سوز سرما و بادهای شلاق وارآن نبود.

هنوز از صرف اولین صبحانه دلچسب خودمان فارغ نشده بودیم، که پیامهایی از سوی اشخاص سرشناسی که از ورود یک دکتر فرنگی به سفارت اطلاع پیدا کرده بودند به رئیس من رسید. در این پیامها همه آنها خواستار پی بردن به روز آغاز به کار من و محل استقرارم جهت طبابت شده بودند. تعدادی هم مربوط به دوستان سفارت مایل به آشنائی و دعوت از من به مهمانی بود. بدینطریق طولی نکشید که جریان دعوت ما به میهمانی‌های رسمی از طرف آنان آغاز گشت. درحالیکه منم باطناً "شوق فراوانی نسبت به این نوع میهمانیها و مشاهده رسوم و نحوه پذیرائی ایرانیان داشتم. شرط موفقیت در جلب نظر اشخاص در این نوع برخورد و معاشرت‌ها، آگاهی داشتن از نحوه برخورد و انجام تعارفات میباشد. چیزی که ایرانیان به آن پیش از نحوه صحبت کردن و اطلاعات اشخاص تکیه می‌کنند. این نوع انجام تعارفات نسبت به اشخاص متفاوت است و هر کسی موظف است بنا بر پایه و عنوان اشخاص طرز برخورد و رفتار خودش را نسبت به موقعیت آنان تطبیق دهد. از طرفی این اظهار ادب و احترام نسبت به میزبان هم نباید بیش از آنی که شایسته اوست باشد در اینصورت ممکن است باعث خود بزرگ بینی طرف و حقیر شمردن میهمان تازه وارد خود گردد و از شئونتش در مقابل میزبان بکاهد.

البته قبول کلیه این تشریفات و رعایت این همه اصول در تعارفات برای من تا حدودی ثقیل و غیرقابل قبول بود مثل گفتن کلمه "بسم الله" بهنگام تعارف غذا بدیگری، یا هنگام دعوت تازه واردی، به نشستن در کنار خودت.

در همان اولین جلسه‌ای که در میهمانی که شرکت کردم، متوجه قائل شدن تفاوت زیادی در رفتار میزبان با اشخاص بهنگام ورودشان بمنزل، یا از طریق نحوه بلند شدن تمام قد و بطور کامل او در مقابلشان، و یا در صورت محترم تر بودن شتافتن، به استقبال تا سرپله‌ها، یا حتی تا مقابل در منزل و با ادای احترام زیاد، تعظیم و تکریم و خوش آمدگویی فراوان آنها را بداخل دعوت کردنش شدم. بهمین طریق بهنگام خاتمه میهمانی و انجام بدرقه و خداحافظی، درحالیکه در مورد بعضی از میهمانان، میزبان نشسته در کنار در، بکلی خودش را به ندانستگی

می‌زد و کوچکترین اعتنائی درباره بلند شدن بزیر پا یا حتی "یاالله" گفتن بهنگام نشستن آنها از خود نشان نمی‌داد و گاه از تکان دادن سر و تعارف کردن نسبت به آنها هم خودداری می‌کرد.

از طرفی بطوریکه بعدها متوجه شدم در این کشور در صورت محترم بودن مخاطب بهنگام مکالمه بجای کلمه ضمیر مفرد "تو" او را "شما" یعنی بصورت اول شخص جمع مورد خطاب قرار می‌دهند و خویشتن را بجای "من" بصورت کلمه "بنده" اظهار می‌دارند. و هرگاه شئونات طرف مقابل بالاتر باشد جمله "سرکار شما" یا لغت "جنابعالی" را بکار می‌برند. البته ادای این نوع جملات در مورد اشخاص والا مقامی است که قصد میهماندار رعایت منتهای ادب و احترام در مورد آنان می‌باشد. درحالیکه درباره اشخاص دون پایه، از طبقات پائین خانواده یا اجتماع مثل نوکر، کلفت و امثال اینها همان ضمیر مفرد "تو" را بکار می‌برند، هر چند که گاه درباره بچه‌ها هم درحالیکه مورد خطاب و غضب پدر یا مادر قرار گرفته باشند نیز لغت "تو" کاربرد دارد.

بهر نفر از میهمانان پس از نشستن و مستقر شدن سه فنجان، یا استکان جای متوالی و پشت سرهم داده‌میشود و بهمین تعداد هم قلیان، هر چند که بعضی از میهمانان بجای کشیدن قلیان به‌دود کردن سیگار خود می‌پردازند، از جمله سرگرد اس و دیگر اروپائیان، طرز استفاده از قلیان هم بدینطریق است که هر نفر پس از زدن چند پک پشت سر هم به قلیان آنرا به‌نفر بغل‌دستی خودش رد می‌کند و یا با اشاره سر از پیشخدمت می‌خواهد تا آنرا از جلوش بردارد. در بعضی از این میهمانیها اشخاص سرشناسی را دیدم که نوکران آنان همیشه قلیان شخصی اربابشان را به‌مراه آورده‌بودند تا هر زمان که ارباب میل به قلیان‌کشی کند نوکر مخصوصشان آنرا پس از آماده کردن در مقابلشان بروی زمین بگذارد.

بعضی از آنها دارای قلیانهای نی‌پیچ‌داری بودند، که بجای لوله نی مانند معمولی دارای لوله‌شلنگ مانند نرمی بود که سر آن به لوله باریکی وصل میشد. آداب قلیان‌کشی اعیان قلیان به‌مراه آورده هم متفاوت بود گاه پیشخدمتشان درحالیکه با کمی فاصله، عقبتر از ارباب نشسته‌بود ته‌قلیان را روی میز کوتاهی قرار می‌داد و آنرا بهمین طریق ثابت نگه‌میداشت درحالیکه اربابش، با تفاخر تمام تکیه بر پشتی مشغول پک زدن و کشیدن قلیان نی‌پیچ‌خودش بود. تنباکوی قلیانها هم بر چند نوع مختلف است بهترین نوع آن تنباکوی مخصوص "جهرم" است.

قلیان‌کشی هم در میان ایرانیان همراه با انواع تعارفات و احترام است. وقتی میهمانی بدیدار کسی می‌رود و بدستور میزبان برای او قلیان آورده می‌شود، قبل از اینکه آنرا از دست

پیشخدمتها بگیرد ، بعنوان ادای احترام با اصرار از میزبان خودش خواهش می‌کند تا اولین یک را او به قلیان آماده بزند ، پس از یک زدن میزبان و نوبت رسیدن به میهمان ، اینبار رو بطرف اطرافیان خود می‌کند ضمن تکان دادن سر ، بمنظور تعارف از آنها خواهش می‌کند که در صورت تمایل چند پکی به قلیان بزنند .

خود قلیانها هم از لحاظ جنس بدنه ، نی ، ته قلیان و سر قلیان با هم متفاوتند ، مرغوب و غیر مرغوب دارند . بخصوص من بچشم خود سر قلیانها تیرا دیدم که جنس ساقه تا زیر کاسه از چینی و خود کاسه از نقره حالص بود . گاه این سر قلیانها از طلا و نقره است و بدنه آن از انواع جواهرات تزئین یافته و دانه نشان شده . البته این نوع قلیان و سر قلیانهای عتیقه و گرانقیمت معمولا " مخصوص طبقه‌ای خاص از اغنیاء می‌باشد .

تعارف قلیان بهم گاه در مورد خارجیها (فرنگی) ملاحظه و استثنائاتی هم دارد . مثلا " طبقه مؤمنین مسلمان ، بخصوص روحانیون مذهبی ، هرگز حاضر به کشیدن قلیانی که یک نفر فرنگی از آن کشیده و در واقع به آن لب زده است نمی‌شوند . اکثر آنها اصولا " تمایل چندانی به کشیدن قلیان بخصوص در حضور دیگران ندارند . بدین ملاحظه اغلب این گروه از مسلمانان متعصب هر جا که بمهمانی خوانده شوند قلیان خودشان را هم بهمراه می‌برند ، تا با عمل خودداری خود از لب زدن به قلیان سایرین دیگرانرا از خود ناراضی نگردانند و بدینصورت نسبت به آنها قائل به ادب و احترام می‌شوند . بخاطر دارم بهنگامی که همراه " سروان پیروان " در " همدان " بودیم او از سابق با یک نفر از روحانیون معروف آنجا مراد و دوستی داشت . و با اطلاع کامل از اخلاق روحانیون ، از جمله این روحانی متقی ، به نوکر خودش دستور داده بود ، یک دستگاه قلیان نو و یک ته قلیان بلورین قشنگ که طرفداران زیادی داشت از بازار بخرد ، و آنرا بمنظور و مخصوص مواردی که دوست روحانیش بمنزلشان می‌آید کنار بگذارد . پس از نشستن و جابجاشدن مرد روحانی مواظب اشاره ارباب باشد ، بمحض اشاره سراو ، قلیان نو قبلا " آماده کرده را به مجلس بیاورد و در مقابل میهمان روحانی بگذارد اتفاقا " چند روز بعد که روحانی دوست سروان بدیدارش آمد ، با اشاره سر میزبان قلیان قبلا " آماده شده از در وارد شد . مرد روحانی که از اصل موضوع بی اطلاع بود . ناگهان با برآخروختگی تمام فریاد کشید : من نیازی به قلیان شما فرنگیها ندارم و اصلا " حاضر به کشیدن آن نیستم . سروان پیروان بی اعتناء به همه این سروصداها ، با خونسردی تمام رو به او کرد و گفت : این قلیان کاملا " نو و دست نخورده است و من بخصوص آنرا بمنظور استفاده شما خریده‌ام . ملاحظه می‌فرمائید که از قبل به فکرتان بوده‌ام . مرد روحانی هم با مشاهده قلیان نو و شنیدن صحبتهای سروان ضمن قبول گفته‌هایش بیش از این مخالفتی نکرد و شروع به کشیدن کرد و

در عین حال بعدرخواهی از میزبان خودش پرداخت . این موضوع باعث بر پیوند دوستی محکمتری بین آن شخصیت روحانی و ما گشت و این پیوند دوستیمان تا آخر صمیمانه بود بطوریکه بعدها متوجه شدم ، منظور اصلی مرد روحانی از دوستی با ما تبلیغ دین اسلام و پرداختن به مباحث دینی و فلسفی بوده یکنوع دیگر از انواع وسایل دود کردن توتون وسیله‌ای بنام "چپق" است که معمولا " مخصوص طبقات کم بضاعت تر از اجتماع ایران است که چپق کشفای حرفه‌ای چپق خودشان را همیشه با خود در میان " کیسه چپق " پارچه‌ای مخصوص یا در داخل کیسه‌ای بزرگتر از جنس چرم بنام " جانتای " که (دارای پله‌های چرمی جهت عبور دادن تسمه کمر بند از آن می‌باشد و معمولا " از یک طرف به پشت کمر آویخته می‌شود) قرار می‌دهند در حالیکه کیسه توتونشان هم بطور مجزا در داخل آن قرار گرفته است .

"چپق" معمولی از دو تکه "سر" و "دسته" تشکیل یافته . سرچپق معمولا " از گل پخته سرخ‌رنگی ساخته می‌شود و دسته آن که حدود ۱۵ سانتیمتر طول و بقطر کمتر از ۲ سانتیمتر است . برخلاف چوب‌سیگار داخل دهان نمی‌گردد و انتهای آن به هر دو لب چسبانده می‌شود . بطوریکه اصلا " با داخل دهان و دندانها تماسی پیدا نمی‌کند . این دسته چپقها اغلب از چوب میوه ، بخصوص از گیلاس و آلبالو ساخته می‌شوند که انواع اخیر آن مرغوبتر است . چپقها برخلاف سیگار توتونی مخصوص به خود بنام توتون کردی دارند که جنس آن نرمتر و کمی هم روشنتر است . بهترین نوع آن توتون " کرمانشاهی " می‌باشد .

حال بهتر است ادامه بحث در مورد قلیان و چپق را بیش از این ادامه ندهیم و به‌اصل مطلب بپردازیم .

آزاد تعداد زیادی بدیدن ما آمدند و تا ساعت ۵ بعد از ظهر همگی خداحافظی کردند و رفتند . ساعت ۷ شام خوردیم و بعد از این همه بیابانگردی و تحمل ناراحتی آنشب موفق شدم مثل سابق پس از انجام استحمام در میان بستری نرم و تمیز گسترده بروی تختخواب بخوابم .

حدود ساعت پنج صبح (۱) روز بعد بود که با شنیدن صدای یک نفر بیدار شدم ، که مرتبا " این جمله را تکرار می‌کرد :

" صاحب " (۲) ، " چائی " ، " صاحب " چائی . وقتی چشم باز کردم ، مردی سیبل کلفت ،

۱- در ایران معمولا " همه مردم در ساعت شش صبح بیدار می‌شوند .

۲- یکی از آثاریکه از طرف خارجیان استعمارگر به مردم مشرق زمین تحمیل شده بود گفتن عنوان " صاحب " به آنها بود . (مترجم)

کلاهپوستی بسر با کتی از داخل قهوه‌ای و از بیرون آبی‌رنگ و شلوار آبی سیر در حالیکه شمشیر بهن قوسدارش را از روی لباس به کمربند خود آویخته بود در بالای سر خود دیدم که بمحض بلند شدنم از رختخواب ، یک سینی حاوی چای پررنگ ، مقداری بیسکویت ، یک ظرف مربا و کمی کره را در مقابل من بروی زمین نهاد و همانجا منتظر ایستاد . بمحض خالی شدن لیوان چای ، دوباره آنرا با خود به آبدارخانه برد ، پر کرد و در میان سینی نهاد . هنوز صبحانام کاملاً تمام نشده بود ، که قلیان آماده‌ای را جلوم گذاشت .

بعد از تمام شدن صبحانه با اشاره سر و صورت و دست بحالت "پانتومیم" و بزبان فارسی آرام آرام شروع بصحبت کردن نمود و بمن فهماند که در صورت تمایل می‌توانم دوباره بخوابم . منم پیشنهادش را پذیرفتم و دوباره خوابیدم ساعت حدود ۸ صبح بود که مرا از خواب بیدار کرد . بمحض بیدار شدن وان حمام را پر از آب گرم و آماده جهت استحمام خود دیدم . پس از خاتمه استحمام و پوشیدن لباسی مرتب از پله‌ها سرازیر شدم . معلوم شد که " سرگرداس" زودتر به اداره رفته و " سرهنگ جی" را هم بهمراه خودش برده .

در داخل اداره با رئیس آینده خودم " مستربی" آشنا شدم در حالیکه همه جا سگ خارجی بزرگش بنام " تیبسی" را بهمراه داشت . سگی که آزاد بود به همه اطافها سرکشی کند و در صورت تمایل روی هر مبل و صندلی که دلش خواست بخوابد یا بنشیند . بهر صورت او مرا در جریان کلی کارم گذاشت و باوظایفم آشنا ساخت . پس از آن دوباره نحوه مصرف داروها طبق روش و سنت مردم ایران بحث کرد و گفت :

بنا به تشخیص اطبای بنام ایران و تجربه کسب شده توسط آنان ، کلیه امراض عارض شونده بر وجود انسان به دو گروه مجزا و مشخص "گرم" یا " سرد" تقسیم می‌شوند . بهمین طریق نحوه درمانی هم به دو صورت مشخص مداوای بیمار از طریق " گرمی" و یا از طریق " سردی" انجام می‌گیرد . طبق این روش معمولاً "بیماریهای از نوع "گرم" را با داروهائی از گروه "سردی" درمان می‌کنند و بیماریهای از نوع " سرد" را با داروهائی از نوع "گرمی" .

حال فرض کنیم یک "حکیم" (۱) ایرانی را ببالای سر بیماری برده‌اند و در ابتدا بعللی قادر به تشخیص صحیح بیماری از نوع گرم و سرد بودن آن نگردد . در اینصورت اولین کاری که او می‌کند این است که به بیمار مقداری دارو از نوع "گرمی" می‌خوراند . هرگاه حال بیمار رو به بهبود رفت که همین طریقه را این بار با اطمینان خاطر بیشتر ادامه می‌دهد ، ولی هرگاه

۱- در آن زمان دکترها را حکیم یا حکیم باشی می‌نامیدند .

متوجه وخامت وضع و بدتر شدن حال او گشت بسرعت روش خود را تغییر می دهد و از داروهای نوع " سرد " بکار می برد و در عین حال از تجربه قبلی و انجام ابتکارات پزشکی خودش هم غافل نمی ماند .

داروهائی که او تجویز می کند اغلب شامل داروهای گیاهی و سنتی قدیمی است که اکثر آنها را در خود ایران تهیه می کنند . گاه کسان نزدیک بیمار بمنظور هر چه زودتر درمان شدن و بهبود کامل یافتن بیمار اقدام به " دخیل " بستن ، یا نذر و نیاز می کنند و یا بسراغ فالگیر ، طالع بین و دعانویس محل می روند . پس از خروج اولین طالع بین . فوراً " بسراغ طالع بین دیگر می روند ، تا در صورت تطبیق کردن نظریه هر دو با هم به دستور آنان عمل کنند . معمولاً این طالع بینهای حقه باز برای هر مرحله فالگیری خود مزد چندانی نمی گیرند و ضمن بستن یک قرار تعهدی ، مسئول یا پرستار بیمار در ابتدای کار نصف مزد فالگیر را باو می دهد و نصف بقیه را گرو نگه می دارند تا اگر بیمارش بهبود یافت که می آید و نیمه باقیمانده را می گیرد ، ولی هرگاه بهبود نیافت و مرد که هیچ . بدینطریق مسئولیت بهبود یا شدت بیماری از گردن دعانویس ساقط می گردد .

از طرفی در ایران زمین هر کس که بیمار می شود ، بمحض اظهار آن به دوست ، آشنا ، فامیل ، همسایه و غیره ، هر کدام از آنها فوراً " دارو و طریقه های از درمان را برایش تجویز می کنند اغلب آنها از داروهای خانگی و ندرتاً "هم داروهای شیمیائی وقوی می باشد که ممکنست منجر به خطراتی هم بشود .

وقتی بحران بیماری شدت می یابد و بیمار باناله و سر و صدا ناراحتی شدید خود را بروز می دهد . گاه طریقه های درمانی خطرناکی نسبت به او انجام می گیرد که کاملاً " ابتدائی و می شود گفت که وحشیانه است ، طریقه های از قبیل خواباندن بیمار (یا عضوی از دست و پای او) در میان بیهن تازه و داغ چهارپایان و یا گذاشتن بدن او (یا یکی از اعضای دست و پا) در داخل پوست تازه کنده شده و گرم حیوان و دوختن پوست بدو در آن . در ایران مردم عامی اعتماد چندانی به دکترهای اروپائی ندارند و معمولاً " هنگامی آنانرا ببالین بیمار خود می خوانند که بیمار در حال کشیدن نفسهای آخر خودش است . هر چند که تعدادی از ثروتمندان در رفا که از کار این دکترها اطمینان دارند ، یا مردم فقیر بی بضاعتی که توان مراجعه به دکترهای سنتی و پرداختن مزد حق حکیم باشی را ندارند نیز گهگاه به آنها مراجعه می نمایند. (۱)

۱- معلوم می شود این دکتر فرنگی آن روزها اصلاً " مطالعه و معلومات چندانی درباره ابوعلی سینا ، رازی و دیگر نامداران علم پزشکی در ایران نداشته و در نتیجه تا آنجا که توانسته زبان

راهنماییهای "مستربی" در اینگونه موارد برای من که اصولاً نسبت به کلیه این احوال بیگانه بودم واقعا "بجا و سودمند واقع شد و در خاتمه اظهارداشت: خوب فکر می‌کنم تا اینجا آنچه را که می‌بایست گفته باشم گفتم. حال بهتر است خودت را آماده حرکت بسمت "همدان" قدیمی‌ترین شهر ایران کنی. فراموش نکن که ایرانیها در عین حال مردم باهوشی هستند و طالب معلومات و متدهای نوین. تو هم تا موقعیت‌داری از این خواست آنها استفاده کن و با دقت و حوصله تمام بکار خودت بپرداز. مطمئنم که پس از گذشت مدتی کوتاه تجربه فراوانی از کار خود کسب میکنی و از این سفر پیشیمان خواهی شد.

ابتدا از شنیدن این‌خبر دستپاچه شدم و فکر کردم بمنظور دادن دلخوشی من این‌چنین مرا به کار خودم تشویق می‌کند. ولی بعدها پی به صحت ادعایش بردم و فهمیدم که کلیه پیش‌بینی‌هایش کاملاً "بجا و مبتنی بر دلیل و تجربه بوده.

از آن روزی که به تهران آمده بودم آرزو داشتم هرطور شده در اولین فرصت به تماشای باغ وحش سلطنتی بروم، ولی بنا بر اطلاعاتی که اخیراً "بما رسیده بود، این روزها بدستور "ناصرالدین شاه" همه حیوانات باغ‌وحش را از قفسها آزاد کرده‌بودند در اینصورت امکان خطر حمله آنان به مراجعین بود. با این وجود تصمیم گرفتم هر طور شده یک روز بطریقی کسب اجازه کنیم و به تماشای این باغ‌وحش اختصاصی نمونه برویم.

سرانجام موفق شدیم و یکروز صبح به آنجا رفتیم. بیشتر از همه این حیوانات از شیر میمونهای باغ‌وحش که موجودی بین شیر و میمون یا در حقیقت میمونی آرام و بی‌آزار از کمر بیابا به شکل شیر بود خوشم آمد. حیوانی اهلی و رام و با محبت که اجازه می‌داد بدلخواه نوازشش کنی. علاوه بر آن تعداد دو عدد شیر، یک عدد خرس و دو عدد ببر جوان و گستاخ. که همه اینها در جوار تعدادی گوزن، آهو، و بز کوهی به آرامی مشغول گشت زدن و هواخوری در باغ بودند بدون اینکه کاری به کار هم داشته باشند. با این وجود نزدیک شدن کامل به ببرهای وحشی و سرکش اصلاً "خوش‌آیند و بدون احتمال خطر نبود. در انتهای این باغ‌وحش، قصر ویلائی بسیار زیبای سلطنتی قرار داشت که واقعا "تماشائی بود. آن روز بهنگام مراجعت من باتفاق سرهنگ‌جی و سرگرد اس و مستربی اتفاق جالبی برایمان رخ داد. بدینصورت ضمن اینکه در حال گذشتن از میان زمینهای بایر واقع در پشت باغ‌وحش بطرف منزل مسکونی سرگرد اس بودیم، ناگهان از لای بوته و شاخه‌های وحشی کنار رودخانه متوجه میکمل حیوان درشتی

به انتقاد از طب قدیم در ایران گشوده.

(مترجم)

شدیم که در حال آمدن بسمت ما بود. از مشاهده این حیوان به تصور اینکه یکی از شیرهای باغ وحش است که موفق به پریدن از بالای دیوار شده موی بر اندامان سیخ شد و از شدت وحشت همگی ابتدا در جا خشکمان زد. سپس با یک نگاه بطرف هم بر سرعت قدمهایمان افزودیم، بدون اینکه قصد دویدن و تحریک و تهییج حیوان را داشته باشیم. عرق سردی سرا پای ما گرفته بود و هر لحظه منتظر پریدن حیوان از پشت بروی سر و شانه‌هایم بودم. چند صد متر جلوتر که بوته‌ها کوتاه‌تر و کوچه باغ مسیرمان روشنتر شد کمی مکث کردیم، زیر چشمی نگاه دیگری بطرف حیوان انداختیم حال از آنچه که بوضوح می‌دیدیم دچار خنده و خوشحالی شدیم، درعین حالیکه از این همه اشتباه و بزدلی خودمان شرمگین بودیم. سگ زرد درشتی را دیدیم که بی‌اعتناء به احوال آشفته ما سر بزیر، در همان مسیر در حال جلو آمدن است. عصر آن روز بنا بدعوت قبلی به سفارتخانه انگلیس^(۱) رفتیم و در باغ مصفاى آن بصرف شام پرداختیم.

۱- آن روزها مردم ایران سفارت انگلیس را " میسیون انگلیسی " می‌نامیدند.

فصل چهارم

تهران

عمده مطالب این فصل:

جریان گردشهای سواره من در جاده قلعهک - جریان فرانسوی تازه مسلمان و برملا شدن راز کنیزک به لباس غلام در آمده‌اش - صدور حکم قاضی شرع درباره مرد فرانسوی و کنیزک لباس مردانه پوشیده‌اش - آشنائی من با "عین‌الملک" و شرحی درباره نحوه ابلاغ القاب ، "ظل‌سلطان" "یمین‌الدوله و غیره از سوی درباره - دعوت من به اندرون عین‌الملک جهت مداوای همسران جوان او - رفتن به اندرون به‌مراه خواجه باشی - تجملات خیره‌کننده داخل کاخ عین‌الملک وضع ظاهر و لباس و چارقد زنان آن‌زمان - نحوه معاینه خاتونهای اندرون - فرستادن پرتقال و ماهی دودی بجای حق ویزیت .

درویشان و طرز رفتار ایشان - قلندران مزاحم و های و هوی آنان - درویش مخصوص ناصرالدین شاه - دراویش قه‌گو ، درویش نصرالله و درویش شاه‌پلنگ - چادر قلندری بپا کردن دراویش در مقابل منزل اعیان - ایجاد مزاحمت شدید یک درویش برای سفارت انگلیس - ریختن منقل آتش بسر درویش - عید نوروز و مراسم آن در درباره - بار یافتن به درباره و ملاقات ما با ناصرالدین شاه - تشریفات خیره‌کننده جشن نوروز در حضور شاه - شناخوانی وزره روحانیون درباره و شعراء - برنامه جشن نوروز تقسیم اشرفی از طرف شاه - برنامه کشتی‌های پهلوانی ، بخصوص پهلوان یزدی غول‌پیکر پهلوان شاه .

حدود دو هفته تمام از ورود من به تهران می‌گذشت، در طول این مدت که ساکن منزل "سرگرد اس" بودم جسته‌گریخته شروع به آموختن جملات و واژه‌های اصلی فارسی نمودم. در جریان این دو هفته با وجود در اختیار داشتن یک اسب آماده، بعلت نداشتن نوکر شخصی و آشنا نبودن بزبان فارسی هرگز جرأت به تنهایی رفتن به شهر، معاشرت و همصحبتی با مردم را پیدا نکردم. تنها سرگرمی و تفریح من در این مدت منحصر شده بود به سوار شدن به اسب و به گردش و سواری‌پرداختن در کوچه‌باغ و جاده‌های اطراف و محدوده قلپک به‌مراه رئیس "مستر بی".

جاده قلپک در آن روزها تنها جاده مناسب جهت گردش و اسب‌سواری در آن حدود و شاید هم در اطراف و محدوده تهران بود. زیرا ادامه آن به "قصر قجر" یکی از قصرهای قشنگ سلطنتی منتهی می‌شد. از طرفی قریه قلپک مقر ساختمان بیلاقی و تابستانی سفارت انگلیس در ایران بود. دارای جاده‌ای زیبا و خوش‌منظره بود که به دهکده‌های کوهستانی و مرتفع خوش‌آب و هوای "زرگنده" و "تجریش" منتهی می‌شد، از طرفی آن روزها، سفارتخانه کشور "روسیه" در زرگنده و سفارت "فرانسه" هم در تجریش بود که هر کدام از آنها در میان یکی از زیباترین ویلاهای این مناطق قرار داشتند.

در جریان این گردش‌ها با یک نفر فرانسوی از سالها قبل ساکن ایران گشته آشنا شدیم که ظاهراً "کارش تدریس زبان فرانسه به فرزندان رجال و در عین حال مترجم مخصوص شاه بود. پیرمردی خوشرو و بذله‌گو که با زن مسلمان و ایرانی نسبتاً "جوانی ازدواج کرده بود. زنی که بعلت رعایت کامل حجاب اسلامی از زیبایی او تنها یک جفت چشم‌گیرا و کمی از مچ و قوزک‌پاهایش مشهود بود، بنا بدستور دین اسلام با پوشیدن چادر بسر خود زیباییهای اندامش را از چشم نامحرمان محفوظ می‌داشت و اجازه، نگاه کردن و لذت بردن از زیباییهای خدادادش را منحصر به شوهر و محرم اصلی خودش ساخته بود.

در ایران همه زنان مؤمن و مسلمان این چنین پوششی دارند. مردک، فرانسوی کلکسیون عجیبی از انواع اشیاء عتیقه‌گرانقیمت داشت.

موضع دیگری که در منزل بیلاقی این مرد فرانسوی مسلمان جلب توجه ما را بخود جلب نمود پی بردن به شرح حال افسانه‌مانند یک پسر بچه بعنوان غلام، یا برده او در گذشته بود که نسبت به ارباب خودش کاملاً "صادق و مهربان بود. بهنگام مهمانی رفتن غلام قلیان‌دارش محسوب می‌شد و همه جا قلیان مخصوص اربابش را به‌مراه می‌برد. ولی افسوس^(۱) که این رسم

۱- همانطوری که خوانندگان محترم ملاحظه می‌فرمائید اقدام به برده‌داری و استفاده‌کردن از

رمانتیک و افسانه‌ای سالهاست که متروک شده و ما انسانهای نسل حاضر را از این نعمت رؤیائی محروم ساخته است .

شنیدنی‌ترین موضوع اتفاق افتاده بین فرانسوی برده‌دار و برده مسلمانش این بود که این مرد از فرار معلوم دختری را لباس غلام بچگی می‌پوشانده ؛ همه‌جا او را بصورت یک غلام پسر بچه بدیگران نشان می‌داده . در حالیکه در اصل دختری به لباس پسرانه بوده . تا اینکه سرانجام روزی معلوم نیست از چه طریق راز او برملا می‌شود و مرد فرانسوی رسوا می‌گردد . بدینصورت که یکی از آن روزها که بهمراه غلام بچه خود سوار بر تراموای در حال عبور در داخل شهر بوده یکی از پلیسهای تیزهوش نسبت به ایندو مشکوک و متوجه موضوع می‌گردد هر دو را جلب می‌کند ، مرد فرانسوی را همراه با دختر بچه به نزد قاضی شرع اسلام می‌برد . در اینجا فرانسوی زریگ دو راه بیشتر در پیش خود نمی‌بیند ؛ یا باید بعنوان مفسد فی الارض و عامل فسق و فجور بدست جلاد سپرده شود ، و یا تن به ازدواج رسمی با دختر دهد و او را بعقد خودش در آورد . که او بناچار عاقلانه روش دوم را ترجیح می‌دهد و غلام مؤنث خودش را بزنی می‌گیرد و اینک این زن با حجاب همان زن توبه کرده در حال حاضر چادر بسراو بود که در مقابل چشمان ناباور ما وظیفه خانم و خاتون خانه را بعهده داشت .

با کمی آشنائی بیشتر متوجه شدیم که مردک فرانسوی بظاهر معلم زبان رجال و خانواده سلطنتی نفوذ زیادی در دربار ایران دارد ، با این وجود هرگز به تنهایی حاضر به ایستادن و مقابله با اشتباهات و خیانت‌های رجال و درباریان نشده و پس از گذشت سالها زندگی در این کشور اینک بصورت پیرمردی بی‌آزار و گوشه‌گیر در یکی از باغات دور افتاده در اطراف تهران در آمده بود . عید نوروز که یکی از اعیاد بزرگ و رسمی ایرانیان محسوب می‌گردد نزدیک بود . روزی که در آن روز " شاه " به سفر او وابستگان سیاسی خارجی اجازه شرکت کردن در مراسم جشن و عرض تبریک بحضورش را می‌داد . قرار بر این شد که سرهنگ جی بعنوان نمایندگی از طرف وابستگان سیاسی انگلیسی در ایران بحضور شاه معرفی شود بدینطریق من نیز فرصتی می‌یافتم تا از نزدیک شاهد تشریفات درباری باشم و از کاخ با شکوه و مجلل سلطان ایران دیدن کنم . این آخرین فرصت دیدار من از نقاط مهم و دیدنی تهران بود . زیرا " سرگرد اس " به بغداد منتقل شده بود و از من خواست تا در صورت تمایل از تهران

انسانی بعنوان برده و غلام از نظر یک فرد تحصیلکرده اروپائی یک نعمت و یک رسم رمانتیک محسوب می‌شده که از منسوخ شدن آن این چنین احساس تأسف نموده است .

(مترجم)

تا همدان که سفرمان از یک مسیر می‌باشد همسفر باشیم و پس از رسیدن به همدان که سفر من پایان می‌گیرد آنجا بمانم و بوظیفه رسمی خودم مشغول گردم .

روزی رئیس بهداری سفارت که در واقع رئیس مستقیم من بود از من پرسید : مایلی با هم به بازدید از قسمت " اندرون " (قسمت حرمسرا و مخصوص زنان اعیان) برویم ؟ زیرا یک چنین فرصتی همیشه برای هر کسی میسر نمی‌گردد . فکر می‌کنم برای تو کاملاً " جالب و دیدنی باشد .

با هیجان تمام پاسخ دادم : آه بله حتماً حتماً . به سفارش او با عجله لباسی بلند یا " جبه " ای که لباس رسمی اشخاص بار یافتگان بدربار آن روز بود پوشیدم ، یک جفت گالش بروی کفشهای خود بپا کردم زیرا " گالش پوتین " پوشیدن در آن روزها یک نوع علامت ویژه رجال ، درباریان و شخصیت‌های مهم مملکت بود . پس از اعلام آمادگی بدستور " مستربی " یک نفر از پیشخدمتها که منزل " عین‌الملک " را بلد بود سوار بر کالسکه مرا تا مقابل منزل او برد ، داشتن این نوع القاب و عناوین ، ارثی و خانوادگی نبود و بنا بر موقعیت و مقام از طرف شاه به خادمین به خودش و درباریان مورد محبتش بصورت رسمی ابلاغ می‌گردید و مایه افتخار گیرنده ابلاغ بود . القابی نظیر " سیف‌الملوک " ، " رکن‌الدوله " ، " ضیاءالسلطان " القابی از این قبیل که اغلب در برابر صداقت و فداکاری فوق‌العاده نسبت به شاه و درباریان و یا در مقابل دادن پیشکشی یا هدیه و پول فراوان به اشخاص ابلاغ می‌شد . گیرندگان این القاب اغلب مردمی ، پرتکرر ، با هیبت بودند ، و ندرتاً " اشخاص با شخصیت و وقار و پاک و خدمتگزار هم در میانشان یافت میشد .

بمحض تولد یک نوزاد درباری همراه با نام او لقبش هم از طرف شاه ابلاغ می‌گردید که در طول دوران زندگی رفته رفته این القاب تغییر می‌یافت و مفتخر بدریافت القاب والاتری می‌گردید . از جمله هنگامی که من تازه به ایران آمده بودم بزرگترین شاهزاده از فرزندان شاه شاهزاده " مسعود میرزا " بود که لقب " یمین‌الدوله " را داشت ، پس از گذشت حدود دهسال رفته رفته لقب او به " ظل سلطان " مبدل گشت که بمعنی " سایه شاه " می‌باشد .

بهر صورت وقتی آن روز به مقابل دروازه بزرگ خانه مجلل " عین‌الملک " رسیدیم ، یکی از مستخدمین مرا به داخل هدایت کرد قبل از ورود به اطاق گالشهای خودم را از پا در آوردم . و روی یکی از صندلیها منتظر نشستم . یکی از کارمندان شاهزاده که جسته گریخته چند کلمه‌ای با زبان فرانسوی آشنائی داشت بمن اطلاع داد که یکی از خانمهای ارباب بیمار است و بهتر است همین حالا او را معاینه کنید و به درمانش بپردازید .

خود عین‌الملک مردی با وقار ، محترم با نگاهی پر نفوذ از خانواده‌ای اصیل و ثروتمند

بود. وقتی مترجم ما موضوع بیمار بودن یکی از زنهای زیبای او و وخیم بودن حالش را به اطلاع من رساند دچار حالتی از نگرانی توأم با کنجکاوای شدید گشتم.

چند دقیقه بعد مرا در اختیار یکی از خواجه باشی‌های حرمسرا قرار دادند که خود او نیز دچار یک نوع زردی پوست و تنگی نفس بود، بطوریکه بهنگام راهنمائی من و بالا کشیدن از پله‌ها مرتبا "هس‌هس می‌کرد و نفسش به شماره افتاده بود. رفتیم تا به قسمت اصلی اندرون رسیدیم، جائیکه بجز زنان خانواده و خواجه‌سرایان کسی را راهی به آنجا نبود.

پس از گذشتن از چند حیاط و راهرو، سرانجام بمقابل در کوتاهی رسیدیم که پرده ضخیمی جلو آن را پوشانده بود. خواجه راهنما داخل شده، دامن پرده را بمنظور داخل شدن من بالا گرفت و صدای بلند فریاد کشید: برو، برو، برو...

اینجا باغچه‌کوچک ولی زیبا و خوش‌منظره‌ای بود که تعدادی بچه‌های خوش‌رنگ و رو به‌مراه کنیزکهای سیاه پرستار خودشان مشغول بازی و داد و فریاد در آن بودند. بوی عطر گل‌های رنگارنگ باغچه‌ها مشام هر تازه واردی را نوازش می‌داد. از تعدادی فواره‌های مرتفع، آبی زلال و خنک با صدائی مطبوع بداخل حوض وسط حیاط می‌ریخت حیاطی بعرض پانزده و طول تقریبی سه متر.

تعدادی از خانمها بمحض مشاهده ما با جیغ و فریاد و سر و صدا بطرف اطاقها دویدند، عده‌ای هم خود را در پشت‌بوتنه‌های سر بهم‌آورده گلها مخفی کردند و بقیه در حالیکه با گوشه "چارقد" (۱) خود ضمن پوشاندن چانه و دهان حالت "یاشماق" بخود گرفته بودند در همین حال با ناباوری از ورود یک مرد نامحرم، آن هم یک نفر فرنگی به داخل حرمسرا به تماشا ایستادند. اغلب آنها بدون جوراب بودند و یا دمپائی‌های پارچه‌ای زیبا و رنگارنگی بپا داشتند. در اینجا حتی دختر بیگان ده دوازده ساله هم مراعات عفت را می‌کردند و روسریهائی بسر داشتند در حالیکه بعلت بچگی تلاش چندانی برای پوشیدن صورت خود نشان نمی‌دادند دخترکانی زیبا، گندمگون و ملیح، با صورتی نسبتا "گوشت‌آلود و گرد و چشمانی درشت و خوش‌نگاه.

بمن سفارش کرده بودند که بمحض ورود به اندرون رعایت ظاهر را بکنم، کاملا "سر بزیر و محتاط باشم و هرگز با نگاههای مستقیم و جستجوگر خود شک ساکنین اندرون را در مورد بد نگاهی خودم برانگیخته نسازم. که در صورت گزارش موضوع به عین‌الملک امکان دچار شدن به عواقب وخیمی در انتظارم بود. لذا از ترس دچار شدن به‌رئوع اتهامی تا آنجا که می‌توانستم نگاهم را مستقیما "بطرف زمین دوختم و کاملا" سر بزیر راه خودم را بدنبال خواجه‌باشی ادامه

۱- چارقد یک نوع روسری بزرگ معمولا "سفید رنگ

دادم . زیرا در دل بخود نوید می‌دادم که بهر طریق فرصتی برای اقناع حس‌کنجک‌وی خویش و نظر انداختن به اطراف را پیدا خواهم کرد .

خواجه پیر مرا بداخل اطاقی که با فرشهای زیبا و گرانقیمتی مفروش شده بود راهنمایی کرد . تنها نشانه از بقیه مبلمان آن وجود یکعدد صندلی تکی بود که از قبل بمنظور نشستن من آماده کرده بودند .

خواجه‌باشی بیرون رفت و فرصتی بمن داد تا بدقت نگاهی به اطراف اطاق بیندازم . پرده‌هایی از مخمل رنگارنگ با منگوله‌هایی زیبا ، یکعدد آینه سنگی قاب و پایه نقره‌ای در وسط طاقچه‌ای که از قرار معلوم توسط معماران فرانسوی گچ‌بری شده بود دیده می‌شد . سرتاسر تازیر سقف و دیوارها آینه‌کاری بود ، صدها تکه آینه‌های ریز و درشت به قطع مختلف به اشکال هندسی متفاوت را با هنرمندی و زبردستی تمام آنچنان بهم چسبانده بودند که اثری از وجود گچ‌دیوار در زیر آن نبود . در گوشه انتهایی اطاق یک‌قسمت بصورت گنجه یا کمده در آمده بود که دیواره‌اش کچی و هر دو در آن آینه‌کاری بود . انتهای سر ستون و دور طاقچه‌ها را با گچ‌بری‌های زیبا بصورت گل و غنچه و گیاه در آورده بودند . در ورودی و در مقابل منتهی به اطاقهای دیگر از چوب‌گردو ، کاملاً " براق و پرجلا بود ، بطوری که تصویر بیننده را در خودش مجسم می‌نمود . پنجره مقابل که سرتاسر یک دیواره اطاق را اشغال کرده بود از نوع پنجره‌های کشوی بالا و پائین رونده متشکل از تعداد زیادی شیشه‌های رنگارنگ ریز و درشت به اشکال مختلف هندسی کنار هم چیده شده و واقعا " جالب و دل‌فریب بود . نگاه به این پنجره‌ها خاطره رنگ زیبا و دل‌انگیز رنگین‌کمانهای بهاره را بیاد می‌آورد . از قرار معلوم ساختن هر یک از این پنجره‌ها با توجه به تراش قطعات اطراف و کار گذاشتن شیشه‌ها حداقل مدتها وقت یک استادکار قابل را بخود مشغول داشته بود . بطوریکه شنیده بودم چوب این پنجره‌ها را از چوبهای مخصوصی انتخاب می‌کردند که هرگز در مقابل گرما ، سرما و رطوبت تاب بر نمی‌داشت و کاملاً " مقاوم بود . و در صورت لزوم کشوی بالا می‌رفت بوسیله گیره‌های مخصوصی بهمین حال باقی می‌ماند .

دورتادور اطاق را بانوعی از فرش و کناره‌های نرم مفروش کرده بودند ، بطوریکه وقتی انسان پا بروی آنها می‌نهاد گوئی در حال راه رفتن بروی مخملی نرم است . در وسط سالن فرشی یک تکه و بزرگ با نقشی بسیار زیبا گسترده بود . بر سطح هر سه دیوار طرفین اطاق طاقچه‌هایی وجود داشت که در داخل این طاقچه‌ها تعدادی گیل‌سه‌های شیشه‌ای که دارای گل‌های برجسته خوشرنگی بودند بچشم می‌خورد ، تعدادی هم گلاب‌پاش ظاهراً " محتوی عطر و گلاب زیرا بوی خوش آن در داخل اطاق پیچیده بود .

در این ضمن خواجه حرمسرا دوباره داخل شد و به آرامی پشت‌به‌دیوار همانجا در کنار

من نشست ، چند دقیقه بعد هم کنیز سیاهی وارد شد و یک عدد قلیان آماده را در مقابلم بروی زمین گذاشت .

در همان حال که من مشغول کشیدن قلیانم بودم پرده اطلاق بالا رفت و دو نفر زن جوان در سینی بین شانزده تا هیجده سال از در وارد شدند . باید بگویم که من از این برخورد ناگهانی با دو نفر از خانمهای جوان و زیبای ایرانی نکانی خوردم و بی اختیار جابجا شدم . زیرا هرگز تصور روبرو شدن با آنها را نداشتم . زنانی که در عین زیبایی و ظرافت لباسهای الوان بسیار قشنگی بتن داشتند و عینا " مثل یک جفت پروانه رنگی بودند .

تاقوزک پا پابرهنه و بدون جوراب بودند . دامن آنها در اثر پوشیدن تعدادی زیردامنی و لباسهای دیگر بالا آمده و حالت جتری بخود گرفته بود . دامن اصلی و رویی آنها از ابریشم خالص و به الوان مختلف بود . در حقیقت دامنی چند ترک که هر ترک آن رنگی دیگر مخلوطی از رنگهای بنفش ، لیموئی ، سرخ ارغوانی با حاشیهای طلائی داشت و تا بالای زانوهایشان می رسید . هر یک از آنها نیم تنه‌ای از مخمل رنگی با گل‌های برودری دوزی شده بسر داشتند که بوسیله سنجاق طلائی یا قوت نشانی از زیرگلوشان محکم شده بود . یک دسته کوتاه از موی سرشان در بالای پیشانی از زیر چارقد بیرون زده بود . نگاه آنها از زیر این چارقدگیرا و تکان دهنده بود . در این ضمن طره‌های بلند گیسوان چون پر کلاغ سیاهشان از پشت و از زیر دنباله چارقد بیرون زده و تا بالای کمرشان رسیده بود و بهنگام راه رفتن موجی دلفریب داشت و تکان تکان می خورد .

هر دوی آنها در عین نوجوانی نسبتا " گوشت آلود ، خوش رنگ و رو و سالم بودند ، و ضمن صحبت درگوشی با هم شروع به خنده‌های کوتاهی می کردند . آن یکی که در حقیقت ادعای کسالت و بیماری داشت مشاهده آثار بیماری و نقاهت از چهره اش امکان نداشت . زیرا گونه‌های خودش را کاملا " با سرخاب گلگون ساخته بود . با این وجود افراط آن دیگری در این کار بمراتب بیشتر از بیمار به نزد حکیم فرنگی آمده بود .

چشمانشان سرمه کشیده و ابروان خود را با "وسمه " ، کاملا " سیاه ، و از وسط بهم متصل ساخته بودند . همانطور که می دانیم چشمان زنان ایرانی نسبت به سایر نژادها درشت و گپرا و سیاهتر است که بکار بردن سرمه و سیاه کردن مژگانها و حاشیه چشمها این زیبایی و جاذبه نگاه آنان را صد چندان می سازد .

چند دقیقه‌ای با هیجان تمام مشغول مذاکره با خواجه باشی شدند . از قرار معلوم او سعی داشت در عین حال وادار ساختن آنان به رعایت عفت و وقار آنها را راضی به معاینه شدن بوسیله من سازد . سرانجام قانع شدند ، ناگهان هر دوی آنها به آرامی دو زانو در مقابلم بر

روی زمین نشستند . و اجازه دادند تا مچ دستشانرا بگیرم ، و نبضشان را بسنجم ، نگاه به زبان و گلویشان نمایم و دوباره نبض دست دیگرشان را بدست بگیرم .

من که قادر به درک صحبت‌های آنان با خواجه حرمسرا نبودم ، با این وجود پس از خاتمه معاینه و با توجه به نگاه‌های شیطنت بار آن دو بهم پیش خود تصور کردم از کجا معلوم که اصلاً " موضوع بیماری و نقاهتی در بین نبوده بلکه هر دوی آنها باتفاق تصمیم گرفته‌اند که بمنظور یک نوع تنوع ترتیب این برنامه را بکمک خواجه‌باشی خودشان بدهند و چند دقیقه‌ای سر بسر من بگذارند .

سرانجام مچ دستهای ظریف خودشان را جهت معاینه بیشتر من بالا زدند مشاهده آن همه النگو و دستبندهای طلا و از شیشه‌های رنگی بدور مچ و ساعت آنها حیرت انگیز بود . در این ضمن کنیزکی سیاهپوست در حالیکه یک سینی محتوی چند فنجان چای بروی دست داشت وارد اطاق شد و آن را در مقابل ما بروی زمین نهاد . هنوز هم صحبت‌های درگوشی و خنده‌های زیر زیرکی و شیطنت بار آنها ادامه داشت رفته رفته دخترک سیاهپوست هم به آنها پیوست و وارد مذاکره و خنده با آنها گشت . من که بیش از این کاری در اینجا نداشتم ، تصمیم گرفتم وسایلم را جمع کنم و هر چه زودتر از آنجا خارج شوم ، که ناگهان صدای بلند و آمرانه‌ای از بیرون بگوش رسید که فریاد می‌زد : آغا ، آغا (۱) . این صدای آمرانه مربوط به عین‌الملک تازه از راه رسیده و وارد به‌ساختمانهای کاخ شده از انتهای باغ بود . بمحض شنیدن صدای عین‌الملک وضع عوض شد . زنها بسرعت عقب کشیدند و کنیزک هم با عجله سینی فنجانهای خالی را بدست گرفت و آماده خروج از اطاق شد .

عین‌الملک پیر باوقار تمام عصا بدست از در وارد شد ، و من برای بار دوم بمنظور کسب اطمینان بیشتر معاینه‌خودم را مثل دفعه قبل در حضور او تکرار کردم . با حضور او همه صحبت‌ها آرام شد و بصورت نجوا درآمد ، چند لحظه بعد با اشاره خواجه‌باشی همگی بدنبال ارباب از در خارج گشتیم زنها در اندرون ماندند و من و او با هم وارد " بیرونی " شدیم (حیاطی که محل پذیرائی عموم و انجام کارهای معمول و پرداختن به امور توسط مردان خانه بود) .

سرانجام با انجام این معاینات و ضمن پرسش از خانمها و خواجه‌باشی به این نتیجه رسیدم که یکی از آنها گویا در اثر جزئی سرماخوردگی امروز قبل از صبحانه دچار تبی خفیف

۱- آغا : همانطوری که خوانندگان فاضل و عزیز اطلاع دارند کلمه "آغا" ی با حرف "غ" مربوط به خواجگان است .

(مترجم)

شده است. لذا رو به مترجم عین‌الملک کردم و گفتم: بیش از این کاری در اینجا ندارم و بمحض رسیدن بمنزل نسخه را می‌نویسم و توسط نوکر خودمان برایتان می‌فرستم. در نتیجه قلیان خداحافظی را آوردند و پس از کشیدن قلیان از همانجا مستقیماً "سوار بر کالسکه عین‌الملک شدم و بمنزل خودمان برگشتم."

عصر آن روز نوکر عین‌الملک بمنزل ما آمد، یک بشقاب پرتقال و دو عدد ماهی بعنوان حق‌القدم و معاینه، به‌همراه نامه‌ای مؤدبانه و تشکر آمیز بخط عین‌الملک برای من آورده بود. پس از رفتن نوکر عین‌الملک من پیش خود به محاسبه‌ای پرداختم و به این نتیجه رسیدم که هرگاه قرار باشد پرداخت حق معاینه فردی از خانواده اعیان که حدود چهار ساعت تمام وقت مرا گرفته است این چنین ناچیز باشد، در نتیجه امید چندانی به کسب درآمد چشمگیر برای من در آینده نیست.

بخاطر دارم که تنها در چند شب اول ورودم توانستم راحت بخوابم و استراحت کافی کنم زیرا در سایر شبها از سر شب تا نزدیکیهای صبح فریادهای هو، یا هو، هو... یا هو... یا حقی... که از بیرون بگوش می‌رسید مانع استراحت کامل و خواب من می‌شد. فردای آن روز پس از تحقیق بیشتر متوجه شدم که این صداها مربوط به درویش قلندریست که ادعای آشنائی با سرگرد اس را دارد. هر وقت که سرگرد داخل و یا از خانه خارج می‌شود با این نعره‌ها او را خوش آمد می‌گوید و یا بدرقه‌اش می‌کند.

این گروه در اویش قلندرمش ایران گروهی هستند که اغلب بصورت گشت زدن یا آوارگی و تن به کار ندادن و تنبلی به گدائی^(۱) می‌پردازند و بدینصورت برای مدتی موقت یا در سرتاسر عمر روزگار خود را بهمین منوال می‌گذرانند. این درویشها هم به‌تیره و طبقات مختلفی گروه بندی و تقسیم شده‌اند، که هر گروه برای خود یک رهبر یا "مرشد" دارند که احترام زیادی برای مرشد و قطب خود قائلند و رویهمرفته می‌شود گفت که همه آنها یک مشت مردم تن‌پرور و بی‌کاره بی‌قید لالابالی‌اند و اصولاً "هدف و مکتب معلوم و مشخصی ندارند و غالباً تمایل چندانی هم به بحث در موارد امور مذهبی و اعتقادات خود ندارند و اصولاً" دست بکارهائی می‌زنند که چندان توافقی با اصول دین اسلام ندارد و بکلی گنه‌آلود است. اغلب

۱- مجبورم دوباره این موضوع را به اطلاع خوانندگان محترم برسانم که من بعنوان مترجم یک امانت دارم و آنچه‌که نویسنده نوشته ترجمه می‌کنم و جز در موارد بسیار ضروری حق اظهار نظر شخصی ندارم.

(مترجم)

رفتار و کارهای آنها شبیه رفتار راهبین صومعه‌های ما در زمانهای گذشته است. با این تفاوت که راهبین ما به تنهایی در صومعه‌های دور افتاده زندگی می‌کردند، در حالیکه دراویش ایران بیشتر اوقات بصورت دسته‌جمعی با هم زندگی می‌کنند، یا در یکجا جمع می‌شوند و جمعی تشکیل می‌دهند. آنچه که مسلم است مردم ایران علاقه چندانی به نحوه رفتار و اعتقادات و کارهای این دراویش ندارند، از طرفی هم حاضر به مقابله و مخالفت علنی با آنها از بیم عواقب بعدیش نیستند. دراویش دوره‌گرد زندگی خود را با نوعی گدائی از دیگران بسر می‌برند، بیشتر آنها جا و مکان ثابتی ندارند و همیشه در حال سرگردانی و سفر در شهر و روستاهای مختلف می‌باشند.

اغلب آنها پیراهن سفیدی بتن دارند و هرگز موی‌ریش و سبیل و سرخود را کوتاه نمی‌کنند کلاه بوقی طویلی از جنس نم‌ یا پارچه سفیدرنگ چند ترک بصرمی‌گذارند که در روی آن اشعار یا آیاتی قلابدوزی شده است. اکثراً "کشگولی سیاه با زنجیری بلند اغلب نقره‌ای از شانه خود می‌آویزند و تبری دو دم که در روی آن جملاتی نفش شده بدست دارند و تکه پوستی از پوست گوسفند یا بیروپلنگ حمایل‌شانه کرده‌اند. با این هیبت و ظاهر اولین برخورد با آنها تکان دهنده است. بعضی از آنها بجای تبرزین، چوبدستی یا چماق مخصوصی بدست می‌گیرند.

یکی از آنها که دایم در حدود جاده قلهک و اطراف آن پرسه می‌زد و با پرروئی و سماجت و کله‌شقی تمام از رهگذران گدائی می‌کرد سراپا عریان بود و فقط شلواری از کرباس سفید بپا داشت یک روز یکی از اروپائیان ساکن در این حدود بععلی با این درویش بسختی درگیر شد. موضوع از اینجا آغاز گشت که درویش توقع پول بیشتری داشت و مردک اروپائی هم حاضر به دادن باج به این گردن کلفت انگل نبود. در حالیکه درویش با پرروئی تمام جلوراه او را سد کرده بود. در نتیجه مرد خارجی عصبانی گشت و شروع به داد و فریاد و ناسزاگوئی باو نمود که درویش هم بی‌محابا بوسیله شلاقی که در زیر خرقداش پنهان داشت محکم بمیان سروصورت مرد اروپائی نواخت.

یکی دیگر از این دراویش که ظاهراً "از دیگران زرنگتر بود، خودش را بدربار نزدیک کرده و از این طریق مال و منالی بهم زده بود ماهیانه هم مبلغ قابل توجهی از طرف خود شاه برای او حواله می‌گردید و در ضمن بدستور شاه سالی یکبار خرج سفر خوبی به او می‌دادند، تا به زیارت برود و در آنجا بجان شاهنشاه دعا کند او بهنگام گذر از کوچه‌ها دایم بصدای بلند ذکر، علی (۱)، هو، حق، علی، هو، حق داشت و مدام سرشرا از اینطرف به آنطرف تکان تکان

۱- علی (ع): در صورتیکه علی (ع) خلیفه مورد علاقه و احترام شدید شیعیان پیشوائی وارسته

می داد. بعلت مورد مرحمت شاه قرار داشتن سایر رجال، اغنیا و درباریان هم احترام خاصی برایش قائل بودند و با دادن مبالغی کلان رضایتش را جلب می کردند.

هنگامیکه درویشی با یک نفر پیاده یا سوار بر اسب مواجه می شد، که از نظر تیزبین درویش پولدار بنظر می رسید. ضمن فریاد "هو... حق، جمالت را عشق است، گفتن، جلو می رفت، یک عدد گل، یا یک برگ و شاخه ریحان. گاهی هم یک عدد نقل بیدمشکی به کف دست طرف می گذاشت و می گفت: مولا نگهدارت. حق یارت، نیاز درویش یادت نره.

بعضی از درویش در عین حال قلندری، قصه گو هم بودند، بمحض جمع کردن مردم بدور خود شروع به قصه گوئی و معرکه گیری می کردند، قصه هایی که اغلب برای شنوندگان جالب و شیرین بود. یکی از آنها درویشی بنام "آقا نصرالله" شیرازی سرآمد همه نقالان و قصه گوئیش زبانزد عموم بود. و از این لحاظ کاملاً "شهرت داشت و در این کار نظیر نداشت. جالب اینکه ضمن گرم کردن معرکه مرتباً "در وسط حلقه تشکیل شده از جمعیت تماشاچی قدم میزد، گامهای بلندی برمی داشت، بموقع چندبار کف هر دو دست را محکم بهم می کوبید، یا تبرزین زیبای پرنقش و نگارش را بدور سر می چرخاند. من که به تازگی از لحاظ زبان فارسی پیشرفت زیادی کرده بودم و پی به گفته های آنها می بردم، با درویش نصرالله آشنا شدم، هر چند یکبار او را بمنزلم دعوت می کردم تا ضمن صرف چای و کشیدن قلیان شروع به گفتن قصه های شیرین ایرانی برایم بنماید و سرگرم سازد.

زمانی که در شیراز بودم هنگامیکه در سرکوجه و بازار آقا نصرالله را مشغول قصه گوئی برای جمعیت زیادی که با اشتیاق بدورش حلقه زده بودند می دیدم. بمحض اینکه چشمش بمن می افتاد با زرنگی خاص نگاهش را بسوی دیگر می کرد و هرگز حاضر به دادن آشنائی در مقابل مردم با یک فرنگی. یا بقول ایرانیان "کافر" (بیدین) نبود. این درویش یعنی آقا نصرالله واقعا "هنرپیشه قابل و با استعدادی بود، بهنگام قصه گوئی گاه در قالب، قهرمانان داستانهای خودش در می آمد، صدایش را تغییر می داد، دلاورانه نعره می کشید و تبرزینش را بدور سرش می چرخاند و بدینطریق توجه مردم را بیش از بیش بطرف خودش جلب می کرد.

قلندر دیگری از این درویشان درویشی درشت هیكل و بلند قامت با قدی حدود دو متر بود که بنام درویش "شاه پلنگ" لقب گرفته بود، ولی مثل درویش نصراله هنر چندانی نداشت

متقی دانشمند بود که با وجود خلیفه بودن کار می کرد و از نتیجه دسترنج خودش امرار معاش می کرد و بکلی مخالف این نوع گدائی توأم با کله شقی بود.

(مترجم)

و در واقع نان هیکل درشتش را می‌خورد ، اشتباه بزرگی که من کردم ، نزدیک شدنم با این درویش و درخواست از او بمنظور مدل قرار گرفتنش برای عکس جهت داشتن یادبودی از دوران زندگیم در شیراز بود . زیرا از این تاریخ بعد ولکن من نشد و مرتبا " موی دماغم می‌شد. اغلب روزها که بمنزل برمی‌گشتم او را نشسته در روی پله‌های حیاط مشغول خواندن مدح و اشعار مختلف با آن هیکل و صدای نکره‌اش می‌دیدم . عاقبت کار بجائی کشید که مجبور شدم به نوکران خودمان دستور بدهم بزور او را از حیاط بیرون بیندازند و از آن پس هرگز بداخل راهش ندهند نتیجه این شد که هر وقت از منزل خارج می‌شدم او را نشسته در کنار در حیاط منتظر خودم می‌دیدم .

تعدادی از این قلندران در لباس درویشی مرتکب کارهای بس زشتی می‌شوند و بهرکاری دست می‌زنند که ساده‌ترین آن نوشیدن شراب ، یا کشیدن چرس و بنگ است . که پس از نشسته شدن از انجام حتی کثیف‌ترین کارها هم امتناعی ندارند . در شیراز شایع است که این دراویش شبها در خانقاههای خود برنامه‌های مختلفی دارند که سرانجام آن به‌هزگی و کارهای ناشایست منجر می‌گردد . و رویهمرفته اکثر آنها جز منحرف کردن مردم و بصورت انکل زندگی کردن کار دیگری ندارند .

مراسم سال نو و عید نوروز ایرانیان نزدیک بود . در این ایام رسم این دراویش بر این است که هر یک چادری درمقابل در خروجی منزل یکی از اعیان و ثروتمندان شهر برپا می‌دارند و آنقدر در داخل آن چادر شروع به خواندن مدح و غزل می‌کنند و سر و صدا براه می‌اندازند تا سرانجام شخص ثروتمند بمنظور دفع شر و مزاحمت آنها هدیه قابلی به درویش بدهد و رضایتش را جهت برچیدن چادر و رفتن از آنجا جلب کند .

از جمله سرگرد اس هم دچار مزاحمت و چادر برافراشتن یکی از این دراویش در مقابل منزلش شد . تا سرانجام چاره‌ای جز پرداختن مبلغ قابل توجهی برابر پنجاه‌قران به او ندید . مرشد یا سردسته این دراویش طبق معمول همه‌ساله طرح تقسیم‌مناسی در بین آنها داده بود . بدین‌طریق که کلیه رجال و ثروتمندان شهر تهران از شاه و نخست‌وزیر گرفته تا دیگر اعیان هر کدام درویشی مخصوص به خود و خانواده‌شان داشتند . حتی سفارتخانه‌های خار - هم از این بابت معاف نبودند و مثل دیگر اعیان مملکتی هرکدام درویشی تبریز - ست بمثل مأمور ، دایم ایستاده در مقابل در سفارت داشتند بخصوص در ایام نوروز که مقابل در سفارت چادری ساده و قلندری چسبیده بدیوار مقابل می‌زدند خود درویش در جلو در چادر تخته پوستی می‌گسترده ، روزها صبح تا عصر روی آن می‌نشست و با فریادهای گوش‌خراشش به مدح و ثنا و غزل‌خوانی می‌پرداخت . شبها هم که اگر اهل خوابیدن بود همانجا بالباس بروی تخته‌پوست

خودش دراز می‌کشید. بمحض خروج یک نفر از سفارت یا قصد به ورود هر تازه‌وارد بداخل سفارتخانه درویش ابتدا کرنا (یکنوع بوق با صدائی گوش‌خراش ساخته شده از شاخ گاو) خود را بصدا درمی‌آورد، سپس فریاد بلند "هو، حق" او شخص مراجعه‌کننده را در جا خشک می‌کرد و در همین هنگام ناگهان کف دست درویش بمنظور گرفتن پول و بقول خودشان "نیاز" درمقابل او باز می‌شد و فریاد قلندرانه می‌کشید. نیاز درویش را مرحمت کن حق نگهدارت

درویش مخصوص جلو سفارت ما بمنظور دفع سرمای شدید هوا همیشه منتقل کوچکی پراز آتش در وسط زانوان خودش داشت. ادامه این وضع همراه با تکرار مداوم سلامهای مخصوص درویش بود که بمحض مشاهده‌ما از دور، فریادمی‌کشید: "سلام صاحب، هو، حق، مولانگهدارت". تکرار این فریاد و سر و صداها بکلی روحیه ما را خسته کرده بود. بخصوص بیش از این صدای کرکننده "کرنا" یش قابل تحمل نبود. از طرفی هر چه که به عیدنوروز نزدیکتر می‌شدیم بهمان نسبت هم صدای درویش غراتر و سماجتش در انجام برنامه مداوم و خسته‌کننده‌اش شدیدتر می‌گشت. در سرتاسر طول مدت چادر زنی درویش در مقابل در سفارت ما بخوبی از این جریان اطلاع داشتیم که چگونه مستخدمین سفارت هم‌روزه در دو وعده از داخل سفارت و از آشپزخانه ما نهار و شام بدرویش می‌رسانند و تنباکوی قلیان و توتون چپش را از کیسه ما فراهم می‌سازند. در صورتیکه قبلاً "بشدت آنها را از این کار منع کرده بودیم.

اما در این میان بیشترین شکنجه نصیب من و دوستم بود که پنجره خانه‌مان درست در بالای محل چادر درویش قرار داشت. با این همه بالاخره تحمل و بردباری هم حدی داشت. ما که از این همه هیاهو و سرو صدا و مزاحمت‌های شبانه‌روزی او بجان آمده بودیم سرانجام دست به اقدام تازه‌ای زدیم. سحرگاه یک‌روز که درویش شب تا نیمه‌شب فریاد قلندری کشیده رابیات و غزل خوانده، در داخل چادر خویش و در روزی تخته پوست خودش بخواب شیرینی فرو رفته بود. دو لگن بزرگ پراز آب یخزده را یکبارہ از همان بالا و از داخل پنجره بروی سرش خالی کردیم. بطوریکه ناگهان او را هراسان از خواب براند، و منتقل آتشش را بکلی خاموش ساخت. بسرعت پنجره را بستیم و با خوشحالی تمام از موفقیت خویش بخود امیدواری دادیم که این موضوع باعث می‌گردد تا هر چه زودتر بساطشرا جمع کند و شر خودشرا از سرما کم بکند. غافل از اینکه سماجت او بیش از آنی است که ما تصور کرده‌ایم. صبح فردا که جهت رفتن به سفارت از در منزل خارج شدیم. با کمال تعجب دوباره همان صدای گوش‌خراش "کرنا" و فریاد تکان‌دهنده "هو، حق، سلام صاحب" او را بدون کوچکترین تغییر بمثل سابق شنیدیم که مشاهده این احوال شدت کینه ما را نسبت به او صدچندان ساخت. اینبار دست بکار خطرناکتری

زدیم و تصمیم گرفتیم با یک منتقل پر از آتش بلوط او را غسل تعمید (۱) بدهیم .

برای این منظور ابتدا منتقل بزرگ خودمان را پر از زغالهای درشت بلوط کردیم ، سپس آن را باکمک بادبزن بصورت آتشی یکدست و گداخته در آوردیم . و از این تصمیم خود هرگز چیزی بسرگرد نگفتیم ، زیرا اطمینان داشتیم که در صورت اطلاع بشدت با نظر ما مخالفت خواهد کرد و مانع انجام برنامه ما خواهد شد . بهر صورت از پشت شیشه پنجره آنقدر مواظب ماندیم تا درویش شب زنده دار بداخل چادرش رفت و آرام بروی تخته پوستش دراز کشید و در همین حال شروع به خواندن ابیات و دادن شعارهای قلندری خودش کرد که معطلش نکردیم و از همان بالا منتقل آتش سرخ شده را بسر چادرش خالی کردیم .

ابتدا بروی خودش نیارود و ضمن سر دادن خنده‌ای بلند تظاهر به بی‌اعتنائی کرد . ولی طول چندانی نکشید که توده‌های آتش گداخته سقف چادرش را سوراخ کرد و از همان بالا بصورت بارانی از آتش فروزان همراه با خاکستر داغ منقل بسر و رویش ریخت . این بار ضمن اینکه سقف چادرش را سوراخ می‌دید ، طعم سوختن سر و شانه و اعضایش را هم چشید ، ناگهان فریاد گوش‌خراشی که حاکی از یأس و ناامیدی توأم با شدت خشمش بود از ته دل کشید و گفت: خاک عالم بر سرم ، دیدی چطور شد ؟ بعد از آن ضمن تکان دادن خاکستر و آتش از سر و رو شروع به نثار فحشهای قلندری رکیکی نسبت بما نمود .

ساعتی بعد که از در منزل خارج شدیم . با کمال خوشوقتی جای درویش را خالی دیدیم بجز مقداری زغال و خاکستر و آشغال و ته مانده از خوراکیها اثر دیگری از چادر و منقلش نبود. طبق اطلاعی که بعداً بدان پی بردیم معلوم شد سرگرد "اس" که از سر و صدای کرکننده اعتراض امیراوبجان آمده، همان موقع از منزل خارج شده با مشاهده وضع اسفناک درویش و ایجاد ناراحتی هایش دلش بحالش سوخته و بمنظور بدور ماندن از ناراحتی بعدیش با دادن مبلغی قابل توجه او را راضی به رفتن از آنجا ساخته . بدینطریق پس از تحمل مدت‌ها ناراحتی و بیخوابی ، آنشب موفق به خواب راحتی شدیم بدون اینکه هر چند یکبار با شنیدن صدای فریاد تکانده او از خواب بپریم که فریاد می‌کشید: "بیدار باش" ، "هشیار باش" ، "از خواب غفلت دور باش" . چند روز پس از خاتمه این ماجرا "عید نوروز" فرا رسید و هیجان فوق‌العاده‌ای در میان مردم دیده می‌شد . ما نیز به تکاپوی فراهم آوردن لباس رسمی بمنظور حضور در دربار شاهی و شرکت در انجام مراسم رسمی سلام عید افتادیم . سرانجام پس از ساعتها تلاش فراهم آوردن ملبوس و

۱- غسل تعمید: غسل دادن هر نوزاد مسیحی بوسیله آب مقدس ، که بعقیده مسیحیان علامت و مایه طهارت و برکت است .

(مترجم)

مرتب کردن سر و وضع خود، سوار بر اسب عازم سفارتخانه انگلیس در ایران شدیم تا در آنجا با اتفاق سایرین روانه دربار گردیم. وقتی رسیدیم "مستر الیسون" سفیر انگلیسی در ایران را منتظر خودمان دیدیم.

برخلاف همیشه خیابانها مملو از مردمی بود که همگی ملبس به لباس نو عازم دید و بازدید و انجام مراسم خود بودند زیرا در بین ایرانیان رسم بر این است که فقیر و غنی هرکس به فراخور حال خویش هرطور شده برای مراسم عید نوروز خود و خانواده اش لباس نو می دوزد و سرووضع خودشان را مرتب می کنند. غوغای عجیبی بود. رفته رفته به کاخ سلطنتی رسیدیم، پس از پیاده شدن از اسبها وارد شدیم و بترتیب مقام و درجه پشت سر هم شروع به جلو رفتن نمودیم. سرهنگ جی و سرگرد اس با لباس نظامی رسمی ارتش انگلیس در جلو و بقیه هم ملبس به لباس رسمی آنها را دنبال می کردیم. آخرین نفر آنها من بودم که می یابد بعنوان دکتر سفارت خودم را معرفی کنم.

از داخل چندین حیاط مملو از رجال و اشراف ملبس به لباسهای رنگارنگ و جبهه های مجلل گذشتیم، تا سرانجام داخل سالن یا سرسرای بزرگی شدیم که برخلاف انتظار ما در دورتادور آن صندلیهای زیادی دیده می شد. در آنجا با سایر سفرا و هیئتهای سیاسی دیگر کشورها مقابل در آمدیم. سفرائی از کشورهای "فرانسه"، "روسیه" و "ترکیه" که قبل از ما خودشان را به آنجا رسانده بودند و همگی ملبس به لباس رسمی بودند.

ابتدا یک دور قلیان بهمه دادند، سپس لیوانهای شربت و شیرینی بمقابل میهمانان گرفتند، نیم ساعت بعد، رئیس تشریفات که جبهه های بلند بتن و شال کشمیری زیبایی را حمایل خود ساخته، جورابی قرمز بپا و کلاهی پوستی لبه دار بلندی بسر داشت و برق انگشتریهای برلیان و الماسش چشم را خیره می ساخت جلوتر از همه رجال قرار گرفت، پشت سر او مستر الیسون بعنوان "مقدم السفرا" ایستاد.

با اشاره دست و سر رئیس تشریفات همگی بترتیب بدنیا او وارد باغ بزرگی شدیم که سرتاسر محوطه وسط آن مفروش از فرشهای گرانقیمت و خوش نقش ایرانی بود منظره آبی که از فواره های بلند بداخل حوض واقع در وسط حیاط می ریخت خوش منظره و دل انگیز بود. دورتادور حوض و خیابان پوشیده از گلدانهای گل نرگس و دیگر گلکهای فصل بود. سطح حوض که از کف حیاط برجسته تر بود پوشیده از برگهای پرپر شده از گلکهای سرخ بود. در فاصلهای معین از میان گلدانهای نرگس گلدانهای بزرگتر حاوی درختان پرتقال و نارنج هم دیده می شد، که مشاهده این همه پرتقال و نارنج بخصوص در این فصل بر روی شاخه واقعا "جالب و تماشائی بود. تعدادی از محافظین یا غلامان درباری، ملبس به لباسهای سرخ خوشرنگ ماسلح به سلاحهای مختلفی که

آنها را از قلاب کمر خود آویخته بودند، دورتادور خیابان بصورت یک ستون مرتب ایستاده مواظب همه چیز بودند. در این حال تعدادی از وزرای دربار ضمن نظارت بر نظم مجلس و انجام صحبت‌های درگوشی با هم، مؤدب و دست بسینه مواظب فرمان یا اشاره "شاهنشاه" نشسته در میان پنجره باز شده بداخل باغ بودند.

همه ما خارجی‌ها بمحض ورود به مجلس برخلاف سایرین که تعظیم می‌کردند و تا کمر خم می‌شدند، ضمن کوبیدن پاشنه‌پاهایمان به‌همدیگر سلام نظامی دادیم. "ناصرالدین شاه قاجار" (۱) هم ضمن بالا بردن دست راست پاسخ نظامی متقابل بما داد. جلورفتیم، چند متر جلوتر، دوباره ایستادیم، بهمان طریق سلام نظامی دادیم. از اینجا بعد ما را بطرف دری که بداخل سالن بزرگی که شاه در آن نشسته بود باز می‌شد هدایت کردند. در اینجا دوباره بمنظور معرفی بحضور شاهنشاه بترتیب درجه و مقام بصورت یک ستون پشت سر هم قرار گرفتیم. اینبار بمحض ورود شاه را تکیه بر میزی منبت‌کاری و بزرگ ایستاده دیدیم، در حالیکه

بطوری که در صفحات قبل ذکر شد نویسنده کتاب که یک نفر انگلیسی است با زرنگی تمام همه جا بمنظور حفظ ظاهر و رعایت شعونات از ذکر نام قهرمانان کتاب خودداری کرده و نامی از برجستگان بخصوص شاه نبرده ولی چون زمان اتفاق آن مربوط بدوران ناصرالدین شاه است ضمن اقتباس از فرهنگ امیرکبیر به معرفی وی می‌پردازیم.

۱- ناصرالدین شاه قاجار: (۱۲۶۴ - ۱۳۱۳ ه.ق) ناصرالدین میرزا فرزند محمدشاه که در تبریز بعنوان ولیعهد ریزنظر میرزا تقی‌خان فراهانی ملقب به وزیر نظام (که بعداً ملقب به امیرکبیر گشت) حکومت آذربایجان را بعهده داشت بعد از مرگ پدر سعی و کوشش وزیرنظام و در حالیکه وضع مملکت دچار هرج و مرج بود بسلطنت رسید و میرزا تقی‌خان را با لقب اتابک اعظم و امیرنظام بصدارت برگزید که بعدها در اشرفیات صادقانه و کفایت و درایتش به "امیرکبیر" ملقب گردید و شب‌روزیه فعالیت و خدمت به این آب‌و‌خاک پرداخت طغیانها را قلع و قمع دفع و به یاغیان و اشرا را پرداخت و همه مشکلات را برطرف نمود در ازی این همه خدمت مغضوب شاه مغرور و خودخواه قرار گرفت و فرمان قتلش صادر شد. (۱۲۶۸ ه.ق) ناصرالدین شاه پنجاه سال تمام سلطنت کرد از دیگر وقایع مهم دوران سلطنت او وقایع "مرو" و "سرخس" تسخیر هرات و محاصره آن توسط ارتش ایران، دخالت انگلستان و انعقاد عهدنامه پاریس است.

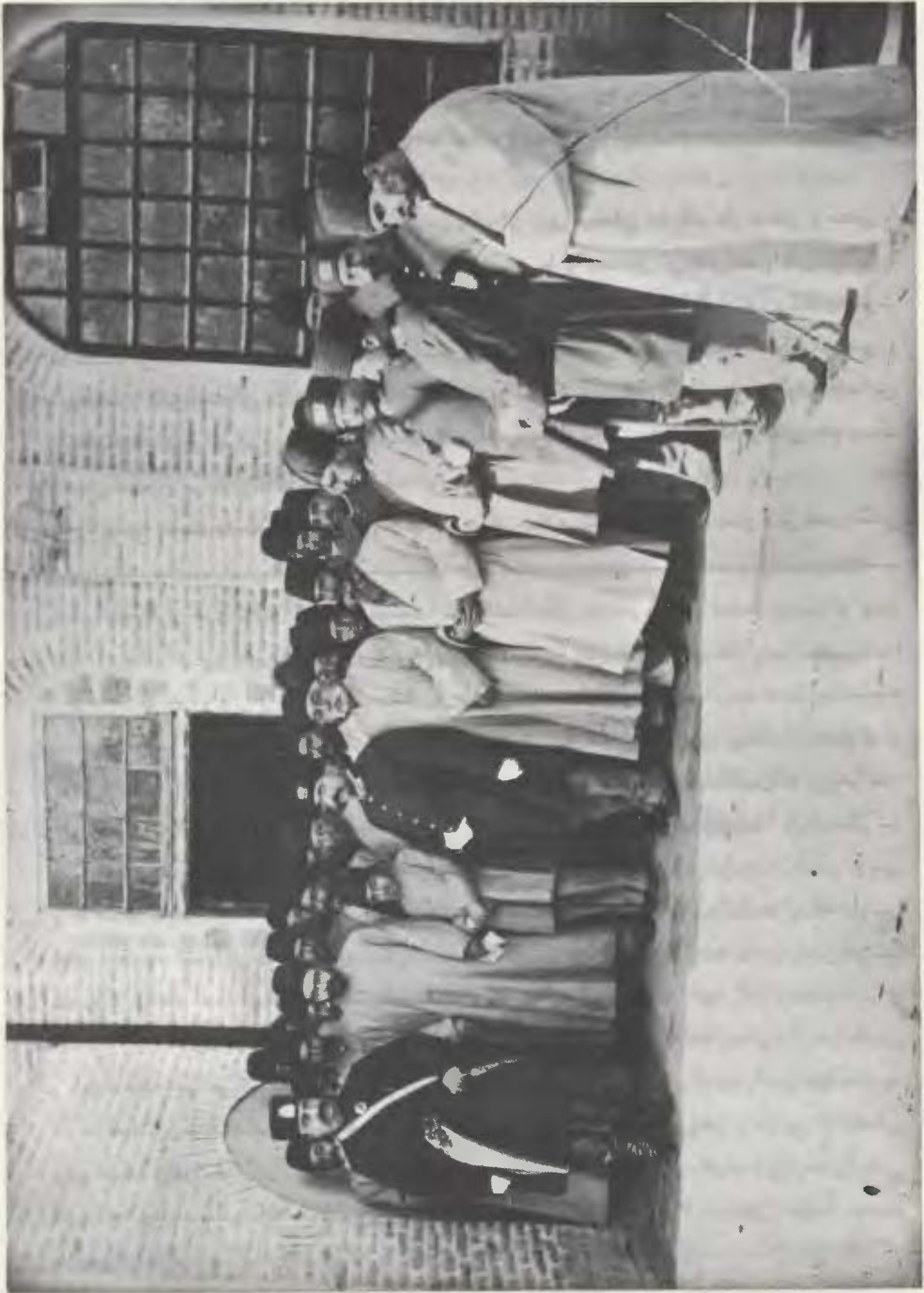
سپاه ایران بفرماندهی حسام‌السلطنه عموی شاه که تنها سردار رشید آن عصر بود برای سرکوبی محمدآمین‌خان پادشاه خوارزم (خیوه) که بمرو دست‌انداری کرده بود عازم آن حدود شد و با کمک فریدون میرزا فرمانفرما و واحدهای او در محل "آق دربند" (نزدیک سرخس) ←

شمشیر جواهر نشان او در مقابلش در روی میزی قرار گرفته بود و انعکاس شعاع خورشید تابیده از پنجره بر آن چشم را خیره می‌ساخت و پس از درخشش دوباره بر انواع الماس، یاقوت و برلیانهای نصب شده بر تاج و حمایل شاه‌میتابید و چون موجی لرزان از نور بر روی دیوارمقابل منعکس می‌گشت.

بطوری که بعدها شنیدیم، بلند شدن شاه از روی صندلی بهنگام بار یافتن و حضور ما مبتنی بر سیاست او بوده زیرا هرگاه بحالت نشسته ما را بحضور می‌پذیرفت و ادا به اجازه نشستن دادن به سفرای خارجی درحضور خودش می‌شد و او که خود را "ظل‌الله" و اعلیحضرت شاهنشاه می‌دانست هرگز حاضر به دیدن کسی نشسته در مقابل خودش نبود. شکوه مجلس و تزینیات و تشریفات آن خارج از وصف و حد مقدور به ذکر و نوشتن بود. رویهم رفته هم‌این کارها نه در شأن انسانی متمدن و آزاده بلکه توأم با رفتار و سنتی وحشیانه و هنوز هم بسبب اعصار قدیم و پرستش شاهان تا حد خدائی بود.

وقتی نوبت به سفرای خارجی رسید، همگی سلام نظامی دادند. او نیز ضمن تکانی

سپاه مختلط ازبک و ترکمن منهزم و محمد امین کشته شد (۱۲۷۱ هـ.ق) دولت روسیه که چشم طمع به بخارا و مرو حوزه علیای رود جیحون را داشت با زبردستی کامل نظر ناصرالدین‌شاه را متوجه‌هرات نمود و او را از ادمه سال‌سپاه ایران بسوی مرو و بخارا بازداشت. در نتیجه حسام‌السلطنه بدون استفاده از فتح آق در بند از همانجا مأمور تسخیر هرات شد. و پس از فتح آن شهر بنام ناصرالدین‌شاه خطبه خواند و سکه زد ولی در همین‌زمان سیاست استعماری انگلیس که می‌خواست کلید دروازه‌های هند را در دست داشته باشد با گستاخی و خشونت تمام علناً وارد عمل شد و کشتیهای جنگی خود را روانه سواحل ایران در خلیج فارس ساخت. نیروهایش در بندربوشهر و خرمشهر پیاده شدند (۱۲۷۲ - ه.ق مطابق با ۱۸۵۶ میلادی) و با تحمیل قرارداد پاریس حق قضاوت کنسولی جهت نمایندگان سیاسی انگلیس در ایران شناخته شد و بدین ترتیب ناصرالدین‌شاه که با انجام قتل امیرکبیر لکه‌نگی بر دامان سلطنت خود گذاشته بود برای اینکه در راه تخریب اساس استقلال ایران از پدر و جد خود باز نماند افغانستان را به انگلیس و کمی‌بعد هم سراسر ترکستان غربی و ماوراءالنهر و قسمت شمالی خراسان قدیم را بروسها بخشید تا به‌آسودگی سلطنت‌کند و در سفرهای پی‌درپی به اروپا و در التذاذ روحی و جسمی او نقصانی روی ندهد. سرانجام در (۱۳۱۳ هـ.ق) در حضرت عبدالعظیم بضرر گلوله میرزارضای کرمانی کشته شد. فرقه ضاله بابیه و ظهور "باب" هم در زمان او بود که پس از تشکیل جلسه مباحثه مذهبی و محکومیت خود و طرفداران اندکشان اعدام شدند.



مختصر به سر پاسخشان داد و با یک یک آنان شروع بصحبت بزبان فارسی نمود. سفرای هم ضمن گفتن تبریک سال نو و عرض سلامت خواهی و طول عمر برای شاهنشاه مؤدبانه پاسخهای کوتاهی دادند. در این بین مسترالیسون، سرهنگ جی را بعنوان دبیر سیاسی جدید سفارت معرفی نمود او هم با دادن پاسخ بسئوالات شاه بزبان فارسی سلیس او را غرق در حیرت و تحسین نمود. سرهنگ جی هم ضمن استفاده از این موقعیت شروع به تعریف از محاسن ایجاد ارتباط تلگرافی در سرتاسر نقاط مختلف کشور نمود، شاه هم ضمن تکان دادن سر موافقت خودش را با این برنامه اعلام داشت و دستورات لازم به وزیران خودش صادر نمود. پس از خاتمه برنامه سلام نوروز شاهنشاه آرام بطرف در خروجی براه افتاد و بدون انجام تشریفات بیرون رفت. ما هم با عجله خودمان را به محوطه حیاط بزرگ کاخ سلطنتی رساندیم تا در آنجا ناظر بر ادامه بقیه تشریفات و برنامه‌های تماشائی مراسم نوروز باشیم. مأمورین تشریفات ما را به داخل سالنی که از طرفی پنجره‌اش به داخل محوطه باز می‌شد و از سوئی به طرف میدان بزرگ وسط شهر، هدایت کردند. در این اطاق رجال و درباریان درجه یک و سرشناس ایران هر یک بترتیب مقام و شخصیت خود نشسته بودند که همگی خدمتگزاران و نوکران دربار بودند. بما اطلاع دادند که تا چند لحظه دیگر شاهد حضور ناصرالدین شاه در بالکن واقع در بالای این سالن خواهیم گشت.

تعدادی از "فراشان" درباری با قد‌های بلند، سبیل‌های کلفت آویخته خود هر یک ترکه‌های بلندی بدست داشتند و رو به مردمی که ظاهراً "بدون دعوت خود را به مقابل در رسانده و هر بار قصد هجوم به داخل جهت تماشا را داشتند مرتباً "فریاد می‌کشیدند: رد شید از جلو، رد شید از جلو و گاهگاه هم چندضربه‌ای با این ترکه‌ها به پشت‌وشانه بعضی از آنها می‌نواختند. در این ضمن ناگهان کلیه حاضرین در مجلس و محوطه اتوماتیک‌وار ضمن تعظیم تا بدانجا خم شدند که نزدیک بود سرشان بزمین برسد. این تعظیم و بخاک افتادن‌ها سه مرتبه پشت سر هم تکرار گشت. در این میان صدراعظم (نخست‌وزیر) هم ضمن سه بار تعظیم پشت سرهم دست بسینه شروع به عرض تبریک و تهنیت گوئی بحضور شاهنشاه نمود، ناصرالدین شاه هم با لحنی آرام بنوبه خود جواب مختصری به او داد.

نوبت به یک نفر روحانی درباری رسید که از قرار معلوم سید هم بود، او نیز شروع به گفتن تبریک و دعا کرد و طول عمر ظل‌الله^(۱) را از پروردگار مسئلت نمود. که بدستور شاه

۱- ظل‌الله. عنوانی چاپلوسانه و کفرآمیز که چاکران نوکر صفت دربار به سلاطین می‌دادند، نویسنده کتاب هم عیناً "آنها ذکر کرده است. (مترجم)

خلعتی شامل یک عدد جبه گرانقیمت از ترمه و یک شال کشمیری برایش آوردند و بروی شانهاش انداختند که بنظر من جبه تنها حداقل بیش از یک صد پاوند ارزش داشت . (حدود دویست و پنجاه تومان آن زمان) .

پس از آن یکی از شعرا قصیده بلندی را که در مدح شاه سروده بود قرائت کرد و خلعتی دریافت داشت . در این ضمن بدستور ناصرالدین شاه تعدادی از مستخدمین دربار در حالیکه سینی های مملو از سکه های طلا (اشرفی و لیره) را بروی دست داشتند داخل مجلس شدند و بهر یک از رجال و عمال دولتی یک مشت اشرفی قسمت کردند که دربارها شرافیان صف جلوتر ، مشت اشرفی پرتو بود . در این میان یک مشت از آن به " مستردی " هم رسید که بالغ بر حدود هفتاد قران می شد ، همه سکه ها از طلای خالص و ظریف و نازک بنام " شاهی " بود . که قیمت هر کدام از آنها به پول ما برابر با یک شلینگ و هفت پین بود . بهنگام تقسیم سینی اشرفی در میان حاضران طبق معمول آنچنان سر و صدا و هیجانی بر پا گشت که فراسهای چوب بدست هم قادر به خاموش کردن آن نبودند در گرماگرم این شلوغی شاه هم با وقار تمام از جایش بلند شد و در پس دری که پرده ای زریفت از مقابلش آویخته بودند ، پنهان گشت .

ما که بیش از این کاری در انتهای سالن نداشتیم بمنظور تماشای بقیه برنامه بطرف پنجره ها تیکه مستقیما " بسوی میدان عمومی شهر باز می شد شتافتیم تا ناظر بر بقیه مراسم شادمانی و جشن باشیم . جمعیتی برابر پانزده تا شانزده هزار نفر در داخل میدان مشاهده می شدند که هیجان زده به تماشا ایستاده منتظر حضور شاه و ادامه بقیه برنامه ها بودند . تعداد زیادی سرباز با لباسهای رسمی نو و چشمگیر دورتادور میدان بصورت یک صف در جلو مردم ایستاده مواظب انتظامات و امنیت محیط بودند قسمتی از وسط میدان را جهت هنرنمایی رقصندگان ، لوطی ها ، معرکه گیرها ، تردست و شعبده بازها ، پهلوانان کشتی گیر و شمشیربازها خالی کرده و در طرف دیگر میدان تعدادی قوچ نر و گاوهای جنگنده بهمراه صاحبانشان منتظر آغاز برنامه و رسیدن زمان اجرای هنر و قدرت خودشان بودند که ناگهان تعداد زیادی کرنا ، شیپور و طبل یک دفعه هم صدای باهم بصدا درآمدند و هیکل باوقار " ناصرالدین شاه " در میان بالکن مرتفع مشرف بر میدان ظاهرگشت تعداد چند تیرتوپ هم به افتخار حضورش شلیک شد . در این میان چشم ما به تعدادی حدود بیست نفر یهودیان ژنده پوش مفلوک افتاد که از قرار معلوم بمنظور انداختن بداخل آب یخزده استخر وسط میدان و فراهم آوردن تنوع خاطر ملوکانه در اینجا جمعشان کرده بودند .

در این ضمن فشار جمعیت تماشاچی بمنظور هجوم به جلو بیشتر شد و ناگهان صداها چوب و ترکه بلند فراشان شاهی از همان بالا بمیان فرقاشان فرود آمد و بهمان شدت آنها را عقب

زد. در نتیجه دست از تلاش برداشتند و بدون اعتراض ضمن بلند شدن بروی پنجه‌ها به تماشا ایستادند.

برنامه با اشاره دست شاه آغاز گشت. هر گروه از هنرمندان در یک گوشه از میدان شروع به اجرای برنامه خود کردند. بیش از همه مشاهده چهل زوج پهلوان کشتی‌گیر، با اندام ورزیده و رشید و یال و کوپال درشت، در حالیکه نیم شلوارهای پهلوانی قلابدوزی دوخته شده از چرم و تیماج بپا داشتند، حیرتانگیز و تماشائی بود. از قرار معلوم خود ناصرالدین شاه هم توجه مخصوصی به این پهلوانان داشت. مشخص‌ترین آنها پهلوانی غول‌پیکر ملقب به پهلوان پایتخت مخصوص سلطان با قدی برابر دو متر و بیست سانتیمتر و یک سر و گردن از دیگران بلندتر بود. (۱)

برنامه پهلوانان ابتدا با صدای زنگ و ضرب مرشد و چرخ و میل‌بازی آنان آغاز و سپس تبدیل به کشتی پهلوانی گشت. بعد از آن نوبت به جنگ گاو، قوچها و هنرنمایی دیگر گروه‌ها رسید و در ضمن دسته موزیک "زنبور کچی‌ها" (یا توپخانه شترسواران) شروع به نواختن نوا و مارشهای مهیج نمود. مانور زنبور کچی‌ها و تیراندازی هوائی آنها همه سر و صداها را تحت‌الشعاع خودش قرار داد. نوبت به یهودیان رسید، فراشان شاهی دست و پای آنها را چسبیدند و با یک‌تکان شدید همه آنها را بداخل استخر یخزده انداختند. بمحض سرکشیدن از آب و هراسان بیرون آمدن از هر طرف دوباره دست و پای آنها را می‌گرفتند و همراه با صدای فریاد و خنده حاضرین بداخل استخر پرت می‌کردند. صدای انفجار توپها باعث بررم کردن گاوهای جنگنده، پاره کردن زنجیر و فرار آنها بداخل جمعیت تماشاچی گشت و صدای فریاد وحشت‌آلود زنان و بچه‌های در زیر دست و پای حیوانات مانده در محوطه پیچید.

بدستور شاه چند مشت اشرافی از بالا بسر پهلوانان کشتی‌گیر و سایر هنرمندان پاشیدند. آنها هم با هیجان تمام جهت جمع کردن سکه‌های طلا بطرف آنها حمله بردند و از سر و کول

۱- پهلوان پایتخت: ناصرالدین‌شاه که علاقه شدیدی به ورزش باستانی و کشتیهای پهلوانی نشان می‌داد برای خودش پهلوان مخصوصی بنام پهلوان پایتخت داشت که طبق روایات معتبر معروفترین آنها پهلوانی قوی‌هیکل و پرور بنام پهلوان یزدی بزرگ بوده که بهنگام سوارشدن بر پشت خرهای بزرگ بندری پاهایش بر زمین سائیده می‌شده. از دیگر پهلوانان عصر او پهلوان علی میرزای همدانی، پهلوان یزدی کوچک و پهلوان سیدحسن رزاز بوده. که یزدی بزرگ و علی میرزا بدریافت باروبند پهلوانی نائل شده بودند.

(مترجم)



هم بالا رفتند . در این بین شاه عزم رفتن کرد و بدین طریق برنامه نروزی امسال هم به پایان رسید . ما هم راه خودمان را از میان حاضرین در سالن بسمت اسپه‌ای در بیرون نگاهداشته خودمان پیش گرفتیم و از داخل جمعیت انبوه تماشاچیان بسمت منزل براه افتادیم .
قبل از رفتن بسوی همدان ، در این فرصت بنا به دعوت سفرای روسیه ، فرانسه و انگلیس چند بار بمنظور صرف شام در این برنامه‌ها شرکت کردم . که اتفاق قابل ذکری از این مراسم بخاطر ندارم .

فصل پنجم

همدان در سال ۱۸۶۹

برابر سال ۱۲۴۹ شمسی

عمده مطالب این فصل:

حرکت به همدان به‌مراه سرگرد اسپ - مشاهده گله‌های گوزن و آهو در بین راه، منظره با شکوه الوندکوه و زیبایی باغهای اطراف شهر از دور - به استقبال آمدن مستر پیرسون - شرحی درباره رسوم ویژه استقبال و بدرقه در ایران، حیاط قدیمی پیرسون، آب جاری و حوضخانه و تالار پنج دری آن، جریان اسب خریدن من از دلان مال فروش، آشنائیم با شاهزاده ابوسیف میرزا نوه فتحعلیشاه، شرحی درباره پولهای رایج در آنزمان و ارزش آن، قیمت یک رأس اسب ممتاز بمبلغ ۵۵ تومان.

چند روزی بعد از خاتمه برنامه جشن نوروزی، سرگرد اسپ که دوران خدمتش در ایران خاتمه یافته و عازم بغداد بود در راه رسیدن به بغداد م‌راهم تا "همدان" به‌مراه خود برد. بعد از ظهر یکی از روزهای اول بهار بود که سفر خود را آغاز کردیم و در کنار هم، تا طلوع آفتاب فردا حدود دو منزل راه را یکسره پیمودیم و در چای‌خانه‌ای بنام "قارون آباد" توقف کردیم. جاده همواره، اسپها سر حال و تازه نفس هوا هم لطیف و صاف بود. اینبار من در اثر تمرینات قبلی تا حدودی در سوارکاری تجربه کافی بدست آورده، حالت صاف نشستن بروی زین، وضع پا کردن در رکاب، و چسباندن رانها بیغل زین، گرفتن صحیح دهانه و دسته‌جلو اسب و استقرار و استحکام بروی اسبم کامل و بدون نقص و در مقایسه با سفر تا تهرانم بکلی متفاوت بود. از طرفی سوز سرما و بدی هوا آنچنان نبود که مانع استفاده من از عینک دودیم باشد، در نتیجه بیش از این نور شدید آفتاب وسط روز چشمم را ناراحت نمی‌کرد. خورجین ترکی بسته شده به پشت اسبم هم کاملاً "تکمیل و در عین حال هر دو لنگه آن

از لحاظ وزن بخوبی متعادل بود و در نتیجه عامل بهم خوردن تعادل، یکوری شدن زمین و باعث مرتباً پائین آمدن من جهت میزان و محکم کردن بار و خورجینم نمی شد. بعلاوه خود حیوان هم از این لحاظ راضی و راحت بود. در این سفر به تعداد کافی پتو و گلیم جهت زیرانداز و رواندازم بهمراه داشتم و از این لحاظ هم نگرانی نداشتم. بعلاوه اینبار بجای دوختن پارچه‌های ضد آب به یک سمت پتویم بمنظور جلوگیری از نفوذ باران و خیس شدنم از آن آموختم که چگونه پتوهای خودم را بصورت لوله‌های سخت و سفت و به اصطلاح "خاموت" سوارکاری در آورم و محکم به پشت زمین ببندم بطوری که روی ضد آب آن بسمت بیرون باشد.

سرانجام روز سوم مسافرتان به "همدان" رسیدیم. درحالیکه از وضع راه و پیش تاختن اسبهایمان راضی بودیم. در طول سفر به هیچ نوع حادثه یا ناراحتی قابل ذکری برنخوردیم. اغلب به گله‌های بزرگی از آهو یا خرگوشهای تک تکی برمی خوردیم که در روز روشن از این سوی جاده به آن سوی می رفتند یا تا مسافتی در جلو ما گریز یا شروع به دویدن می کردند. این حضور و گریزشان آنچنان غیرمترقبه و ناگهانی بود که فرصتی برای کشیدن اسلحه و تیراندازی بسویشان نبود. منظره همدان از دور در دامنه کوه مرتفع و سر بفلک کشیده "الوند" و در میان دره‌های سرسبز و باغهای خوش منظره اطراف آن واقعا "جالب و دل انگیز بود. کمی جلوتر با سروان "پیرسون" که سوار بر اسب به استقبالمان آمده بود مقابل در آمدیم. کسی که قرار بود من در همدان در زیر دست او انجام وظیفه کنم. از قرار معلوم جریان ورودمانرا پس از دریافت تلگراف مربوط به حرکتان پیش بینی کرده و عازم استقبالمان شده بود. از ملاقات او در این نقطه دور از وطن کاملا "خوشحال شدم، البته اینهم یکی از مراسم خوب ایرانیان بود که بهنگام ورود به استقبال مسافرن گرامی یا عالیرتبه خود می آمدند. طول مسافت طی شده توسط به استقبال آمدگان هم بستگی به رتبه و مقام استقبال شونده داشت هر چه که میهمان تازه وارد محترمتر بود بهمان نسبت هم تا مسافتی دورتر از شهر مورد استقبال قرار می گرفت. بطوری که بخاطر دارم هنگامی که در شیراز بودم اعیان و بزرگان شهر حدود سه منزل تمام جلوتر به استقبال یکی از شاهزادگان شتافتند حتی چند نفر از این هم جلوتر آمدند و تا "آباده" جلو رفتند. که هفت روز تمام تا شیراز راه بود. البته اکثر آنان از تجار بازاری با طبقات پائین تر مردم شیراز بودند. نحوه مراسم استقبال هم در مورد شخصیتها متفاوت است. مثلا "درباره شخصیتهای شاغل و رسمی مملکتی یا شاهزادگان عالیرتبه درباری، این مراسم گاه به استقبال آمدن یگانی از ارتشیان سواره و پیاده را هم همراه با موزیک یا طبل و سورنا شامل می گردد. در ضمن تعدادی هم اسب یکدک بهمراه می آوردند در حالیکه قبلاً آنها را بوسیله شالهای کشمیری یا زمین و رکابهای نقره‌ای تزئین کرده‌اند. بدین لحاظ سفرا، کنسولها و کارداران

سفارت انگلیس ضمن استفاده از این آداب و رسوم بهنگام ورود سفیر جدید یا کارداران خود از حاکمین و عوامل دولتی می‌خواهند تا بمنظور حفظ شئونات سیاسی تا مسافتی دور از آنها استقبال رسمی بعمل آورند.

مراسم دیگری هم بعنوان "بدرقه" در ایران مرسوم است که بهنگام عزیمت و خداحافظی و انتقال دائمی شخصیت‌های مهم انجام می‌گیرد. که البته مثل مراسم استقبال چندان رسمی و حتمی نیست و انجام آن بستگی به میزان احترام و علاقه قلبی بدرقه‌کنندگان نسبت به بدرقه شونده دارد. که ما اروپائیها هرگز حوصله و علاقه چندان برای انجام این نوع کارها نداریم و بکلی آنرا حتی در ایران هم ندیده گرفته‌ایم. بهر صورت باتفاق وارد همدان شدیم و از میان کوچه‌های سنگفرش با دیوارهای خشت و گلی آن بطرف منزلی که مربوط به پیروان بود رفتیم و بطور موقت در آنجا مستقر و ساکن شدیم. حیاطی با وسعت نسبی بیست متر عرض و حدود سی متر طول که حوض نسبتاً "بزرگی در وسط آن قرار داشت و جوی باریکه‌ای از آب جاری تمیز و مدام از یک طرف داخل و از سوی دیگر آن خارج می‌گشت. در دو طرف حوض هم، باغچه گلکاری شده زیبایی دیده می‌شد.

طبقه اول ساختمان شامل زیرزمین هم سطح حیاط مخصوص زیست مستخدمین منزل و یک طرف آن شامل زیرزمین اصلی و حوضخانه می‌شد که چند پله‌ای از سطح حیاط گودتر بود. بخصوص حوضخانه آن خیلی باصفا و تماشائی بود روی طبقه اول تالاری وسیع یا اطاق پنج‌دری با دروینجره‌هایی زیبا و شیشه‌های رنگی به ابعاد مختلف دیده می‌شد که بیش از همه سرستونهای گچ‌بری زیبای سر در ایوانش جلب توجه می‌نمود. از میان ایوان، دری بزرگ بداخل تالار باز می‌شد و دو در دیگر، هر کدام در یک‌سوی در ورودی تالار مربوط به اطاقهای دیگر طبقه دوم بود. همه پنجره‌های اطاقها از نوع کشوی بالا و پائین‌رونده و بقول معروف مردم شهر بنام پنجره‌های "اروسی" (۱) بود. اطاق تالار یا پنج دری که حدود پنج پنجره سرتاسری بزرگ در مقابل خود بطرف حیاط داشت اطاق پذیرائی بود و دو اطاق دیگر اطاق خواب و اطاق نشیمن محسوب می‌شد، که در پشت هر یک از این دو اطاق هم اطاق دیگری وجود داشت. رویهم‌رفته منزلی آجری محکم و از ساختمانهای قدیمی، اعیانی و جادار همدان بود.

دو روز بعد سرگرد اس، که بیش از این فرصت ماندن نداشت عازم ادامه سفرش بسوی

۱- در قدیم بعضی از عوام الناس بخصوص ترک‌زبانان روسها را "اروس" می‌خواندند در اینجا هم "اروسی" بمعنی "روسی" میباشد.

بغدادگشت. پیرسون هم از من دعوت کرد تا پیدا کردن مستخدم مناسب و ترتیب کامل وسایل زیست خود در همانجا بمانم و با او زندگی کنم. منم که چاره‌ای جز این نداشتم و بعلاوه در این صورت از تنهائی نجات پیدا می‌کردم با پیشنهادش موافقت کردم. فردا صبح اولین کاری که کردم این بود که بدنبال خریدن اسبی مناسب بروم زیرا برابر قوانین ایران تا زمانی که اسبی در تملک من نبود. حق استفاده از پول علیق و خرج نگهداری آنرا نداشتم. البته دریافت این مبلغ که بالغ بر سه پاند^(۱) در ماه می‌گشت برای من در آنروزها یک نوع کمک هزینه‌قابلی محسوب می‌شد از طرفی چون هیچگونه سابقه و تجربه کافی در خرید اسب نداشتم، در این باره از پیرسون کمک خواستم. طولی نکشید که خبر نیاز یکی از افراد کنسولگری انگلیس به اسب در همدان بین مردم پخش شد و از فردای آن روز فروشنده‌گانی مختلف با اسبهای متفاوت و رنگارنگ مرتبا " بجلو کنسولگری یا حیاط منزل ما می‌آمدند و ضمن عرضه کردن اسبهای خود با آب و تاب تمام بشرح محسناتشان می‌پرداختند. ولی پیرسون که در این نوع کارها کاملا " خیره بود، هرگز گول هیچیک از آنها را نخورد تا اینکه یکی از همین روزها یک نفر مال فروش (چهارپا فروش) در حالیکه چهاررأس اسب جوان و سر حال را بهمراه داشت بسراغمان آمد. پس از خاتمه آزمایش آنان و مورد پسند قرار گرفتنشان نوبت به قیمت رسید. فروشنده برای هر یک از اسبها مطالبه یک صد تومان می‌کرد. من که از شنیدن رقم یک صد تومان بکلی مأیوس شدم، زیرا قبلا " پیش خود فکر کرده بودم میتوانم با یک چنین مبلغی حداقل دورأس از این نوع اسبها را بخرم. پیرسون که متوجه ناراحتی من شده بود دلداریم داد و گفت: بهتر است عجله نکنی بتوقول میدهم که همین اسبها را با قیمتی بمراتب نازلتر، از همین مردک بظاهر زرتک بخرم. لذا رو به او کرد و گفت: اگر حاضر بفروش هر چهار رأس اسب خودت بقیمت یک صد تومان هستی ما هم حرفی نداریم و حاضر به معامله‌ایم. مرد مال فروش، در حالیکه سرش را با ناراحتی تکان می‌داد پاسخ داد: معلوم میشود شما اهل معامله و خرید نیستید و بیهوده مردم را اذیت می‌کنید. اسبهای خودش را برداشت و رفت. من رو به پیرسون کردم و با گله‌مندی اظهار داشتم: چرا اینقدر قیمت را پائین آوردی و اسبهای باین خوبی را از سر واکردی؟ پاسخ داد: ناراحت نباش هنوز برای تو خیلی زود است که پی بطرز معامله با ایرانیها. نحوه چانه زدن زیاد با آنها در معامله برده باشی. هرگاه قصد معامله‌ای با از این قبیل اشخاص نردي، بهتر است ابتدا تا یک هفته تمام آنها را بدوانی و مرتبا " چانه بزنی، تا به نتیجه مطلوب برسی. مثل اینکه ظاهرا " حق با او بود، زیرا فردا صبح که به کنسولگری رفتیم مردک را نشسته در روی سکوی

مقابل دیدیم در حالیکه افسار اسبهايش را بدست داشت و منتظر رسيدن ما بود. بهر طريق بعد از چند بار رفتن و آمدن سرانجام معامله بدینطريق انجام گرفت که پيرسون بدنبال، سر پیشخدمت یا ناظر خرید خودش فرستاد و به او اطلاع داد که نیاز به دو رأس اسب بقیمت یک صد تومان دارد. سر پیشخدمت هم که بوی درآمد و مداخلی از این معامله بدماغش رسیده بود فوراً "دست بکار شد. عصر آن روز بما اطلاع دادند که شاهزاده "ابوسيف ميرزا" به ملاقاتمان آمده است پيرسون از شنيدن نام شاهزاده خوشحال شد و رو بمن اظهار داشت: این شاهزاده ابوسيف ميرزا واقعا "که مردی اصیل، نجیب و شريف است. در ضمن نوه فتحعلي شاه قاجار (۱) میباشد. که در حال حاضر در همدان زندگی می کند و با حقوق ماهیانه ناچیزی که از طرف دولت برای او حواله می گردد در اینجا بسختی امرار معاش می نماید حال هم حتما "با شنيدن موضوع نیاز ما به خرید اسب بمنظور انجام کمک و همکاری بسراغمان آمده است. بهر صورت پس از انجام تعارفات بنا به پیشنهاد او قرار بر این شد که صبح فردا شاهزاده اسب خودش را بمنظور جلب توجه مردم در ظاهر بعنوان فروش نزد ما بفرستد و ما هم طبق همین قرار اسب او را بمنظور امتحان و انجام بعضی آزمایشات پیش خود نگهداریم.

البته این حقه ما بخوبی گرفت بطوری که صبح روز بعد تازه از صرف صبحانه فارغ شده بودیم که تعدادی مال فروش با شاهزاده به رقابت برخاسته را بهمراه اسبهای آماده به فروششان در مقابل در منزل دیدیم. و سرانجام با این شیوه موفق شدیم دو رأس از بهترین اسبهای همدان را بقیمت هر کدام ۵۵ تومان بخریم. که من یکی از آنها را که مادیان تیزرو جوان و سرحالی بود بعنوان اسب مخصوص سواری خودم انتخاب کردم.

فردا صبح که شاهزاده بدیدارمان آمد، موافقتمان را بتريک گفت. مادیان سیاه مرا پسندید ولی بمحض مشاهده اسب کهرمان سرش را با تأسف تکان داد و گفت: در مورد این یکی کلاه سرتان گذاشته اند، زیرا حیوان بیچاره دچار بیماری آبله است و دیری نمی گذرد که در اثر کم خونی تلف می گردد. تنها اثری که از آبله در بدن حیوان مشاهده می شد، وجود لکی نسبتاً "کوچک در روی پوزه اش بود. شاهزاده با اصرار تمام از ما خواست تا اسب را بصاحبش برگردانیم و معامله را بهم بزنیم. از طرفی بنا بر یک رسم معامله اسب در ایران، هر خریداری این حق را دارد که تا قبل از انقضای سه روز از روز معامله ببعد در طول این مدت اسب را به اصطیل خودش ببرد، هرگونه آزمایش لازم را، مورد آن بعمل آورد و چنانچه عیب و ایرادی

۱- فتحعلي شاه قاجار حدود هفتاد پسر و دختر داشت. از طرفی بنا به رسوم ایرانیان آنها نواده های شاه را هم شاهزاده می نامیدند.

در آن مشاهده کرد یا بدلیلی موردپسندش قرار نگرفت آنرا بهفروشنده برگرداند. ما هم از این موقعیت استفاده کردیم ، صبح فردا اسب را برای صاحب اولش پس فرستادیم در نتیجه موفق بهتعیض اسبآبله‌ای با اسب دیگری بهمان قیمت شدیم . حال به شرحی درباره پولهای رایج ایران در آن زمان و مقایسه آنها با هم توجه کنید . (۱)

(۱)

۱- (پولهای سکه مسی) ۲ پول یا سکه مسی = با ۱ شاهی

۲- (سکه نقره) یک سکه ۱۰ شاهی نقره‌ای = یک پنابات یا نیم قران (نقره)

۳- (سکه نقره) ۲۰ شاهی = یک قران (یک سکه یک قرانی نقره)

۴- (سکه طلا) ۱۰ قران = یک سکه یک تومانی (از طلا) اشرفی

توضیح اینکه در سالهای آخر اقامت من در ایران سکه‌های طلا که قبلاً "فراوان و رایج بود. بکلی نایاب گشت و بیشتر سکه‌های نقره‌ای بجای آن رایج شد .

از طرفی دولت ایران با سرسختی تمام نه تنها خودش اقدام به چاپ اسکناس نکرد ، بلکه اصولاً در انجام معاملات تجاری خود پول کاغذی یعنی اسکناس دیگران را قبول نداشت . این عمل در اجرای فرمان اکیدی بود که در تاریخ جمعه ۲۴ فوریه سال ۱۸۸۳ از طرف شاه صادر شد که مضمون آن چنین است :

" از نظر من این کار کاملاً "احمقانه‌ای است که ما پول نقره و طلای پرازش خودمان را با یک مشت پول کاغذی بی ارزش خارجی تعویض کنیم . از همین امروز بدولت دستور می دهیم ، کلیه اسکناسهای روسی در دست اشخاص از قبیل "روبل" و "نوت" و غیره را جمع آوری کنند ، و درثانی کلیه معاملات تجاری مربوط به خرید رنگ قالی از روسیه را بهم بزنند و رنگهای موجود از این قبیل را در انبار هر کس که باشد بیرون بیاورند و نابود کنند ."

از قرار معلوم اخیراً " این نوع رنگهای غیر ثابت و بی‌داوام روسی لطمه شدیدی به وضع صادرات فرش ایران و مرغوبیت آن وارد کرده بود . رنگی غیرثابت که اغلب بعلت ارزانی توسط یک عده سوداگران سودجو و دغلكار مصرف می شد .

فصل ششم

همدان

عمده مطالب این فصل:

برنامه گردش سواره هر سحرگاه ما در مناطق با صفای اطراف شهر - نوکر استخدام کردن من - آغاز برنامه طبایتم در درمانگاه - زن بیماری که تقاضای داروی تقویتی قوه بآ جهت شوهرش را داشت - آغاز دله دزدی نوکران من ، از درآمد بهداری و خرج منزل ، بعنوان حق مداخل - میزان حقوق ماهیانه نوکر و آشپز و مهتر در آن زمان - ثروتمند شدن نوکر من از کثرت "مداخل" و نوکر گرفتن او برای خودش - شیوع رشوه‌گیری و دزدی در مملکت بعنوان "مداخل" - "مداخل" و دزدی شاه و درباریان - پیش فروش کردن مالیات و خراج سالیانه مملکت توسط شاه به اعیان درباری - ملاقات من با حکیم باشی همدان - سید حسین همدانی - جریان "دله" های اهلی من - جریان سرقت "گنه‌گنه" بهداری توسط نوکران - قضیه خنده‌دار مربوط به شیپور آموختن من - بیموقع دمیده شدن بوق حمام توسط من در سحرگاه و هجوم مردان حمام رونده محل بداخل حمام زنانه . جریان ارامنه و یهودیان ایران طرز زندگی و سنتهای آنان - وضع انعام دادن و دردسرهای حاصل از آن .

بمحض آغاز گرم‌تر شدن هوا بمنظور استفاده از مناظر و هوای لطیف دره‌های سرسبز دامنه الوند از موقعیت استفاده کردیم و یک برنامه گردش سواری سحرگاهی را برای خودمان ترتیب دادیم که از ساعت شش صبح آغاز می‌گشت . پیروان که از قبل با مناطق باصفای اطراف همدان آشنائی پیدا کرده بود برنامه گردش سواره ما را به آن حدود خوش‌منظره و مصفائی محدود نمود که بیشترش از میان کوچه باغهای معطر از گل‌وشاخه و شکوفه‌های سر بهم آورده بود و باعث نشاط و فرح ما در سرتاسر آنروز می‌شد . بعد از برگشت از این سواری که گاه بحال قدم ، گاهی چهار

نعل و یورتمه انجام می‌شد، صرف صبحانه از روی اشتهای کامل و واقعا " دلچسب و لذتبخش بود .

چند هفته بعد رفته‌رفته تصمیم به استقلال گرفتم و اقدام به استخدام سه نفر نوکر بنامهای "عبدالمحمد" بعنوان سر پیشخدمت، "عبدالله" بعنوان مهتر و مسئول تیمار و نگهداری اسبها، و "رمضان" بعنوان نظافتچی و اداره‌کننده امور مربوط به درمانگاه نمودم .

با این تعداد اندک همکاران خودم برنامه کارم را شروع کردم و با وجود چند ساعت کار مداوم تعداد مراجعین نیازمند به امور درمانی بحدی زیاد بود که همیشه ستونی طویل از بیماران مراجع در مقابل درمانگاه صف کشیده بودند که درخواست مداوای خود توسط "حکیم فرنگی" (۱) را داشتند. ولی من که در دوران کوتاه اقامتم در تهران کاملا " به اخلاق این مردم آشنا شده بودم . تصمیم گرفتم در اینجا ساعات کار خودم را محدود کنم و بدینوسیله در سرتاسر شبانه روز تحت فشار مراجعین قرار نگیرم. لذا طبق یک برنامه تنظیم شده ساعت کارم از ساعت یازده صبح آغاز می‌گشت و محل معاینه بیمارانم را در حیاط کوچکی که در پشت حیاط خودم قرار داشت و قبلا " بعنوان حیاط اندرون این منزل محسوب می‌شد، انتخاب کرده بودم. درحالیکه خود سروان پیروان هم وظیفه مترجمیم را بعهده داشت و کمکم می‌کرد. رفته رفته همه روز بر تعداد مراجعین افزوده می‌گشت کار بجائی رسید که گاه تعدادی در حدود دویست نفر بیمار با سر و صدا در آنجا جمع می‌شدند. بطوریکه هر دو نفر نوکران بیچاره من با همه تلاش خود قادر به ساکت کردن و به نوبت نگهداشتن آنان نبودند .

تعدادی از بیماران را کسانی تشکیل می‌دادند که دچار بیماری یا زخمهای کهنه‌ای بودند تعدادی هم اصلا " توجهی به اجرای سفارشات و مصرف داروهای خود نمی‌کردند و در واقع از من انتظار معجزه داشتند .

پاسخ برخی از بیماران به سؤالات من درباره نوع احساس و بیماریشان خنده‌آور بود، مثلا " روزی یکی از آنها اصرار داشت که ماری در شکم خود دارد، و دیگری عقیده داشت که دشمنانش درباره او سحر و جادو بکار بسته‌اند .

سروان پیروان که وظیفه ترجمه خودش را بخوبی انجام می‌داد روزی که چند نفر زن برای مداوا به نزد من آمده بودند درخواست یکی از آنها را بدینصورت برایم ترجمه کرد که زن مزبور تقاضای داروهای تقویت قوه بآء جهت شوهر خودش دارد، و دیگری درخواست بهترین نوع سفیدآب و سرخاب مرسوم جهت آرایش زنان آنروز را داشت. تعدادی از زنان پر سن و سال

۱- در آنزمان مردم پزشکان را حکیم می‌خواندند .

هم درخواست داروهائی را داشتند که قادر به بازگرداندن جوانی و وجاهت از دست رفته آنان باشد. بیشتر بیماران ما را کسانی تشکیل می دادند که دچار چشم درد و ناراحتی بینائی بودند و کمتر بیمارانی که نیاز کلی به شکسته بندی و جراحی داشته باشند بما مراجعه می کردند، زیرا آنها برای این نوع درمانهای اساسی خود به دکترهای سنتی و محلی بیشتر از من اعتماد داشتند و به آنها مراجعه می کردند. تا از طریق درمانهای بسک ابتدائی و قدیمی آنها را درمان کند. بدین طریق همه روز تا ساعت چهار بعد از ظهر کار می کردم و از این ساعت بیعد دست از کار می کشیدم.

چند ماه از حضور من در همدان می گذشت، در طول این مدت رویهم رفته حدود چندین هزار بیمار مختلف را معاینه و درمان کردم با این وجود آنطور که انتظار می رفت درآمد بحد کافی نداشتم. آن کسانی که قادر به پرداخت حق معاینه و مداوای خود بودند که از پرداخت آن بدلیل و بهانه های مختلف طفره می رفتند. بقیه مردم هم که بیشتر از روستائیان اطراف بودند بجای حق معاینه، روغن، تخم مرغ و مواد خوراکی می آوردند که این مواد هم اغلب توسط دو نفر مستخدمین من بالا کشیده می شد و بهیچوجه بدست من نمی رسید.

کار این بقول خودشان "مداخل" مستخدمین من در بهداری آنچنان بالا گرفت که "عبدالمحمد" سرپیشخدمت من دارای خانه و فرش و وسایل مفصلی شد و حتی برای خودش یک نوکر شخصی گرفت و مدتی بعد ضمن کسب احترام و آبروی کامل در میان مردم شهر ثروت و مکنت خوبی بهم زد.

وضع این مستخدمین و جسارت آنها در بالا کشیدن درآمد مطب بجائی کشید که روزی تصمیم گرفتم "رمضان" مسئول اصلی درمانگاه را اخراج کنم، وقتی کارش به اینجا رسید، و درآمد کلانش را در حال قطع شدن دید به التماس افتاد و با عجز و لابه اظهار داشت: من در این مدت آنچنان به وجود شما علاقمند شده ام که قادر به ترکتان نیستم و حاضرم بادیافت نصف حقوقی که تا بحال می گرفتم بمانم و بشما خدمت کنم. ولی من که تصمیم به اخراج او گرفته بودم با درخواستش موافقت نکردم تا جاثیکه حاضر شد بصورت مجانی و بدون دریافت مزد بماند و مرا تنها نگذارد. آنقدر التماس و گریه کرد که بیش از این قادر به نادیده گرفتن عجز و لابه اش نشدم و از تصمیم خودم منصرف شدم. اصل مطلب در این بود که درآمد روزانه یا بقول خودش مداخلش از بیماران از حدود ده برابر میزان حقوقش هم بیشتر بود.

اغلب در برخوردهائی که با دوستان و اشخاصی که در این مدت با آنها آشنا شده بودم داشتم بعضی از آنها از من می پرسیدند: شما ماهی چقدر حقوق می گیرید؟ با شنیدن پاسخ، و پی بردن به میزان حقوقم اینبار سؤال می کردند، خوب: در هر ماه چقدر "مداخل" (یعنی

لغت و لیس و دزدی) داری؟

بنظر من هرگز کسی قادر به جلوگیری کردن از دزدی و رشوه‌گیری کارکنان و کارمندان ایران وانصراف آنها از این نوع طرز فکر که رشوه‌گیری و "مداخل" طلبی را حق قانونی خود میدانند نیست؟ همه مردم ایران از "شاه" گرفته تا بقیه کارمندان و کارکنان آنقدر که پایبند "مداخل" هستند اهمیت چندانی به حقوق ماهیانه خود و حق قانونی شان نمی‌دهند و مدام دم از مداخل می‌زنند.

حکام ایالات هم حکم حکومتی خویش را با پرداخت مبلغی کلان بعنوان "پیش‌کشی" چاکرانه به دربار دریافت می‌کنند. که این یکنوع "مداخل" معمولی مربوط به "شاه" است. از طرفی او جمع مالیات سالیانه مملکت را که بالغ بر در حدود یکصد هزار تومان می‌گردد. بمنظور خرج کردن در موارد مختلف به نصف میزان آن بیکی از رجال ثروتمند دست‌اندرکار دربار و همه کاره‌های خودش پیش‌فروشی می‌کند. این هم یکی دیگر از "مداخل" سلطان است. پیش‌خریدکننده مالیات از شاه هم با کمک گرفتن از عوامل قدرت و با همکاری زیردستان خودش ضمن تحمیل فشار شدید به‌گرفته ملت فقیر مالیات حدود یکصد هزار تومان اصلی را تا دو برابر این میزان، یعنی تا حدود دویست هزار تومان شاید هم بیشتر از رعایای بیچاره بزرور، وصول می‌کند که در این میان یک صد تا یک صد و پنجاه هزار تومان سود برده است و در پیش خود این را یک حق قانونی و نوعی "مداخل" بحساب می‌آورد.

خود من اگر خواسته باشم اسبی، فرشی، یا حتی چند پاند شکر بخرم. نوکر و ناظر خریدم ده درصد بروی قیمت اصلی می‌کشد و آنرا بحساب من می‌گذارد، یا اگر تصمیم به فروختن اسبم بگیرم باز هم پس از انجام معامله ده درصد از اصل قیمت فروش را برای خودش برمی‌دارد. یا باری را که خریده بدست قاطرچی می‌سپارد و پس‌از پیاده‌کردن بار و مرخص کردن قاطرچی ده درصد بروی آن می‌کشد کار بجائی کشیده که همه مردم این کار غیرقانونی و نااعادلانه را حق خود می‌دانند و با جسارت تمام در حضور جمع از آن صحبت می‌کنند. با توجه به این موارد در این میان من چه انتظاری از نوکر بیسواد خودم دارم که بخواهم او را از مداخل معمولی خودش بازدارم. حتی در چند موردی که موفق به مچ‌گیری او با دلیل و مدرک شدم و نسبت بکارش اعتراض کردم، اینبار با جسارت تمام صدا بلند کرد: "صاحب" این حق قانونی من است زحمت می‌کشم و باید که مداخل داشته باشم. هرگاه قادری اجناسی را که من از بازار می‌خرم و بمنزل می‌آورم بقیمت ارزانتری بخری، خیلی خوب پس چرا معطلی؟ پس حال که قادر به اینکار نیستی، حق اعتراض هم نداری. بله این ده درصد مداخل در تمام شئون ایران بصورت یک حق قانونی درآمده و در حال حاضر مبارزه با آن عیناً "بمثل مشت بر سندان کوبیدن است."

ولی کاش کار بهمین ده درصد ختم می شد و جریان دزدیهای علنی و فساد بیش از حد در امور بصورت علنی و به این شدت نبود. (۱) رسم دیگر بیش از حد متعادل و تناسبی که بتازگی در این کشور جنبه عمومی پیدا کرده دادن "انعام" است که البته در این باره ما اروپائیان هم مؤثریم و چندان بی تقصیر نیستیم و می شود ادعا کرد که رواج دهنده اصلی آن در بین جامعه ایران بدینصورت و شدت ما هستیم. بخاطرم هست زمانی که پس از یک سال توقف و زندگی کردن در منزل "پیرسون" تصمیم گرفتیم بمنظور مرخصی و انجام بعضی امور به تهران بروم هنگام حرکت دوپست و پینجاه قران به سر پیشخدمت او بعنوان انعام دادم تا در بین همه مستخدمین به نسبت قسمت کند. با وجود اینکه این پول در آن روزها مبلغ زیادی محسوب می شد. سر پیشخدمت پرتوقع نه تنها از من تشکر نکرد، بلکه قیافه اش کاملاً "در هم شد و گوئی توقعی بمراتب بیش از این از من داشت چند دقیقه بعد که سوار بر اسبم قصد خروج از دروازه بزرگ حیاط باغ مانند پیرسون را داشتم، مسئول سگها که در این هنگام مشغول غذا دادن به سگها بود ناگهان بجلو من پرید، دهانه اسبم را محکم چسبید و با تشدد تمام فریاد کشید: پس انعام ما چه شد؟ اینکار او از نظر من در واقع یک نوع تجاوز و جسارت غیرقابل تحمل بود، بطوریکه مجبور شدم با شلاقی که در دست داشتم محکم بسر و شانه اش بکوبم. هر چند که بعداً "ضمن توضیح موضوع از اربابش عذرخواهی کردم او هم بدون تأمل او را از منزل خودش اخراج کرد.

۱- اغلب کسانی که دست به این نوع دزدی علنی در هر مرحله از افسار اجتماع می زنند بمنظور قانع کردن وجدان خود دلیل بیپوده ای می تراشند و بهانه می آورند که حقوق اصلی یا دولتی آنها تکافوی خرجشان را نمی کند، درحالیکه در ابتدای امر با رضای کامل حاضر به استخدام با همین میزان حقوق شده اند. حال بمنظور روشن شدن ذهن خوانندگان نسبت به میزان حقوق ماهیانه مستخدم، فراش و آشپز و دیگران در سال ۱۸۸۱ (۱) بشرح میزان حقوق تعدادی از آنان می پردازیم.

حقوق یک نفر ناظر خرید و سر پیشخدمت در هر ماه	۵۰ قران
یک آشپز خوب در هر ماه	۵۰ قران
یک پیشخدمت خوب در هر ماه حدود	۴۰ تا ۵۰ قران
یک فراش (نظافتچی یا امربر و نامه رسان) حدود	۲۵ قران
یک شربتدار (آبدارخانه چی) مسئول تهیه شربت و چائی	۲۵ قران
یک نفر فراش درجه دوم	۲۰ قران
یک نفر فراش درجه سوم	۱۵ قران

۱- برابر با سال ۱۲۵۹ شمسی

یک نفر نوکر یا مستخدم در ایران علاوه بر حقوق و لباس و خرج و خوراک سالیانه، انعام و مداخل ده درصد و غیره، در خاتمه سال و رسیدن فصل عید نوروز هم حداقل برابر یک ماه حقوق خود بعنوان عیدی دریافت می‌دارد و در ضمن خود ارباب هم کلیه لباس کهنه‌های خودش را باو می‌بخشد. بطوریکه جمع این حقوق و درآمدهای او رویهم‌رفته از درآمد یک نفر دکتر محلی هم افزونتر است.

یکی از همین روزها یک نفر دکتر محلی که قبلاً "بنام" حکیم باشی" (رئیس دکتراها) مشهور شده بود در محل کارم بیدارم آمد. در ظاهر مرد مؤدب و متواضعی بود در نتیجه خود منم از این ملاقات آشنائی با او بدم نیامد. رفته رفته این ملاقاتها تکرار شد درحالیکه او سعی در آموختن اسامی بعضی دارو یا بیماریها را بزبان فرانسه از من داشت که من هم تا آنجا که استعدادش اجازه می‌داد دریغ نداشتم. حتی هر نوع اطلاع پزشکی هم که در مورد بعضی بیماریها می‌خواست براحتمی در اختیارش می‌گذاشتم زیرا از رفتار صمیمانه توام با نجابت او خوشم آمده بود، غافل از اینکه مردک گرگی در لباس میش است. تاجائیکه عمل موزیانه او یکی از دلایل تصمیم جدی من به ترک کشور ایران و بیش از این توقف نکردم در آنجا گشت که جریان آنرا بطور مختصر در فصل مربوط به خودش شرح خواهم داد. یک روز یکی از مستخدمین من "دله" ایرا (حیوانی شبیه راسو و تقریباً " بهمان اندازه) بمنظور فروش نزد من آورد. فروشنده پسر بچه سیزده چهارده ساله‌ای بود که طنابی بگردن حیوان بسته بود و بزور آنرا بدنبال خودش می‌کشید. وضع ظاهر حیوان کاملاً " تهدیدکننده و خشمگین می‌نمود، بطوریکه هیچکس جرئت نزدیک شدن باو را نداشت با این وجود ظاهرش قشنگ بود و بیش از همه دم پر پشم دراز و رنگ قهوه‌ای مخلوط با سفیدش جلب توجه می‌کرد.

او را خریدم و سفارش کردم تا سرطنابش را همانجا در گوشه حیاط بدرختی محکم ببندند ابتدا شروع به کندن چاله‌ای گرد بدور خودش کرد و یکی از همین روزها موفق شد طناب ضخیمش را بجدود و پس از رهائی ضمن کندن حفره‌ای نسبتاً " عمیق در دل باغچه منزل، وارد آن شود اندازه این سوراخ بقدری بود که بدو اجازه می‌داد از طرف پشت وارد سوراخ گردد و نوک پوزه‌اش

۱۰	قران	کمک آشیز یا شاگرد آشیز
۳۵	قران	یک نفر زن لباسشوی و نظافتچی منزل
۲۵	قران	یک نفر کلفت منزل
۳۰	قران	یک مهتر یا سرمیرآخور (تیمار و نگهداری‌کننده اسبها)
۲۰	قران	شاگرد مهتر

را از اینسو بیرون بگذارد و بدفاع از خود در مقابل کسانی که قصد دست درازی بسویش داشتند بپردازد. بدین طریق سرتاسر روز را در داخل حفره اش می ماند و شب هنگام به بازی و گردش در میان باغچه و سایر قسمتهای حیاط می پرداخت. درحالیکه سگ ما پارسکنان مرتب بدنبالش بود و از حضور او در این منزل اظهار ناراضایتی مینمود.

خودم وظیفه غذا دادنش را بعهده گرفتم از قرار معلوم خود حیوان هم از غذائی که بیشتر شامل گوشت خام و آماده می شد کاملاً راضی بود. رفته رفته در اثر تلاش و تمرین زیاد توانستم او را تا آنجا تحت تعلیم و تربیت درآورم که وقتی صدایش می کردم بسرعت بطرف من می آمد. کم کم آنقدر رام شد که اجازه می داد نوازشش کنم و بنرمی دست به پشتش بکشم. در حالیکه بهنگام عصبانیت با آن دندانهای بلند و تیز و چنگالهای شمشیرمانندش واقعا "خطرناک بود. در این حال ضمن سیخ کردن موها و سردادن غرشی کوتاه آماده حمله می شد.

رفته رفته کاملاً رام شد و ضمن فراهم آوردن سرگرمی برای ما بصورت یک حیوان اهلی درآمد تا آنجا که روی کف دستمان می نشست و بدون پروا شروع به خوردن غذایش میکرد. با اینهمه بشدت از بستن طنابی بدور گردنش ناراحت بود و با آن به مخالفت برمی خواست، تا جائیکه تصمیم گرفتیم او را برای همیشه در میان حیاط خودمان آزاد بگذاریم تا هرطور که می خواهد زندگی کند و شبها در میان همان سوراخی که خودش حفر کرده بود بخوابد، بدین ترتیب پس از مدتی کم کم چاق و درشت تر شد و بعلت سنگینی و تن پروری مدام درداخل سوراخش می ماند، حتی دست از گردش و فعالیتهای شبانه اش کشید و در سرتاسر شبانه روز تنها بهنگام نیاز به غذا بسراع ما می آمد.

از طرفی این حیوان کوچولو که مورد تنفر نوکرها بود و همه آنرا "نجس" می دانستند آنچنان وحشتی در دل آنها انداخته بود که هیچکدام جرئت کوچکترین جسارت یا دست اندازی به او را نداشتند. حتی بارها و بارها با آن جنهء کوچک ولی سریع و چابک خودش با یک یک سگهای ما، درگیر شد و در هربار ضمن سردادن فریادهای وحشت انگیز و بافروکردن دندانهای تیزش به دست و پای سگها همه آنها را از مقابل خودش فراری داد بطوریکه چند هفته بعدیکه ناز میدان منزل ما شد.

یکروز دوتا از سگهای ما که دل پرخونی از دست او داشتند با هم تباخی کردند و یکبارہ از دوطرف بسویش حمله بردند. حیوان باهوش ابتدا، با چابکی تمام خودش را به گوشه حیاط رسانید و بدین طریق فرصت حمله کردن از دوطرف بسویش را از سگها گرفت و درهمین حال مشغول دفاع و حمله شد تا در یک فرصت مناسب که هر دوی سگها را عقب زده بود، با یکخیز سریع خودش را بداخل سوراخ انداخت و پنهان شد. درحالیکه قبلاً چند جای بدن سگها را زخمی و

خونین ساخته بود .

یک روز که داخل حیاط شدم دله خودمان را در داخل حیاط دیدم ، در عین حالیکه نوک پوزه یک دله دیگر هم از درون لانه‌اش پیدا بود ، اصلاً " باورم نمی‌شد . بطوریکه بعداً " معلوم شد ، دله زرنگ ما آنقدرها هم که فکر می‌کردیم بی‌دست و پا نبوده و هر طور شده از همین اطراف همسر خوشگلی برای خودش پیدا کرده بود . بله یک ماده دله را بتور انداخته و به‌مراه بمنزل خودش آورده بود . طول چندانی نکشید که دله تازه وارد هم با توجه به رفتار دله قبلی آرام و اهلی شد . از این ببعد این دو تا حیوان قشنگ پشت به پشت هم تسمه از پشت دیگر ساکنین منزل کشیدند بطوریکه در هر بار حمله براحتی سگها را از مقابل خود فراری می‌دادند . کار از این هم بالاتر گرفت و بعدها بکمک هم شروع به حمله و دست‌اندازی به جوجه و مرغهای خانگی ما و خوردن آنها کردند .

بتازگی متوجه شده‌بودم که اغلب بیماران ، دوست و آشنایان ایرانی ، حتی مستخدمینمان همگی با اصرار تمام از من تقاضای دریافت مقداری داروی "گنه‌گنه" را دارند . بطوریکه بعداً " پی بردم علتش گران شدن ناگهانی این دارو و کمیابی آن در بازار بود . من که ابتدا از روی سادگی بدون اینکه پی بعلت برده باشم با درخواست بیشتر آنان موافقت می‌کردم متأسفانه دیرتر از آنچه باید هنگامی متوجه مطلب شدم که ذخیره سالیانه گنه‌گنه داروخانه‌ام در حال تمام شدن و ته کشیدن بود .

طول چندانی نکشید که پی به علت بردم و بشدت جلو آنرا گرفتم . هر چند که از طرف دولت خودمان بما دستور داده بودند که ضمن مداوا و درمان مردم با دادن داروی مجانی محبوبیت خوبی برای دولت انگلستان در میان مردم ایران کسب کنیم ولی ادامه اینکار آنهم به این شدت هرگز امکان پذیر نبود .

سرانجام مجبور شدم بمنظور جلوگیری کردن از دزدی این دارو و فروش آن توسط بیماران ، داروی آنها را در داخل یک بطری آب حل کنم و یا همانجا در حضور خودم توسط نوکرانم بصورت گرد بمیان حلقشان بریزم ، انجام این طرح تا حدودی زیاد از خروج زیر زیرکی گنه‌گنه و فروش آن در بازار سیاه جلوگیری کرد زیرا پیش از این کسی حاضر نبود با تمارض به بیماری تب و نوبه مجبور به خوردن یک مقدار گنه‌گنه تلخ حضوری باشد . از طرفی بیشتر داروها را مستخدمین من از میان بدر می‌بردند و در خارج از مطب می‌فروختند .

پیروسون با وجودیکه یک تلگرافچی ماهر و سیاستمداری قابل بود در عین حال از هنر موسیقی هم بی‌بهره نبود و مهارت زیادی در نواختن " پیانو" ، " کنسرتینا" (۱) و "کرت" (۲)

۱- کنسرتینا ، یکنوع آلت موسیقی شبیه آکاردئون از آن کوچکتر .

۲- کرت ، یکنوع شیپور کوچک برنجی .



بخارج می داد. روزی به من اظهار داشت: که در صورت علاقمندی حاضر است نحوه "کرننت" زدن را بمن بیاموزد. منمهم بمنظور سرگرمی و در عین حال آموختن موسیقی با کمال میل با نظریه اش موافقت کردم. روز اول و دوم کار من نوشتن نتها، و آموختن گامهای مختلف موسیقی بود، در عین حال گهگاه اجازه می داد که با توجه به نتهای مقدماتی آنها را با شیبوریا همان کرننت خودش تمرین کنم. ولی هرگز اجازه فشار بیشتر آوردن و سر و صدای زیاد ایجاد کردن را بمن نمی داد. تا اینکه یک روز صبح خیلی زود قبل از طلوع آفتاب که او سوار بر اسبش به گردش رفته بود هوس کردم برنامه تعلیم موسیقیم را شخصا "به تنهایی تمرین کنم و برخلاف دستور پیروان تا آنجا که قدرت دارم بداخل شیبور بدم.

طولی نکشید که ناگهان "سید حسین" یکی از کارمندان ایرانی مورد اطمینان و احترام ما در تلگرافخانه سراسیمه و بدون اجازه از در منزل وارد شد و فریاد کشید: دکتر چکار داری میکنی؟ تو که با این بوق زدن نابهنگامت نظم شهر را بهم زدی و مردم محله را بهم ریختی. بطوریکه بعدا "معلوم شد موضوع از این قرار بوده: مردم همدان که در هر محل بیش از یک دستگاه حمام عمومی خزینه دار نداشتند. زن و مرد به نوبت و با شنیدن صدای بنوبت بوق مرد حمامی از آن استفاده می کردند. بدین صورت که وقتی روز به نیمه می رسید و حمام از مردان خالی می شد، مرد حمامی بانواختن بوقی که از شاخ گاو ساخته شده و کاملاً "سر کج بود مشتریان زن را بحمام دعوت می کرد یا برعکس اتفاقاً "در آن موقع که من شیبورم را بصدا درآوردم حمام زنانه بود، و مردهای منتظر به حمام محل هم بمحض شنیدن صدای ناهنجار شیبور من آنرا با صدای بوق حمامی اشتباهی گرفتند و شتابان و بقچه حمام بزیر بغل بداخل حمام پیر از زنان بحمام آمده شتافتند. زنها هم ضمن سروصدا و داد و فریاد لگنچه و سنگ یا و لنگه کفش بدست ضمن بیرون راندن آنها از حمام بسرعت و با عجله تمام یکنفر از پادوهای حمام را سراغ مردانشان فرستادند. طولی نکشید که جنگ مغلوبه شد و وضع محل بهم ریخت و در این میان بیشتر کتکها نصیب حمامی بیچاره شد. درحالیکه مرتبا "با سر و کله شکسته و خون آلوده در میان جمعیت فریاد میکشید و قسم می خورد: بخدا من بوق نزدم، بخدا من بوق نزدم... تا اینکه سید حسین موضوع را برای مردم توضیح داد و صبح آن روز هم ما هدیه خوبی برای مرد حمامی فرستادیم و بهر طریق رفع کدورت کردیم.

سید حسین که کارش ایجاد ارتباطی نزدیک بین شخصیتهای مهم شهر با کنسولگری انگلیس در همدان بود. وظیفه دیگرش تهیه روزنامه های ماهیانه شامل اتفاقات مهم هر روز در یک ماه و ارسال آن به سفارتخانه ما در تهران بود رویهم رفته مردی نسبتاً "میانه سال، با چهره های گندمگون و نجیب، چشمانی خوش نگاه و با صفا و ریشی توبی و سیاه و سروضعی تمیز و مرتب

و از هر لحاظ مورد اطمینان و احترام همه ما بود. مردی درعین وظیفه‌شناسی خوش اخلاق و متین که بعلت تعصب مذهبی بهیچوجه حاضر به غذا خوردن با ما یا حتی لقمه‌ای از نانمان نبود و با این وجود هرگز این موضوع را علنا "ابراز نمی‌کرد.

در همدان تعداد قابل‌توجهی از اقلیتهای مذهبی "ارامنه" وجود داشتند که بیشتر آنها در روستائی واقع در نزدیکی همدان زندگی می‌کردند. بطورکلی پس از مدتی زیستن نسل‌اندر نسل در ایران خوی و رفتار مردم این آب و خاک در طرز زندگی و ظاهر و لباس و رفتارشان اثر گذاشت بطوریکه در ظاهر تشخیص آنها از سایر مردم مشکل بود. برخلاف ارامنه تهران که هنوز هم اصرار در حفظ سنت و سر و وضع و لباس خود بسبب ارمنستان روسیه جائی که از آنجا به اینجا مهاجرت کرده‌اند داشتند ارامنه "جلفا" ساکن در اصفهان هم بیشتر علاقمند به پوشیدن لباسهای سبک‌ترکیه و کلاه فینه بسر گذاشتن بودند. و بهر صورت می‌خواستند قومیت وجدائی خود از ایرانیان را به اثبات برسانند. هرگز تمایلی به نامیدن آنان با عنوان "صاحب" همانگونه که دیگر خارجیان اروپائی ساکن در ایران را صدا می‌زدند نداشتند. یک روز اتفاق خنده‌داری بین من و یکی از آنها در مسیر راه شیراز و اصفهان رخ داد. قضیه از این قرار بود که من هم مثل سایر مسافزین در یکی از منزلکاههای بین راه که خیلی خوش آب‌وهوا و باصفا بود در یک قهوه‌خانه کنار جوی آبی زلال نشسته و مشغول نوشیدن چای بودم که ناگهان یک نفر افسر انگلیسی را با لباس فرم نو و کامل مشاهده کردم. با عجله از جای خودم بلند شدم و بطرفش شتافتم. وقتی کمی جلوتر رفتم یکی از کارمندان ارمنی تلگرافچی خودمان در اصفهان را دیدم که لباس افسران مهندس ارتش ما را پوشیده، یک قبضه شمشیر سوار نظام و سه قبضه اسلحه کمری هم بکمر داشت وقتی علت را جویا شدم پاسخ داد: خواستم بدینترقیق از شر اشرار و سارقین بین راه در امان باشم. زیرا همه آنها از این موضوع بخوبی اطلاع دارند که هرگاه به یک نفر افسر انگلیسی اهانتی وارد شود و یا اموالش به سرقت برود دولت ایران بشدت تحت فشار قرار می‌گیرد و بمنظور رهایی از این فشار چاره‌ای جز دستگیری سارق و به مجازات رساندن او ندارد. اتفاقاً "با این شیوه از آن سفر هم سالم بمقصد شیراز رسید و از خطر برحذر ماند. هنگامیکه سالها پیش بدلیلی در جلفا زندگی می‌کردم بوسیله رئیس کل اداره تلگراف ایران، آقائی بنام "رحیم‌خان" احضار شدم. پس از خاتمه سلام و انجام معرفی و تعارفات اظهار داشت: شما باید بعنوان یک نفر مسیحی خیلی خوشحال باشید که در "جلفا" و در میان ارامنه هم مذهبان مسیحی خودتان هستید و تعداد زیادی کلیسا در اطرافتان دارید.

سرم را بعنوان عدم قبول از این طرف به آنطرف تکان تکان دادم و گفتم: باید به اطلاع شما برسانم که ما اروپائیها احترام چندانی برای ارامنه ایران قائل نیستیم. بلکه برخلاف تصور

شما برای آنها احساس تأسف و دلسوزی می‌کنیم که این چنین اصالت خود را از دست داده‌اند. اما درباره "یهودیه‌ها" هم فکر نمی‌کنم در هیچ نقطه از دنیا با آنها بدینگونه که در ایران فعلی رفتار میشود رفتار بشود، کتکشان می‌زنند تحقیر و توهینشان می‌کنند. حتی غلام بچه‌های ایرانی که خود برده هستند علناً "به یهودیان فحش و ناسزا می‌دهند. کار اصلی یهودیان ایران در این دوره عبارت است از: نوازندگی، رقاصی، آوازه خوانی، جواهر فروشی، طلا و جواهر و نقره‌سازی. شراب و عرق‌فروشی و کارهای دیگری که خود مسلمانان از دست زدن به این نوع کارها ننگ دارند و آنها را بعهدہ یهودیان می‌گذارند.

فصل هفتم

همدان

عمده مطالب این فصل:

در مقبره تنگ و تاریک دخمه مانند (استرومرده‌خای " - یهودی حقه‌باز همدانی که قصد فروش سکه‌های تقلبی ساخته شده توسط یهودیان را بنام سکه‌های ایران باستان بما داشت - کشف دفینه و گنجهای مختلف در همدان - شرح حال چند نفری که موفق به یافتن گنج شدند. شرح پیدا کردن گنج داریوش کبیر توسط "یاری‌خان" و ماجرای زندانی شدن او - مرکز جعل سکه‌های تقلبی در همدان توسط یهودیان و ارسال آن به تهران ، اصفهان ، قسطنطنیه و بغداد و دیگر شهرها بنام سکه‌های کشف شده از "اکباتان" - اقدام به گنج‌یابی ما - پیدا شدن قطعات طلا از میان خاکها - تحریک مردم توسط حکیم باشی و حمله آنها بطرف منزل ما - پرتاب سنگ و کلوخ بطرفم وجریان دست به اسلحه بردن من

همدان هیچگونه محل تاتر و تماشاخانه یا جاهای دیدنی دیگری از این قبیل ندارد . یکی از محل‌های تماشائی آن مقبره " استرومرده‌خای " با گنبدی آبی ، رنگ و رو رفته به ارتفاع حدود پنج متر از زمین میباشد . که این گنبد بر فراز مقبره آن قرار دارد . بقیه سالن یا ساختمان داخل مقبره از آجر قرمز کهنه‌ای است که دیواره آن اغلب پوسیده و فروریخته است . و رویهم رفته مقبره‌ای کوچک و کم وسعت است . در ورودی ضخیم و کوتاهی دارد ، به راه پله تنگ و تاریکی منتهی می‌گردد ، که داخل شدن از طریق این دهلیز بمیان مقبره جز با خم شدن زیاد ، و یا حالتی شبیه به چهار دست و پا امکان ندارد . کف دهلیز باریک از کاشی آبی رنگ و رو

رفته‌ای مفروش است .

پس از عبور از این کانال تنگ و پائین رفتن از پله‌ها ، در ابتدا بعلت تاریکی شدید محیط هیچ چیز دیده نمی‌شود ، بعد از عادت کردن چشم به این تاریکی و نگاه به مقبره ، داخل آن کاملا " ساده و فاقد هر نوع تزئین یا آثار هنری باستانی قابل توجه می‌باشد . در یک گوشه از مقبره گود و تاریک دخمه مانند آن یک عدد چراغ موشی از شدت دوده گرفتنی بکلی سیاه دیده می‌شود . که فتیله‌ای از پنبه لوله شده ، یا کهنه پارچه باریک دارد . این نوع چراغ موشی‌های قدیمی که نوری لرزان و کم‌رنگ دارند ، روشن شدنشان همیشه توأم با دودی شدید و خفقان‌آور است و دوام نفت مخزن کوچکش بجز چند ساعتی اندک نمی‌پاید . خادم مقبره که یهودی بدقیافه و کثیفی بود اظهار داشت در سرتاسر سال تنها دوبار اینجا روشن و چراغانی می‌شود .

در وسط سالن زیرزمینی مقبره دو عدد ضریح چوبی صندوق مانند رنگ و رو رفته بچشم می‌خورد که از شدت قدمت و کهنگی چوب آن زرد و رنگ و رو رفته است . در روی هر ضریح چند برگ کاغذ قدیمی زرد و رنگ رو رفته دیده می‌شود که جملاتی بزبان عبری بر روی آنها نقش شده است . با همه این احوال حتی یهودی قدیمی و خادم مقبره هم مطمئن نیست که کدامیک از قبرها مربوط به "استر" و کدامیک دیگر مربوط به " مرده‌خای " می‌باشد . داخل مقبره و روی ضریح ، همه جا کاملا " عریان و بی‌پیرایه است . تنها یک جلد تورات مقدس در کنار این دو مزار دیده می‌شود که کاملا " نو و مربوط به سالهای اخیر است .

هنگامی که قصد خروج از مقبره را داشتیم . پس از خداحافظی از آنها ، در کنار پله‌ها ، یکی از آن دو دست بمیان جیب گشاد پالتو کهنه‌اش برد ، کیسه پارچه‌ای بزرگی را از داخل آن بیرون کشید که پر از سکه‌های مسی و نقره‌ای قدیمی بود . بمحض اینکه چشم به این سکه‌کهنه‌ها افتاد با هیجان تمام نگاهشان کردم و تصمیم گرفتم تعدادی از آنها را بخرم که پیرسون مانع گشت وگفت : زیاد عجله نکن ، همه این سکه‌ها جعلی است . مردک یهودی در ابتدا با اعتراض تمام ادعای پیرسون را رد کرد ولی پس از کمی گفتگو مجبور به اعتراف گشت و گفت : بله همه این سکه‌ها بجز سکه‌های مربوط به دوران " اسکندر کبیر " و سکه‌های مربوط به دوران " ساسانیان " بقیه‌تقلبی هستند که در ایران از این نوع سکه‌خیز فراوان دیده می‌شود بطوری . قیمت سکه‌های نقره‌اش بقیمت نقره هموزن آن می‌باشد . که بنظر پیرسون انواع همین سکه‌های نوع‌اخیر بیشتر از دفاین زیرزمینی و در داخل کوزه‌گلی‌های کوچک و بزرگ کشف می‌شود .

گنج‌یابی و کشف دوفینه در ایران از گذشته دور اغلب تکرار شده هنوز هم همچنان ادامه دارد . دلیل آن بیشتر بعلت عدم وجود بانک بحد کافی در ایران است در حالیکه بانکهای

فعلی هم تنها به خورد کردن پول برای مردم می بردازند و از قبول پسانداز و پول اضافی مردم بصورت امانی خودداری می کنند . مردم هم چاره‌ای جز پنهان کردن سکه‌هایشان در زیر خاک ندارند. (۱) زیرا هر گاه کسی پی به وجود پولی در منزل آنان ببرد و این خبر بگوش سارقین شبانه برسد از این لحظه بعد خطری جدی، پول و زندگی پول دارنده را تهدید می کند. پس بهترین طریقه دفن کردن پنهانی پول در زیر خاک و در نقطه‌ای امن می باشد. از طرفی این موضوع ریشه مذهبی هم دارد، زیرا یک مسلمان واقعی هرگز پول خود را بدیگران به نزول نمی دهد. در حالی که تعدادی بظاهر مسلمان دیگر ضمن گرفتن گرو و یا ضمانت معتبر دست به این کار می زنند و پولهای خود را بعنوان نزول با سودی کلان و غیرمنصفانه بدیگران که نیاز مبرمی به آن دارند می دهند.

نقاط اصلی این گنجها واقع در دل خرابه‌ها می باشد. خرابه‌هایی که در همه جای ایران بصورت فراوان مشاهده می گردد. علت بهم خوردن و زیر و رو شدن این خرابه‌ها، یا بمنظور مسطح کردن و بصورت زمین قابل کشت در آوردن آن است و یا بوسیله کسانی که قصد ساختمان نو دارند کشف می شود که بجای مراجعه به کوره‌های آجرپزی و خرید آجر با تعدادی چهارپای بارکش بسراغ این خرابه‌ها می آیند و آجر کهنه‌های روی هم انباشته شده در پای دیوارهای فرو ریخته ساختمان فعلاً " بصورت خرابه در آمده را با خود می برند. از طرفی دوام و استحکام آجرهای کهنه قدیمی که بزرگتر هم هستند بمراتب از آجرهای نو بهتر است، اغلب گنجهای قدیمی هم در اثر همین زیر و رو کردن خرابه‌ها بقصد استفاده از آجر و سایر مصالح آنها بدست می آید هر چند که ظاهراً " سود چندانی جهت گنج یابنده ندارد. خود من شاهد سه مورد مختلف از این بابت بوده‌ام. یکی از آنها در ناحیه‌ای از توابع شیراز بنام بنات اتفاق افتاد. گنج یابنده مردی نسبتاً " مرفه دارای زمین زراعی و سر و سامان و زندگی خوبی بود. که بیشتر ایام سال را در " بغداد " بسر می برد. یک روز که مشغول کوبیدن خانه قدیمش و از نو بنا کردن آن بود از میان یکی از دیوارهای ضخیم و خشت و گلی ساختمان سه تا خمره پیراز سکه‌های طلا پیدا کرد. آدم زرنگ و باسوادی بود. اولین کارش مرخص کردن همه کارگران بود غافل از اینکه چند نفر از آنها خمره‌های پیراز سکه را دیده ولی در ظاهر بروی خود نیاورده بودند. صاحب خانه که پیش خود فکر می کرد هیچکس از موضوع خبر ندارد شبانه دست بکار شد و خمره‌ها را در جای

۱- همانطور که می دانیم اکثر قریب به اتفاق گنجهای کشف شده در ایران مربوط به قرن‌ها پیش است و ارتباط چندانی با وجود یا عدم وجود بانک ندارد.

(مترجم)

دیگری پنهان ساخت. سه روز بعد که با خیال راحت مشغول ادامه کار ساختمانش بود. مأمورین دولتی بسراغش آمدند و به او اطلاع دادند که جناب حاکم همه خمره‌ها را دست‌نخورده و سالم از او می‌خواهند و می‌گویند: این نوع گنجها مربوط به دولت است و در صورت عدم تحویل باعث دردسرشان می‌شود زندانی شدن و مورد تعقیب قرار گرفتن شما را بدنبال دارد. مردک ابتدا انکار کرد ولی بعداً " معلوم شد عمده‌های مرخص شده همه چیز حتی تعداد و نشانی خمره‌ها را هم گزارش کرده‌اند. در مرتبه دوم سعی کرد با دادن رشوه به مأمورین دولتی آنها را بخرد و بطریقی سر و ته قضیه را بهم بیاورد. ولی مأمورین مزبور که از قهر حاکم می‌ترسیدند حاضر به همکاری با او نشدند در نتیجه با اولین اشاره سرپرست همگی داخل شدند و بدون اعتناء به اعتراض و سر و صدای یابنده گنج هر سه خمره و سکه‌های طلای داخلش را با خودشان بمنزل حاکم بردند. او که خود گنجها را یافته بود بدنبالشان به حکومتی رفت و ایجاد سر و صدا و ناراحتی نمود. مأمورین حاکم اینبار او را بداخل کشیدند و به اتهام پنهان کردن دو خمره دیگر تحت تعقیب شدید و محاکمه قرار دادند و ادعا کردند که از همان ابتدا تعداد خمره پر از سکه‌های طلا پنج خمره بوده در نتیجه طالب دو خمره دیگر شدند. کار بجائی کشید که مرد بیچاره بمنظور رهائی از دست عوامل زورگوی حاکم و زندانی نشدن خانه و زمینش را نصف و نیمه فروخت و شبانه با تفاق خانوادهاش به "بوشهر" گریخت و در آنجا با کمک از کنسولگری انگلیس دور از گزند حاکم قبلی به ادامه زندگی خود پرداخت.

دیگری مربوط به مردی روستائی ساکن در یکی از روستاهای اطراف " اصفهان " بود که از میان خرابه‌های کنار روستا گنجی شامل چند خمره پر از سکه‌های طلا پیدا کرد. از شدت خوشحالی سر از پا نمی‌شناخت. او که مردی زرنگ و جهان‌دیده بود، از این مطلب اصلاً " چیزی به کسی نگفت و تصمیم گرفت هر شب دور از چشم دیگران بسراغ گنجش برود و ذره‌ذره آن را از این محل به جای مطمئن‌تری منتقل سازد و کاملاً " پنهان نماید.

چند ماه بعد با تظاهر به فقر و بی‌پولی به اهالی روستا اطلاع داد که قصد دارد پیاده عازم زیارت مکه معظمه گردد. واقعاً " که طرح جالبی پیاده کرده بود زیرا همین بهانه پیاده تا مکه رفتن و برگشتن فرصت دوساله خوبی برای او فراهم می‌آورد تا غیبت طولانی‌ش معمولی بنظر آید و سوءظن دیگران را نسبت به او جلب نکند. بهنگام رفتن مقداری از طلاها را داخل کیسه وسایل بهمراهش برد و پس از گذشت دوسال دوباره باهمان لباس کهنه و مندرس قبلی به روستا برگشت درحالیکه بدون دلیل شایعه گنج پیدا کردنش در میان مردم شایع شده بود با این وجود خود او بشدت موضوع را انکار کرد و حاضر به قبولش نشد. درحالیکه مبلغ کلانی در یکی از بانکهای خارج از کشور بحساب خودش ریخته بود. بمنظور جلوگیری از ادامه شایعه و شدت

سوءظن مردم در روستا ماند و دوباره تامدتی بهمان طریق نخست بزندگی رقت بار خودش ادامه داد. تا سرانجام در بستر مرگ افتاد و در روستای خودش خاک سپرده شد بدون اینکه فرصت استفاده از گنج خودش را پیدا کند و بسراغ حسابهای بانکیش در خارج برود.

آخرین آنها مربوط به مردی از اهالی روستاهای اطراف "زنگان" بود. روزی محرمانه به حاکم شهر اطلاع دادند که شخصی روستائی بنام "یاری" از روستا به شهر آمده، و از قرار معلوم مقداری شمش طلا را به یهودیان زنگان بقیمتی نازل فروخته است. هنوز حاکم شهر آنگونه که باید به کار این گنج و موضوع کشف آن سر و صورت نداده بود که شایعه پیدا شدن گنجی بزرگ مربوط به "داریوش کبیر" بگوش دولت مردان تهران رسید و دستوری فوری در این مورد به حاکم زنگان ابلاغ شد که: "هر چه زودتر یابنده گنج را به همراه گنج کشف شده اش به تهران اعزام دارید!" در حالیکه خود او هنوز هم در حال انکار بود گروهی به همراه آقای یاری (یابنده گنج) به روستا رفتند و ضمن تجسس منزلش در میان طویله گوسفندان کوره کوچک مخصوص ذوب طلا را یافتند. پیدا شدن یک چنین کوره ای در روستائی دور افتاده واقعا "عجیب و باور نکردنی" بود. و ثابت می کرد که او ظروف و وسایل زینتی زرین را در داخل این کوره ذوب کرده و بصورت شمش در آورده است و سرانجام پس از وارد کردن کمی فشار و اعمال شلاق و شکنجه لب بسخن گشود و گفت: من تنها چند تکه طلا پیدا کردم که به مرد یهودی زنجانی فروختم بیش از این اطلاعی از گنج داریوش و این نوع صحبتها ندارم. در نتیجه مجبور شدند او را دست بسته به تهران بفرستند. در آنجا هم دوباره همان صحبتهای قبلی خودش را تکرار کرد و بیش از این چیزی بکسی نگفت. بدین طریق سالها در زندان ماند و با وجود تحمل انواع زجر و شکنجه ها چیزی بگفته های قبلیش نیفزود. تا اینکه سرانجام روزی در حضور زندانیان خود مهر سکوت را شکست و اظهار داشت که بهنگام چراندن گوسفندان گنج بزرگی در یکی از کوههای اطراف روستاهای زنگان یافته که جزئی از آنرا بصورت شمش به یهودی زنجانی فروخته و بقیه همچنان دست نخورده در آنجا باقیمانده است. خبر به دربار رسید، فوراً "بسراغ مردک آمدند، با احترام تمام او را از زندان خارج کردند، بحمام بردند، ضمن پوشاندن لباسی نو و آراسته بعنوان میهمانی عالی رتبه دربار بردند و لقب "خانی" تصویب شده از سوی شاه را به او ابلاغ کردند. بدین طریق مرد روستائی، بصورت "یاری خان" دوباره به همراه اسکورتی از مأمورین دولتی با احترام و جلال و شکوه تمام به زنگان برگشت و از همانجا کسره روانه کوههای اطراف روستایش شد تا همانطور که قبلاً "قول داده بود محل گنج را به دولتیان نشان دهد و خیال دربار را از این بابت راحت سازد. ولی یاری خان که ادعا می کرد در حال حاضر بشدت بیمار است و نیاز به درمان و استراحت دارد با سماجت تمام از رفتن به محل خودداری نمود. در حالیکه هیچکس

کوچکترین اطمینانی به ادعایش نداشت در نتیجه کشان کشان او را تا بالای کوهها بردند. در آنجا دوباره شروع به انکار کرد و اظهار داشت: بعلت حواس پرتی، شدت بیماری و تحمل سالها زندان و شکنجه دچار یک نوع فراموشی گشته و قادر به پیدا کردن محل گنج نیست. از شلاق و شکنجه هم حاصلی بدست نیامد و بناچار برای مرتبه دوم یاری خان بیچاره به تهران منتقل گشت. سالها گذشت و از این ببعد نه خبری از یاری خان شد و نه دیگر کسی بدنبال کشف گنج بزرگ خفته در دل کوههای اطراف زنجان رفت. هنوز هم پس از گذشت سالها شایعه وجود یک چنین گنجی در دل آن کوهها در بین مردم رایجست و نام یاری خان هم همیشه همراه با نام این گنج میان می آید.

صحبت درباره گنجها بی پایان رسید و پیروان رو بمن کرد و گفت مرکز تهیه سکه های تقلبی همدان است و عامل آن یک نفر یهودی ثروتمند است که انواع این سکه های باستانی را عیناً شبیه سکه اصلی می سازد و بطریقی آنها را بصورت سکه های زیر خاکی و کهنه قدیمی درمی آورد و از همدان به دیگر شهرها از جمله تهران، اصفهان، بغداد و قسطنطنیه می فرستد و در آن نقاط توسط عوامل خود آنها را به اروپائیان ساده و بی اطلاع بنام سکه های ایران باستان کشف شده از اکباتان بقیمتی فوق العاده گران می فروشد.

از طرفی بطوریکه پیروان می گفت همدان این کهنسال ترین شهر ایران یکی از اصلی ترین مرکز کشف آثار عتیقه می نظیر و گرانقیمت باستانی می باشد. تعدادی از یهودیان بومی که اطلاع کافی از سابقه امر و نقاط محتمل بر وجود گنج دارند با پرداختن مبلغی قابل توجه به عوامل حکومتی محرمانه اجازه کاوش گرفته و هر شب دور از چشم دیگران به این کار ادامه می دهند و اتفاقاً نتایج خوبی هم از این کار خود بدست آورده اند.

مردک یهودی خادم مقبره استر مرده خای کمی جلوتر آمده و گفت: مستر اگر خواسته باشید من هم حاضرم چند نقطه مطمئن از لحاظ وجود گنج را به شما در مقابل گرفتن مبلغی جزئی نشان بدهم و حتی شبها تا صبح محرمانه برای شما به کار کاوش و کشف گنج بپردازم. بنابراین قرار چند روز بعد مردک یهودی سراغمان آمد و ما را بسوی محلی که نشانی داده بود با خود برد. در حالیکه دو نفر کارگر هم بهمراه آورده بود. کار کاوش گنجیابی ما شروع شد، در حالیکه مرد یهودی مواظب کارگران بود و ما دو نفر هم مواظب یهودی دغلكار. پس از مقداری خاکبرداری از زمینی بمساحت ده متر در ده متر با حدود یک متر عمق از اینجا ببعد کار خاکبرداری توأم با غربال کردن خاک کننده شده گشت.

در طول ادامه کار ناگهان متوجه توجه غیر معمول و بیش از حد مردک یهودی نسبت به کار خاکبرداری و غربال کردن خاک توسط یکی از کارگران گشتم. با کمی دقت متوجه دو قطعه

کوچک چند سانتیمتری از تکه طلای شبیه به لوله‌ای استوانه‌ای و کوتاه شدم، که داخل آن مسدود و مملو از گل و خاک بود. چند دقیقه بعد هم دو تکه دیگر کمی متفاوت تر از تکه‌های قبلی پیدا شد که جنس طلایشان آنطور که انتظار می‌رفت خالص نبود. سرانجام پس از ساعتها خاکبرداری دستور دادیم کار را متوقف کنند زیرا این چهار تکه طلای کشف شده بسختی هزینه پولی را که جهت خرید نقشه گنج و مزد کارگران پرداخت کرده بودیم جبران می‌کرد.

مشکل دیگری که به هنگام ادامه خط ارتباط تلگرافی بوسیله سیم و نصب تیرهای تلگراف به آن برخورد کردیم پیدا کردن تیر چوبی‌های صاف و مناسب و خریدن آن بقیمت عادلانه بود. زیرا فروشندگان و خریداران در این معامله با هم همدست شده بودند و قصد داشتند هرکدام از تیرها را تا چند برابر قیمت معمول بیا فروشند زیرا در منطقه شایع شده بود که "دولت انگلیس" تیرهای تلگراف را بهر قیمت که باشد می‌خرد. بدین طریق با اشکال فراوانی مواجه شدیم ولی بهر صورت تیرها را خریدیم و به ادامه امتداد خط تلگراف پرداختیم.

چند روز بعد "پیرسون" به تهران رفت و من در همدان تنها ماندم در نتیجه همصحبتی بجز چند نفر سرجوخه انگلیسی که زیر دست سرهنگ در اداره تلگرافخانه مشغول بکار بودند نداشتم. با این وجود با علاقه‌ای شدید به توسعه امور درمانیم در بهداشتی پرداختم. در حالیکه مرتباً بر تعداد بیماران کم بضاعت و مراجعین نیازمند افزوده می‌گشت. مشکل کار من نداشتن مترجم جهت صحبت با مراجعین پس از رفتن پیرسون به تهران بود بطوریکه مجبور شدم با اشاره سر و دست با بیماران خودم صحبت کنم و تا حدودی پی به بیماری و ناراحتیشان ببرم. قصد من از انجام این همه فعالیت درمان بیماران و مطمئن ساختن مردم به حسن نیت دولت انگلیس نسبت به مردم ایران بود. در حالیکه این خدمت و فعالیت من در اصل بمذاق دکترهای محلی یا حکیم‌باشی‌ها خوش‌آیند نبود و روز بروز کینه آنان را نسبت بمن شدیدتر می‌ساخت. در طول این دوره کوتاه به این نتیجه رسیدم که هرگاه بعلت عدم مراجعه بیماران ثروتمند قادر به کسب سود کافی نشده‌ام پس چه بهتر که از پرداختن به مداوای دیگر بیماران کم بضاعت کسب تجربه کنم. در نتیجه با پشتکار تمام بفعالیت پرداختم. این موضوع گر چه باعث بر شلوغ‌تر شدن مطبم شد و تعداد مراجعین هر روز بیشتر از روز قبل می‌گشت بهمان نسبت هم از تعداد بیماران مراجعه‌کننده به دکترهای محلی کاسته می‌شد و مطبشان خلوت‌تر می‌ماند.

بخصوص علاوه بر این بیماران طبق روش همه ایرانیان که در هر مورد کنجکاوای بیش از حدی از خود نشان می‌دهند عده‌ای بی‌کاره هم به تحریک حکیم‌باشی‌ها بمنظور شوراندن مردم بر علیه من به تماشای مطب "دکتر فرنگی" تازه آمده‌ای می‌آمدند که داروهایش برخلاف روش

سنّتی حکیم‌باشی‌های محلی و پیروی از نحوه درمان از طریق روش قدیمی "افلاطون"، "ابوعلی سینا"، "سقراط" و "جالینوس" بود. سردسته این گروه را حکیم‌باشی از قبل متظاهر بدوستی با من بعهدہ داشت که در صفحات پیش شرح حالش را آوردم این گروه علناً شروع به دشمنی و مخالفت با من کردند و بوضوح از من می‌خواستند که دست از روش منفور استفاده از داروهای شیمیائی جدید بردارم و مردم را با حکیم‌باشی‌های خودشان بحال خود بگذارم.

یک روز که با خیال راحت در میان حیاط منزلم نشسته بودم، یکی از نوکرها سراسیمه بسراغم آمد و اطلاع داد که جمعیتی از مردم عوام همدان با سرو صدا و هیاهوی فراوان در مقابل منزل ما ازدحام کرده‌اند. وقتی خودم را به پشت‌بام رساندم از همان بالا حدود دویست نفر از اوباش و ولگردهای همدان را دیدم که بمحض مشاهده من ضمن تکان دادن دست و گره کردن مشت‌ها شروع به فحاشی و ناسزاگویی و تهدیدم کردند. طولی نکشید که کار تهدید منجر به پرتاب کردن سنگ بطرف من شد و وضع هر لحظه وخیم و وخیم‌تر می‌گشت تا جائیکه مجبور شدم بسرعت از راه پله پشت‌بام بیائین بروم و بهمراه یک قبضه تفنگ دولول شکاریم بروی بام برگردم. تفنگ را تهدیدکنان بروی دست آوردم و فریاد کشیدم: "برو". زیرا پیش خود فکر کردم اگر امروز موفق به پراکنده ساختن و ترساندن این جمعیت اندک نگردم بطور حتم از فردا طبق طرح موبدبانه دشمنان بر تعداد آنان افزوده خواهد گشت تا آنجا که مقابله با آنان هرگز میسر نگردد. بهر صورت مشاهده اسلحه و تهدید من اثر خودش را کرد و باعث ترسیدن و متفرق شدن جمعیت شد. بمحض متفرق شدن آنان سوار اسبم شدم و بسرعت خودم را به اداره تلگرافخانه رساندم تا با مخابره تلگرافی به تهران کسب تکلیف کنم و بهر طریق جلو تهدیدات بعدی و خطرات احتمالی در آینده را بگیرم. درحالیکه بمنظور حفظ جان خود هر سه نفر نوکران و همه سگهای درنده پیرسون را بهمراه داشتم.

بمحض رسیدن به تلگرافخانه خلاصه اتفاقات را به سفارت انگلیس در تهران گزارش کردم. آنها نیز بلافاصله طی یک تلگراف شدید از حاکم همدان خواستند تا هرطور شده جلو این نوع ایجاد مزاحمتها از طرف اوباش را بگیرد و امنیت جانی مرا بهر طریق تأمین نماید. طولی نکشید که بدستور جناب حاکم تعدادی سرباز مسلح در اطراف و مقابل در منزلم به نگهبانی گذاشته شدند و از فردای آن هم تعدادی از آنها همه روزه مرا از منزل تا بهداری و برعکس اسکورت و همراهی نمودند و بدین ترتیب دوباره با خیال راحت بی‌اعتناء به دسیسه دشمنان به ادامه کار خودم پرداختم.

فصل هشتم

همدان

عمده مطالب این فصل:

شکار آهو رفتن ما باتفاق شاهزاده ابوسیف میرزا - شکار آهو بکمک سگهای شکاری و تازیها - راهزنان مسلح و سرقت اموال مردم در جاده و گردنهها - استخدام شاهزاده از طرف حاکم همدان و اعزام او بمنظور دستگیری راهزنان - ملبس بلباس روحانی شدن و سوار بر الاغ بسراغ سارقین رفتن شاهزاده - زد و خورد او با سارقین مسلح - کشتن یکی از سارقین و دستگیری دیگری - دست بسته تحویل دادن سارق مسلح به عوامل حکومتی - انداختن سارق مسلح به جلو سگهای درنده حاکم - بشکار آهو رفتن ما - نحوه تعقیب شکار - شکار آهو و جریان میهمان شدنمان در روستای محمد حسینخان مرندی - پذیرائی مفصل او از ما بره بریان در سر سفره و جریان نوازندگان محلی و هنرمنائیهای آنان - آشنائی با دیگر میهمانان مشهور از جمله شاهزاده "سلیمان میرزا" فامیل نزدیک شاه - برگشت به همدان جریان دو عدد سوسمار یک متری که از یک روستائی خریدم - چکاوک، کبوتر و باهوها - جریان کبوتربازی در همدان و شرحی در مورد کبوتربازان - سرگرمیهای دیگر از قبیل بازی آس، گنجفه، تخته نرد، شطرنج، دوز، تیله و غیره - شرحی درباره زورخانه و پهلوانان، بخصوص پهلوان تاریخی و نامی، همدان، پهلوان علی میرزای همدانی که از شاه بازوبند پهلوانی گرفته بود و پهلوان یزدی کوچک حاضر به کشتی با او نشد.

روزی شاهزاده "ابوسیف میرزای مهربان بسراغمان آمد و پیشنهاد کرد که به اتفاق بشکار آهو برویم و قول داد، خودش ما را به محل شکارگاه راهنمائی کند، ما که در طول سفر از تهران

تا همدان بارها و بارها در بین راه به گله‌هایی از گوزن و آهو برخورد کرده بودیم . حتی در یک مرحله گروهی حدود شش الی هفت رأس آهوی تیز پا بسرعت از مقابلمان گذشتند و از این سوی جاده بسوی دیگر دویدند . چیزی که تا آن روز هرگز نظیر آنرا ندیده بودیم لذا بدعوت او پاسخ مثبت دادیم . بشکار آهو رفتن یکی از برنامه‌های پرتنوع و مورد علاقه طبقات ثروتمند و ورزش دوست ایران است . حتی بعضی از مردم روستا هم گاه اقدام به شکار بطریق نشستن در کمینگاه و شلیک کردن بسوی این حیوانات می‌کنند یا بمنظور بدام انداختن شکار اکثر اوقات در اطراف چشمه‌سارهای کوهستان و جائیکه این حیوانات گریز یا بمنظور رفع تشنگی به آنجا می‌آیند با اسلحه آماده به شلیک خود را پنهان می‌سازند . نحوه پرداختن به شکار هم متفاوتست گاه بکمک تازی یا سگهای تربیت شده (شکاری) انجام میگیرد . بدینطریق که سگها از اطراف گله شکار را دور می‌کنند و آنها را تا میدان تیررس شکارچیان به جلو می‌راند . همان طریقی که خود ما امروز قصد آنرا داشتیم ، شکار آهو بطریق سواره و شلیک کردن از روی زمین اسب . برای این منظور ساعت یک بعد از ظهر پس از صرف چای سوار بر اسب بهمراه شاهزاده روانه شکارگاه شدیم . شاهزاده که خود شکارچی باتجربه و قابلی بود قبل از رسیدن به محل در مقابل چشمان حیرت زده ما بارها بسوی پرندگان در حال پرواز در هوا در حین اسب سواری بحالت چهارنعل شلیک کرد و آنها را از همان بالا بیاین سرنگون ساخت و بدینطریق استادیش را در تیراندازی و شکار بما ثابت کرد .

ابوسیف میرزا پس از سالها در استخدام دولت بودن و به حکام منطقه بعنوان میرشکار و یا سرکشیکچی باشی خدمت کردن . در حال حاضر از کارهای دولتی استعفا کرده و تصمیم گرفته بود شخصا " به زراعت و کارهایی از این قبیل بپردازد و کاملاً مستقل و در اختیار خودش باشد . ضمن اینکه در این زمینه هم موفقیت چندانی بدست نیاورده و قادر به کسب درآمدی درخور خرج کلان و معاشرت مدام بادوستانش نگشته بود با این وجود مردی بلندهمت و خوددار بود و هنوز هم بقول معروف صورتش را با سیلی سرخ می‌کرد ، تا کسی پی به بضاعت کم و در مضیقه بودنش نبرد . روزی بشرح اتفاق جالبی که برای خود او رخ داده بود پرداخت و گفت : یک روز حاکم همدان که از شجاعت و مهارت در تیراندازی مطلع بود بدنبال من فرستاد . هنگامیکه بحضور حاکم رسیدم بمن پیشنهاد کرد درمقابل دریافت سالیانه حدود چندصدتومان حقوق و یک دست لباس ، امنیت جاده‌های اطراف همدان را تأمین کنم و سارقین مسلح را بسر جای خودشان بنشانم . در نتیجه من که این کار را مطابق ذوق و سلیقه خودم می‌دیدم بارضایت کامل قبول کردم و قول دادم هر چه زودتر ریشه سارقین مسلح در اطراف همدان را بکنم و مردم بیچاره و مسافری را از شر آنها راحت سازم .

بدین ترتیب تصمیم گرفتم بمنظور قلع و قمع راهزنان با گروهی از افراد مسلح خودم بسراغشان بروم و آنها را دستگیر کنم غافل از اینکه آنها بمراتب زرنکتر از من بودند بطوریکه بمحض اطلاع از حرکت گروه تجسس ما فوراً خود را از منطقه خطر دور می‌کردند و اقدام به دستبرد زدن در نواحی دیگر می‌نمودند. سرانجام تصمیم گرفتم دست بطرح نقشه ماهرانهای بزنم. یک دستلباس روستائی مندرس تهیه‌کردم سر و وضع خودم را بصورت آخوندی روستائی درآوردم یک جفت گیوه بپا کردم. چند رأس الاغ بجلو خودم انداختم اسلحه خودم را بمنظور استفاده سریع احتمالی در میان جیب‌گشاد پالتوم کاملاً در دسترس قرار دادم و بطورناشناس با همین وضع بطرف گردنه و جاده‌ای که منطقه عمل و دستبرد همیشگی آن سارقین بیرحم و راهزنان مسلح بود براه افتادم. بمحض رسیدن به اولین کاروانسرای بین راه، ضمن ثروتمند جلوه دادن خودم در مقابل دیگر مسافرین سعی کردم کمی دیرتر از سایر کاروانیان بصورت مسافری عقب‌مانده از دیگران طی طریق نمایم. تا بدینصورت شکاری بدون دردسر و تنها و کاملاً مناسب دستبرد از نظر راهزنان جلوه‌کنم آخوندی روستائی پولدار همراه با چندبار متاع قیمتی و پرارزش رهسپار شهر و بازار.

درست در میانراه بین روستای خودمان تا روستائی که قرار بود بعد از این منزل به آنجا برسم ناگهان در سر پیچ یک گردنه سربالائی و تنگ دو نفر مرد تا دندان مسلح، سبیل کلفت و بد هیبت را در مقابل خودم دیدم. که با یک جهش سریع از پشت یک دیوار خرابه سر زده در جلو راهم سبز شدند، در همین حال ضمن گرفتن سر لوله اسلحه کمربشان بسمت من فریاد کشیدند. : بیا پائین.

من که در ظاهر خودم را به دستپاچی از شدت وحشت زده بودم بطریقی از روی الاغ خودم پیاده شدم که بدنه الاغ حدفاصل بین من و راهزنان قرار گرفت و در عین حال بمنظور خام کردن و اغفال آنان بالتماس تمام مرتباً " این جمله را تکرار می‌کرد. ترا بخدا مرا نکشید، من یک آخوند دهاتی بی‌آزارم و کاری به کار کسی ندارم، شما را بخدا رحم داشته باشید.

راهزنان که با مشاهده ترس و وحشت بیش از حد و مسلح نبودن من خیالشان کاملاً راحت شده بود سر لوله اسلحه خودشان را پائین آوردند و فریاد کشیدند: معطلش نکن آخوند، ما کار داریم اگر جان خودت را دوست داری هر چه زودتر کیسه پولت را بده و کاری به الاغها و بارشان نداشته باش؟ در حالیکه هنوز هم مرتباً " به آنها التماس می‌کردم در یک فرصت کوتاه هر دو دست خودم را بمیان جیبهای گشاد پالتوم بردم، با سرعتی غیر منتظره ناگهان دو قبضه اسلحه کمربندی آماده به شلیک را بطرف آنان گرفتم، در یک چشم بهم زدن دو تیر بیابایی بمیان سینه آنکه در ظاهر سر کرده دیگری محسوب می‌شد شلیک کردم و در عین حال با صدائی

تحکم آمیز رو بدیگری فریاد کشیدم: تکان نخور، وگرنه آتش می‌کنم. دستها بالا، اسلحه‌ات را زمین بینداز.

مردک که ضمن شنیدن صدای تیرها مشاهده سرعت و مهارت من در تیراندازی و دیدن جسد خون‌آلود رفیقش بکلی خودش را باخته بود. اسلحه کمربش را زمین انداخت و بسرعت هردودستش را بالا برد. جلورفتم با طناب هر دو دست او را محکم از پشت بستم و تهدیدکنان رو باو کردم و گفتم: بهتر است فکر هرگونه فرار را از مغزت خارج کنی، زیرا بمحض مشاهده اولین اقدام به‌رار با شلیک یک‌تیر خلاصت می‌کنم. جلو رفتم اسلحه هر دوی آنها را برداشتم، خالی کردم، در ضمن جیبهایشان را هم گشتم، بجز چند قران پول نقره چیز دیگری پیدا نکردم. نعش سارق کشته شده را روی یکی از الاغها انداختم رفیقش را سوار همان الاغ کردم و از او خواستم که ضمن مواظبت از جنازه رفیقش بدون کلک در جلو من حرکت کند. زیرا همه امیدم به‌گرفتن جایزه‌ای بود که جناب حاکم جهت سر این راهزن خطرناک معلوم کرده و قولش را بمن داده بود. رفتیم تا به اتفاق به کاروانسرای که قبلاً از آن راه افتاده بودیم رسیدیم. صبح فردا در مقابل چشمان حیرت‌زده مردم شهر سوار بر الاغ نعش سردسته راهزنان را به‌مراه راهزن اسیر شده به‌حکومتی بردم و هر دوی آنها را تحویل دادم. بدستور حاکم سگهای درنده حکومتی را بجان سارق زنده دستگیر شده انداختند سگها هم در جلو چشم من شروع به پاره پاره کردن او نمودند. اما در مورد جایزه و چند صد تومان و یک دست لباسی که بمن وعده کرده بود، اصلاً حاضر به انجام قول خودش نشد و تنها به اهدای یک قبضه اسلحه کمربی که حداکثر پنجاه ریال ارزش داشت قناعت نمود. و بمن دستور داد تا هر چه زودتر خودم را آماده دستگیری راهزنان دیگر کنم. ا. . . . صاحب. اگر بدانید. موارد دیگر اینقدرها هم که فکر می‌کنید ساده و بی‌دردسر نبود وظیفهای سنگین و پرخطر، در مقابل مزد و پاداشی کم ارزش و مختصر. بطوریکه بارها و بارها ضمن زد و خورد مسلحانه با آنها مجروح شدم و تا پای مرگ پیش رفتم. در این ضمن دامن لباس و آستین خودش را بالا زد و چند جای زخم باقیمانده از اثر شمشیر و کلوله را بمان نشان داد. در اینجا شاهزاده موضوع مورد مذاکره را تغییر داد، و بطرز رفتار نوکرها رسید و نظر ما را درباره کار آنها پرسید. ناگهان بطرف پیرسون برگشت و سؤال کرد: شما هاهی چقدر به سر مستخدم یا "ناظر" خودتان می‌پردازید؟

پیرسون پاسخ داد: هر ماه حدود ۴۰ قران.

البته به غیر از دله دزدیهای او؟

بله همینطور است.

خوب چرا اقدام به استخدام یک آدم فهمیده و درستکار نمی‌کنید؟

پیرسون با کمی تأمل پاسخ داد: شاهزاده بنظر شما در کجای ایران یک چنین شخصی پیدا می‌شود که ما او را استخدام کنیم؟

آه... خواهش می‌کنم از این ساعت ببعد از گفتن شاهزاده بمن خودداری کنید، زیرا این واقعا "مسخره است که مرد بدبخت و بی‌چیزی همچون مرا شاهزاده بنامند، بهتر است بجای شاهزاده مرا "خان" صدا بزنید که کاملا" راضی‌ترم، در این موقع شدت تحت تأثیر احساسات و غم درون خود قرار گرفت و چند قطره اشک بی‌اختیار شروع به چکیدن از چشمان خسته‌اش نمود. دوباره با صدائی بغض‌آلوده و گلوئی گرفته ادامه داد: بله... شاهزاده‌ای که چیزی برای خوردن ندارد و حتی قادر به سیرکردن شکم‌اش هم نمی‌باشد. در این ضمن بسرعت اشک چشمانش را با گوشه آستین دست راستش سترد، سر بلند کرد، در حالیکه مستقیما" بمیان چشمان پیرسون و من نگاه می‌کرد اظهار داشت:

گفتی ماهی پنج تومان حقوق، ماهی حدود پنج تومان هم مداخل این روی هم رفته می‌شود ۱۰ تومان. کمسیون ده درصد از خرید ماهیانام هم حدود بیست تومان جمع همه اینها بالغ بر سی تومان در ماه می‌گردد که به سر من هم زیاد است، خیلی خوب چرا معطلید، من حاضرم، بهتر است بجای این دزدود غله‌های نمک‌نشان‌س یک چند وقتی هم مرا استخدام کنید و نتیجه‌اش را ببینید!

پیرسون که اصلا" باورش نمی‌شد، ابتدا تصور کرد شاهزاده قصد شوخی کردن و سر بسر گذاشتن با او را دارد! و مثل همه ایرانیها پاسخ داد: اختیار دارید، حتما" شوخی می‌کنید؟ نه... اصلا" موضوع شوخی در بین نیست، باور کنید این یک تصمیم است و من فردا نه، پس فردا صبح اول وقت آماده به کار در خدمت شما هستم.

پیرسون با سرگشنگی و تحیر پاسخ داد: آخر چگونه، مگر این کار امکان دارد که... شاهزاده بی‌صبرانه بمیان صحبتش دوید و گفت: چرا که نه. کار کردن و از بازوی خود منت بردن، بمراتب بهتر از کار نکردن، انگل دیگران شدن و زیر بار منت مردم بودنست. ولی پیرسون بطور جدی پیشنهادش را رد کرد زیرا هرگز حاضر به استخدام یک نفر شاهزاده بعنوان نوکر خودش نبود. در نتیجه موضوع فعلا" منتفی شد و ما هم بطرف منزل بعدی و بسوی شکارگاه حرکت کردیم در حالیکه همه جا شاهزاده هدایت و راهنمایی ما را بعهده داشت. رفتیم تا به روستائی رسیدیم و بنا به پیشنهاد شاهزاده شب را در همانجا منزل کردیم و به استراحت و رفع خستگی پرداختیم. دو ساعت بعد از نیمه شب از خواب بیدار شدیم و درست ساعت سه بود که براه افتادیم، ابوسیف‌خان (عنوان جدیدی که خود او بما پیشنهاد کرده و از این صفحه ببعد هم ما همه‌جا او را بهمین نام و بالقب خان ذکر می‌کنیم) از ما خواست تا تفنگهایمان را مسلح کنیم زیرا ممکنست از اینجا ببعد ناگهان با شکارهایی مقابل درآئیم و سفارش کرد: هرگز بیهوده

بطرف هیچ آهوئی شلیک نکنید مگر اینکه از اصابت حتمی تیر خود اطمینان داشته باشید. پس بدین منظور بهتر است آنقدر صبر کنید و تحمل بخرج بدهید تا کاملا " به نزدیک شکار برسید، سومین موضوع این است که کاملا " چشمهای خودتان را باز کنید و مراقب باشید قبل از اینکه حیوان شما را ببیند شما او را ببینید و بی به محلش ببرید. در ضمن بنا سفارش کرد، هرگز بیهوده به تعقیب آهو نپردازید، زیرا با سرعت غیرقابل تصویری که این حیوان دارد بهیچوجه موفق به رسیدن به او از دنبال و شکار آن نخواهید شد، مگر اینکه قبلا " حیوان را زخمی کرده باشید در این صورت این تعقیب را تا بدانجا که قادر بدیدنش هستید ادامه دهید، پس از آن رد خون در حال چکیدن از جراحتش را بگیرید.

در این بین ناگهان از دور چشمان به گلهائی از آهوان در حال چریدن در میان دشت سرسبز و هموار مقابل افتاد. بنظر ابوسیف خان تعقیب گله از اینجا بی ثمر بود در نتیجه خود او چند نفر را بمنظور رم دادن آهوان بسمت ما بطرف آنان فرستاد و دستور داد تا با هیاهو و فریاد آنها را به اینطرف بفرستند.

بدینطریق هنوز قرص طلائی خورشید از فراز تیغه کوههای مقابل سر زنده بود که ما موفق به شکار تعدادی از آنها شدیم. تعدادی که بیشتر آنها هدف تیرهای بدون خطای ابوسیف خان قرار گرفته بودند.

شکارها را همانجا به نوکرانمان سپردیم تا پس از سربریدن و آماده کردن به ترکاسبهایشان ببندند و به آبادی بیاورند. خود ما خوشحال و سرمت از این موفقیت به روستا برگشتیم تا با خیال راحت بصرف صبحانه همراه با جگر بریان شکار و کبابی از ران آن بپردازیم. ابوسیف خان شخصا " به تهیه غذائی صحرائی و سریع در عین حال لذیذ مخلوط از جگر و دل و قلوه همراه با پیاز و روغن در میان ماهیتابه پرداخت که لذتی فوق تصور داشت.

نیمه شب همانشب آن روستا را ترک کردیم و بدون توقف تا ساعت ۹ صبح روز بعد پیش رفتیم. سرانجام به قریه بزرگی بنام " مرند " رسیدیم. که حدود چهل کیلومتر تا شهر همدان فاصله داشت. مالک روستا شخصی بنام " محمد حسینخان مرندی " بود که با چهره گشاده به استقبالمان شتافت و از ما خواست تا چند روزی همانجا بمانیم و مهمانش باشیم و از گوشت شکار آهو و کبک و تیهوهای اطراف آنجا لذت ببریم. میهماندار ما یکی از خوانین ثروتمند و کاملا " در رفاه منطقه محسوب می گشت و با پیروان سابقه دوستی قبلی داشت. بدینطریق با اصرار تمام چهار شبانه روز از ما پذیرائی کرد. در اولین روز اقامتمان هنوز آفتاب طلوع نکرده بود که حدود پنجاه رأس اسب زین کرده و آماده همراه با سوارانش را مهیای همراهی با ما برای شکار سحرگاهیمان دیدیم. اسبهای که حدود پنج رأس از آنها مختص دربار بود و در اینجا

نگهداری می‌شد. شکار آنروز هم شکار پرثمری بود بهنگام شام آنشب بره سالم بریانی را در میان سینی مسی بزرگ بوسط سفره گذاشتند سفره‌ای آنچنان مفصل و شاهانه که هرگز نظیرش را در هیچ جای دنیا ندیده بودم.

این خان ثروتمند در عین حال وظیفه پرورش اسب و خرید و فروش آنرا هم بعهده‌داشت و بقول خودشان ایلخی‌دار شاهی بود.

شکار فردای آنروز هم همراه با نشاط و سروری بی‌پایان و سراسر جنبش و هیجان بپایان رسید و بقول شکارچی‌ها همگی با دست پر به آبادی برگشتیم. بخصوص که آنروز موفق به شکار تعداد قابل توجهی کبک و تیپه شده بودیم. کبک و تیپه‌های لذیذی که آنها را درسته به‌سیخ می‌کشیدند و پس از آغشتن با آب و نمک و چاشنی در روی آتش هیزم بریان می‌کردند.

آنشب تعداد زیادی از خوانین اطراف از جمله چند نفر از شاهزادگانی که از دوستان سابق محمدحسین‌خان بودند به میهمانی دعوت شدند، بخصوص پسران درشت قامت و رشید او که هر کدام بجای خود خان و مالک یک یا چند آبادی بودند نسبت به ما محبت و پذیرائی بیش از حدی ابراز می‌داشتند.

بعد از ظهر آنروز "سلیمان میرزا" یکی از نزدیکترین شاهزادگان دریاری هم از راه رسید که از قرار معلوم زوار امام حسین (ع) بود و از زیارت "کربلا" برمی‌گشت. مردی مسن، باجتهای سنگین که بسختی قادر به راه رفتن بود، با این همه کاملاً با نشاط و سرحال و خوش مشرب و معاشرتی بود. با همه شوخی می‌کرد و سربسر هر کس می‌گذاشت.

سفره آنشب آنچنان وسیع گسترده بود که حدود یکصد عدد بشقاب در دور آن چیده شد و پلوی مخلوط‌را با رشته تهیه شده با روغنی معطر و خوشبو همراه با گوشت شکار و کباب تیپه واقعاً لذت‌آور بود. بخصوص که قدح‌هایی از شربت خنک و گوارا هم در وسط سفره قرار داده شد که در میان این قدح‌ها قاشق‌های چوبی قدیمی ملاقه مانند، مخصوص شربت خوری دیده می‌شد هر کس که میل بشربت می‌کرد بدون اینکه لیوانی مخصوص بخود داشته باشد یک قاشق یا به اصطلاح چمچ‌های از این شربت می‌خورد.

در طول شام خوردن هم بدستور میزبانان یک گروه نوازنده محلی مشغول نواختن نی، سنتور و قارمان و دایره (یادف) شدند که یک نفر هم ضربگیر آنها را همراهی می‌کرد.

قبل از همه شاهزاده سلیمان میرزا فامیل نزدیک شاه از کنار سفره عقب کشید دیگران هم که سیر شده بودند به احترام او دست از خوردن کشیدند و همگی با هم بعنوان سپاس از نعمت خدا "الحمدالله" گفتند و کنار رفتند.

نوبت به قهوه و چائی رسید و بدنبالش قلیانهای قبلاً آماده شده وارد مجلس گشت.

یک نفر آوازه‌خوان هم در حالیکه کف دست راستش را بیخ گوش گذاشته بود با صدائی بلند شروع به خواندن اشعاری بزبان فارسی نمود. آنچنان بخودش فشار می‌آورد که رنگش یکلی سرخ و رگهای گردنش ورم کرده بود. هر چند یکبار بمنظور رفع خستگی و تجدید نفس مکث می‌کرد و دیگران هم با کف زدنهای ممتد خود او را تشویق می‌کردند. برنامه موسیقی و آوازه خوانی تا نیمه‌های شب ادامه داشت. تا رفته رفته برای خفتن آماده شدیم.

صبح فردا. خود خان از من خواست که با خانم او هم آشنا شوم. چیزی که بندرت در میان ایرانیان بخصوص مسلمانان سابقه دارد. وقتی داخل اندرون شدیم زنی چادر بسر ولی لایق و متین و کلانتر را ملاحظه کردیم که در سی و پنج سالگی با وجود هیکل درشت و نسبتاً "چاقش همه کارهای خانه را زیر نظر داشت و با مدیریت و لیاقت تمام اداره می‌کرد. در این لحظه مشغول تهیه ترشی خیار بود، خیارهایی که قبلاً آنها را بمدت چند ماه در میان آب‌لیمو خوابانده بود. و حالا پس از قاچ قاچ کردن آنها را در داخل سرکه می‌خواباند. یک کوزه از این خیار ترشی آماده را هم بما هدیه نمود. دو دختر شانزده، هفده ساله او هم در این کار کمکش می‌کردند. مشاهده طرز زندگی و بخصوص چهره زنان ایرانی برای من که در این مدت سه چهار ماه اقامتم هرگز بطور کامل چهره‌زنی را ندیده بودم جالب و تنوع‌آور بود.

سرانجام پس از انجام چندین بار شکاربهمراه نازیبه‌های شکاری هنگام برگشت رسید و مجبور به مراجعت از این سفر شیرین و پرخاطره شدیم.

وقتی بهمدان برگشتیم یکی از بیماران درمان شده‌ام که از زنان ارمنی بود مبلغ هشتاد ریال پول نقره داخل یک کیسه‌قشنگ و برودری‌دوزی شده برای من فرستاد، من کیسه را برداشتم و پولها را برایش پس فرستادم و گفتم: من این کیسه را بعنوان یادبود محبت شما نزد خود نگه‌میدارم ولی از قبول این همه پول معذورم.

یک روز یک نفر روستائی دو تا سوسمار بزرگ هر یک بطول یک متر را برای ما آورد. با دادن دوقران هر دوی آنها را از او خریدیم و در میان حیاط‌رهایشان کردیم. تا مدت دو هفته آزادانه در داخل محوطه می‌گشتند ولی استعداد اهلیت و دست‌آموز شدن نداشتند. در طول روز هنگامیکه در روی دیوار و جاهای بلندی نبودند مرتباً "سگها آنها را دنبال می‌کردند و سر و صدا براه می‌انداختند. ابتدا شروع به دویدن و فرار از مقابل سگها کردند ولی سرانجام که نتیجه‌ای از فرار خود ندیدند، در جا ایستادند و بمقابله پرداختند. به سگها اجازه دادند جلوتر بیایند تا هنگامیکه کاملاً "نزدیکشان شدند ناگهان با یک حرکت سریع آنچنان با دم بلند و سفت خود محکم به میان صورت و سینه آنان کوبیدند که حیوانات بیچاره زوزه‌کشان عقب نشستند و از مقابل آنان فرار کردند. خوراکشان از شکار مگسها و مقدار گوشتی که ما به

آنها می‌دادیم تأمین می‌شد. درحالیکه هرگز آب خوردن آنان را بچشم خود ندیدیم گوئی که اصلا " از این لحاظ بی‌نیازند.

روزی یکعدد چگاوک برای ما آوردند که مایه سرگرمیمان شد و مرتبا " جمله بدیده، بدیده را با لحنی خوش تکرار می‌کرد.

در این میان عصرها که به کنار پنجره طبقه دوم می‌آمدیم همانجا به تماشای جریان کار کبوتربازان محل می‌ایستادیم. کبوتر بازی یکی از کارهائست که اغلب جوانان علاقه‌شیدیدی به آن دارند و در پرورش و نگهداری و پرواز دادن آنان توجه زیادی بخرج می‌دهند. و گاه با طرح تدابیری ویژه کبوترهای دیگران را بدام می‌اندازند و از این لحاظ درآمد خوبی برای خود فراهم می‌آوردند. بخصوص منظره شیرینکاری بعضی کبوتران قیمتی و نمونه در هوا و معلق‌زدن و پرکشیدنشان رو ببالا تماشا شایسته. عجیب اینکه کبوتران اهلی یا بقول کبوتربازان "جلد" هر جا که بروند و تا هر کجا که پرواز کنند دوباره مستقما " بروی پشت بامی که معمولا" در روی سقف آن لانه دارند برمی‌گردند. هر کدام از این کبوترها بنا بر شکل و ظاهر و نحوه شیرینکاری و پروازشان نامهای متفاوتی دارند. کبوتر معلق‌زن، پرپا، زاغی، طوقی، باباکو، و غیره. دیگر از انواع خانواده‌های کبوترها، نوعی کبوتر بنام "یاهو" می‌باشد که مرتبا" در داخل لانه و قفسش بصدای بلند این کلمه را تکرار می‌کنند. یاهو، یاهو، یاهو. کبوتران نوع یاهو دارای پر و پائی پردار هستند و معمولا" قادر به پرواز طولانی و دور نیستند. از طرفی کبوتربازان در ظاهر علاقه چندانی به کشتن و خوردن گوشت حیوانات خود ندارند و در صورت تکثیر بیش از حدود اشباع شدن کامل لانه تعدادی از آنها را بدیگران می‌فروشند.

آنها گله کبوتران خود را روزانه دوبار، صبح و عصر به پرواز وامی‌دارند، که تماشای پرواز یک گله کبوتر از دور در پهنه آسمان آبی واقعا " تماشا شایسته. برای اینکار صاحب کبوترها در کبوترخانه‌اش را باز می‌کند و درحالیکه چوبی باریک و بلند بمنظور رم دادن پرنندگان خود در دست دارد آنها را از لانه خارج می‌کند و به پرواز وامی‌دارد. معمولا" تعداد کبوترهای هر گله تا حدود سی کبوتر بالغ می‌گردد. و گاه بتعداد بیشتری هم می‌رسد. وقتی کبوتران درحال پرواز به اوج کامل از ارتفاع در پهنه آسمان رسیدند و بحد کافی پرواز کردند. صاحب آنها بمنظور علامت دادن به برگشت چوب بلندی را که تکه پارچه سفید و کهنه‌ای بر سر آن نصب کرده‌است به‌هوا بلند می‌کند و شروع به تکان تکان دادن دایره‌وار آن می‌کند و این علامت برای کبوتران نمودار هنگام غذا و آماده بودن دانه بر سطح پشت بام است.

کبوتر تیز پر، پیشتاز و سر گله کبوتران که همیشه در جلو آنان است بمحض مشاهده این علامت شروع به کوچکتر کردن محیط دایره پرواز و کم کردن از ارتفاع می‌کند تا سرانجام پس از

رسیدن به حدود فراز بام از همانجا یکی یکی یا چند تا چند تا آرام بروی بام می‌نشینند و با نشان دادن هیجان و ایجاد سر و صدا مشغول برجیدن دانه از سطح بام می‌گردند. همه این کبوتران اهلی و علاقمند بصاحبان خود هستند و در صورت اشاره بروی دست و شانه او می‌نشینند. اغلب کار کبوترپرانی بین کبوتربازان حرفه‌ای به رقابتی شدید می‌گردد هر کدام از آنها سعی دارند با کمک گرفتن از کبوتران تیزپرواز خود در اوج آسمان تعدادی از کبوتران رقیب را بدام بیندازند و بطعم برجیدن دانه به پشت بام خود بکشند.

وقتی دوگله از کبوتران در پهنه آسمان بهم نزدیک می‌شوند هریک از کبوتربازان بمنظور تشویق کبوتران خود به اوج گرفتن بیشتر مرتباً شروع به سوت کشیدنهای بلند می‌کنند و چوب باریکه‌ای را که کهنه‌ای بر سر آن نصب کرده‌اند تکان تکان می‌دهند.

نشستن دسته‌جمعی آنان دانه چینی و چرخیدن کبوتران بر بدور ماده‌ها و نوای "بق‌بقو، بق‌بقو، بق‌بقو" سردادن آنها واقعا "تماشائی و لذت‌آور است.

وقتی کبوتری غریبه بیای خود همراه با گله‌ای از کبوتران رقیب به پشت بام آنها می‌رود و بدام می‌افتد طبق قراری که در میان کبوتربازان همیشه محترم و مورد قبول قرار گرفته است از این لحظه بعد این کبوتر به کبوترباز موفق به صید شده تعلق دارد و صاحب‌قبلی آن حق هیچگونه گله و اعتراضی در این مورد ندارد، لذا اغلب بمنظور خرید کبوتر قبلی خود بمنزل رقیب می‌روند و گاه تا چند برابر قیمت اصلی برای خرید و برگشت دادن کبوتر خود می‌پردازند. زیرا اسیر ماندن کبوتری از کبوتران خود در دست رقیب را یک نوع خفت و سرشستگی برای خویش محسوب می‌دارند.

بعضی از کبوتربازان خوش سلیقه کبوتران شیرینکار و قیمتی خود را با وسایلی از قبیل گردن‌بندی از منجوقهای رنگی بدور گردن یا بستن منگوله ابریشمی رنگارنگ به مچ پاها زینت می‌دهند و می‌آرایند.

کبوتربازان حرفه‌ای و با تجربه استعداد و نبوغ زیادی در شناسائی یک بیک کبوتران بیشمار خود دارند بطوریکه در صورت مخلوط شدن هر یک از آنان با گله‌ای بزرگ از کبوتران رقیب بخوبی قادر به شناسائی کبوتر خود از آنان هستند.

سرگرمی دیگری که در بین بعضی از طبقات مردم ایران وجود دارد بازی با "ورق" است که رایج‌ترین آن "آس" بازی است. نوع دیگر آن بازی "گنجفه" است که ورقهای گنجفه برخلاف کارتهای ورق اغلب ساخت ایران است. این نوع بازیها علاوه بر سرگرمی اکثراً "بمنظور قماربازی انجام می‌گیرد که مورد مخالفت دین اسلام با آنست. بازی "شطرنج" هم یکی از بازیهای قدیمی رایج در بین طبقات بالای مملکت است علاوه بر این بازی "تخته‌نرد" هم رواج زیادی

دارد. که تخته‌بازان ماهر و قدیمی در این بازی در میان دیگران شهرت فراوانی دارند و هرکدام ابتکار و شگردهای ویژه‌ای در کار خود بکار می‌برند. بازی دیگری که بعنوان یک سرگرمی در میان طبقات پائین اجتماع متداول است بازی "دوز" بازی می‌باشد که با کشیدن خطوطی بروی یک آجر یا سنگ کف حیاط یا اطاق انجام می‌گیرد. یکی از بازیهای خیلی قدیمی هم که بر روی یک صفحه تخته‌ای یا پارچه برودری دوزی شده انجام می‌گیرد "تخته پل" نام دارد. که صفحه پارچه‌ای برودری دوزی شده مخصوصی دارد که من یکی از این صفحه پارچه‌ایها را که یکی از کارمندان تلگرافخانه همدان محض یادبود بمن هدیه کرده بپادگار دارم صفحه‌ای برودری و عاج و مهره دوزی شده که واقعا "زیبا و جالب است."

بازی دیگر معمول در بین پسرچه‌های کوچه و بازار بازی "تیلهبازی" و "لیست‌پس‌لیست" می‌باشد. بازی تیلهبازی بوسیله سنگهائی گرد و کره‌ای به اندازه گرد و تراشیده و صاف شده بنام تیله انجام می‌گیرد و لیست و پس لیست، پرتاب سنگ یا سکه بطرف یک هدف که نزدیکترین سکه یا سنگ قرار گرفته در کنار سکه یا نشان اولی برنده محسوب می‌گردد.

دیگر از سرگرمیهای قابل تحسین ایرانیان پرداختن به ورزش باستانی و عملیات ژیمناستیک و کشتی پهلوانی در باشگاههای ورزشی مخصوص این کار بنام "زورخانه" می‌باشد. آداب و رسوم متداول در این زورخانه‌ها ضمن تامین سلامت عامل تهذیب و تزکیه برای همه اقشار بخصوص جوانان می‌باشد. این زورخانه‌ها که اغلب دارای در ورودی کوچکی هستند و در محلی گود ساخته شده‌اند. همه انسانها از شاه تا گدا در آن برابر و برادرند و در آنجا تفاوتی بین ثروتمند و غنی وجود ندارد. همگی لباسهای خود را می‌کنند و لنگی بکمر می‌بندند، پهلوانان بنام یا زورخانه‌دار و میاندار هم برای خود نیم‌شلواری از چرم یا تیماج نخدوزی یا برودری دوزی شده بنام "تنکه" پهلوانی دارند. علاوه بر پهلوان مربی یا میاندار، یک نفر ضربگیر بنام مرشد هم که ضربی سفالی بزرگ در کنار خویش دارد ضمن نواختن آهنگهای مهیج و خواندن اشعار حماسی، ورزشکاران را به ادامه تمرین و ورزش تشویق می‌کند و با آهنگ خود هدایت می‌نماید. طرز برنامه ورزش هم ابتدا با چرخیدن و نرمش، سپس شنا رفتن بروی تخته شنا و گرفتن میله‌های چوبی سنگین و چرخاندن آنان همراه با آهنگ ضرب مرشد ادامه پیدا می‌کند. وزن میله‌های ورزشی هم به نسبت قدرت و بنیه ورزشکاران با هم متفاوت است. وسیله ورزشی دیگر که مخصوص پهلوانان با تجربه و پر قدرت و ورزیده است وسیله‌ای سنگین بنام "سنگ" می‌باشد که بشکل دولنگه درب از وسط دسته‌دار سنگین حدود هرلنگه پنجاه کیلو تا بالاتر می‌باشد. پهلوان روی تشکچه نازک مخصوص واقع در بین این سنگها به پشت دراز می‌کشد و با صدای نوای مرشد و طی یک حرکت ملایم هر دو سنگ را بروی هر دو چنگ بالا می‌برد، مرشد شروع به خواندن اشعار حماسی و

در عین حال شمردن دفعات بالا و پائین رفتن سنگها بروی دست پهلوان می‌کند پهلوان هم ضمن چرخیدن از این پهلو به آن پهلو و سردادن فریادهای یاعلی ، یا حق ، مرتبا " سنگها را ببالا می‌برد و بیائین می‌آورد . وسیله دیگر وسیله‌ای بنام " کباده " می‌باشد که در اصل بشکل کمائی از فلز ساخته شده که بجای زه کمان دارای حلقه‌هایی درشت زنجیره‌ای بهم وصل شده از جلو و دو سر می‌باشد که ورزشکار بهنگام کباده‌زدن ضمن گرفتن وسط دو دستگیره کباده آنرا بروی سرمی‌برد و مرتبا مثل کمان‌کشی پهلوانان قدیمی همراه با صدای ضرب و نوای هیجان‌انگیز مرشد باز و بست می‌کند . در میان همه این وسایل میلیها و میل‌بازی هیجان‌انگیزتر از دیگر نرمشهایی باشد که اغلب میل‌بازان ماهری دیده‌می‌شوند که با شیرینکاریهای خود در میل‌بازی دیگران را به‌حیرت و تحسین وامیدارند . ضمن پرتاب میلیها به‌و آنها رابطرق مختلف می‌تابانند ، و گاه قبل از فرود آمدن میل از بالا خودشان در جا چرخی می‌زنند و قبل از فرود میل را با مهارت تمام در هوا می‌قاپند .

کشتی‌گیری پهلوانان هم یکی از تماشائی‌ترین عملیات زورخانه‌کاران است و فوت و فنهای مختلف دارد . پهلوانانی هستند که از لحاظ این ورزش نه تنها در همدان بلکه در تمام ایران شهروند . اغلب کار این کشتی‌گیری در داخل گود زورخانه به مراحل خطرناکی منجر می‌گردد زیرا در اجرای فن‌های مختلف حتی گرفتن موی سر ، پیچاندن آن یا فروکردن انگشت بداخل چشم حمله‌کننده (۱) مجاز است .

تنکه یا شلوارهای چرمی مخصوص کشتی و پهلوانان پیش کسوت هم کاملاً استثنائی و تماشائیست . بلندی ساقهای شلوار تا بزیر زانو می‌رسد ، در محل زانوها لایه ضخیم و نرمتری جهت ضربه‌گیری دارد . معمولاً " جنس آن از چرم نازک و نرم و برودری‌دوزی شده بوسیله نخ آبی رنگ به نقش‌های زیبا می‌باشد . از کمر ببالا ورزشکاران کاملاً " برهنه‌اند . و هرگز کفش یا جورابی بهنگام ورزش بپا نمی‌کنند . قبل از آغاز کشتی ابتدا کشتی‌گیران با هم " سرشاخ " یا کلاویز می‌شوند . در فاصله هر بار جدا شدن از هم و دور زدن کف‌های محکمی بهم می‌کوبند . در این کشتی‌باستانی شرایط و مقرراتی قدیمی متداول است ، چنانکه هر گاه زانوی یکی بزمین

۱- تا آنجاکه تاریخ ورزش باستانی و سوابق کشتی‌های پهلوانی ما نشان می‌دهد در کشتی هرگز گرفتن و پیچاندن مو و فرو کردن انگشت بداخل چشم مجاز نبوده . بلکه فنونی از قبیل (کف گرگی) کوبیدن با کف دست به پیشانی مهاجم معمول بوده که خطرناک نیست تصور می‌رود نویسنده اعمال غرض کرده و یا در این مورد با شخص ناوارد یا مغرضی مشورت نموده است .

برسد ، و یا بهنگام کشتی یکبار بدور خود بچرخد بازنده محسوب می‌گردد . (۲) در این نوع کشتی اصلاً " موضوع هم وزنی رعایت نمی‌شود .

علت درگودی ساختن زورخانه‌ها بیشتر بمنظور گرم بودن در زمستان و خنکتر بودن آن بهنگام تابستان است و دلیل کوچکتر از حد معمول ساختن در ورودی آن بدین منظور است که پهلوان جوانی که در اثر این همه فعالیت و هیجان و احساس شور و نشاط جوانی و زوری بیش از حد در بازوان خویش دچار عجب و غرور نگردد و بهنگام خروج از در کوچک زورخانه ضمن اجبار به خم شدن و خضوع و فروافتادن از آن حالت خودپسندی و مبارزطلبی شود . کف زورخانه را قبل از پوشش سطح با مقدار زیادی خارهای مخصوص بنام "ورگ" "وگون" پر می‌کنند و تا چند روز متوالی ضمن آب‌پاشیدن بروی این توده از خار آنها را با تخماق محکم می‌کوبند تا کاملاً " بهم فشرده گردد و در عین حال حالت ارتجاع و نرمشی داشته باشد . سپس روی آنرا با قشری از گل سرخ و خاک رس مخصوص می‌پوشانند و آنقدر لگد می‌کنند تا کاملاً " صاف و بهم فشرده گردد .

مردان ایرانی بهنگام نزاع و درگیری باهم هرگز با مشت به نزاع نمی‌پردازند ، بلکه ابتدای درگیری را با زدن چند سیلی بصورت هم شروع می‌کنند ، سپس دست بطرف موهای بلند هم می‌برند آنرا می‌گیرند و می‌پیچانند پس از آن نوبت به گرفتن از موی ریش و یقه لباس می‌رسد

۲- یکی از پهلوانان بنام همدان که شهرتی بین‌المللی در کشورهای اطراف حتی " روسیه " آن زمان داشته ، پهلوان پایتخت روسیه را شکست داده ، از ناصرالدین شاه مقرری پهلوانی می‌گرفته و بدریافت بازوبندی از عقیق بعنوان پهلوان پهلوانان نائل شده قدرتی فوق تصور داشته با دست خالی گرگی را گرفته در میان پنجه‌فشرده و خفه‌کرده ، قدی حدود دو متر و بیست سانتیمتر هیکی درشت و ورزیده داشته . از او اوسط عمر معلوم نیست به چه علت کمرش شکسته و باز هم باهمان حال ورزش می‌کرده و کشتی می‌گرفته . این پهلوان هم عصر ما ۱۰۵ سال تمام عمر کرده در عین حال پهلوانی مؤمن و متقی بنام " پهلوان علی میرزای " همدانی بوده که پهلوان یزدی کوچک حاضر به کشتی گرفتن با او نشده ، چهارده سال تمام بدون رقیب در تهران بوده و در کلیه زورخانه‌های آن زمان پهلوان واردی با ضرب و زنگ بوده . بازوبند دریافتی از ناصرالدین شاهش هنوز هم توسط نواده‌هایش که همگی ورزشکارند و پهلوان حفظ می‌شود تولدش سال ۱۲۰۵ و وفاتش در سن ۱۰۵ سالگی در ۱۳۱۰ می‌باشد در نتیجه معلوم می‌شود در آن زمان هم عصر نویسنده و در همدان بوده‌است . (عکس بازوبند او را در صفحه ۳۳۲ مشاهده کنید) .

(مترجم)



۱۹۱۷
۱۹۱۸
۱۹۱۹
۱۹۲۰
۱۹۲۱
۱۹۲۲
۱۹۲۳
۱۹۲۴
۱۹۲۵
۱۹۲۶
۱۹۲۷
۱۹۲۸
۱۹۲۹
۱۹۳۰
۱۹۳۱
۱۹۳۲
۱۹۳۳
۱۹۳۴
۱۹۳۵
۱۹۳۶
۱۹۳۷
۱۹۳۸
۱۹۳۹
۱۹۴۰
۱۹۴۱
۱۹۴۲
۱۹۴۳
۱۹۴۴
۱۹۴۵
۱۹۴۶
۱۹۴۷
۱۹۴۸
۱۹۴۹
۱۹۵۰
۱۹۵۱
۱۹۵۲
۱۹۵۳
۱۹۵۴
۱۹۵۵
۱۹۵۶
۱۹۵۷
۱۹۵۸
۱۹۵۹
۱۹۶۰
۱۹۶۱
۱۹۶۲
۱۹۶۳
۱۹۶۴
۱۹۶۵
۱۹۶۶
۱۹۶۷
۱۹۶۸
۱۹۶۹
۱۹۷۰
۱۹۷۱
۱۹۷۲
۱۹۷۳
۱۹۷۴
۱۹۷۵
۱۹۷۶
۱۹۷۷
۱۹۷۸
۱۹۷۹
۱۹۸۰
۱۹۸۱
۱۹۸۲
۱۹۸۳
۱۹۸۴
۱۹۸۵
۱۹۸۶
۱۹۸۷
۱۹۸۸
۱۹۸۹
۱۹۹۰
۱۹۹۱
۱۹۹۲
۱۹۹۳
۱۹۹۴
۱۹۹۵
۱۹۹۶
۱۹۹۷
۱۹۹۸
۱۹۹۹
۲۰۰۰

عکس فوق علی میرزای همدانیست که ۶۰ سال عمر کرده و بدن بزرگ و رشید او در وسط پهلوانان نامی کاملاً باصورت روحانیت نمایان است. پهلوان برای کشتی با محمد زیدی انتخاب شد و قدر او بود

این عکس که از قرار معلوم در یکی از زورخانه‌های مربوط به یک قرن پیش تهران گرفته شده پیکر نیرومند و رشید پهلوان علی میرزای همدانی را با علامت ضربدر (x) در میان دیگر پهلوانان نشان میدهد. در اینجا لازم به یادآوری و تشکر از نواده‌های پهلوان آقایان ناصر پهلوانی و منصور پهلوانی میباشد که تعدادی از عکسها و شرح حال آن مرحوم را جهت ثبت در این کتاب در اختیار مترجم گذاشته‌اند.

و سرانجام منجر به کشتی می‌گردد که در این ضمن عده‌ای از رهگذران سر می‌رسند و با پا در میانی خود آنها را از هم سوا می‌کنند .

در بین اغنیاء و اشراف مرسوم است که در میان نوکران و پیشخدمتان متعدد خود چند پهلوان کشتی‌گیر بنام هم استخدام می‌کنند . حتی در میان صنعتگران و تجار و کسبه هم تعداد چشمگیری پهلوان و کشتی‌گیران بنام دیده می‌شوند که در عین پرداختن به ورزش و پهلوانی به کسب و کار خود ادامه می‌دهند . و هرگز ورزشکار حرفه‌ای نیستند .

فصل نهم

کرمانشاه (باختران)

عمده مطالب این فصل:

حرکت از همدان به کرمانشاه، شرح ماجراهای اتفاق افتاده در منازل بین راه: اسدآباد یا سیدآباد - کنگاور - صحنه - بیستون - توقف در اولین منزل - نحوه تیمار و تخته پهن ساختن برای اسبها - اسبهای ترکمن و خواص ویژه آنها - شرح انواع نژادهای اسب در ایران نژادهائی از قبیل "قرهباغ" - "ترکمن" - "یاموت" - "عربی" و دیگر نژادها و نشانی ویژه آنها - توقف در منزلگاه کنگاور مشاهده آثار باستانی و ستونهای باقیمانده از معبد معظم "دیانا" - صید مرغابی در دریاچه کنگاور - حوالی صحنه برخورد با سوزمانی و کولیهای بین راه و وسوسه و اغوای مسافریین توسط آنها - کوه با شکوه بیستون و کتیبه خط میخی نقش شده برپهنه تخته سنگ مرتفع آن - جریان نجات جان سرهبری راویلسون انگلیسی، دانشمند شرق شناس توسط حاجی خلیل کرمانشاهی - ورود به کرمانشاه منزل گرفتن ما در روبروی منزل میرغضب (جلاد) شهر - به خوش آمدگویی آمدن نماینده "عمادالدوله" حاکم کرمانشاه - شرحی درباره آرامنه کرمانشاه، همدان و جلفای اصفهان.

بمحض مراجعت "پیرسون" بهمدان با خوشحالی تمام وسایلم را جهت عزیمت با هم به کرمانشاه جمع آوری کردم. اثاث چندان زیادی نداشتم. یک میز تاشونده کوچک بهمراه چهار عدد صندلی جمع شونده، یک عدد تختخواب سفری و وسایل ساده دیگری از این قبیل. بهمراه خورجینی بافته شده از جنس گلیم با چفت و بست و دربی چرمی بهمراه دو نفر نوکر و یک نفر مهتر که همه آنها سوار بر اسبهای خود وسایل سفرشان را به ترک اسبشان بسته بودند در ضمن

مهتر ما یک عدد قشوقلزی جهت تیمار اسبها و پاروک تخته پهن (گسترده پهن‌های خشک بصورت بستر شبانه برای اسبها) را هم بهمراه برداشت و سطل مخصوص آب دادن اسبها را هم از کنار خورجین ترکی خود آویخت. آشپز ما هم وسایل پخت و پز را با یک رأس قاطر کرد و به یدک کشید. رمضان هم دو رأس از این قاطرها را بکار بارگیری دارو و وسایل بهداری گرفت. ایستگاههای بین راه ما یا منازل در مسیر بشرح زیر بود:

از همدان تا (اولین منزل) اسدآباد یا "سیدآباد" ۷ فرسخ (هر فرسخ شش کیلومتر)	
از اسدآباد تا کنگاور	۵ فرسخ
از کنگاور تا صحنه	۶ فرسخ
از صحنه تا بیستون	۴ فرسخ
از بیستون تا کرمانشاه	۶ فرسخ

جمعا " ۲۸ فرسخ یا ۱۱۲ میل (حدود ۱۶۸ کیلومتر)

پس از حدود یک ساعت راهپیمائی از منطقه باغهای انگور خوش منظره و وسیع همدان خارج شدیم و به سرایشی گسترده و سرسبزی رسیدیم. رفتیم تا به گردنه پریچ و خم اسدآباد وارد شدیم و سربالائی نفسگیر گردنه تا مرتفع‌ترین نقطه این جاده کوهستانی را هم یک ساعته طی کردیم. فرود آمدن از شیب آنسوی گردنه بمراتب طولانی‌تر از بالا کشیدنش بود بطوریکه طی این مسیر بد راه نه ساعت تمام بطول انجامید، زیرا جاده‌های سنگلاخ و بیش از حد تصور ناهموار و مشکل بود. در اولین چارخانه توقف کردیم زیرا کاملا "خسته بودیم. لازم به توضیح است که بعلت سربالائی شدید و بدی جاده مجبور شدیم از اسبهای که هر کدام بار سنگینی در خورجین ترکی‌های خود داشتند پیاده گردیم و سرتاسر این گردنه مشکل و ناهموار را پای پیاده بدنال اسبها طی کنیم. از همه مهتر اینکه این در واقع اولین سفر من بحالت پیاده‌بود. بمحض توقف و گرفتن جا، نوکرهایمان قبل از پرداختن به استراحت شروع به تنظیم و مرتب کردن بارهای چهارپایان، سفت کردن بند و تسمه آنان کردند و مهترمان هم سراغ اسب و قاطرها رفت و به تیمار و آب دادن آنان پرداخت. کار باربندی و مهیا کردن وسایل سفرمان بطول انجامید بطوریکه تا قبل از غروب آفتاب قادر به آمادگی و ادامه مجدد راه خود نشدیم. من و دوستم کمی پایا کردیم و آنطورکه باید عجله بخرج ندادیم، گذاشتیم تا مهتر و نوکرها چند فرسخ جلو بیفتند بطوریکه قبل از ما بمنزل برسند و تارسیدن مان فرصت پیاده کردن وسایل و بارها و آماده کردن منزل را داشته باشند.

وقتی بمقابل منزل جدیدمان در اسدآباد رسیدیم، نوکرانمان به مقابلمان در آمدند، زمام اسبها را از دستمان گرفتند و آنها را جهت آب دادن و تیمار با خود بردند. با مشاهده

منزل محقر جدید دچار حیرت شدید ، اطاقکی کاهگلی که یک تکه گلیم کهنه پشمی بجای پرده از سر در آن آویخته بود . داخلش مفروش ، منقلی پر از آتش برافروخته در گوشه آن دیده می شد . هنوز میز و صندلی تا شونده ما را مورد استفاده قرار نداده و در گوشه‌های روی هم چیده بودند . بوی عطر جای تازه دم بمشام می رسید و لحظه‌ای بعد قلیان قبلا " آماده شده هم وارد اطاق شد .

نیسماعت بعد از غروب آفتاب مهترمان اطلاع داد که قصد خوراک دادن به اسبها را دارد . باتفاق داخل حیاط شدیم . در بدنه دیوار دورتادور حیاط تعدادی آخورهای تابستانی دیده می شد آخورهایی که از قسمت جلو از آخر تا زمین دارای میله‌های فلزی ضخیم جهت بستن افسار حیوانات بوده که این میله‌ها را خودشان " میل اخیه " می نامیدند .

اسبها را ابتدا قشو کشیدند ، پس از آن با یک تکه نم مرطوب گردگیری و تمیز کردند . بعد از خاتمه کار تیمار ، پوششی مخصوص از نم بنام " عرقگیر " که سرتاسر پشت و گردن حیوان را بخوبی می پوشاند بر پشتشان انداختند زیرا باد سردی می وزید و با توجه به عرق شدید اسبها بیم سرما خوردنشان می رفت . در این بین بوسیله پاروهای چوبی مخصوص مقداری پهن خشک را جهت استراحت حیوان ، بروی زمین گسترده و به اصطلاح " تخته پهن " آنها را آماده کردند . زیرا مردم ایران بجای انداختن حصیر بزیب حیوان که مستلزم خرج بیشتری است از تخته پهن استفاده می کنند . تهیه تخته پهن هم نیاز به تجربه و مهارت کافی دارد تا تیمارگر اسب بتواند پهن خشک و نرم را بصورت بستری بقطر یک پا بمنظور دراز کشیدن و استراحت حیوان در آورد .

در هر منزل پس از پیاده شدن از پشت اسبها ابتدا تا حدود یک ربع ساعت آنها را در محوطه گردش می دهند تا عرق تنشان خشک شود و تا قبل از خشک شدن عرق اجازه استراحت و آب خوردن به آنان را نمی دهند . پس از خشک شدن عرق آبشان می دهند . سپس مشت و مال و تیمارشان می کنند . بعد از خاتمه تیمار نوبت خوراک دادن به حیوان می رسد . خوراکش اغلب شامل گاه گاهی هم مخلوط با مقدار جزئی جو می باشد . در فصل بونجه و بهار اغلب بونجه و علیق سبز هم به اسب خود می دهند . از ابتدا با مهترمان قرار گذاشته بودیم ، در هر بار علیق و خوراک دادن حیوان بما اطلاع دهد . تا در این برنامه شخصا " حضود داشته باشیم و از نحوه کامل تیمار و خوراکش مطمئن گردیم . زیرا اطمینان چندانی به آنان نداشتیم . در ایران هرگز از جوسپاه جهت تغذیه چهارپایان استفاده نمی کنند در صورتیکه با داشتن این همه مناطق شورزار می توانند مقدار زیادی از این محصول را عمل بیاورند و بمصرف خوراک حیوانات خود برسانند . معمولی ترین خوراک چهارپایان آنان گاه و جواست . هیکل اسبهای ایرانی تا حدودی

از اسبهای انگلستان کوچکتر است .

مهنتران ایرانی گاه و یونجه یا علیق سبز را قبل از دادن به حیوان با ارهای قوسی و پایهدار به اندازه مناسب خرد می کنند و پس از آماده شدن بمقابل حیوان در میان آخور می ریزند . از طرفی در ایران رسم بر این است که در اوایل فصل بهار که موسم سبزشدن علیق است حیوان را بمدت یک تا دو ماه تمام به علیق ببندند و بجز علیق سبز خوراک دیگری به او ندهند . این کار دو فایده قابل توجه برای حیوان دارد . ابتدا که رو دل او را کاملا " سبک می کند زیرا حیوان در این مدت دچار حالتی شبیه به اسهال می گردد و همیشه در پای آخور بسته است و هرگز از آن بمنظور سواری یا کارهای دیگر استفاده نمی شود در ثانی چون حدود چهار ماه تمام از گاه و جو خشک استفاده کرده است در طول این دو ماه دوباره به خوردن خوراک سبز عادت می کند و آماده سبزه خوردن می گردد .

به اسبهای پیری که دندان نشان ریخته خوراک " نواله " می دهند که عبارت از مقداری آرد خمیر شده مخلوط با کمی شیرینی بصورت گلوله های کروی شکل در آمده است که اغلب خوراک اصلی و مورد علاقه شتران است این نواله به مذاق این نوع اسبها آنچنان خوش می آید که رفته رفته چاق و سر حال می گردند ، دوباره نیروی از دست داده خود را باز می یابند و آماده بکار می شوند .

زمانی که در همدان بودیم با وجود این همه باغهای انگور از این نوع میوه آنچنان فراوان و ارزان بود که ما یک هفته تمام خوراک اسبهایمان را منحصر به انگور کردیم و آخورهای دیواری آنها را پر از انگور ساختیم . بدین طریق اسبها کاملا " چاق و سر حال شدند .

اسبهای نسل ترکمن ایران یکی از مرغوبترین اسبهای جهانند . که در عین حال کشیدگی دست و پا و لاغری میان ، سریع و پرتاقتند . بطوریکه قادرند ده روز تمام در سفر باشند ، و هر روز بیش از یک صد کیلومتر راه را پشت سر بگذارند . چهار نعل رفتنشان ابتدا آرام است و کم کم سرعت بیشتری بخود می گیرد . با این همه طاقتشان جهت رهسپاری در جاده های سنگلاخ و ناهموار کم است . در صورتیکه همین حیوان در دشتهای صاف مثل صحرای ترکمنستان و غیره طاقت راهپیمائی فوق العاده ای دارد حتی تا سه روز تمام بدون آب یکسره سفر ادامه می دهد . قیمت اسبهای ترکمن نسبت بسایر اسبهای ایران گرانتر است ، گاه قیمت بعضی از آنها از سیصد تا پنج هزار قران تجاوز می کند . که قیمت انواع معمول آن در حدود چهارصد تا ششصد قران است . اغلب اسبهای ترکمنی اثر داغی مخصوص بر روی کیل خود دارند و دم بیشتر اسبهای این نژاد لاغر و کم مو است .

انواع اسبهای " قره باغ " هم شهرت فراوانی دارند و بیشتر در حاشیه سواحل دریاچه خزر

یافت می‌شوند. اسبهای این نژاد کاملاً "مقاوم و درشت استخوان هستند. از حاصل اختلاط نژاد ترکمن و اسبهای نواحی قره‌باغ اسبهای در نواحی تهران بعمل می‌آیند که از انواع نژادهای دیگر درشت‌ترند. با این وجود ظرافت و کم‌طاقتی در جاده‌های سنگلاخ و ناهموار را از اجداد ترکمن خود به ارث برده‌اند. این نوع اسبها را معمولاً "یاموت" می‌نامند که قیمتشان از انواع قبلی ارزانتر است.

یکنوع اسب از نژاد مخصوص هم در اصفهان پرورش مییابد که درشت استخوان، سنگین وزن و پرتحمل است بخصوص مناسبترین اسب جهت حمل اشخاص سنگین وزن مییابد. این نوع اسبها را بطریقی تربیت کرده‌اند که جز بطریق "چهارنعل" رفتن با طریق دیگری از قبیل "بورتمه" و غیره آشنائی ندارند. گردنی کوتاه و ضخیم دارند. اغلب دارای موهای ریش مانند بلندی در زیر چانه میباشند، گوششان بزرگ. رنگشان معمولاً خاکستری است، حیوانی پرخوراک است که بنظر من نژاد این نوع معمولی‌ترین نژاد از اسبهای ایران است. از انواع اسبهای مخصوص مناطق شیراز و نواحی "خلیج عربی" (۱) هم بعنوان نژاد "اسبهای عربی". در این مناطق پرورش مییابد که بوسیله کشتی به هندوستان و نقاط دیگر ارسال می‌گردد. و در حقیقت بهترین نوع از سایر نژادهای موجود در این کشور است. دارای گوش کوچکی میباشند، اغلب اوقات دم خود را علم می‌کنند و سر و سینه خود را بالا می‌گیرند. معمولاً رنگ بیشتر آنها خاکستری رنگ است. بهترین نوع آن مخصوص بغداد و اطراف کرمانشاه است که قیمت آن فوق‌العاده گران است. اصولاً قیمت چهارپایان نسبت به روزهای اولی که من به ایران آمدم روز بروز گرانتر شده است. در آن روزها (سال ۱۸۶۶) قیمت یک رأس "یابو" حدود بیست قران بود ولی در حال حاضر ۱۸۸۳ به قیمت دویست تا دویست و پنجاه ریال رسیده است. با این وجود هنوز هم قیمت اسبهای عربی در تهران بمراتب ارزانتر از سایر نقاط ایران است.

از ساعتی که از اسبها پیاده شدیم و در منزل جدیدمان جا گرفتیم مرتباً "مشغول دود کردن قلیان و صحبت بودیم تا سرانجام در ساعت هشت شامان که عبارت از مقداری سوپ ماهی، یکران گوسفند و مقداری سیب‌زمینی سرخ کرده بود حاضر شد و در روی میز قرار گرفت. مجبور بودیم تارسیدن به کرمانشاه، پیدا کردن محل و خرید بعضی خوراکیها در مصرف تخم‌مرغ و شیر جهت فرنی صرفه‌جویی کنیم زیرا مقدار جزئی از آنرا با خود از همدان به همراه آورده بودیم. از طرفی باید از آشپز پر تجربه خودمان خیلی ممنون باشیم که با وجود این آشپزخانه کوچک

۱- ملاحظه می‌فرمائید که این دکتر انگلیسی تعمد در نامیدن خلیج فارس بنام "خلیج عربی" دارد.

و مختصر واقع در گوشه حیاط با اجاقی شامل چند آجر روی هم چیده شده بصورت دیواره ضمن روشن کردن هییزم در فاصله آجرها به طبخ غذا می پردازد و توانسته است یک چنین غذای لذیذی را برای ما فراهم آورد. بهر صورت "شام رو قلیان" (۱) و قهوه آماده شد. تختخوابهای ما را هر کدام در یک طرف بخاری دیواری هییزم سوز گسترده و بمحض دراز کشیدن بروی بستر از شدت خستگی بدون هرگونه صحبت و گفتگو بخواب رفتیم.

فردا صبح زود راه خودمان را از وسط دشتی وسیع و حاصلخیز بسوی "کنگاور" پیش گرفتیم. کنگاور آبادی بزرگ و آبادیست. از اینجا بیعد هوا بکلی تغییر می کند و کمی گرمتر می شود. منطقهای پر آب که از قرار مردم آن هم از این نعمت بخوبی استفاده می کنند و به کشت و زرع و سرسبزی ملک خود می پردازند. اصولاً "در ایران" هر جا که آب هست آبادی هم هست. در کنگاور تپه خرابه عظیمی از آثار یک "معبد" بزرگ قدیمی باقیمانده است که هیچکس اطلاع چندانی از سابقه و تاریخ آن ندارد ولی بطوریکه از نسلهای گذشته دهان بدهان در بین مردم شایع شده است، یکی از زورمندان یا بزرگان قدیم این معبد را ساخته و تقدیم به "دیانا" کرده است. با این وجود هنوز هم چهار ستون عظیم و مرتفع از این کاخ بلند بجای مانده و برپایمی باشد که از قسمت پائین بوسیله یک دیوار ضخیم و خشت و گلی بهم مربوطند و در عین حال بصورت جزئی از دیوارهای فعلی بعضی از خانههای روستائی درآمده است.

در میان استخر دریاچه مانند مقابل آبادی به صید مرغابی پرداختیم. پیرسون موفق به گرفتن دو عدد اردک گشت در حالیکه منسافانه کلیه تیرهای من در این باره به خطا رفت و بقول پیرسون بیهوده تیرها را بهدر دادم. در عوض یکی از اردکها را گرماگرم کباب کردم که بعلت سفت بودن گوشتش لذت چندانی نداشت.

بدین طریق دو روز تمام در کنگاور ماندیم روزها در میان چادری که در کنار دریاچه برپا کرده بودیم زندگی می کردیم و شبها بهنگام خواب بداخل یک ساختمان چهاردیواری خشت و گلی دولتی پناه می بردیم. ساختمانی قدیمی که داخل دیوارههای آن دارای کانال هواکشی بود که از قرار در فصل گرما باعث خنکتر شدن بیش از حد ساختمان در اثر شدت جریان هوا میشد.

۱- بخاطر دارم که در قدیم در همدان جمله "زیر قلیانی" را بجای صبحانه بکار می بردند از قرار معلوم مردم آن زمان بطور معمول ابتدا به قلیان کشی بطور ناشتا می پرداخته اند سپس به سراج صبحانه می رفتند. در اینجا هم که نویسنده جمله "شام رو قلیان" آورده شاید که همیشه قبل از شام قلیان کشیده می شده.

فردا صبح زود حرکت کردیم و عصر هنگام به حوالی رود خروشان "قره‌سو" رسیدیم . مشاهده این همه پرندگان وحشی ، مرغابی ، قمری ، شانه بسر ، کلاغ و کبوتر و فاخته در اطراف بستر رودخانه واقعا "حیرت‌انگیز و تماشائی بود که بعلت فرود آمدن در آنسوی رود ما را به آنها دسترسی نبود .

رفتیم تا به نزدیکیهای "صحنه" رسیدیم ناگهان زن و مردی را بروی پشته‌ای گلی در وسط جاده دیدیم که در زیرچتر سبزرنگ بزرگی باخیال راحت در کنار هم نشسته بودند . زن مزبور که صورتش را بزرک کرده ، چشمان سیاهش را سرمه غلیظی کشیده و تعداد بیشماری مهره و منجوق و سکه‌های نقره بلباس و سربند مویش دوخته بود ، لبخند بلب بمنظور گرفتن مقداری پول خرد بطرف ما آمد . درحالیکه مردک بی اعتناء برفتار زن جلفش همچنان بی تفاوت در جای خودش نشسته بود . از قرار معلوم اینها "سوزمانی" هائی از قبیله "کولی" های دوره‌گرد و سیار فعلا" خیمه زده در این نواحی بودند . این کولی‌ها که نهملیت و نه اعتقادات و مذهبی دارند پایبند هیچ نوع قید و بند اخلاقی و قانونی در زندگی خود نیستند . حتی بدین اسلام هم اعتقادی ندارند . زندگی خودشان را با آوارگی و بیابانگری می‌گذارانند . بمنظور کسب درآمد و امرار معاش دست بهر کاری می‌زنند . اغلب به کار خوانندگی ، رقاصی می‌پردازند و حتی از دست زدن به "روسپیگری" هم روگردان نیستند . کار خود را ابتدا با گدائی و سؤال از مردان تنها و رهگذران بظاهر پولدار آغاز می‌کنند . در اینجا هم زن مزبور حدود یک کیلومتر تمام بدنبال ما آمد و با اصرار تمام درخواست دریافت کمک داشت . شهر صحنه مرکز اصلی این کولیها می‌باشد و شکار آنها همیشه زوار و مسافرین غریبه‌اند .

از اینجا بیعد بیشتر در مسیر جاده ایران به عراق و با زوار کربلا همراه و همسفر بودیم . کربلا جائیکه مقبره امام حسین (ع) امام شهید و مورد احترام و علاقه مسلمانان ایران در آن قرار دارد . در طول جاده اغلب با تعدادی دیگر از این سوزمانی‌های کولی برخوردیم که علنا" قصد اغوای ما را داشتند .

سرانجام وارد "صحنه" شدیم و چادر خودمان را در میان باغ بزرگی که دارای آبشار و نهر وسیعی بود برپا داشتیم ، منطقه صحنه یکی از زیبا و سرسبزترین مناطق کرمانشاه است . و با وجود اینکه چیزی از بهار نگذشته بود حرارت آفتاب آن کاملا" مطبوع بود و با مشاهده این وضع بخودمان وعده آب‌تنی و شستشو کردن روز بعد در میان نهر صاف و پرآب آنجا را دادیم . بیشتر وقت بعد از ظهر آن روزمان صرف مذاکره درباره خرید تیرهای تلگراف از کدخدای صحنه گشت . زیرا در نظر داشت با سوء استفاده از موقعیت تیرها را بقیمتی چند برابر ارزش معمول آن بما بفروشد . سرانجام پیروسون با زرنگی تمام بلوف خوبی به مردک زد و ضمن یادآوری نام

"عمادالدوله" حاکم کرمانشاه و با نفوذترین مرد سرشناس منطقه کدخدا را وادار به ملاحظه و رعایت بیشتر ساخت. زیرا کدخدا که مرد زرنگی بود بخوبی از طرز رفتار عوامل دولتی اطلاع داشت و می دانست در صورت نفروختن تیرها به فرنگیها، هر گاه کار به عوامل حکومتی محول می شد خود مأمورین بزور تیرها را از آنها می گرفتند، و از این بابت چیزی بکسی نمی پرداختند. روز دیگر راه خودمان را از میان دشت سرسبز و بستر لاله های سرخ و ارغوانی در حال اهتراز از باد خوشبوی بهاری و از کنار چشمه سارها و رودخانه های پر آب بطرف "بیستون" (۱) پیش گرفتیم. محلی تاریخی که بر صفحه ای وسیع از سنگهای ستیغ و دیواره عمودی کوه آن، سنگ نوشته های بخط میخی بچشم می خورد و هیكل عظیم و برافراشته این کوه از کیلومترها دورتر ابهت و عظمت بخصوصی دارد. که سنگ نوشته های آن بوسیله شرق شناسی بنام " سرهنری راولسون" ترجمه شده است. در دامنه این پرتگاه آثاری جزئی از باقیمانده قصر شاهی بچشم می خورد. میگویند روزی که سرهنری دستور بساختن و بر پا کردن چوب بستنی مرتفع از پائین تا مقابل کتیبه کرد و با خیال راحت بمنظور عکس برداری از نزدیک و معاينه اثر و ترجمه کتیبه بر بالای این چوب بست رفت ناگهان پایش غلتید و به پشت بطرف پائین برگشت که یکی از همکاران کرمانشاهی مسلمان و صدیقش، بنام " حاجی خلیل" محکم بازویش چسبید و او را از سقوط و مرگ حتمی نجات داد. سرهنری هم که در آن زمان یکی از عوامل سیاسی و با نفوذ انگلیس در ایران بود حاجی خلیل را بعنوان نماینده سیاسی انگلیس در کرمانشاه منصوب نمود. شرح این داستان هنوز هم در بین مردم قدیمی کرمانشاه شایع است و من هم آنچه را که شنیده ام

۱- بیستون: (محل پرستش خدا) که نام مرکز ولایت "کرمانشاهان" در عهد هخامنشی بود. کوه آن بهمین نام واقع در ۳۸ کیلومتری شهر کرمانشاه بواسطه حجاریهها و کتیبه اش اهمیت جهانی دارد.

تصویر برجسته داریوش بحالت ایستاده و در بالای سر او فروهر آهورمزدا بال گشوده داریوش بنشانه تقدیس آهورمزدا دست راست خود را بلند کرده و پای چپ را بر سینه گئوماتای مغ که بر پشت خوابیده و سلاح بدست دارد گذارده، پشت سر داریوش دو تن از رجال درباری ایستاده اند.

(خلاصه شده از فرهنگ معین)

عینا" در اینجا نقل می‌کنم .

هنوز هم بعد از او پسرش "آقا حسن" مردی مهربان و درستکار سمت نمایندگی انگلیس در کرمانشاه را بعهده‌دارد خود من شخصا "با او آشنا شدم که تاجری ثروتمند و مشهور در این ناحیه می‌باشد .

تازه بحدود بیستون رسیده بودیم که با گروهی از استقبال کنندگان به سرپرستی یک نفر سرهنگ اعزامی از طرف حاکم کرمانشاه مقابل شدیم . ما را به چادرهای موقتی که قبلا" در در نقطه‌ای خوش آب‌وهوا برپا کرده بودند به صرف قلیان و شربت دعوت نمودند . رفع خستگی کردیم و بلند شدیم . پس از عبور از پل محکمی که بر روی رود قره‌سوز زده بودند وارد نواحی اطراف شهر کرمانشاه شدیم و از دور به تماشای منظره با صفای شهر ایستادیم . وقتی از دور به این شهر می‌نگری گوئی که شهر را در وسط یک فرش بزرگ از مخمل سبز برپا داشته‌اند . با توجهی دقیق به وضع شهر و مردم اطراف آن همه چیز حاکی از فراوانی نعمت و در رفاه کامل بودن ساکنینش می‌باشد . مردمی رشید ، سرخوش ، خوش لباس و در عین حال کامیاب . خود شهر بر روی تعدادی تپه‌های مختلف قرار گرفته است که وسعت این محلات بمراتب بیشتر از آنچه که از دور جلوه می‌کند می‌باشد .

مثل همه شهرهای ایران خیابانهای باریک و کم عرض ولی بازارهایش متاع چندانی ندارد . هر یک از خانه‌های قدیمی دارای دروازه‌ای بزرگ و سراسرائی وسیع می‌باشد بخصوص دروازه‌های چوبی و ضخیم خانه‌ها با میخهای بزرگ پولکی گلبرگ شکل آن تماشائی و تحسین برانگیز است جاده خاکی‌های آن معمولا" حدود یک متر عرض و یک متر هم از زمین مرتفع‌تر است و اغلب بهمین نحواز دو سوا امتداد دارد و گاه گل و لجن کوچه‌های آن تا بالای قوزک پا را می‌پوشاند . تصور می‌رود که این راه تنها برای عبور قاطر و الاغ و شترهای کاروانیان مناسب باشد . بیشتر ساختمان و دیوار خانه‌ها آجری است . روی هم رفته ظاهر شهر بمراتب شلوغ و پر فعالیت‌تر از همدان بنظر می‌رسد . در میان مردم گهگاه چند نفری عرب با لباسهای عربی هم بچشم می‌خورند که تعدادی سربند عربی بسر بسته و عده‌ای هم کلاه فینه سرخ بروی سر دارند .

در خانه‌های قدیمی واقع در نواحی پائین شهر منزل کردیم . حیاطش وسیع ولی ساختمانش خیلی فرسوده و کهنه بود . و رویهمرفته محل آبرومندی نبود . از همه بدتر اینکه در منزل ما درست مقابل در منزل میرغضب شهر بنام جعفر میرغضب بود بعلاوه کار دیگرش در اختیار داشتن تعدادی زنان بدنام و استثمار کردن و بخدمت گرفتن آنان بنفع خودش بود . متأسفانه بعلت پیدا نشدن منزل اجاره‌ای برای ما فرنگیها مجبور به سکونت در آنجا شدیم .

اصولا" در ابتدای ورود به ایران ، بجز در اصفهان در دیگر شهرها رفتار مردم با ما

اروپائیه‌ها آنچنان دوستانه و صمیمی نبود. در نتیجه مجبور به اجاره کردن هر نوع منزل باهر نوع شرایطی بودیم. زیرا هر کسی حاضر به اجاره دادن منزل خود به فرنگیها نمی‌شد. تنها مردم اصفهان بودند که رفتار ملایم و کاملاً "دوستانه‌ای" با ما داشتند و درحقیقت ما را بی‌شم ارامنه ساکن در جلفای خودشان ولی از نوعی ارمنیان تمیزتر می‌نگریستند و ما نیز از این نوع رفتار دوستانه و معاشرت آنان منتهای رضایت را داشتیم.

ارامنه ساکن در همدان مردمی سخت‌کوش و مورد احترام مردم شهر بودند، مردم هم آنها را جدا از مردم خود نمی‌دانستند هر چند که گهگاه بعضی از آنها در نوشیدن مشروب افراط می‌کردند و در انظار عموم به تظاهرات مستانه می‌پرداختند. در حالیکه مردم اصفهان ارمنیان ساکن در جلفا را جدا از اجتماع خود بحساب می‌آوردند. مردمی دغل و بدکاره که علاوه بر بدکاری شغلشان ساختن شراب و بدام انداختن میهمانان خارجی، ترک و اروپائی، و فراهم آورنده وسیله عیش و عشرت در منزل خود برای آنان بود. لباس اروپائی می‌پوشیدند و ضمن تقلیدی مسخره‌آمیز از اروپائیه‌ها همیشه بطر عرق خودشان را در جیب داشتند و با چاپلوسی و تزویر جیب میهمانان خود را بهر طریق خالی می‌کردند. حتی اعتنائی به وعظ و نصیحت کشیش و پدر روحانی خود نداشتند، و از میسیونهای مذهبی هم بیزار بودند. در امور دینی و اعتقادات ظاهری خود هم پایدار نبودند یک روز پیرو پروتستان و روز دیگر ضمن تماس با کشیش کاتولیک، کاتولیک از کار در می‌آمدند.

بهر صورت تازه در منزل جدیدمان جا‌جا شده و هنوز فرصت از پا کندن پوتینهایمان را پیدا نکرده بودیم که ناگهان در حیاط باز شد و یک نفر در حالیکه یک سینی بزرگ حاوی چند بشقاب غذای مطبوع فرستاده شده از طرف حاجی خلیل را بروی سرداشت آنرا بدست نوکرانمان داد. پشت سر او دوباره در منزل بصدا درآمد و اینبار فراشباشی "عمادالدوله" حاکم کرمانشاه بود که به نمایندگی از طرف حاکم به خوش آمدگویی آمده بود.

پیرسون که از قبل با همه آنها آشنائی داشت با آنها به سلام و احوالپرسی پرداخت چند هفتای نزد من ماند و سپس بهمدان برگشت.

فصل دهم

کرمانشاه (باختران)

عمده مطالب این فصل:

رفتن بدیدار " عمادالدوله " حاکم کرمانشاه و عموی ناصرالدین شاه - مشاهده مردی که گوش او را به تیر تلگراف میخ کرده بودند - بازدید از ثروت بیکران عمادالدوله قلیانهای طلائی او و قلیان سراپا طلای جواهر نشان خودش - در منزل " صارم الدوله " پسر عمادالدوله و بحیرت ماندن من از این همه تشکیلات و ثروت - چهل چراغ ، لاله و شمعدانهای نقره و دیگر تشکیلات خیره کننده اش - جریان جشن و میهمانی در منزل او هنرنمایی نوازندگان و رقاصان بخصوص دلفک گروه - به تفرج رفتن در اطراف کرمانشاه و نواحی سرسبز و زیبای آن - جریان بشکار مرغابی اهلی رفتن من - شکاری دیگر در میان باتلاقهای پر از نیزارهای بلند و پرخطر و در باتلاق غرق شدن دوست کرمانشاهی ما - نجات او از حفره باتلاقی بوسيله من - بنای کاخ بی نظیر " عمادیه " توسط عمادالدوله و واگذاری آن به شاه به همراه مقدار زیادی از این ثروت بی انتها - شرحی درباره عمادیه و طاق بستان و مجسمه و سنگ تراشیده های آن - علاقه نایب الایالت پسر دوم عمادالدوله به نجوم و فلسف جریان منجمین ، رمال و فالگیرها و دزد پیدا کردن آنها - تراشیدن موی سر زنان مفسد و گرداندن آنها در شهر پشت رو سوار بر استر .

بنظر من شهر خوش آب و هوا و پر نعمت کرمانشاه از لحاظ قیمت ارزاق و خوراکی ارزانترین شهر ایران (در سال ۱۸۷۶^۱) می باشد . نان هر هفت پاند آن (کمتر از سه و نیم کیلوگرم یا یک من) بقیمت دو پنی .

۱ - ۱۲۵۴ شمسی

گوشت گوسفند هر هفت پاند (کمتر از سهونیم کیلو حدود یک من) بقیمت چهارده پنی یا هر یک پاند دو پنی .

خرج خوراک و نگهداری یک رأس اسب از هر روز سه پنی تجاوز نمی کند .
فردای روز ورودمان پیرسون بدیدار " عمادالدوله " (۱) حاکم کرمانشاه رفت ، شاهزاده مقتدر و عموی " ناصرالدین شاه " مردی فوق العاده ثروتمند در غین حال حاکمی مقتدر و لایق بود که مردم کرمانشاه لیاقت او در نحوه اداره و امنیت منطقه را دوست داشتند ولی با این وجود ثروت زیاد و وجود اختلاف طبقاتی بین او عوام الناس مانع نزدیکی کامل و احساس صمیمیت واقعی بین او و مردم می گردید . سواره تا میدان بزرگ واقع در مقابل منزل حکومتی رفتیم از آنجا وارد سرسرا و حصار طویله بزرگی شدیم ، اسبها را جهت بستن به میله اخیهها به فراشان حکومتی سپردیم و داخل حیاط حکومتی گشتیم .

قبل از ورود بداخل سرسرا در وسط میدان با منظره تکان دهنده و بی سابقه ای در مقابل سر در حکومتی مواجه شدیم . مردی را دیدیم که لاله گوش راست او را به تیر تلگراف وسط میدان میخ کرده بودند . چیزی نگفتیم و داخل شدیم .

عمادالدوله که از قبل سابقه آشنائی و دوستی با پیرسون داشت ما را بگرمی پذیرفت و با خوشروئی تمام شروع به احوالپرسی و صحبت و شوخی با ما نمود . پسر بزرگش " صارم الدوله " هم که مردی رشید و درشت استخوان بود در این جلسه با ما آشنا شد که تا حدودی بزبان فرانسه آشنائی داشت رفتارش کاملاً " دوستانه و توأم با صمیمیت و نزاکت بیش از حد بود .
از همان ابتدا بمحض صدور دستور چای با مشاهده قاب استکانهای زرین مزین به الماس

۱- عمادالدوله . امامقلی میرزا متخلص به بیضا (ف ۱۲۹۲ ه.ق) فرزند محمدعلی میرزا دولتشاه و برادر حشمت الدوله و مؤیدالدوله . وی در ابتدای کار در تهران به تحصیل کمال پرداخت تا در زمان صدارت آقاخان نوری بحکومت کرمانشاه منصوب گشت و قریب ۲۴ سال تمام در این سمت بود و بعدها " لرستان " و " ملایر " و " نهاوند " نیز جزو قلمرو او قرار گرفت . یکی از دخترانش بزوجیت " ناصرالدین شاه " درآمد . در مراجعت شاه از سفر عتبات بسبب شکایت مردم از او بعد از یکسال معزول شد و به تهران آمد . سپس به همراه شاه بفرنگ رفت و بعد از مراجعت امیر دیوانخانه عدلیه گردید . سپس بار دیگر حاکم کرمانشاه شد و بحای لرستان و ملایر و نهاوند کردستان را ضمیمه حکومت او کردند . ولی کمی بعد در کرمانشاه در گذشت . عمارت " عمادیه " در طاق بستان از آثار اوست خطی خوش و شیوه ای مخصوص در کتابت داشت .

حاکم مقتدر کرمانشاه ، بی به ثروت بی‌منت‌های او بردیم . پس از آن نوبت به قلیان رسید . قلیان‌هایی سراپا طلا ، بخصوص قلیان مخصوص حاکم مقتدر کرمانشاه که ته قلیان مخصوصش از طلای ناب ضخیم مزین به انواع جواهرات رنگارنگ بود بخصوص دانه برلیان‌های بیشمار کیپ‌هم کار گذاشته شده در بدنه ته قلیان زربینش آنرا برنگ سبزی چشمگیر و دل‌غریب در آورده بود . خود "عمادالدوله" مردی بلند قد ، با ریشی مشکی ، سیل‌هایی پریش و سیاه ، با وجود شصت و پنج سال سن هنوز هم چهره‌ای کاملاً "شاداب داشت و اثری از پیری در چهره و رفتارش مشهود نبود . توضیح اینکه او هم مثل بیشتر مردان ایرانی موهای خودش را بکمک حنا و خضاب رنگ کرده بود .

وقتی صحبت به جریان مردی که گوشش را به تیرتلگراف میخ‌کرده بودند کشید ، عمادالدوله باقی‌اف‌های جدی اظهار داشت : آه . . . این نامرد از آن حرامزاده‌هایی است که سیم‌های تلگراف را قطع می‌کرده و آنها را بفروش می‌رسانده ، دستور داده‌ام مدت سی و شش ساعت تمام او را بهمین حال رها کنند و پس از خاتمه این مدت بزندانش ببرند . این یک درس فراموش نشدنی برای دیگر روستائینی است تا در آینده هرگز جرأت دست درازی به سیم‌های دولتی را پیدا نکنند . مثل اینکه در ظاهر حق با او بود ، زیرا پس از رفتن به محل و بازدید از خرابیها معلوم شد در طول حدود چند کیلومتر در نقاط مختلفی سیمها را قطع کرده و بطریقی به خطوط تلگراف آسیب رسانده بودند . پیرسون خواهش کرد در صورت امکان اجازه دهند از سر شب تا به صبح او را آزاد کنند و صبح فردا دوباره گوشش را به تیر تلگراف میخ‌کنند . زیرا در طول شب که کسی در این حدود نیست تا از سرنوشت او عبرت گیرد و جریان را برای دیگران تعریف کند ، حاکم مقتدر کرمانشاه هم با تردید و نارضائی ظاهری به احترام میهمانان فرنگی خودش با این کار موافقت کرد .

در اینجا بنا به اشاره پیرسون معاینه کاملی از عمادالدوله بعمل آوردم و ضربان نبض او را آزمودم ، کاملاً " سالم و سرحال بود . پس از صرف چای و قلیان مربوط به خداحافظی ، هنگام رفتن رسید .

وقتی از دروازه بزرگ حکومتی خارج می‌شدیم هنوز هم مردک سارق سیم‌های تلگراف را با گوش میخ شده به تیر بهمان حال در وسط میدان دیدیم ، در حالیکه تعداد زیادی از مردم روستائی دور تا دور او به تماشا ایستاده بودند . بمحض اینکه چشمش بما افتاد رو به پیرسون کرد و بمنظور خالی کردن عقده درون شروع به فحش و ناسزا گوئی به فرنگیها و " رئیس سیم" نمود . بطوریکه بعداً "توسط نوکرها اطلاع حاصل کردیم عماد همانطور که بما قول داده بود در غروب آفتاب همان روز مردک را آزاد کرد و صبح فردا دوباره او را بهمین حال بوسط میدان

فرستاد .

صبح روز بعد " صارم الدوله " بما اطلاع داد که قصد دارد بعنوان بازدید دیدارمان از عماد الدوله به نمایندگی او بمرلمان بیاید . در این ملاقات از ما دعوت کرد که بعد از ظهر آن روز بمنظور صرف چای و شربت بسراغش برویم . وقتی وارد منزلش شدیم سرتاسر وقت بعد از ظهر تا عصر او صرف ملاقات و دیدار با بزرگان و اعیان کرمانشاه گشت و تا قبل از ساعت پنج فرصت پذیرفتن ما را نیافت . ساعت پنج بما اطلاع دادند که شاهزاده در انتظارمان می باشد . وقتی وارد تالار یا اطاق پذیرائیش شدیم او را همراه با برادرش نشسته در مقابل پنج دری مشرف بطرف باغ دیدیم . تزیین اطاق با سلیقه تمام آراسته بسبک سالنهای اعیانی ایرانیان آن زمان بود . یک عدد آینه سنگی قد نما در وسط دیوار و بقیه سطح آن مزین به تابلو نقاشیهای رنگی بزرگ بود ، تابلوهائی از مناظر زیبا ، یا دختران رقصه با لباس کولیاها . که بیشتر آنها اثری از هنر نیم قرن پیش بود . در درون طاقچهها ، چراغهای لاله چینی پایه دار ، شمعدانهای نقره دانه نشان دیده میشد تعدادی از چراغهای لاله را با سلیقه کامل در نقاط مختلف روی ستون و دیوارها کار گذاشته بودند و چهل چراغی بسیار مجلل و زیبا از وسط سقف تالار آویخته بود . در فاصله چراغ لاله ها بترتیب بیش از بیست جفت قفسهای طلائی زیبائی آویخته بودند که تعدادی قناری طوطی و دیگر مرغان خوش الحان در حال نواخوانی و نغمه سرائی از درون قفسهایشان بودند . حیرت انگیزتر از همه وجود حوضی مرمرین و برجسته در وسط اطاق بود که صدای دل نشین فواره و آبی که بداخل پاشوره های اطراف آن می ریخت کاملاً " روح افزا بود . قلیانهای مرصع و قیمتی بوسط مجلس آورده شد و صحبت درباره شکار ، تفنگ ، باز شکاری ، و تازی و سگها بالا گرفت . در حالیکه شاهزاده مرتباً " نمونه های نادری از انواع آنها را ارائه می کرد ، در مورد سابقه هر کدام داد سخن می داد و ما هم طبق معمول شروع به تحسین و تعریف از آنها می کردیم . سرانجام از جا بلند شدیم و بدنبال شاهزاده وارد محوطه باغ وسیع و مصفای او گشتیم . حدود بیست نفر نوازنده در حال نواختن موسیقی و ترنم آهنگهای دلنشین کردی و فارسی بودند . سینی های محتوی لیوانهای شربتهای مختلف مرتباً " بمیان مجلس می آمد ، ما که آشنائی چندانی با این نوع شربتها نداشتیم حتی المقدور از افراط در آنها خودداری می کردیم ولی شاهزاده و برادرش مرتباً " لیوانهای خود را خالی می کردند و توجهی بهیچ چیز نداشتند . پس از آن نوبت به رقصه های کولی رسید و رقص آنها واقعا " تماشائی بود . بخصوص قرار دادن گیلان پیر از آب یا ته شمعدان روشن بروی پیشانی و در همین حال نشستن و برخاستن ، خم شدن و موهای سر را از پشت بزمین رساندن . حتی بحالت بالانس بروی هر دو دست راه رفتنشان .

در این ضمن مردک دلگک گروه از مجلس خارج گشت و چند دقیقه بعد در حالیکه نقش صورت گرد و بزرگی را در روی شکمش نقش کرده ، دور آنرا با پارچه پوشانده بود از طرفی با یک تکه پارچه ملافه مانند سر و گردن و دستها و شانه خودش را پنهان ساخته و ضمن دوختن دودست مصنوعی از پهلوها برای این چهره آنرا بصورت مردی گوژپشت با چهره‌ای زنده و درشت با کله‌ای گنده درآورده بود از در وارد شد عجیب‌تر اینکه با جمع و بازکردن عضلات و پوست شکمش شروع به تغییر دادن حالت چهره نقاشی شده بروی شکم بحالات مختلف ، خنده ، اخم ، و گریه می نمود . و باعث حیرت و تحسین تماشاچیان می گشت . آهنگ موزیک هم بمنتهای شدت خود رسیده بود . هیچکس قادر به جلوگیری از خنده‌های بلند و پر سر و صدای خودش نبود . سرانجام هنرنمایی او بی پایان رسید و از طرف صارم الدوله بدریافت جایزه قابلی نائل گشت .

دختران رقصنده هم ضمن خم شدن از پشت در مقابل حضاران و ادامه رقص با همان آهنگ تقاضای سکه یا "شاواش" (احتمال می رود منظور شادباش باشد) داشتند ، و هر کس به فراخور حال سکه نقره‌ای به آنها می داد .

سرانجام نوبت صرف شام رسید ، شامی مفصل نظیر همان شامی که در روستای مرند خورده بودیم . بعد از خاتمه شام و پذیرائی ساعت حدود یازده بود که از شاهزاده خداحافظی کردیم و بمنزل برگشتیم .

خیابان و کوچها خلوت بود و در این سکوت نیمه شب بجز صدای عوعوی سگهای ولگرد صدای دیگری از هیچ طرف شنیده نمی شد . اصولاً ایرانیان عادت دارند خیلی زود ، حداکثر ساعت نه بعد از ظهر به بستر بروند و صبح زود روز بعد حدود ساعت چهار تا چهار و نیم صبح بمنظور انجام نماز صبح از خواب بیدار شوند . همانطور که می دانیم ساعات اول سحرگاه بهترین ساعات از سرتاسر شبانه روز زندگی می باشند که ما اروپائیا با وجود ادعای علم و آگاهی بیشترمان از این نعمت و موقعیت ممتاز غافل مانده ایم . از نور طبیعی خورشید غافلیم اطاقهایمان را در روز با کشیدن پرده تاریک می کنیم و با استفاده از نور مصنوعی چراغهای مختلف آنرا روشن می سازیم . روز بعد صارم الدوله بسراغمان آمد تا با ما دوربین خود عکسی بیادگار از ما بگیرد . واقعا " که انسان با فتوت ، بزرگواری و مهربانیست . در عین حال خیلی هم فهمیده و باهوش است .

پس از آن باتفاق بگردش رفتیم به نقاط طبیعی آنچنان زیبایی رسیدیم که هرگز در هیچ جای دنیا نظیر یکچنین مناظری را ندیده بودم . بخصوص در سواحل رودهای پر آب و بستر زیبای آن که با گل‌های از مرغابیان وحشی نشسته بر پهنه آب صاف و زلال رود رو در آمدیم فلات سبز و خرمی که شهر کرمانشاه را بر دامن گرفته است خود بتنهائی جلوه و شکوه و زیبایی

خاصی دارد. همه جای آن سبز و خرم و چون فرشی از مخمل ضخیم بوسیله گل‌های رنگارنگ بخصوص لاله‌های ارغوانی در حال رقص و جنبش از آهنگ باد بهاری تزیین یافته است. گوئی که عروس بهاری پیراهن پولکی بتن پیراسته است چند کیلومتر بیرون از شهر بهر طرف که رو کنی بارودی پرخروش یا دریاچه و چشمه‌ساری مقابل درمی‌آئی که چادرنشینان عشایری با گله‌های گوسفندپربرکت و اسبهای ممتاز در حال چرای خود در دامن این دشت و کنار چشمه‌سارها چادر سیاه بافته شده از پشم بز خود را بر پا داشته و بوی نان تازه پخته شده بر روی ساحشان مشام جان را نوازش می‌دهد و اشتها را برمی‌انگیزاند. مرغ وحشی و ماهی جهت شکار و کباب کردن در اکثر رودهایش فراوان است و نغمه‌کبک و تیهوی کوهستانش شکارچی را بسوی خود می‌خواند. روزی به هنگامیکه به همراه پیروان و سایرین به گردش در اطراف کرمانشاه رفته بودیم اتفاق جالبی برای من رخ داد. در آنسوی رودخانه‌ای واقع در نزدیکی یک روستا چشم بیک گله‌غاز و مرغابی در حال چرا افتاد فوراً به نوکرمان اشاره کردم تا تفنگ دولول شکاریم را پر کند و بدست من بدهد. این موضوع مدت کوتاهی از وقتمانرا گرفت تفنگ را بالا بردم و قنداق آنرا به گودی شانام تکیه دادم، ناگهان پیروان از پشت سر بما رسید، فریادکنان تفنگ را از دست من قاپید و گفت: مواظب باش، چکار می‌کنی؟ توداری گله‌غاز و اردک‌های اهلی مردم آبادی در حال چرا را شکار می‌کنی! درحالیکه من قبلاً از "شکرعلی" مهتر محلی خودمان پرسیده بودم: شکر فکر می‌کنی اینها غازهای وحشی باشند؟ پاسخ داده بود: بله... بله... صاحب، شکارشان کن.

باشنیدن فریاد اعتراض پیروان دست از ماشه کشیدم، نفنگم را پائین آوردم و درهمین حال ناگهان گله مرغابی و غازها فریادکشان پرکشیدند و ما را در حیرت از غفلت خود باقی گذاشتند، زیرا برخلاف تصور پیروان همگی آنها گله‌ای از مرغابیان وحشی بی‌اعتنا به نزدیک شدن ما بودند. اصولاً در ناحیه کرمانشاه نظیر این نوع مرغابیهای اغفالگر زیاد دیده می‌شود که گاه بی‌اعتناء به رهگذران در میان گله‌های‌گا و گوسفند باخیال راحت به‌چرا مشغول می‌گردند و اجازه می‌دهند، هر کس تا چند قدمی به آنها نزدیک گردد و ناگهان از جا کنده می‌شوند و در پهنه آسمان آبی برفراز مرتع‌های سبز مخملی به پرواز در می‌آیند.

روزی یکی از دوستان اهل شکار کرمانشاهیم بیدار من آمده بود، مدتی بحث ما درباره شکار و شکارگاه‌های اطراف بود سرانجام قرار گذاشتیم فردا صبح باتفاق به شکار مرغابی در میان مرداب‌های دوروبر برویم. صبح زود حرکت کردیم و بمنطقه مردابی سرسبزی رسیدیم که نیهای داخل آن گاه از ارتفاع قد یک انسان هم تجاوز می‌کرد و از طرفی دازای چاله‌های عمیق پنهان شده زیادی در میان انبوه این علفهای بلند و نیها بود. پیشنهاد کردم او سمت چپ مرداب

را انتخاب کند که نیهایش کمتر و فاقد چاله‌های گود و خطرناک پنهان شده در زیر علفها می‌باشد. ولی او که خیلی بخودش مغرور بود و حاضر به پذیرفتن راهنمایی یک نفر فرنگی تازه رسیده به کرمانشاه نبود با قیافه‌ای جدی پیشنهاد مرا رد کرد و گفت: من بعنوان میهمان شما حق انتخاب مکان را دارم، روی این اصل موضع سمت راست را بخودم اختصاص می‌دهم. اصرار بیش از این فایده‌ای نداشت با وجود نگرانی از سرسختی او تسلیم شدم و راه سمت چپ را پیش گرفتم آرام آرام شروع به جلو رفتن کردیم. بارها بحالت بزائو نو سرپا بسوی گله مرغابی‌ها نشانه رفتیم و بروی آنها آتش گشودیم. کمی جلوتر ناحیه نیه‌ها آغاز گشت و رفته رفته حائلی ضخیم بین من و او گشت. بدین طریق گاه در پشت پرده نیه‌ها، یا در میان علفهای بلند با ارتفاع نابالای کمر پنهان می‌شد و گاه دوباره در نقطه‌ای صاف و با علف لبخند بلب ظاهر می‌گشت. یکبار سنبه تفنگش از دستش افتاد و در میان انبوه علفها و گل و لجن عمیق آب مرداب زیرپایش گم شد بطوریکه با وجود تحسین زیاد موفق بیافتنش نگشت و ناچار از مهتر خودش خواست تا یک عدد سنبه نواز خورجین ترکی برایش بیاورد. رفتیم و همچنان زیر چشمی و نگران مواظبش بودم که ناگهان ابتدا فریاد او را شنیدم، تا برگشتم سر و کله و دستهای بالا آمده با تفنگ او را در حال فرورفتن و غرق شدن در یک حفره مردابی عمیق پنهان شده در زیر علف و نیه‌ها دیدم. بسرعت بطرف محل غرق شدنش دویدم، درعین حال نظری سریع بمنظور کمک‌خواهی به اطراف انداختم. مهترهایمان بهمراه اسبها حدود یک کیلومتر عقب‌تر مانده و از بیم فرو رفتن پای اسبها در مرداب بیش از این جلوتر نیامده بودند. بطوریکه در صورت فریاد هم قادر به شنیدن صدای من نمی‌شدند.

وقتی ببالای حفره رسیدم جزئی از سر آستین و مچ باقیمانده از سرپای هیکل هنوز هم در حال غوطه‌ور شدنش را بیرون از گل و لجن دیدم زیرا بقرار معلوم ناگهان بمیان حفره سقوط کرده بود. با احتیاط کمی علفها را عقب‌زدم در یک طرف حفره ریشه نیه‌ها را محکم بهم پیوسته دیدم. ضمن محکم کردن جای پا در روی این بن بهم پیوسته ریشه‌ها با دست چپم محکم بدور انتهای ساقه تعدادی از نیه‌های محکم آنطرفتر حاشیه حفره چسبیدم و با دست راست سر لوله تفنگم را بطرفش دراز کردم و فریاد کشیدم بسر لوله تفنگ بچسب. بدین طریق او موفق شد در آخرین لحظه قبل از فرورفتن کامل سر لوله را بگیرد و بکمک من ذره ذره خودش را از میان حفره به بیرون بکشد. نتیجه اینکه تفنگش را از دست داد، سر سنبه‌ایم که آنرا پس از بکاربردن از پشت بمیان یقه لباسش فرو کرده بود کج شد و تا حدود چند سانتیمتر بمیان پشتش نشست. رنگش بکلی پریده، هنوز هم سر سنبه در میان زخمش مانده و چیزی به بیهوش شدنش نمانده بود.

او را بمحل باز و صافتری کشیدم و بروی بستر نرمی از علفهای مرداب دراز کردم. باکمک از کیسه داروهای امداد اولیام به مداوای مقدماتیش پرداختم و پیشنهاد کردم که بهتر است فعلاً "برنامه شکار را تعطیل کنیم و از همانجا مستقیماً بمنزل برگردیم. ولی او که مایل به ظاهر شدن در مقابل کسان و آشنایانش بدین صورت شکست خورده و سراپا آلوده به لجن سبز رنگ مرداب نبود، از من خواست تا بهمین حال او را در همینجا رها کنم و مهترش را بمنظور آوردن لباسی تمیز به کرمانشاه بفرستم. بدینطریق با سر و وضعی لجن آلوده و گلی بحالت چمباتمه در گوشه‌ای نشست و منتظر رسیدن لباس تمیز توسط مهترش ماند، باد سرد عصر هنگام هم شروع به وزیدن کرد، در نتیجه او را وادار بلرزیدن ساخت تا آنجا که از شدت سرما بی اختیار مرتباً دندانهایش بشدت بهم می خورد و قادر به خودداری نبود. پیشنهاد کردم بهتر است از جا بلند شود و در جا شروع به حرکات سریع و پریدنهای مداوم نماید ولی از قرار معلوم تقلای شدیدش در میان گودال همه توان او را گرفته بود. بطوریکه از شدت بیحالی و خستگی حتی قادر به ایستادن هم نبود. همین موضوع باعث سرماخوردگی و تب شدید او گشت و دو هفته تمام بستریش ساخت.

چندروز بعد از این اتفاق عمادالدوله از ما دعوت کرد تا ببازدید از قصر در حال ساختمان و خانمه نیافته اش برویم. قصری آنچنان وسیع و باشکوه که حدود دویست رأس اسب را براحتی در اصطبل حیاط حصار طویله آن به آخور بسته بود. درایران رسم بر این است ثروتمندانی که به سنین بالاتر از پنجاه می رسند حرص و هوس عجیبی بساختن بناهای بزرگ و نمونه پیدا می کنند. بخصوص در تکمیل این نوع ساختمانها عجله چندانی بخرج نمی دهند زیرا باطنا "مایل به تمام کردن آن و بی هدف ماندن تا زمان مرگ خود نیستند. بطوریکه بعدها اطلاع پیدا کردم بنای این قصر باشکوه تا حدود ده سال پس از خروج من از کرمانشاه بطول انجامید و به قصر "عمادیه" معروف گشت پس از تکمیل هم بظاهر (بطور حتم برخلاف میل باطنی) به ناصرالدین شاه قاجار هدیه گشت در آن تاریخ عمادالدوله هنوز هم رسماً "حاکم مقتدر و تام الاختیار سرتاسر نواحی کرمانشاه و توابع آن محسوب می شد و ثروت و مکتب بی حسابی بهمزده بود. در همین زمان بود که مرغ سعادت از بامش پرید و دوران سیاه روزیش فرا رسید. عوامل شاه او را از جمع مکتب و ثروت بیحد حاکم کرمانشاه و نحوه فرمانروائی مطلق و قدرت روز افزون او مطلع ساختند. شاه هم که بوی طعمه چرب و لذیذی بمشامش رسیده بود دستور داد او را به تهران احضار کنند و تحت فشار کاملش قرار دهند. بدینطریق مجبور شد بمنظور حفظ جان و در امان ماندن از قهر شاه سهم بزرگی از ثروت سرشار و ملک و املاک خود از جمله کاخ عمادیه را تقدیم شاه نماید و بدینطریق تا حدود قابل ملاحظه‌ای از ثروت او کاسته گردید، بهمین نسبت هم بطوری چشمگیر

برمیزان طلا و جواهرات خزاین شاهی افزوده‌گشت بنابراین طبقه، از زمانهای گذشته تاکنون همیشه رسم شاهان بر این بوده که ابتدا به عده‌ای کله‌گنده زورمند قدرت و مقام کافی واگذار کنند و اجازه دهند تا ضمن دست‌اندازی به اموال دیگران با خیال راحت به جمع مال و ثروت - آندوزی بپردازند، روزبروز املاک خویش را توسعه دهند و بر مکتب خویش بیفزایند. وقتی بحداکافی ثروتمند شدند، اینبار دوباره نوبت به‌شاه می‌رسید تا با اعمال قدرت خود این اموال بجبر و فشار از مردم گرفته و جمع‌آوری شده عامل خود را یکباره بطرف خویش بکشد و ضمن تحت فشار و مورد ایراد قرار دادن شخص مزبور شیره‌جان‌وهستی‌اش را بمکد و بکام خود فرو برد. محل "عمادیه" واقع در دامنه‌پرتگاهی است که دارای غاری باطاقی هلالی بامجسمه‌سواری عظیم‌الجثه مجهز به نیزه و دیگر سلاحهای ایران باستان میباشد که ارتفاع آن به حدود هفت متر می‌رسد. که درحال حاضر از مجسمه‌سوار نیره بدست و اسبش جریبگری شکسته چیز دیگری بجای نمانده با این وجود هنوز هم دو عدد مجسمه دیگر در انتهای طاق بچشم می‌خورد.

در بالای سر در ورودی بداخل طاق که تشکیل ایوانکی بادگیر و خنک و محلی مناسب جهت چای‌خوری عصر هنگام را داده پیکره دو فرشته زیبا با بالهای گسترده بر پهنه سنگی صاف حکاکی شده، آنطور که بخاطر دارم گویا هر یک از این فرشتگان سه‌تاری ظریف در میان پنجه‌های خویش دارند. از قرار معلوم پیکره این فرشته‌ها بسبب مجسمه‌های رومی تراشیده‌شده بطوریکه بمن اطلاع دادند در قرون گذشته و حتی در زمان شاهان عصر حاضر هم تعدادی از هنرمندان نقاش و معماران خارجی را بکار تزیین و ترمیم کاخهای آنان گرفته شده‌اند، که البته این کار هرگز شامل آثار معماری و نقش‌های حیرت و تحسین‌برانگیز اصفهان نمی‌گردد زیرا در آن همه نقش‌آفرینی بی‌نظیر هیچگونه کمکی از خارجیان گرفته نشده است. آنچه که مسلم است کلیه این نقوش زیبای "عمادیه" که بر صفحه سنگها منقوش است دارای هیچگونه خط نوشته و شرحی درباره تاریخ و نام‌بانی آن نیست جز اینکه کلیه این هنرآفرینی‌ها بسبب قدیم‌سازانیان است و نخجیر گاهی مربوط به شاه ساسانی را نشان می‌دهد.

تعدادی از امثال این نوع نقشها در نواحی غرب و جنوب ایران دیده‌می‌شود. از آنجمله "نقش‌رستم" (۱) در نزدیکیهای "پرسپولیس" است و دیگری نقش مربوط به "شیرین‌فرهاد" نزدیک "شیراز" است که نسبت به نقشهای دیگر در سطح پائینتری از ظرافت و هنر قرار دارد.

۱- نقش رستم. بزرگترین حجاری دوره ساسانیان است و در نزدیکی "دارابگرد" قرار دارد. شامل تصویرمجلس‌پیروزی شاپور اول بر "والرین" امپراطور روم شرقی است.

(از فرهنگ معین)



در مقابل طاق عمادیه کرمانشاه یک سکوی سنگی دیده می‌شود که چشمه پرآب و خنکی از زیر آن جریان دارد که امتداد کانال این آب زیر زمینش تا به زیر مجسمه منتهی می‌گردد. آب چشمه به استخر دریاچه‌مانند بزرگی می‌ریزد. هنگامیکه ما از آنجا بازدید می‌کردیم سرتاسر سطح استخر پر از مرغابیهای اهلی بود.

مشاهده این استخر برآب با مرغابیهای شناور بر روی آن در دامنه کوه خوش منظره و باغهای سرسبز اطرافش آنچنان اثری در بیننده می‌گذارد که تا عمر دارد هرگز این منظره را فراموش نمی‌کند بخصوص اگر وسایل جای و قلیانی هم به‌مراه باشد.

پسر دوم علاءالدوله که لقب "نایب‌الایالت" را داشت، علاقه زیاد به علوم نجوم و فلسفه نشان می‌داد. روزی ما را بصرف‌چای عصرانه در کنار همین استخر دعوت کرد و در آنجا به نمایشی حیرت‌انگیز بکمک نورآینه و آتش پرداخت.

مردم ایران در علم نجوم و ستاره‌شناسی پیشرفت زیادی کرده‌اند. بطوریکه منجمین در هر امر مهم مملکتی مورد مشورت و صلاح‌دید قرار می‌گیرند. هر یک از شهر و روستاهای کوچک هم برای خود منجم و فالگیرهایی دارند که سردسته و عالمترین آنها را "منجم‌باشی" می‌نامند. وظیفه اصلی منجم‌باشی‌ها تعیین روز و ساعت‌های خوب، و نحس و بد ایام هفته است. منباب‌مثال وقتی یکی از اغنیاء یا شخصیت‌های بزرگ قصد مسافرت بجائی را دارند و یا تصمیم ورود به محلی را می‌گیرند، قبل از اقدام به این تصمیم با منجمین محل مشورت می‌کنند، تا روز و ساعت خوبی را برای آنها مشخص کنند زیرا بشدت معتقد به خوش‌شانسی و بدشانسی حاصل از روز و ساعت خوب یا نحس و شوم هستند. عجیب‌تر از هم‌اینکه تعدادی از این منجمین واقعا "به کار خود اطمینان دارند و کاملا" به آنچه که محاسبه می‌کنند معتقدند. برای تعیین این ایام وسایلی مخصوص بنام "رمل و اسطرلاب" ساخته شده از برنج یا نقره در اختیار دارند. تعدادی از اسطرلاب‌های برنجی نسبتا "بزرگ و زیبا هستند. مزد این منجمین هم به نسبت شهرت و اطلاعاتشان فرق می‌کند بارها بچشم خود ناظر بردریافت مزدهای کلان تا حدود هزار ریال بوسیله بعضی از آنها بوده‌ام. منجم‌باشی شاه مرد مقتدریست که هیچ کار مملکتی و دولتی هرگز بدون صلاح‌دید از او انجام نمی‌گیرد. گاه بعضی از آنها علاوه بر داشتن رمل و اسطرلاب دست به استفاده از وسایل دیگری از قبیل "طاس" هم می‌زنند. که با انداختن شش عدد طاس در میان یک‌سینی چوبی منقش به‌دعا و طلسم و نقوش دیگر ادعای پیشگوئی از وقایع آینده را می‌کنند. و در واقع خود را یک غیبگو یا فالگیر قلمداد می‌نمایند. تعدادی هم از شیادان دوره‌گرد بنام "رمال" وجود دارند که علاوه بر گول زدن مرد و زن و دست زدن به بعضی کارهای زشت در صورت یافتن فرصت از سرقت اموال دیگران هم روگردان نیستند و کارهای خود را با

کمال‌تردستی انجام می‌دهند. عجیب اینکه اشخاص ساده‌دل و کسانی که اموالشان مورد دستبرد و سرقت قرار گرفته اغلب بمنظور پیدا کردن اموال خویش از این نوع رمالان کمک می‌گیرند. آنها نیز با زرنگی خاص و زبردستی‌های عجیب ندرتا "در کار خود موفق می‌شوند.

مثلا "وقتی بمنظور پیدا کردن مال گمشده وارد منزل یا محلی می‌شوند. ابتدا با کمک از هوش و فراست خویش مثل یک کارآگاه بخوبی همه‌چیز را زیر نظر می‌گیرند و گوش بصحبت‌های حاضرین و احتمالات و سوءظن‌های آنها نسبت به اشخاص ساکن در آن حدود یا در داخل همان منزل می‌دهند. وقتی به احتمال یقین شخص خاطی یا سرقت‌کننده پول یا انگشتری و گردنبند را زیر نظر گرفتند و پیدا کردند یک دسته ترکه، قبلا "شمارش کرده را بدست او می‌دهند و از او می‌خواهند که یکی از آنها را در انتهای حیاط بکارد و برگردد و در ضمن در حضور دیگران با اطمینان تمام ادعا می‌کنند که اگر این شخص خاطی باشد آن ترکه چوبی همین امروز سبز می‌شود. که البته شخص خاطی ساده‌دل از ترس مفتضح شدن اغلب زیر بار کاشتن ترکه نمی‌رود یا در صورت کاشتن آنرا سطحی و سرسری میکارد از دیگر حقه رمال اینکه شب‌هنگام همه‌اشخاص مورد سوءظن را در داخل یک اتاق بدور خود جمع میکند و بی‌خبر از دیگران در اطاق دیگر ظرفی پر از حنای خیس کرده را زیر سرپوشی از پارچه قرار می‌دهد. سپس به یک یک حاضرین مورد سوء ظن دستور می‌دهد. بترتیب داخل اطاق تاریک بغلی گردند، و در میان تاریکی دست خود را بداخل ظرف آبی که در داخل آن آبی مخلوط با آب جادو ریخته شده بکنند و یکی یکی از در مقابل به اطاق سومی بروند و همانجا ساکت و آرام منتظر صدا کردن خودشان بمانند و منتظر اقدامات بعدی فالگیر باشند، توضیح اینکه همانطور که قبلا "گفته شد برخلاف گفته‌رمال داخل ظرف بجای آب جادو حنای خیس شده است. آنچه که مسلم است کسانی که از خود اطمینان دارند، بدون تامل در تاریکی بطرف میز گوشه اطاق می‌روند و دست‌راست خود را بداخل ظرف حنا می‌زنند و از در دیگر خارج می‌شوند ولی شخص خاطی که نگران بدام افتادن خویش با فرو کردن دستش بداخل آب جادو می‌باشد از این کار خودداری می‌کند. پس از وارد شدن بداخل اطاق تاریک بدون اینکه دست خود را داخل ظرف کند پس از کمی مکث و تظاهر به انجام کار از در دیگر خارج می‌شود. چند دقیقه بعد که مرد رمال بسراغ کلیه مظنونین می‌رود با نگاه بدست همه دست‌کسی را که به حنا آغشته‌نیست می‌گیرد و او را بعنوان سارق اصلی تحویل صاحبخانه می‌دهد. طریقه دیگر قسم دادن یک یک مظنونین بمقدسات مذهبی می‌باشد و در ضمن به همه آنها اطلاع می‌دهد که هرگاه تا صبح فردا مال به سرقت رفته بسر جای اولش یا در یک محل تعیین شده و مشخص دیگر برنگردد کلیه این گناهان بنام سارق خطاکار نوشته می‌شود و خداوند بزودی سزای خیانتش را بخود یا اجزای خانواده‌اش برمی‌گرداند. گاه این شیوه هم کاملا "مؤثر

می‌افتد و مال گمشده تا صبح فردا به محل تعیین شده برمی‌گردد. که همه این حيله و تردستی‌ها بحساب پیشگوئی رمال چیره‌دست گذاشته می‌شود و باعث بر شهرت بیشتر وی می‌گردد. در منازل اعیان و اشخاصی که نوکر و کلفت و آشپزهایی دارند نظیر این نوع اتفاقات اغلب رخ می‌دهد دلیل آن این است که یک مستخدم ایرانی کش رفتن از شکر، قند، برنج، خاوریبار و هر چه در منزل است را یک نوع حق مسلم خود می‌داند، گاه قانع به این ذره ذره کش رفتنها هم نمی‌شود و دست به سرقت سهم بزرگی از آن یا وسایل سبک وزن و پر قیمت منزل می‌زند و معمولاً در این مورد هر کس دیگران را سارق و مقصر اصلی می‌داند. از طرفی در صورت ثابت شدن جرم بگردن یک نفر بقیه مستخدمین دسته‌جمعی تقاضای اخراج او را از آن منزل می‌نمایند.

اتفاقاً نظیر این حادثه یکبار هم در منزل ما اتفاق افتاد، بدینصورت که سرقلیان قیمتی من گم شد و هرچه در این باره جستجو کردیم و در مورد آن از مستخدمین و آشپز و مهتر پرسیدیم فایده‌ای نکرد. چاره‌ای نبود تحت تأثیر اصرار ناظرمان و از طرفی بمنظور قانع کردن حس کنجکامی خودم در مورد رمالان بسراغ یکی از مشهورترین آنان فرستادم. ابتدا شروع به رمل‌اندازی و نوشتن طلسمهایی کرد و آنها را هر کدام بطریقی یا آتش زد و یا در چهار گوشه حیاط در زیر خاک کرد، شروع به سؤال از مستخدمین نمود و پس از ساعتها فعالیت روبمن کرد و گفت: امروز که گذشت قول می‌دهم تا فردا قبل از ظهر سرقلیان شما را سالم و دست نخورده پیدا کنم و تحویل‌تان بدهم. صبح فردا بمن اطلاع دادند که مرد رمال برگشته است. او را بداخل راهنمایی کردند، بعد از سلام و احوالپرسی رو در روی من بروی زمین نشست و گفت: مستر من سرقلیان شما را پیدایم کنم زیرا کاملاً بکار خود اطمینان دارم پرسیدم چگونه؟ پاسخ داد دیشب یک نفر مرد خوش سیما و نورانی بخواب من آمد و بهنگام خواب با خوشروئی از من پرسید: حاجی چرا اینقدر گرفته‌ای؟ پاسخ دادم: چرا گرفته نباشم، سرقلیان یکی از دوستان ما را دزدیده‌اند و همه مستخدمین او بشدت از این بابت ناراحتند. دست محبتی بسر من کشید و گفت: ناراحت نباش فرزند سرقلیان دوست فرنگی تو در عمق گوشه سمت چپ حوض داخل حیاط افتاده و همانجا مانده‌است. بیش از این چیزی نفهمیدم و از شدت ذوق و خوشحالی از خواب بیدار شدم. البته در ظاهر حق با او بود یک نفر از نوکرها در همان لحظه لخت شد، بداخل آب رفت و سرقلیان را از ته حوض بیرون آورد. منم صلاح را در، درز گرفتن موضوع بهمین جا دیدم و بیش از این درصدد پیدا کردن مقصر اصلی برنیامدم.

یک روز داخل شهر کرمانشاه با منظره عجیبی روبرو شدم. مردم زیادی در میدان بزرگ

شهر جمع شده و از قرار منتظر انجام برنامه جالبی بودند. ابتدا تعدادی ساز و دهل زن، شروع به کوبیدن طبل بزرگ و نواختن دهل کردند. عده‌ای هم در حالیکه با دست از شالهای کمر یکدیگر چسبیده بودند، دایره‌وار شروع به انجام "چوبی" یا رقص دسته‌جمعی کردی می‌کردند. مردک سرچوبی و نفر آخر دایره‌رقصندگان هرکدام دستمال بزرگ ابریشمی خود را با آهنگ‌ساز و دهل بطرز جالبی تکان می‌دادند و بالا و پائین می‌آوردند. طولی نکشید که بر کثرت جمعیت افزوده گشت تعداد اندکی از اراذل و اوباش مست هم شروع به تظاهرات مستانه کردند و گوئی از مشاهده این همه شور و نشاط دچار هیجان بیشتری شده‌اند. در این میان ناگهان صدای تحکم‌آمیز عده‌ای سرباز که سر نیزه‌های خود را بروی تفنگهایشان زده بودند بگوش رسید که مرتبا "با تهدید و سر و صدا مردم را عقب می‌زدند و وسط میدان را بمنظور انجام برنامه قرار بر اجرا باز می‌کردند. طولی نکشید که "فراشباشی" سیل کلفت عمادالدوله سوار بر اسب وارد جمعیت شد، همگی کوچک دادند، شروع بجلو آمدن بطرف محوطه خالی وسط میدان نمود، پشت سر او "میرغضب" یا جلاد حکومتی به‌مراه دستیار خودش سرا پا سرخپوش در حالیکه دو نفر زن بدکاره پشت رو سوار بر یک استر را بدنبال خود می‌کشیدند وارد میدان شدند. قبلا "سر مفسده‌ها را تراشیده، لباس مردانه به تنشان بوشانده، ماست زیادی بسرشان مالیده و صورتشان را بکلی سیاه کرده بودند. افسار بابوی حامل آنها را بدست غلام سیاهپوستی داده بودند. همانطور که گفته شد حالت نشستن زنان محکوم بروی یابو پشت و رو یعنی صورتشان بطرف دم حیوان بود و پاهای آنها را از زیر شکم یابو محکم باطناب بسته بودند. در این حال حدود چندین هزار جمعیت زن و مرد و بچه فریاد شوق و هیجان سر دادند و شروع به فریاد و مسخره کردن زنان نمودند. وقتی به تفحص بیشتری در این مورد پرداختم معلوم شد این دو نفر دلاک حمام یکی از حمامهای معمولاً "عمومی شهر هستند که با انجام حیل و نیرنگ دسیسه خود باعث رسوا کردن و اغفال یک زن شوهردار و عامل بدام افتادن او بچنگ مردی غریبه شده‌اند. بدون اینکه زن بیچاره در این مورد کوچکترین تقصیری داشته باشد. موضوع از این قرار بوده که این زنان خطا کار با گرفتن پول قابل توجهی از مرد زناکاری که مدت‌ها بدنبال این زن نجیب بوده و دستش با او نمی‌رسیده، قبلا "او را در داخل حمام زنانه پنهان کرده و با اطلاع از نوبت حمام زن آبرودار بمحض ورود او به حمام، مردک را بطرفش راهنمایی کرده‌اند. زن مزبور هم بمحض خروج از حمام موضوع را به شوهرش اطلاع داده و با هم بسراغ قاضی شرع رفته‌اند. مردک خطا کار قبل از اینکه بچنگال عدالت گرفتار گردد از معرکه فرار کرده که در حال حاضر مأمورین حکومتی همه‌جا بدنبالش هستند. و کارگران حمام واسطه این مفسده هم دچار یک چنین مجازاتی شده‌اند. بدستور عمادالدوله ابتدا بشدت آنها را شلاق زدند، سپس

بدینصورت بمیان کوچه و بازارشان فرستادند تا درس عبرتی برای سایر زنان و مردان خطاکار گردد. لذا از اول صبح تا عصر آنها را در میان شهر بهمین صورت گرداندند در حالیکه بهنگام عبور از مقابل مغازه‌ها هر یک از کسبه شهر طبق معمول یک یا چند سکه مسی یا نقره بداخل سینی در دست جلادان می‌انداختند. جمعیت تماشاچی هم تف بصورت محکومین می‌انداختند عده‌ای از بچه‌ها هم سنگ بطرفشان پرتاب می‌کردند. بطوریکه بعداً "اطلاع حاصل کردم یکی از آنها در اثر جراحات زیاد فوت کرد و آن دیگری را هم طبق معمول تحویل خانواده‌ای که این مفسدین باعث هتک ناموسشان شده بودند دادند تا بهر طریق که مایل باشند با او رفتار کنند.

فصل یازدهم

بسوی اصفهان

عمده مطالب این فصل:

بنیان لژ فراماسونری یا فراموشخانه توسط میرزا ملکم خان ارمنی در ایران - دستور ناصرالدین شاه درباره جلب میرزا ملکم خان و فرار او از ایران - مورد عفو قرار گرفتن، ابلاغ عنوان شاهزادگی یافتن و مقام سفارت انگلستان دادن به او توسط شاه - تیراندازی پسر حاکم کرمانشاه بسوی پدرش و مجروح شدن عمادالدوله - مورد اصابت تیر قرار گرفتن شاهزاده و حادثه قتل اسرارآمیز او - حرکت من بسوی کرد، شرح حال مردم کرد و شیطان پرستان و مراسم برنامه‌های عجیب جلسات شبانه آنان - جریان ایجاد قنات در ایران و سوابق تاریخی آن - اتفاقات عجیبی که در بعضی از این قناتها رخ می‌دهد - بداخل چاه قنات افتادن دوست انگلیسی ما - ریزش کردن خاک و سنگ چاه و زندانی شدن من در آنجا - حرکت بسوی اصفهان - برجهای کبوترخان (کبوترخانه) - حمله دزدان تصوری به کاروان و فرار کاروانیان از مقابل آنان - در "پالکی" نشان دادن زنان انگلیسی و بقیه ماجرای رسیدن ما به "فریمان" - آداب و رسوم ویژه آرامنه‌نواحی اطراف "فریمان" - ورود به "دهبید" و کاروانسرای در اشغال سواران خان - فرو ریختن سقف ایستگاه تلگرافخانه "دهبید" و در برف و سرما گیر کردن ما - درگیری من با خان رئیس سواران مامور مالیاتی شاه - شکایت تلگرافی من به شاهزاده والی فارس - ورود به اصفهان و مشاهده بازار و بناهای تاریخی و بی نظیر آن - ورود به جلفا پس از ۱۷ روز راهپیمائی ما .

یکی از اشکالات بزرگ ما در برقراری اداره تلگرافخانه تهیه وسایل اداری ، بخصوص میز و صندلی کافی برای آن بود. زیرا ما این چند عدد صندلی و یک میز تاشونده خودمان را از "بغداد" بهمراه آورده بودیم که در اصل ساخت "هندوستان" بود. در همین زمان فراشباشی حکومتی یکی از صندلیهای دسته‌دار روکش مخملی عمادالدوله را بدستور خود او برای من فرستاد و بیش از بیست ماه به خوشحالیم گردید. آن روزها هیچکس حتی خود عوامل حکومتی با وجود در اختیار داشتن صندلی نام آن را نمی‌دانستند و آنرا "کرسی" می‌نامیدند. لذا مجبور شدم با مراجعه به یکی از نجاران شهر سفارش ساختن تعدادی نیمکت‌خشن ساخته‌شده از تخته‌والوارهای نتراشیده و ناصاف را باو بدهم ، که بعداً "همه آنها را با صرف چند قوطی رنگ آبی کم رنگ رنگ کنیم و در میان اطاق تلگرافخانه بگذاریم. در اصفهان برخلاف دیگر شهرهای ایران صنعتگران ماهر و با سلیقه‌ای حتی در بین نجاران مشاهده می‌شوند که با ظرافت تمام قادر بساختن ، میز، صندلی و حتی کمدهای کشودار و گنجه‌های مناسب چوبی هم هستند. یکبار که سفارش تعدادی میزو کمد در و کشودار را بیک نجار خبره و ظریف‌کار ارمی در اصفهان داده بودم. کارش واقعا "جالب و تحسین برانگیز بود ولی بجای بکار بردن ، پیچ جهت لولاهای آنها را با میخ ببدنه کوبیده بود ، که پس از اعتراض من و با تجسس بسیار سرانجام موفق به پیدا کردن تعدادی پیچ حتی بقیمت بسیار گران هم نشدیم. زیرا در ایران بندرت میتوان به این نوع وسایل دست یافت. لذا نجار هنرمند ما دست به ابتکار جالبی زد ، با مهارت تمام سرتعدادی از میخ‌ها را چاک داد و آنها را بصورت پیچ در آورد. درحالیکه قادر به تبدیل بدنه میخ به شکل پیچ نبود.

در این زمان اتفاق سیاسی جالبی در این کشور رخ داد ، و آن اشاعه یک مکتب توخالی سراپا نیرنگ و تئوری نوبنیاد سیاسی وابسته به غرب بنام " فراماسونری " (۱) یا " فراموشخانه "

(۱) خلاصه‌ای از شرح و معرفی عاملین اصلی و آغاز جمعیت فراماسونری در جهان :

(اقتباس از کتاب کمونیزم و سرمایه‌داری صفحه ۱۶۰)

این سازمان میزگرد از رویای طولانی و پرزرق و برق " سسیل‌رودز " اشرافزاده انگلیسی درباره "نظام نوین جهانی" سرچشمه گرفت. او که ثروتمندی با پشتکار و خستگی‌ناپذیر بود کلیه ثروت خود را که در ۱۸۹۰ درآمد سالانه‌اش بالغ بر یک ملیون پاوند (حدود پنج ملیون دلار آن زمان) می‌گشت با دست و دلبازی تمام خرج این هدف حکومت جهانی خودش کرد. بعدها در یکی از وصیتنامه‌هایش بشرح منظور اصلیش که "توسعه قدرت بریتانیا در سراسر جهان" بود پرداخت. که بعدها اشخاص معروف دیگری با ملیتهای مختلف به آن پیوستند .

توسط یک نفر از آرامنه، شعبده‌بازی ماهر وابسته به دربار، حقه‌باز شیادی بنام "میرزا ملکم خان" به تقلید از اروپائیان در ایران بود و شروع به گول زدن و جلب عده‌ای به این "لژ فراموشخانه" نمود. و در مدتی کوتاه موفق به ثبت نام نوآموزانی علاقمند، عموماً "از طبقه اشراف متمایل به غرب، طالبین شهرت و مقام و وارد شدن در یک جمعیت سیاسی سری گشت. کسانی که در عین حال توان پرداخت سهام سنگین مربوط به اداره فراموشخانه را داشتند. اصل مرامنامه این لژ بر مبنای تابعیت کامل و کورکورانه از گردانندگان لژ و اجرای دستورات بزرگ لژ نشینان سابقه دارتر بود که سر نخ آن به خارج از کشور منتهی می‌شد. (در صورتی که نحوه اقدام این ارمنی ناقل و مودی مغایر با مفاد مرامنامه فراماسونری بود که ظاهراً "اعضای خود را از دخالت در هر نوع اقدام سیاسی منع کرده است) (۱)

سرانجام موضوع تشکیل این جمعیت سری سیاسی به اطلاع "ناصرالدین شاه" رسید و فرمان دستگیری او را هنگامی صادر کرد که مرغ زیرک باهوشیاری تمام از دام گریخته بود.

(۱) در صورتیکه بعدها با توجه به مدارک و اسناد منتشره در مملکت ما عکس این ادعا ثابت گشت و معلوم شد سیاستمداران با سابقه‌ای چون مهندس شریف‌امامی و دیگر دولتمردان درباری و غیره از جمله محمد رضا پهلوی (شاه مخلوع) بنا بر نوشته مرحوم "احمد آرامش" در سال ۱۹۵۰ در زمان نخست‌وزیری رزم‌آرا از طرف این سازمان بدریافت پیشیند و حمایل "قطب اعظم" از طرف "لژ اعظم مصر" بقول خودشان مفتخر می‌گردد و ریاست همه لژهای قابل تاسیس در ایران را می‌پذیرد. کلیه این لژها تابع لژ اعظم "میزگرد" بودند.

"میزگرد" در پشت صحنه در بالاترین سطح مقامات دولتی بریتانیا فعالیت می‌کرد تا جائیکه سیاست خارجی و قضیه درگیری انگلستان در جنگ جهانی اول را زیر نظر داشت. بعد از خاتمه جنگ سیاستمداران دست‌اندرکار انگلیس تصمیم به توسعه آن در سرتاسر کشورهای تحت نفوذ خود در جهان گرفتند. شاخه آن "در نیویورک" بنام "شورای روابط خارجی" شناخته شد و لژی برای جی، پی، مورگان و شرکاء با تعدادی از گروه میزگرد امریکائی تشکیل یافت.

جوزف کرافت در مجله هاپرز جولای ۱۹۵۸ می‌نویسد که نماینده اصلی در تاسیس این شورا کلنل هاوس بود که از حمایت شخصیت‌های برجسته‌ای چون "والتر لیپمن و جان فاستر دالس" و غیره برخوردار بود که بعدها شخصیت پر قدرت و نفوذی چون "راکفلر" اداره محرمانه این دولت نامرئی و بنام دفتر خارجی را بعهده گرفت و به توسعه بیشتر آن پرداخت. در حالیکه انگلستان هم همچنان خود را انحصاردار اصلی این لژ می‌شناخت.

عجیب‌تر اینکه بعد از مدتی کوتاه همین حقه‌باز چند چهره نیرنگ‌ساز نه تنها مورد عفو قرار گرفت بلکه این ارمنی از خانواده‌های کم بضاعت ارمنه جلفا، ضمن دریافت " لقب شاهزادگی " طی فرمانی مخصوص بعنوان دیپلماتی مورد اعتماد بیکی از کشورهای اروپائی معرفی و عهده‌دار شغل سیاسی مهمی گشت! . . .

اتفاق مهم دیگر اینکه یکی از همان روزها چشم تیزبین فراشباشی عمادالدوله به انگشتی شبیه به انگشتی مخصوص فراماسونرهای (۲) جهان در انگشت من افتاد و با کنجکاوی تمام به آن خیره گشت. زیرا از قرار معلوم بارها نظیر آنرا در انگشت میرزاملکم‌خان و دیگر رجال لژنشین فراماسونری دیده بود با این وجود ظاهراً " چیزی نگفت و بروی من نیاورد! در این اوان اتفاق مهم دیگری در میان خانواده شاهزاده عمادالدوله رخ داد. موضوع از این قرار بود که حاکم کرمانشاه دارای پسری نازپرورده، شورور، عیاش و لاپابالی هم بود که کوچکتر از سایر پسران و در عین حال متمردترین فرد در ناحیه کرمانشاه بود و هرگز توجهی به قانون، شرافت خانوادگی و نجابت و شرف انسانی نداشت. تاجائیکه بمنظور ارضای هوا و هوس خویش از دست زدن به هر نوع عمل فجیع تا حد جنایت هم روگردان نبود؛ سرانجام کار گستاخی‌اش به رودررو ایستادن با پدر و اسلحه کشیدن بروی او انجامید حتی با شلیک یک تیر پدرش را بشدت مجروح و بستری ساخت. عمادالدوله هم بدون ملاحظه دستور توقیف و بزنجیر کشیدن او را صادر کرد. که بعد از چهل و هشت ساعت در اثر واسطه شدن و خواهش دیگر پسرانش اجازه داد زنجیر از دست و پایش بردارند ولی همچنان او را در سیاهچال زندان نگهدارند که پس از گذشت یک هفته دستور آزادیش را صادر کرد و بعنوان عفو تقصیرات او را بحضور پذیرفت. ولی با اتفاقاتی که بعدها رخ داد معلوم شد که این بخشش ظاهری و ابراز محبت حاکم نسبت به فرزند ناخلفش دلیلی جز انجام یک مانور سیاسی و سرپوش موقت نهادن بر روی اختلافات خانوادگی نداشته. تا اینکه چند هفته بعد، یک روز صبح‌زود یکی از نوکران عمادالدوله هراسان و با شتاب تمام داخل حیاط منزل ما شد، و با عجله از من خواست تا هر چه زودتر در عمادیه خودمرا بحضور حاکم مقتدر کرمانشاه

(۲) منظور نویسنده یک نوع انگشت ضخیم و طلای با نگین و مشخصات مخصوص می‌باشد که کلیه اعضای رسمی و سرشناس این لژ به انگشت خود می‌کنند تا در صورت برخورد با هم همدیگر را بشناسند و پشتیبانی و همبستگی‌شانرا حفظ کنند. از طرفی معلوم می‌شود که این دکتر بظاهر برای درمان آمده هم یک فراماسونر بوده.

(مترجم)

برسانم. زیرا بطوریکه او می‌گفت پسر عمادالدوله در اثر بی‌احتیاطی در تمیز کردن یا کاربرد اسلحه خودش را مجروح کرده است و در حال حاضر حال وخیمی دارد. سوار بر اسب تیزروی که شاهزاده برایم فرستاده بود شدم، و از همانجا چهار نعل نا قصر عمادیه تاختم.

بمحض پیاده شدن از اسب، حکیم باشی مخصوص عمادالدوله جناب "میرزازین‌العابدین" را رنگ پریده و هراسان در مقابل در کاخ منتظر خودم دیدم. با عجله مرا بدنبال خود به کنار دریاچه بزرگ کاخ عمادیه برد. همانجائی که جسد خونین و بیجان پسر سرکش عمادالدوله را بروی زمین دراز کرده، و تعدادی از پیشخدمتان محرم حاکم رنگ‌پریده و وحشت‌زده بدورش حلقه زده بودند. میرزازین‌العابدین از من خواست: تا قبل از اینکه کار از کار بگذرد دست به کاری بزنم و اقدام عاجلی بعمل آورم.

نگاه معنی‌داری بطرفش کردم و گفتم: اینطور که من می‌بینم مدتی قبل از اینکه من خودم را به اینجا برسانم کار شاهزاده تمام شده و در حال حاضر با کمال تأسف کار از کار گذشته است. با این وجود بر اثر اصرار او جلوتر رفتم و از نزدیک به معاینه کامل جسد پرداختم. در نتیجه پی بردم که مرگش در اثر اصابت گلوله شلیک شده از هفت تیری است که بنا بر آثار موجود سر لوله آنرا بزیر چانه‌اش قرار داده و شلیک کرده‌اند بطوریکه عبور گلوله سوراخی بزرگ از زیر چانه تا میان مغز و بسمت خارج ایجاد کرده بود. آنچنان از نزدیک که اثر باروت و گاز خارج شده از دهانه لوله مقداری از گوشت اطراف سوراخ را متلاشی ساخته، و پوست آنرا سوزانده و سیاه کرده بود... هیچکس حاضر به دادن اطلاعات کافی در این باره بمن نشد. در حالیکه هنوز هم اسلحه کمری شاهزاده، یا آلت اصلی قتل همچنان در کنارش افتاده بود. ضمن معاینات بعدی پی بردم که بطور حتم قتل او طی یک توطئه حساب شده قبلی و بدستور خود عماد بدست چند نفر از نوکران مورد اعتمادش انجام گرفته است که توأم با نزاع و کشمکش شدیدی بین مقتول و دیگران بوده. زیرا آثار خراشیدگیهائی را در مج دست و دیگر جاهای بدنش مشاهده کردم که سرانجام همین چند نفر پس از غلبه یافتن به او محکم دست و پایش را نگهداشته‌اند و قاتل اصلی شاید هم میرغضب حکومتی با شلیک یک تیر از نزدیک او را با اسلحه خودش بقتل رسانیده است.

چند نفر اظهار نظر کردند که شاهزاده اغلب عادت داشت بعنوان تفریح و تفنن اسلحه کمربش را بارها و بارها به هوا بیندازد و ضمن چرخش درمیان هوا قبضه آنرا بقاید. که در اینبار موفق به گرفتن اسلحه نشده، و در نتیجه برخورد ته قن‌داق آن بزمین تیری‌رها شده و به زیر گلولی شاهزاده اصابت کرده که ارائه این دلیل کاملاً "پوچ بود و اصلاً" قابل قبول نبود زیرا کلیه مدارک و علامات موجود خلاف آنرا ثابت می‌نمود:

وقتی بمنزل برگشتم، تعداد زیادی از مردم، بخصوص سرشناسان شهر را که از موضوع مرگ شاهزاده مطلع شده بودند بر درخانه خود دیدم که بمنظور پی بردن بعلت امر بسراغم آمده بودند. در اینحال من در مقابل پرسش آنان پاسخی جز اینکه "فعلا" شاهزاده مرده" نداشتم که به آنان بدهم. ناگهان شور و ولوله عجیبی در میان مردم افتاد بیشتر این مردان که همگی دارای ریش و سبیل بودند ضمن آغاز ناله و گریه، شروع به شیون کردند و بعنوان عزاداری گل بروی شانه و فرق سر خود نهادند. علاوه بر این بنا بدستور عمادالدوله عزاداری مفصلی برای فرزند از دست رفته حاکم برپا گشت و همه مردم در آن شرکت کردند. چند روز بعد پیروان که بعنوان معاون سفیر در ایران ارتقاء رتبه یافته بود به تهران احضار گردید و در نتیجه همه مسئولیت‌ها بمن محول گشت. بخصوص بسختی درگیر کار تعمیر ساختمان تلگرافخانه‌ایکه آنرا بیک نفر معمار ایرانی به‌کنترات داده بودم شدم. او قول داده بود کلیه کار تغییرات و تعمیرات را در مدت شش هفته به انجام برساند و هرگاه در آخر مدت قادر به تحویل کار نشد برای هر روز تاخیر یک تومان جریمه پرداخت نماید. با این وجود روزها پشت سر هم سیری می‌شد و از شروع کار توسط معمار خبری نبود. هر وقت بسراغش می‌فرستادم پاسخ می‌داد: "فردا"، "فردا" بدبختانه هر فردائی هم فردای دیگری بدنبال داشت و این فردا فرداها هرگز تمامی نداشت.

تا اینکه بنا بدستوری که از مرکز تهران رسیده بود. قرار بر این شد که ایستگاه تلگرافخانه‌ای هم در روستای "کرنند" مستقر و ساخته شود. لذا بمنظور ترتیب کار به طرف این منطقه کوهستانی براه افتادم. در حالیکه شایعه زیادی درباره مردم آنجا شنیده بودم! شایعاتی از قبیل اینکه مردم کردند مردم بدی هستند و اکثرا "شیطان پرستند و اعتقادی به دین اسلام و آداب مسلمانی ندارند. بعلاوه اغلب بخوردن چیزهائی می‌پردازند که خوردن آن در میان دیگر مردمان مرسوم نیست، مثل گوشت خرگوش و غیره. بعلاوه مراسم مذهبی بخصوصی دارند که در این نوع مراسم شبانه کارهائی برخلاف عصمت و عفت انجام می‌دهند. سرانجام پس از طی این مسیر طولانی پیرف وقتی به‌کرنند وارد شدم در ظاهر مردم آنجا را برخلاف آنچه که شنیده بودم مشاهده کردم مردمی مهربان، مؤدب و صادق و بی‌آزار، در حالیکه حاکم آنجا مردی بنام "ملک‌نیاخان" آدمی متبکر، خودخواه و کاملاً بی‌نزاکت بود. زیرا پس از برگشت من از کرنند در نامه توهین‌آمیزی که برایم فرستاد عنوانش چنین بود: به دکتر انگلیسی که بدون ملاحظه و بدون اجازه در حضورخان و شاهزادگان بزمین می‌نشیند.

در طول راه عزیمتم به‌کرنند در هفت فرسخی کرمانشاه به ناحیه "ماهی دشت" رسیدم

که اسبهای آن کاملاً ممتاز و شهرت فراوانی دارد. در آنجا موفق به خرید اسبی مناسب و عالی بقیمت چهارصد قران (چهل تومان) شدم. تا اینجا تعداد اسبهای من به پنج رأس رسید که بعلت تدارک خوراک کافی آنها از سوی بیماران مراجع نگرانی چندانی جز پرداخت مزد مهتر نداشتم. لذا به همراه مهتر و اسبها روزانه راه زیادی را طی می‌کردیم. یکی از همین روزها "سروان جامبر" که بتازگی به اداره تلگرافخانه ایران منتقل و مأموریت کار در کرمانشاه را یافته بود وارد منطقه شد و مایه خوشحالی من گشت. از طرفی مأموریت ثانوی او خرید تعدادی در حدود سیصد راس قاطر جهت ارسال به "هندوستان" بود.

چند روز بعد طی یک تلگراف فوری دستور مؤکدی مبنی بر تحویل سرتاسر خط تلگرافی از تهران تا کرمانشاه به مسئولین کارآموزی کرده ایرانی بمن رسید. بنابراین وظیفه داشتم پس از خاتمه کار تحویل و تحول بمنظور آغاز مأموریت تازه‌ام بدون درنگ بسوی "اصفهان" حرکت کنم بدینطریق یکروز صبح همه ما دسته‌جمعی، پنج نفر مرد و دو نفر زن انگلیسی، در یک‌گروه هفت نفری سفر خودمان را از جاده منتهی به کنگاور همدان آغاز کردیم و راه ناهمواری را از طریق "خوانسار" و "گلیپگان" در پیش گرفتیم. رفتیم تا به روستائی بنام "کوه‌گز" رسیدیم جائیکه مجبور به توقف یکروزه و رفع خستگی و رسیدگی به چهارپایان خودمان شدیم. جلوه‌های بهار در حال ظهور، گل‌های اطلسی رنگ شفتالوها در حال شکوفائی و مزارع سرسبز همچون فرشی زمردین در زیر پایمان گسترده بود. در این میان آنچه که بیش از هر چیز دیگر در این رهگذر طویل ما را تحت تأثیر قرار می‌داد مشاهده مداوم قناتهای خراب و بقول محلی‌ها (کور شده) و از کار افتاده‌ای بود که در حال حاضر مأمّن و محل آشیانه کبوتران وحشی صحرائی گشته بود. بعضی از این جاهها عمقش تا به حدود سی متر می‌رسید.

مردم ایران زمین از قرن‌ها پیش و از گذشته‌های دور مبتکر ایجاد قنات و استفاده کامل از آبهای زیرزمینی خودشان بوده و در این طریق از پیشگامان دیگر انسانها محسوب می‌شده‌اند. بمنظور آغاز این کار ابتدا تعدادی کارشناس و متخصص حفر چاه بعنوان "سرمقنی" بدان تپه‌ها و کوهها یا نقاط مساعد دیگر می‌روند پس از آزمایش محل، زمین و میزان رطوبت خاک پی به رگه یا محل مناسب آب جهت کندن چاه می‌برند و شروع به کندن جاههائی بفاصله معین از هم در یک مسیر طولانی می‌کنند که گاه امتداد آن بطول ده، تا صدها کیلومتر بالغ می‌گردد. کاری بزرگ و دشوار که معمولاً ادامه آن تا نسلیها بطول می‌انجامد پس از کندن جاهها و رسیدن همگی آنها به آب، از جاههای واقع در قسمتهای مرتفع کانالهای زیرزمینی به جاههای واقع در سطح پائین تر می‌زنند و بترتیب آب‌چاههای اولی را بسوی چاههای در سطح پائین تر سرازیر می‌کنند و از آخرین چاه که انتهای آن معمولاً همسطح با زمین همجوار است راهی به بیرون

می‌کشایند . در نتیجه آب جمعی چاههای کنده شده را از نقطه‌ای بنام قنات به بیرون هدایت می‌کنند و از آن ، جهت آبیاری مزارع و باغها استفاده مینمایند . کندن چاه و نگهداری آن بصورت حاضر بکارچندان هم ساده نیست زیرا اغلب دیواره‌چاه یا کانال ارتباطی آن که معمولاً از خاک نرم است ریزش می‌کند که مقنی‌ها (چاه‌کن‌ها) با قرار دادن تنبوشه (طوقی‌های حلقه‌ای بزرگ از سفال بقطر دهانه چاه) جلو خاکریزی‌های در نقاط حساس را مهار می‌کنند . علاوه بر این همه ساله عده‌ای بکمک هم به لایروبی و ترمیم قنات‌ها می‌پردازند و دوباره آنرا آماده بکار می‌نمایند . فاصله چاهها از هم با توجه به کم‌آبی یا مرطوب بودن زمین بحد کافی فرق می‌کند . معمولاً " فاصله هر چاه از چاه دیگر به بیست متر و گاه به هفتاد هشتاد متر هم می‌رسد . مقنی‌ها که معمولاً بمنظور کندن چاه از چرخ چوبی و دلوهای بزرگ (در قدیم چرمی و فعلاً "لاستیکی) استفاده می‌کنند ، خاکهای بیرون کشیده از دل چاه را حلقه‌وار بدور آن می‌ریزند و بدینطریق دیوارکی برج مانند در دور دهانه چاه بوجود می‌آورند . که همین دیواره حلقه‌ای جلونفوذ آب برف و باران یا سیلابهای بهاره بداخل چاه را سد می‌کند . و در ضمن نشانی خوبی جهت پیدا کردن دهانه چاه در میان بیابان از دور می‌باشد . کار قنات‌کشی و خاکبرداری ولایروبی قنات‌ها هم خالی از خطر نیست و ریزش خاک مدام آن همیشه جان مقنیان را تهدید می‌کند .

بعضی از این چاهها راهی سراسیمی و گشاد از بیرون تا سرچشمه‌قنات دارد که روستائیان اغلب برای پر کردن ظروف و کوزه‌های خود از این راه استفاده می‌کنند . یکبار خود من سواربر اسب داخل یکی از این دالانهای خاکی سراسیب شدم ، در وسط‌راه احساس کردم سم‌اسم در حال فرورفتن بمیان خاکهای نرم است و قبل از اینکه وضع بمرحله خطرناکتری منجر گردد عقب عقب حیوان را به بیرون هدایت کردم . ولی خطر این سانحه با جریان خطر و ناراحتی که برای یکی از همکاران ما بنام مستر اچ پیش آمد هرگز قابل مقایسه نبود . قضیه بدین قرار بود که روزی با یک گروه از دوستان انگلیسی خودمان بعنوان سوار و گردش به مناطق اطراف تهران رفتیم و در برگشت در میان زمینهای همواری که گاهگاه حلقه چاههایی در آن دیده می‌شد با هم به مسابقه سرعت پرداختیم و چهار نعل شروع به تاختن اسبها کردیم . وقتی چند کیلومتر آنطرفتر به نقطه معهود رسیدیم باکمال تعجب اسب بدون سوار مستراح را بدنبال اسبهای خود دیدیم و همگی دچار اضطراب و ناراحتی شدیم . ناچار دوباره بطرف عقب برگشتیم و در مسیر رد او رادنبال کردیم . چند کیلومتر عقب‌ترکلاه او را نزدیک به حلقه‌چاهها در روی زمین پیدا کردیم و به تصور اینکه ممکنست بهنگام تاختن از اسب بزمین خورده و در میان چاههای متروکی که بعلت به آب نرسیدن (که خیلی بندرت اتفاق می‌افتد) دهان آنها را می‌بندند و به اصطلاح کورشان می‌کنند فرورفته باشد ، همانجا از اسب پیاده شدیم و شروع به سرکشی بدهانه یک یک

چاهها نمودیم در دهانه یکی از چاهها، به‌اشری از خاک ریختگی تازه، و سایش لبه‌ها برخورداریم درحالیکه اصلاً "کوچکترین صدائی از ته چاه بگوش نمی‌رسید. مقداری طناب محکم را سرهم کردیم و بداخل چاه انداختیم. در این ضمن صدای ناله مستراح را از ته چاه شنیدیم که صفا می‌زد: زودتر مرا بالا بکشید که دارم خفه می‌شوم، خوشبختانه وقتی که بی‌الا رسید معلوم شد بجز چند جراحت عمقی در کف دست و صورت، صدمه چندانی ندیده و کاملاً سالم است.

بیشتر این قنات‌ها پر از ماهیهای کوچک و بزرگی می‌باشند که معلوم نیست تخم این ماهیها از کجا بداخل این آبهای تازه از زیرزمین به بیرون زده سرایت می‌کند. درحالیکه آب در جریان قنات هم در ابتدا و قبل از پیوستن آب چاهها بهم عمق چندانی ندارد. نظریه " داروین " بر این است که تخم این نوع ماهیها چسبیده بیای قورباغه‌ها از جاهای دیگر بداخل این چاهها منتقل می‌گردد. گوشت این نوع ماهیهای قناتی لذت چندانی ندارد و اغلب مزه گل و لجن می‌دهند. با این وجود ما هر وقت که برای گردش و سواری به نواحی قنات‌ها می‌رفتیم پس از صید تعدادی از این نوع ماهیها از آنها خوراکی مخلوط بالویبا و رب‌گوجه و دیگر مخلقات تهیه می‌کردیم که نسبتاً مطبوع بود.

در ایران تعداد قناتهای فروربخته و متروک از کار افتاده بمراتب بیشتر از قناتهای آباد و آماده بکار است این نوع قنات‌ها اغلب بصورت لانه جوجه تیغی‌ها درآمده یا مبدل به لانه شغالهای بیابان گشته است.

یکبار یکی از سگهای ما بدنال یکی از این جوجه‌تیغی‌ها وارد یکی از این قنات‌ها گشت و تا مدتی خبری از او نشد. لذا با احساس نگرانی از اینکه ممکنست در میان آب قنات غرق شده باشد و در اثر عفونت آب را آلوده نماید بدنال او راه کانال تنگ و تاریک را پیش گرفتم. ضمن اینکه چراغ‌بادی کوچکی بدست داشتم، تا بالای زانو در داخل آب و لجن بحالت خمیده و اغلب چهار دست و پا پیش می‌رفتیم. درحالیکه یکی از دوستان هم همه‌جا قدم بقدم بدنال من بود. ناگهان پشته بزرگی از سنگ و خاک سقف این کانال خاکی در پشت سر من فرو ریخت، بکلی دهانه قنات را از آن سمت مسدود کرد و در نتیجه دیوارهای ضخیم از گل و سنگ حد فاصل بین من و دوست به‌مراهم ایجاد نمود. من که احساس می‌کردم بقیه سقف هم در حال ریزش و دفن کردن من در زیر صدها کیلو سنگ و خاک می‌باشد شتابزده و به سرعت شروع بجلو رفتن نمودم تا خودم را بداخل حوضچه انتهایی اولین چاه در مسیر رساندم. خوشبختانه در آنجا بوسیله طنابی که نوکرانمان از بالا بیائین آویختند نجات یافتیم. در حالیکه دوست به‌مراهم قبلاً "عقب عقب خودش را به حوضچه چاهی که در پشت سرش قرار داشت و ما از آن بیائین آمده بودیم کشانده و نجات یافته بود. از دیدار مجدد هم پس از رهائی از یک

تاريخ العراق القديم

العراق من بلاد ما بين النهرين، وهو مهد الحضارة، وقد سكنه الإنسان منذ آلاف السنين. وكان من أول حضاراته الحضارة السومرية، التي ازدهرت في بلاد ما بين النهرين السفلى، وخاصة في مدينة أوروك، التي أسسها الملك أوروك الخيمش، الذي بنى سوراً حول مدينته، وكان أول من استخدم العجلة في صناعة الفخار.



چنین خطر حتمی خوشحالی شدیم .

شکار کبوتران چاهی هم بسیار ساده و همیشه همراه با موفقیت کامل است . کبوتران چاهی همیشه در خطر شکار شدن بوسیله شغال و روباه‌ها هم هستند . لذا مردم شریف اصفهان که از با هوشترین مردم ایران محسوب می‌شوند اقدام به ساختن برج‌هایی بنام " برج کبوترخان " برای کبوتران خود می‌کنند که بصورت یک استوانه بقطر بیست متر و با ارتفاعی متفاوت از سه تا بیست و پنج متر بنا می‌گردد . در کوچک مربوط به برجهای کبوترخان معمولا " سالی یکبار آن هم بمنظور جمع‌آوری فضله و نظافت کلی و تعمیر احتمالی باز می‌گردد . فضله بهم فشرده و محکم بمدت یکسال رویهم انباشته شده برجها برای زراعت- کاران حسابگر اصفهانی ارزش فوق‌العاده‌ای دارد . آنها این فضله‌ها را بصورت قالب‌هایی به شکل مکعب آجری در می‌آورند ، و هر قالب از آنرا بقیمت یک تا دو قران بدیگران می‌فروشند و طرز ساختمان داخلی برجک بصورت دو دیوار متقاطع صلیب‌وار بچهار قسمت مجزا تقسیم شده است که داخل آنها دور تا دور بصورت سوراخهای آشیانه مانندی درآمده است . من شخصا " به شمارش آشیانه‌های زوجی داخل یکی از این برجکهای بزرگ پرداختم . تعداد این آشیانه‌ها بالغ بر هفت هزار و یکصد لانه بود . درحالیکه تعداد آشیانه‌های بیرونی برج هم بالغ بر پانصد . و حدود یک هزار و ششصد لانه هم در دیواره صلیبی وسط بود . اغلب این برجها در حال حاضر رو به خرابی گذاشته و از قرار معلوم با تغییر پایتخت از اصفهان به تهران و در نتیجه از رونق افتادن بازار خربزه ، هندوانه آن بیش از این ساخت و نگهداری این نوع برجها مقرون بصرفه نیست و استفاده چندانی ندارد . هر چند که مالک و اداره‌کننده این نوع برجهای کبوترخان هرگز دانه‌ای برای کبوتران برجک خود تهیه نمی‌کنند . زیر این حیوانات بی‌آزار بمنظور تغذیه به نقاط دوروبر و مزارع نزدیک پرواز می‌کنند و تنها بهنگام استراحت و تخم‌گذاری به لانه برمی‌گردند .

یک روز اتفاق بی‌سابقه‌ای برای کاروان خود ما که عازم اصفهان بود رخ داد . درحالیکه سوار بر چهار پایان خود در میان قافله به پیش می‌رفتیم ناگهان متوجه جمعیتی عظیم در حدود یکصد نفر مرد مسلح در دامنه کوه مجاور خودمان شدیم که با حالتی تهدیدکننده و هجوم مانند مستقیم بطرف ما می‌آمدند . قاطرچیان جلو کاروان سر قاطرها را برگرداندند و وحشتزده پا بفرار گذاشتند در حالیکه مرتبا " فریاد می‌کشیدند : دزد ، دزد ، دزد ! ولی ما که با وجود بهمراه داشتن دو نفر زن (همسران دوستانمان) قادر به فرار نبودیم چاره‌ای بجز ایستادنمان نبود از طرفی با داشتن تنها دو قبضه اسلحه کمتری و یک قبضه شمشیر سوار نظام

توان مقابله با آنها را هم نداشتیم. توضیح اینکه زنان بهماهمانرا در میان "پالکی" (۱) بسته شده به پشت قاطرها به همراه می بردیم.

مهاجمین هم همچنان با حالتی تهدیدکننده بسوی ما می آمدند. بیشتر مردان کاروانی فرار کردند و چهارپایان خود را بحال خویش رها نمودند تنها کاری که در این موقعیت بحرانی از دستمان ساخته بود جمع شدن بدور کجاوه زنها و منتظر ماندن تا رسیدن مهاجمین بود. وقتی جلوتر آمدند معلوم شد که آنها دزد نیستند بلکه گروه کثیری از اهالی یکی از روستاهای اصفهان هستند که از شدت جور و فشار عوامل حکومتی و مامورین وصول مالیات سنگین و تحمیلی، چون قدرت پرداخت یک چنین مالیاتی را نداشته اند بناچار از بیم عقوبتهای بعدی منزل و زمین زراعی خود را رها کرده و به کوههای اطراف پراکنده و آواره شده اند. قصد فعلی آنها از آمدن بطرف کاروان التماس رساندن شکایت و درخواستشان به جناب حاکم و واسطه شدنمان بمنظور تخفیف مالیات و رعایت حالشان بود. که ما هم قول دادیم تا آنجا که از دستمان ساخته است در این مورد اقدام کنیم. قاطرچیان و دیگر مردان به پشت تخته سنگ و بوته ها پناه برده کاروان که متوجه شدند هیچگونه غارت و اذیتی از طرف آنها متوجه ما نشد، آرام آرام و با احتیاط تمام دوباره بداخل کاروان برگشتند، زمام چهارپایان خود را بدست گرفتند و مجدداً همگی باتفاق راه خودمان را بسمت اصفهان ادامه دادیم.

آنشب در روستائی واقع در بین راه توقف کردیم که دارای چشمه های آبگرم بود. مردم ساده روستا که نه مهمانخانه و کاروانسرا و نه جای کافی جهت جا دادن مردم کاروانی ما داشتند، با ساده دلی پیشنهاد کردند مثل هر مسافر رهگذر دیگری که شب گذارش به این روستا می افتد، و جائی برای استراحت و خفتن ندارد، به مسجد آبادی برویم، و شب را در آنجا سپری کنیم. ما هم که چاره های بجز اینکار نداشتیم با خوشحالی و رضایت تمام پیشنهادشانرا پذیرفتیم. در حالیکه اصلاً تصور آنرا هم نمی کردیم. زیرا مردم ده نشین در امور دینی بمراتب متعصب تر از شهرنشینان هستند. بطور یقین از مسلمان نبودن ما چند نفر بی اطلاع بودند.

منزل بعدی ما روستائی بنام "لیلان" روستائی مربوط به ارامنه آن حدود بود. از قرار

(۱) پالکی: هودج یا اطاقکی چوبین کوچک یکفره که بحالت دو اطاقک سقف دار یا بدون سقف و بصورت دو لنگه بار در طرفین برپشت شتر یا دیگر چهارپایان بسته می شد و در هر اطاقک آن یکفر مسافر می نشست.

معلوم مردم این روستا در رفاه بهتری نسبت به روستائیان مسلمان بودند و لباسهایی به سبک آرامنه قدیم نواحی "فریدن" بتن داشتند. فریدن منطقه‌ای شامل تعداد قابل توجهی روستای واقع در حاشیه و اطراف اصفهان می‌باشد که بیشتر روستائیان آن را آرامنه تشکیل می‌دهند. کشیش روستا که روحانی صادقی بنظر می‌رسید مرد جهان‌نیده‌ای بود بشهرهائی از قبیل "بمیئی" و دیگر نقاط سفر کرده بود.

ولی مردان و پسر بچه‌های این روستا اکثراً "بی‌نزاکت و گستاخ بودند. زن‌ها هم باهمان لباسهای قدیمی رنگارنگ هر کدام روسری کلاه‌مانندی بسر داشتند. که لبه این کلاهها بانواری طلائی پوشیده از انواع سکه و مهره‌های رنگارنگ زینت یافته بود. شلووارهای بلند گشادی که سرتاسر شلوار تا دهنه پای آن برودری‌دوزی شده بود بپا داشتند. از قراری که شنیدم اغلب دختران ارمنی از دوران دوشیزگی خویش شروع به برودری‌دوزی کردن شلواری برای هنگام عروسی خود می‌کنند، که این کار پرمشقت و ظریف معمولاً سه تا پنج سال تمام بطول می‌انجامد که شامل دوختن گل و بوته‌هایی برجسته بر روی پارچه‌های ابریشمی برنگهائی مختلف و جالب می‌گردد. همین دخترها پس از ازدواج کفشهائی از تیماج نرم و جورابهائی پشمی ضخیم رنگی بپا و دامنهای بلندی تا بالای ساقها بتن داشتند و نیم‌تنه‌ای قرمز رنگ با حاشیه‌ای مزین به پوست روباه بروی لباسهایشان می‌پوشیدند. پیراهن‌ها عموماً "سرخ یا سبز سیر و معمولاً" یقه باز بود. کمربندی از مس تزئین شده یا متشکل از حلقه‌های نقره‌ای از روی لباس بکمر می‌بستند. موی سرشان در زیر روسری بلندی که بروی سرشان خورده بود کاملاً پوشیده می‌ماند. درحالیکه هر یک از آنها با یک تکه پارچه نازک سفید ابریشمی جلو دهان و بینی خود را بسته بودند. بطوریکه کشیش روستا بمن گفت اکثر زن‌ها آنچنان به این تکه پارچه بسته شده بجلو بینی و دهان خود عادت دارند که حتی بهنگام خواب هم آنرا از مقابل دهان خویش باز نمی‌کنند. این یکنوع وسیله علامت شرم و حیا در بین این زن‌ها می‌باشد. همانطورکه زنان مسلمان حجاب اسلامی دارند و بدان پایبندند. زنان ارمنی باپاشماع هرگز علاقه چندانی به پرحرفی بخصوص با غریبه‌ها نشان نمی‌دهند. اکثراً کم حرفند و تا حدود امکان بطور مختصر صحبت می‌کنند و یا بصورت اشاره با سر و دست مقصود خود را می‌رسانند. بخصوص عروسان تازه بخانه شوهر رفته که تا مدتی هرگز در حضور مادر شوهر و همسر خویش با دیگران صحبت نمی‌کنند و پاسخ همه را با اشاره سر بطور مختصر می‌دهند.

آنشب کشیش روستا از ما دعوت کرد تا از مشروبات دست ساز آرامنه استفاده کنیم و کاملاً "شنگول و سرحال بشویم. وقتی مخالفت ما را با این برنامه مشاهده نمود، اصلاً "برایش

قابل باور نبود، زیرا بعقیده او هر مرد مسیحی که بحد کافی تا حدود مستی کامل می ننوشد اصولاً "مسیحی نیست و در واقع یک مسلمان است. آرامنه روستا بظاهر مردم مهربانی بودند و رفتارشان با ما خیلی دوستانه بود ولی سرانجام معلوم شد که آنها در لباس دوستی خیال غارت کردن ما را داشتند زیرا در آخر کار غذا و خوراکیهای بما فروخته را چندبرابر قیمتی که معمولاً "مسلمانان بما می فروختند، بپایمان حساب کردند. از "گلپایگان" بجز بدی آب و هوا خاطره دیگری ندارم تنها خاطره خوش من از آنجا خریدن یکعدد قالیچه خوش نقش و زیبا می باشد.

در بقیه مسیر هم اتفاق جالبی رخ نداد جز اینکه در اینجا وارد کاروانسرای سنگی قدیمی با شکوه و وسیعی شدیم و در آن منزل کردیم خوشبختانه ما زودتر از دیگر کاروانیان به محل رسیدیم و موفق به گیر آوردن اطاق کافی برای خود گشتیم، پس از ما کاروانیان دیگری هم از راه رسیدند و همگی در دل این کاروانسرای قدیمی و پرحجم جای گرفتند. هرگاه کسی بعد از ورود کاروانی از زواران، یا هنگی از سربازان وارد کاروانسرا گردد امکانی برای پیدا کردن جا در کاروانسرای به این بزرگی پیدا نمیکند. هرچند که اغلب پرداختن چند قران اضافی بطور محرمانه به کاروانسرادار همه مشکلات را حل میکند و او بهترین اطاق را بهر طریق که باشد با شرایطی دلخواه و با انواع خوراکیها، موجود در اختیار میگذارد. اما "ده بید" (۱) دورافتاده و سردترین روستاها در ایران است که روستا و آبادی قابل ملاحظه‌ای در اطراف آن بجز یک کاروانسرا خرابه و متروک وجود ندارد. و مامورین تلگرافخانه‌ایکه بمنظور تعمیر خط گذرشان به این‌گونه نقاط میافتند در زمستان مجبور به پناه بردن بداخل کاروانسرا خرابه هستند و در تابستان هم چاره‌ای بجز جای گرفتن در سایه چند چادر سیاه عشایری برافراشته در این حدود ندارند. بخاطر دارم که یکبار در وسط زمستانی سخت گذرم به "ده‌بید" افتاد درحالیکه همه اطاق‌های کاروانسرا خرابه آن قبلاً بوسیله سواران خان (هر بیست نفر در یک اطاق) اشغال شده بود. همه این سواران بسرکردگی خان خود مامورین وصول مالیات جبری شاه از رعایای کم بضاعت دهات بودند. من بتصور اینکه همه آنها از نوکران خان هستند، از آنها خواستم تا یکی از اطاقها را تحویل من و همراهم بدهند، ناگهان قیافه سردسته سواران برگشت و درحالیکه دندانهایش

(۱) ما عیناً نظر نویسنده را ترجمه میکنیم در صورتیکه میدانیم که مناطق دورافتاده و بمراتب سردتر از ده بید هم در کشور پهناور ما وجود دارد

(مترجم)

را با تهدید برویهم میفشرد غرشکنان و زیرلیبی اظهار داشت: زودتر از اطاق بیرون میروی یا نه؟ وای بحالت که اگر سروصدایت خان ما را از خواب بپراند و بیدارش کند!

حیران و سرگردان تکلیف خودمرا نمیدانستم، زیرا کاروانسرای ده بید از هرطرف حدود هفت فرسخ با نزدیکترین آبادی فاصله داشت. از طرفی باوجود این برف سنگین مجبور به ماندن و تعمیر کردن ایستگاه تلگرافخانه خودمان در جوار کاروانسرا بودیم. زیرا در اثر شدت بارندگی امسال سقف تیری اطاقک تلگرافخانه نشست کرده و تیرهای آن شکسته بود. سرگروه‌بان انگلیسی مامور پاسگاه طی یک تلگراف فوری به مرکز تهران اطلاع داده بود: سقف درحال فروریختن است و درصورت فروریختن سقف علاوه بر جان او کلیه سیستم و دستگاههای تلگرافی هم در تهدید خطر فروریختن سقف و ماندن در زیر بارش مستقیم برف هستند. در نتیجه خود او با تفاق خانواده‌اش بیکی از اطاقهای فرسوده کاروانسرا خرابه پناه برده و منتظر رسیدن کمک جهت تعمیر سقف تلگرافخانه بود. هوا هم بقدری سرد بود که نفس کشیدن در آن بکلی مشکل و هیچکس قدرت یکساعت بیرون ماندن در شب هنگام را نداشت. در حالیکه فعلاً "ساعت حدود سه بعدازظهر بود. نه راه رفتن داشتم و نه وسیله ماندن از طرفی جرئت مراجعه به خان را هم نداشتیم. سرانجام تصمیم خودمرا گرفتم. چاره‌ای نبود جز اینکه ابتدا بهرطریق که شده بحضور خان برسم، با التماس و خواهش، مودبانه درخواست خودمرا به اطلاعش برسانم، شاید که مورد عنایتش قرار گیرم و با امید به جوانمردی و بزرگواری احتمالی او موضوع را حل کنم. در غیر اینصورت ضمن سر دادن اعتراض و داد و فریاد شروع به تهدید او کنم که در نتیجه سروکارم با سواران سیل کلفت، خشن و بیرحم خان بود و سرانجامش معلوم نبود.

سرانجام درخواست خودمرا توسط یکی از کارگران کاروانسرادار با اطلاع خان رساندم پاسخ رسید که قول داده یکی از سه اطاق اشغال شده توسط سوارانش را در اختیار من بگذارد، و در ضمن مرا بمنظور صرف جای به اطاق خودش دعوت کرده است.

وقتی وارد اطاقش شدم ابتدا مدتی خیره‌خیره سراپای مرا برانداز کرد، سپس اجازه نشستن داد و با اشاره سر او آبدارچی باشی مخصوصش یک استکان چائی داغ جلو من گذاشت. خان که بعداً معلوم شد مامور جمع‌آوری مالیات برای شاه میباشد رو بمن کرد و گفت: مستر شانس آوردی که با خان مودب و پرحوصله‌ای مثل من روبرو شدی، پس گوش کن تا به اطلاع برسانم این تعداد افرادی که ملاحظه میکنی، تنها بخشی جزئی از کل قوا و جلوداران افراد مامور جمع‌آوری مالیات بهمراه من هستند و عمده قوای کمکی ما حداقل تا چند ساعت دیگر از راه میرسند. خوب با این تفصیلات تواز من انتظار داری افراد خودمرا

در بیرون از این چهاردیواری کاروانسرا خرابه زیر برفها نگهدارم و از سرما بگشم، آنوقت یک اطاق دربست را که حداقل بیست تا سی نفر میتوانند در آنجا شب را بصبح برسانند در اختیار تو یکی بگذارم، نه جانم. من مجبورم تا رسیدن دستور صریح از مرکز همینجا بمانم و منتظر باشم. پس بهتر است خود تو فکری برای کار خودت بکنی و تا هوا بیشتر از این تاریک نشده راه بیفتی! می بینی که فعلاً" بارندگی هم تاحدودی بند آمده و فرصت خوبی بدست شما داده. جان من هفت فرسخ راه که چندان راهی نیست تا دیر نشده راه بیفت برو تا زودتر برسی. بلندشو معطلش نکن!

من که بیش از این خواهش کردن از یک خان کله شق و یکدنده را بی ثمر میدیدم رو باو کردم و گفتم: ولی من مجبورم از دست شما طی یک تلگراف به حکومت شیراز شکایت کنم.

خیلی خوب برو گمشو، هر غلطی که میخواهی بکن!
درحالیکه از شدت عصبانیت مثل یک کوه آتشفشان بخروش آمده و درحال انفجار بودم، از در اطاق خارج شدم و از میان برفهائیکه تا بالای زانوها ارتفاع داشت بطرف اطاق تلگرافخانه درحال ریزش رفتم. مطمئن بودم که با این وضع فروریختگی سقف، دستگاه هم از کار افتاده است و امکان تلگراف کردن به شیراز وجود ندارد. با این وصف هنوزم در کار خودم مصمم بودم.

چند دقیقه بعد درحالیکه یک برگ تلگراف مفصل نوشته شده بزبان انگلیسی را در دست خود داشتم با قیافه‌ای فاتحانه به کاروانسرا برگشتم مستقیماً" بطرف اطاق خان رفتم، بدون اجازه وارد شدم و ضمن نشستن برگ تلگراف را درمقابل او گذاشتم.

لبخند تمسخر بلب پرسید: صاحب این چیه؟

پیامی تلگرافی برای شما!

"منکه انگلیسی بلد نیستم پس بهتر است خودت آنرا برای ما بخوانی".

با بی اعتنائی باپوتین‌های برفی‌ام جلوتر رفتم بروی فرش گسترده جهت خان نشستم و با بی میلی تمام شروع به خواندن متن تلگراف کردم.

"از شاهزاده والی شیراز و سرتاسر منطقه فارس، به خان... چرا با درخواست مامورین دولتی اروپائی مامور به تلگرافخانه ما مخالفت میکنید. بمحض دریافت این تلگراف بشما دستور میدهم همین حالا کاروانسرا را ترک کنید و باتفاق سواران خود بسمت "آباده" حرکت نمائید.

افسوس که هوش و ذکاوت خان بیچاره به اندازه کافی و در سطح خودخواهی و غرورش

نمود، در غیر اینصورت پی بقضیه میبرد و پیش خود فکر میکرد از کجا معلوم که من پیش خود دست به جعل یک چنین دستوری نزده باشم. تصور میکرد که من ضمن شکایت از طریق "سیم" وسیله خشم و خروش حاکم فارس را فراهم آورده‌ام. بدین لحاظ سرعت تغییر قیافه داد و ضمن عذرخواهی از من دستور حرکت بسمت آباده را به افرادش صادر نمود. و بدینطریق جای خودشرا به کاروانیان همراه من داد.

در صورتیکه شاهزاده والی فارس در پاسخ شکایت من نصیحتم کرده بود: هرگاه بطریقی دل خان را بدست بیاوری مطمئنم که خود او ترتیب کارها را خواهد داد و میهمانان خارجی ما را در بیرون از کاروانسرا در زیر برف و سرما نگه نخواهد داشت.

فردا صبح به تعمیر تلگرافخانه پرداختیم و دو روز بعد بطرف اصفهان حرکت کردیم. اصفهان شهری قدیمی، زیبا و خوش منظره قرار گرفته در میان باغاتی مصفا و خرابه‌های بیشماری در حاشیه و گوشه و کنار. در اینجا در ظاهر ضمن عبور از خیابانها چنین بنظر میرسد که در هر خیابان تنها چند ساختمان محل زیستن مردم است و بقیه مربوط به تعداد بیشماری مغازه در اطراف آن میباشد مغازه‌هاییکه همیشه مملو از مشتریان به خرید آمده میباشد و صدای فریاد فروشندگانشان از صدها متر آنطرفتر بگوش میرسد و مردم را بطرف بازار میخواند. و در هر فاصله فریاد میکشند: "بروارمنی"، "بروارمنی" کمی جلوتر به میدانی وسیع و بزرگ رسیدیم میدانیکه در سرتاسر ایران بی نظیر است. یکطرفش به آلاقاپو" و سر دیگر آن به "مسجدشاه"^(۱) ختم میشود. افسوس که خرابی شهر حتی در اطراف این میدان نمونه و بازارهای معمور آن هم بچشم میخورد. کمی جلوتر به "چهارباغ" (چهارباغ) میرسیم که باغ سلطنتی با گنبدهای کاشی آبی و توپ طلائییش توجه هرکس را بطرف خود جلب میکند. در اینجا هم آثار خرابی در دیوار و استخرهای وسط محوطه چشمگیر است. چند خیابان آنطرفتر به "پل خاجو" میرسیم که از روی رود زیبای "زنده رود" کشیده شده است. و در زیر آن طاقهای غرفه مانند خوش منظره و بی نظیری رو بسمت رود دیده میشود.

سرانجام به "جلفا" رسیدیم روستائی مختص آرامنه اصفهان و در آنسوی رود زاینده رود. بدینطریق پس از هفده روز راهپیمائی از "کرمانشاه" تا اصفهان سرانجام دوباره چشمان به سبزه و آبادی افتاد و توانستیم با مراجعه به بازار به خرید گوشت و سبزی و دیگر خوراکیهای بحد کافی بپردازیم. هرچند که هوای اصفهان هم آنطورکه باید گرم نشده بود و با وجود سردی نسبی هوا درختها جوانه زده و شکوفه‌هایش در حال شکفتن بود.



... ..

اصفهان: جلفا:

عمده مطالب این فصل:

شیوع بیماری اسب و تلف شدن اسب من - محاسن بیشمار خانه‌های ضربی و طاقدار - طرزاستفاده از کرسی و لحاف کرسی - رشوه‌گیری اسقف و کشیشهای کلیسای جلفا و دادن رتبه کشیشی بهرکس - کشیش شدن آشپز بدمست اخراجی من با دادن رشوه به کشیشها - بدمستی کشیش جدید در میان کوچه و خیابانهای جلفا - کشتن راهبه بیگناهی که بکار کشیشان و بدکاری آنان اعتراض کرده بود - وضع شیره‌کش خانه و میخانه‌های جلفا - شرح بدمستی عده‌ای بظاهر مسلمان و قمه و چاقوکشی آنان - بدیدار آمدن کشیشان بطمع نوشیدن از مشروبات من - میسیون‌های مذهبی انگلیسی و تبلیغات آنان و گرویدن "بابی"ها بدورشان .

در اصفهان منزلی در اختیار من گذاشتند که بدون اصطبل بود و در نتیجه مجبور شدم اسبهای خودمرا به اصطبل دورتر از محل سکونتم بسپارم که بعلت همین دورماندن ، فرصت و امکان سرکشی نداشتن به اسبهای بیچاره و در اختیار مهترها گذاشتن آنها باعث تلف شدن تعدادی از آنان گشت .

از طرفی هزینه زندگی در جلفا بمراتب گرانتر از کرمانشاه بود . و آرامنه ساکن جلفا در بین خود نرخ ویژه بمراتب گرانتر از نرخ معمول در شهر برای ما اروپائیها قائل شده بودند . با این وجود درآمد نسبتاً قابل توجهی که از طریق دریافت حق معاینه و درمان

بیماران نصیب من میشد بخوبی جبران همه این اضافه خرجی‌ها را میکرد. سرانجام "مستر والتون" رئیس ما پس از کوشش فراوان موفق شد نرخ واقعی کلیه خواربار، سبزی میوجات و دیگر مایحتاج روزانه ما را از طریق عوامل دولتی اصفهان بدست آورد، و وقتی این نرخها را با نرخهای معمول در کرمانشاه مقایسه کردیم کاملا "باهم برابر بود."

جلفا که در واقع یک دهکده ارمنی نشین در حدود اصفهان است برای خودش مقررات و آداب و رسوم ویژه‌ای دارد. مردم آن اکثرا "باغدار هستند و باغهای انگور خوبی دارند. که آب‌نیاز به مشروب ساختن باغ خود را از طریق نهر روبازیکه از وسط خیابان میگردد تهیه میکنند اطراف و حاشیه این نهر سراسر درختکاری (درخت زبان گنجشک) شده که این چوبها چوب بسیار محکمی است و آتشی پردوام دارد. که همه ساله شاخ و برگهای اضافی آن بریده میشود و بمصرف پوشش سقف خانه‌های نو بنیاد، یا ساختن زغال میرسد. البته خانه‌های ضریبی یا طاقی که طاق سرتاسری آن اجری هستند نیازی به تیر و پوشال پوشی ندارند. خانه‌های اصفهان بیشتر طاقی هستند و آجری ولی خانه‌های جلفا اغلب خشت و گلی و بسبک روستائی میباشند که تنها تعداد اندکی از آنها قدیمی‌ساز و مربوط به سیصد تا چهارصدسال قبل هستند. گل اصفهان هم گلی محکم و پردوام است و قطر دیوار خانه‌های آن به یک تا یکمتر و نیم میرسد. این چنین دیوارهای ضخیم و محکمی همیشه در زمستانها خانه را گرم و در تابستانها خنک نگه میدارد.

ارامنه جلفا هم بتازگی منازل خودشانرا (درسال ۱۸۷۱) بصورت طاق ضریبی میسازند که یکچنین منازلی علاوه بر استحکام و زیبایی و عدم نیاز به تیر و الوار برای سقف، در تابستان خنکتر و در زمستان گرمتر است. سرمای زمستان اصفهان و نواحی جلفا واقعا "شدید و آزار دهنده است. درحالیکه مردم جلفا مثل همه ایرانیها علاقه چندانی به استفاده از بخاری و وسایلی شبیه به آن ندارند و ضمن حبس کردن آتش در میان چاله‌ای بنام "چاله کرسی" یکعدد چهارپایه بزرگ بنام "کرسی" بر بالای آتش میگذارند روی چهارپایه را با لحافی بزرگ بنام "لحاف کرسی" میپوشند راحت و آسوده در زیر کرسی می‌نشینند و پاها را بزیر آن دراز میکنند. این کرسی‌ها گرمای مطبوع و یکنواختی دارد و از طرفی کاملا "مقرون بصره است. پس از کشیدن لحاف کرسی بروی کرسی در چهارضلع کرسی تشکهایی میگسترند و ضمن نشستن بر روی این تشکها براحتی تکیه بر پشتی یا رختخواب پیچهای پر از لحاف و تشک قرارداده شده بجای پشتی تکیه کنند.

اشکال استفاده از این کرسیها در اینست که آرامنه جلفا معمولا "اغلب ماهی یکبار بیشتر به حمام نمیروند. از طرفی گرمای آتش کرسی باعث بیشتر عرق کردن بدن آنان

میگردد و در نتیجه عامل ایجاد شپش و دیگر حشرات مشابه در تن و لحافشان میشود. علاوه بر این بعلت سردی شدید هوا و کمبود جا و وسیله گرما، همه اجزای فامیل، کوچک و بزرگ، مجرد و متأهل اجباراً " بطور دسته‌جمعی در داخل همان اطاق و در کنار هم می‌خوابند و اصلاً " رعایت ادب و نزاکت ظاهر و شؤونات همدیگر را نمیکنند. در نتیجه این رفتارها باعث بر فاسد شدن اخلاق بچه‌ها و خوب تربیت نشدن آنان میگردد. عجیبتر اینکه شهرک جلفا مرکز تعلیم کشیشان و حتی اعزام آنان ب دیگر نقاط مثل " هندوستان " و باتاویا (۱) هم میباشد. امور تعلیم و اداره این کشیشان بعهده اسقف اعظم کلیسای بزرگ جلفا میباشد.

هنگامیکه من در جلفا بودم اسقفی کلیسا بدست مردی رشوه‌گیر و فاسد بود که بمنظور استخدام کشیشان و دادن رتبه کشیشی به آنان علناً " رشوه دریافت میگردد تا جائیکه با گرفتن رشوه‌ای در حدود چهار پاوند اجازه کشیشی به کسانی میداد که حتی نوشتن و خواندن معمولی را هم بلد نبودند. (هرپاوند ۲۵ ریال).

درسال ۱۸۸۱ اتفاق جالبی برای من رخ داد: آشپزی داشتم که از آن عرقخورهای کثیف و بداخلاق، نادرست و بدمست بود. تا آنجا که با وجود راضی بودن از کارآشپزیش بعلت فساد اخلاق بیش از حدش مجبور شدم اخراجش کنم عجیب اینکه دوسه‌روز بعد از اخراجش با کمال تعجب او را ملبس بلباس کشیشی در حال عبور از جلو منزلمان دیدم. سروض خودشرا تمیز کرده، ظاهرشرا آراسته، و قیافه حق بجانبی بخود گرفته بود. اصلاً " باورم نمیشد که این کشیش روحانی همان آشپز فاسد و عرقخور ما باشد وقتی جریانرا بررسی کردم معلوم شد حدود پانصدقران به اسقف کوچولوی رشوه‌خوار حق و حساب داده و درجه کشیشی گرفته با اعتراض تمام بسراغ اسقف رفتم. در مقابل سؤال من لبخند مرموزی بلب آورد، کمی نگاهم کرد و با متانت تمام پاسخ داد: این درست نبود که من دل یک بنده علاقمند به کشیش شدن را برنجانم و مایوس از درخانهام برانم. با این وجود از او قول گرفتم که دست از رفتارهای ناپسند قبلیش بردارد و حرمت لباس کشیشی را نگهدارد. ولی افسوس که پایداری در قول آشپز بدمست ما بیش از چندروزی دوام نیافت و درست چند روز بعد او را مست مست در حالیکه از شدت مستی سر از پا نمیشناخت در میان خیابان دیدند.

کلیسای بزرگ در اصل یک " دیر " یا صومعه " هم محسوب میشد زیرا تعداد زیادی

(۱) باتاویا: نام سابق جاکارتا

راهب و راهبه‌ساکن آنجا بودند. در این‌اواخر تعداد راهبین کلیسا تقلیل یافت از همه بدتر اینکه یکی از قدیمی‌ترین آنها دست از مرام قبلیش برداشت و به "پروتستانها" پیوست. چندی بعد دوباره "کاتولیک" شد. بعد هم شنیدم که تصمیم به "مسلمانی" گرفته است. جریان راهبه‌گی و سکونت آنان در این دیر هنوز هم جریان دارد درحالیکه تعدادی از راهبه‌ها بمرحله پیری رسیده‌اند. پیرزنانی مظلوم و بی‌آزار که تنها خطای آنها علاقه شدیدشان به بطری مشروب است در حالیکه همچنان مشی احترام به شاعر مذهبی خود را حفظ کرده‌اند و شب و روز در خدمت کلیسا هستند. در آنزمان بهیچیک از کلیساهای جلفا اجازه استفاده از زنگ بزرگ فلزی داده نشده بود و بمنظور آگاهی دادن به تغییر سرویس و آغاز برنامه‌های مربوط به نیایش و دیگر برنامه‌ها به راهبه‌ها، بجای زنگ معمولاً "دوتکه" تخته محکم را از دو تا از ستونهای کلیساها آویخته بودند و بهنگام ضرورت باتخماقی چوبی ابتدا آهسته و سپس بتدریج با شدت و سرعتی بیشتر ضربات محکمی به آنها وارد می‌ساختند.

روزی حادثه ناگواری در ساختمان و بخش مجزای مربوط به راهبه‌ها اتفاق افتاد، موضوع از این قرار بود که یکی از راهبه‌های در هندوستان دوره دیده تازه به‌این دیر منتقل شده که گویازبان به اعتراضاتی در مورد برنامه و طرز رفتار مسئولین با راهبه‌ها گوشه بود، بیرحمانه مورد ضرب و شتم و کتک فراوانی قرار گرفت و آنقدر گرسنه نگهداشته شد تا از شدت گرسنگی و صدمه ضربات همانجا در گوشه سلولش جان داد. مسئولین کلیسا شبانه او را دور از چشم دیگران بگوشه‌ای بردند و پنهانی بخاکش سپردند.

معمولاً "کشیشان مستعد و نمونه ارمنی را بمنظور کسب معلومات بیشتر بمدت دو سال به هندوستان - با تاویا، یا بمبئی میفرستند تا در آنجا به تکمیل معلومات مذهب خودشان بپردازند. این نوع کشیשהا پس از برگشتن از آنجا علاوه بر همراه آوردن پول کافی کسب شده از حقوق و مزایای اضافی در اینمدت مورد احترام بیشتری قرار میگیرند و بمقامات بالاتری ارتقاء مییابند. رسیدن به این مرحله و کسب اینهمه مزایا جز با کمک اسقف و کشیش کلیسا مقدور نیست و آنهم مستلزم پرداختن رشوه کافی و جلب رضایت او میباشد.

جنایت دیگری که توسط عده کثیری از ارامنه جلفا انجام میگیرد، تهیه مشروب قاچاق در منازل و ارسال آن بوسیله یکعده دلال بظاهر مسلمان بازار و یا فراهم آوردن وسیله مشروبخواری و عیش و نوش برای مسلمانان در تمام ساعات شبانهروز در منزل خودشان میباشد. یکنفر ایرانی تصمیم به مشروبخواری گرفته هم طبق معمول هرگز قادر بحفظ تعادل خود در اینمورد نیست. بلکه آنقدر در این کار افراط بخرج میدهد که یا از شدت مستی

بحالت جنون و دیوانگی برسد و یا از شدت سستی و مستی از پای درآید و درگوشه‌ای بیفتد . بدین علت همیشه در سرتاسر ساعات شبانه‌روز وجود تعداد زیادی افراد بدمست در میان کوچه و خیابانهای جلفا که تازه از خانه ارامنه پا به بیرون گذاشته‌اند امنیت و آرامش دیگر رهگذران یا ساکنین اطراف را بکلی مختل کرده است . خود من دوبار با افراد شرور و بدمست درحال عریده‌کشی و چاقو یا کارد برهنه بدست مقابل درآدمم که در مرحله دوم بمنظور حفظ جان خود چاره‌ای جز درگیری با او و بیرون آوردن چاقو از دستش ندیدم . بدبختانه مراجعه و شکایت به مأمورین دولتی هم فایده چندانی نداشت زیرا پاسخ آنان به شاکیان همیشه دریک جمله خلاصه میشد : هم مردم آزادند که هرچند وقت یکبار کمی تفریح بکنند و بمنظور مشروبخواری و عیش و نوش به جلفا بروند خوب از چنین اشخاصی توقع دارید که غیر از این کارها کاردگیری هم بکنند . درآغاز ورودم به جلفا که اطلاع چندانی از موقعیت و شرایط کوچه و محله‌های آنجا نداشتم خانه بظاهر مناسبی را دریکی از خیابانهای آن اجاره کردم . غافل از اینکه این خیابان مرکزی اصلی "میخانه" و "شیره‌کش‌خانه" های جلفا میباشد . بدبختانه منزل من اولین منزل واقع در سر این کوچه بود نتیجه اینکه در تمام ساعات شبانه روز اغلب مراجعین بدمست و شرور به آنجا مراجعه مینمودند و بشدت شروع به کوبیدن چکش در منزل میکردند . و باوجود جواب رد شنیدن و لکن معامله نبودند و با اصرار تمام قصد ورود بداخل منزل را داشتند که اکثرا " کار ما بزдохورد و جاروجنگال میکشید . کوچه ما اغلب صحنه نزاع بین مستان و "قمه" (۱) کشی آنان برویهم بود در حالیکه خود من همیشه سعی در کنار ماندن از این نوع صحنه‌ها را داشتم .

دروازه خانه‌های میخانه‌ای جلفا علاوه بر دروازه بزرگ اصلی دارای در کوتاه و کوچکی هم بود که مشتریان را از آن داخل و خارج میکردند . درباغهای انگوری جلفا هم دری کوتاه و خشن قرار گرفته در وسط دیواره سنگی باغ وجود داشت .

شهرک جلفا دارای میدان کوچکی است که یکشنبه‌بازار هفته در آنجا برقرار میشود و هر یکشنبه همه‌نوع ملبوس، آذوقه و وسایل مورد نیاز دیگر با قیمتی نسبتا " مناسبتر در آنجا بفروش میرسد .

علاوه بر کار فروش مشروبات الکلی ، زنان ارمنی در فرصتهای مناسب هم اغلب به بافتن ژاکت و جوراب و لباسهای پشمی دیگر میپردازند و از این راه هرکدام ماهیانه حدود پنج‌قران درآمد دارند .

(۱) قمه : سلاحی کوتاهتر و معمولاً " پهن‌تر از شمشیر که دارای دو دم تیز بوده .

مردان آرامنه علاوه بر مشروب فروشی و پرورش باغهای انگور دست به کارهای دیگری هم میزنند حتی اغلب بمنظور تجارت و خرید و فروش کالا به سایر کشورها مسافرت میکنند. علاوه بر این تعدادی از آنها به استخدام در ادارات دولتی ایران درآمده‌اند. درحال حاضر رئیس قورخانه (تسلیحات) شاه یکنفر ارمنی است و همچنین سفارت ایران در انگلستان هم بعهده یکی از آرامنه (۱) ایرانی محول شده است.

اولین روزیکه بمنزل جدیدم در جلفا منتقل شدم حدود بیست وشش نفر از کشیشان جلفا بدیدارم آمدند و من از آنها بوسیله مشروب براندی پذیرائی کردم. روز دوم بیست و نه نفر کشیش دیگر آمدند که اینبار بوسیله چای از آنها پذیرائی بعمل آوردم که درنتیجه روز سوم حتی یکنفر هم بدیدارم نیامد و بکلی پایشان از منزل من قطع گردید.

کلیسای "جرج" در ساحل رود زاینده‌رود قرار گرفته است. که بنا به ادعای کشیشان دوتکه از سنگهای آن شفا بخشنده بیماران و برطرف کننده امراض آنانست. که میگویند در یک شب خاطره‌انگیز بوسیله یکی از قدوسین آرامنه بنام "اشمیدزین" از آسمان بطرف زمین جلفا پرتاب شده است.

تا قبل از آمدن ما به جلفا آرامنه احترام و شئونات چندانی در میان مسلمانان و اجتماع مردم ایران نداشتند بطوریکه هرگز جرئت سوار شدن بروی اسب را نمیکردند و در صورت سوار بودن بر پشت الاغ خود هم بمحض مشاهده شخصیتی از شخصیتهای مهم ایرانی فوراً به احترام طرف مقابل از الاغ خود پیاده میشدند تا زمان عبور کامل آن شخصیت بهمین حال ثابت در جای خود میماندند و سربه احترامش خم میکردند. ولی ما انگلیسیها به آنها شخصیت دادیم و از این خفت و خواری نجاتشان بخشیدیم. برایشان مدرسه ساختیم و شخصیتهای تحصیل کرده‌ای مثل آقای "جونز" را به استادی و سرپرستی آن گماردیم و از این طریق به نتیجه درخشانی رسیدیم.

اما در مورد تبلیغات مذهبی فعالیت ما در مورد مسلمانان بکلی بی نتیجه ماند زیرا تنها تعدادی از "بابی"ها بما مراجعه کردند و آماده قبول تبلیغات و تعلیماتمان گشتند، تا بدین طریق جان خود را از خطر کشته شدن بدست مسلمانان نجات دهند و در واقع میشود گفت که بنام تمایل نشان دادن به تبلیغات مذهبی زیر چتر حمایت ما در آمدند یا در حقیقت پناهنده بما شدند.

(۱) از قرار معلوم همانطور که در صفحات قبل هم نامی از او بمیان آمد منظور "میرزا ملکم خان" موسس لژ فراماسونری در ایران است. (مترجم)

فصل سیزدهم

اصفهان:

عمده مطالب این فصل:

آشنائی من با حکیم باشی حاکم اصفهان دکتری تحصیلکرده در فرانسه. دیدار من با شاهزاده ظل‌السلطان شکایت دسته‌جمعی یهودیان از سربازان و دستور فلک کردن آنان - جریان چوب فلک کردن خاطیان - رشوه‌پردازی به فراشان حکومتی مأمور شلاق زنی - جریان قالی خریدن من - انواع قالی فرش - کناره - گلیم - جاجیم ، حمامی ، نمد و فرق و مزایای هریک از انواع آن - فوت و فن فرش‌شناسی - آلودگی آب چاههای منازل ایران و نزدیک بودن این چاهها به چاه فاضلاب مستراحها - جریان کار سقاها و بامشک آب فروختن آنها - سوء قصد به "ناصرالدین شاه" توسط بای‌ها - دستگیری بای‌ها و گردن زدن آنها . تلگراف کنسول و دیگر افراد کنسولگری و کارکنان انگلیسی به ظل‌السلطان بعنوان درخواست آزاد کردن بای‌ها -

چندروزی از استقرار من در "جلفا" نگذشته بود که حکیم باشی شاهزاده حاکم اصفهان دکتری تحصیلکرده در دانشکده پزشکی فرانسه بنام دکتر "میرزا عبدالوهاب" مردی از اهالی "کاشان" بدیدارم آمد. بقراریکه خودش میگفت دلخوشی چندانی از وضع کار و زندگیش نداشت. زیرا مجبور بود ضمن صرفنظر کردن از استراحت و آزادی خویش، مثل یک برده زر خرید در سرتاسر شبانه‌روز حتی بهنگامیکه حاکم در خواب بود دایم در خدمت شاهزاده مقتدر و فرزند پربلاست ناصرالدین شاه باشد. تا میداد شب و نیمه‌شب یا بهنگام

خواب اختلال مزاج و کسالت پیش بینی نشده‌ای عارض شاهزاده گردد و حکیم‌باشی در کنارش نباشد. "میرزا" که هفت سال تمام از دوران زندگی و تحصیلش را در فرنگستان گذرانده و در همانجا ازدواج کرده بود. علاوه بر زن فرنگیش با دوزن‌مسلمان ایرانی هم ازدواج کرده و همه آنها را یکجا در حرمسرای خودش داشت (هرچند که زن فرانسویش بعدها به تهران آمد و از همانجا دوباره به پاریس برگشت). شکایت او از بودن ساعتها در کنار شاهزاده با حالتی ناراحت و محدود و مجبور به رعایت آداب درباری و ماندن در حضور شاهزاده بود. عجیب تر اینکه یک پزشک تحصیلکرده متخصص در علم طب مجبور بود علاوه بر داشتن معلومات پزشکی از شعر و هنر و ادبیات هم با اطلاع باشد، روزانه چندین ساعت تمام در کنار شاهزاده بماند و برای او مشغول به خواندن اشعاری مختلف از دیوان شعرای متفاوت گردد.

درحالیکه سرشرا از شدت ناراحتی تکان میداد اظهار داشت: باورکن دکتر، شعر خواندن و وقت تلف کردن من هم آنچنان خسته کننده نیست بلکه خسته کننده تر اینکه بهنگام شعر خواندنم هیچکس توجهی بکارم ندارد و مجلس آنچنان پرسرو صدا و شلوغ است که فرصتی برای توجه کردن به شعرخوانی من باقی نمیگذارد.

از ملاقات و آشنائی با این مرد تحصیلکرده که زبان فرانسه را با روانی تمام صحبت میکرد خیلی خوشحال شدم بخصوص اینکه داشتن مقام حکیم‌باشی پسر ارشد شاه و حاکم پرقدرت اصفهان مقام بزرگی محسوب میگشت هرچند که خود او رضایت چندانی از شغل فعلیش نداشت و بیشتر مایل به ماندن در تهران پایتخت ایران بود، زیرا عالیترین رتبه‌ایکه از ماندن در خدمت حاکم اصفهان نصیبش میشد، کسب عنوان "خانی" بود که حکیم‌باشی بدان راضی نبود و توقع رسیدن بمقامات بالا تر را داشت.

میرزا از من خواست که بدیدار شاهزاده بیایم و برای این دیدار دو ساعت بعد از برآمدن آفتاب را معلوم کرد. صبح فردا درست در راس موعد تعیین شده به محل ملاقات شتافتم.

وقتی وارد باغ حکومتی شدم بسختی راه خودمرا از میان جمعیت سربازان، پیشخدمتان و مردمان به دادخواست آمده، و یا بزرگان به انتظار ملاقات شاهزاده ایستاده باز کردم.

در میان سالن بزرگ سرسرا قبل از رسیدن به اطاق شاهزاده ظل^(۱) السلطان، قائم مقام یا معاونش شاهزاده "محمدعلی خان" نشسته بود که با وجود جوانی و بی تجربگی شاهزاده "ظل السلطان"^(۱) درحال حاضر همه کار و اختیار دار اصلی حکومتش محسوب میشد. در این هنگام خود حکیم باشی به استقبال آمد و مرا بطرف ساختمان مخصوص شاهزاده ظل السلطان هدایت نمود.

گالشهای خود مرا در آستانه در ورودی از پا درآوردم و کلاهم را بدست یکی از پیشخدمتان دست بسینه در کنار در ایستاده سپردم. سپس با احترام تمام سلام کردم. در این ضمن حکیم باشی کمی جلوتر آمد و بطور اختصار به معرفیم پرداخت. شاهزاده که جوانی در حدود هیجده ساله و خوش سیما بنظر می رسید با خوشروئی تمام مرا پذیرفت و با اشاره دست دستور نشستن بروی یکی از صندلی های مقابلش را داد. من بزبان فرانسه جویای حال و سلامتی او شدم ولی شاهزاده بیشتر علاقه به مذاکره بزبان فارسی بود. و بمحض آغاز فارسی صحبت کردن من از طرز صحبت کردنم خنده اش گرفت و دچار خوشحالی شد رویهمرفته جوانی سرحال و با روحیه بود.

پس از چند دقیقه صحبت کردن بکلی تشریفات درباری را کنار گذاشت و شروع به

(۱) ظل السلطان: (سایه شاه) شاهزاده مسعود میرزا بن ناصرالدین شاه قاجار (ولادت ۱۲۶۶ – وفات ۱۳۳۶ ه. ق) فرهنگ معین و (از فرهنگ امیرکبیر) وی در تاریخ ۱۲۷۷ ه. ق. یمین الدوله لقب گرفت، در ۱۲۷۸ بحکومت مازندران، ترکمن صحرا و دامغان منصوب گردید. در ۱۲۸۶ با دریافت لقب "ظل السلطان" حاکم فارس شد و جمعا" سه بار بحکومت فارس رسید. در ۱۲۹۱ حکومت اصفهان یافت و در ۱۳۰۰ والی یا حاکم منطقه بزرگی از ایران شامل اصفهان، یزد و فارس و عراق و بروجرد و عربستان (منظور آستان خوزستان است) و لرستان و کرمانشاهان و کردستان و گلپایگان و خوانسار گشت. در نتیجه مقتدرترین شاهزاده یا تمجده شاه از میان کلیه شاهزادگان قاجار در عهد خود محسوب میشد. هم او بود که اغلب آثار هنری صفویه را در اصفهان از بین برد. وی تا سال ۱۳۰۵ تقریباً لاینقطع حکومت اصفهان و بتناوب حکمرانی کلیه نواحی جنوبی و غربی ایران را بعهده داشت و عاقبت در سال اخیر مستعفی گردید. در زمان مظفردالدین شاه مجدداً بحکومت اصفهان و یزد منصوب گشت. ولی پس از چند سال انزوا سرانجام در "باغ نو" اصفهان بدرود زندگی گفت، جنازه اش را به مشهد بردند. ظل السلطان بسیار قسی القلب و درانجام قصاص و سیاست مجرمین بی شفقت و شدیدالعمل بود "تاریخ مسعودی" بقلم اوست، (عکس در ص ۲۴۰)

صحبت و خنده با من و طرح سئوالاتی مختلف درباره اروپا، مردم آنجا و طرز زندگی ملکه انگلستان نمود. سپس ضمن تعریف از وضع تمدن و تکنیک نو با خوشحالی زیاد رو بمن کرد و با هیجان تمام بشرح طریقه عکس گرفتن از خودش بوسیله دوربین عکاسیش پرداخت. دستور جای داد و پس از آن اجازه مرخصی خواستم. باتفاق حکیم‌باشی از در خارج شدیم و در منزل "میرزا" بصرف صبحانه پرداختیم.

در اینجا من برای اولین بار شاهد اجرای عدالت و دادرسی کامل درمورد یهودیان ایران شدم، جریان از این قرار بود که بمحض رسیدن بمقابل منزل حکیم‌باشی گروه زیادی از یهودیان محل را دیدیم که گریه‌کنان و بر سر زنان تقاضای دادخواهی و رسیدگی به شکایت خودشان درباره سربازان مامور پاسداری از منزل حکیم‌باشی را داشتند و ادعا می‌کردند که این سربازان علاوه بر اقدام به اخاذی و گرفتن پول زور به‌آزار و کتک زدن زن و بچه آنان پرداخته‌اند. درصورتیکه سربازان بکلی منکر این اتهام بودند و هردو طرف مرتباً باوجود حضور حکیم‌باشی بسرهم فریاد میکشیدند. سرانجام حکیم‌باشی که پس از کمی تحقیق پی به واقعیت امر برده بود، بصورت نجوا و درگوشی چند کلمه‌ای با گروهبان سرپرست سربازان صحبت کرد. طولی نکشید که چند لحظه بعد، سرکار وکیل‌باشی (سرگروهبان) درحالیکه "چوب فلک" بلندپرا در دست داشت بهمراه دو نفر سرباز گردن کلفت دیگر از در وارد شد. "چوب فلک" عبارت از یک تکه چوب محکم کمی ضخیم‌تر از چوب عصا بطول تقریبی یکمتر و نیم که در وسط دارای یک حلقه تسمه پهن جهت قرار دادن مچ هردو پاهای محکوم به شلاق می‌باشد که پس از قرار گرفتن پاها در داخل تسمه یک تاب به چوب می‌دهند تا پاها در داخل تسمه محکم‌تر گردد. دو نفر هریک از یک طرف سرچوب را می‌چسبند، درحالیکه نفر شلاق خورنده پشتش بروی زمین است پاهای او را بدینطریق در هوا نگه‌میدارند. در اینحال یکنفر که مامور شلاق زدن است. شلاق چند شاخه بلندی بدست می‌گیرد در ناحیه وسط چوب کمی عقبتر میایستد پاها را از هم باز میکند و شروع به نواختن شلاق به کف پاهای شلاق خورنده می‌کند. گاه بجای شلاق از ترکه‌های چوب آلبالو استفاده میشود. دکنتر درحالیکه عصبانی بنظر میرسید دستور شلاق را صادر کرد. این شلاق زدن توأم با التماس و داد و فریاد سربازان شلاق خور همچنان ادامه داشت. با این وجود هنوزهم حاضر به اقرار در مورد آزار یهودیان نبودند. سرانجام پس از خورد شدن یک بغل ترکه آلبالو روی کف پای خون‌آلودشان اقرار کردند. درحالیکه درحقیقت همه این ترکه‌ها به کف پای آنان نخورد و مامورین شلاق زننده بمحض اینکه توجه دکنتر را بسوی دیگر می‌دیدند سر ترکه را بجای کف پا به چوب فلک میکوبیدند

و بمحض شکسته شدن هر ترکه بسراغ ترکه دیگر می‌رفتند.

سربازان در فلک هم مرتباً فریاد میکشیدند: امان، امان، آه... حکیم باشی ترا بخدا رحم کنید. ای خدا... آه دکتر... ای جهودهای بدجنس... همش تقصیر شماست... در این ضمن، من واسطه شدم. و حکیم باشی هم با اشاره دست خود شلاق زدن را موقوف کرد. با نگرانی از حکیم باشی پرسیدم: فکر نمیکنید که این نوع شلاق زدن باعث چلاق شدن این بیچاره‌ها گردد؟ نه مطمئنم که حداکثر تا دو روز دیگر کاملاً خوب میشوند و کوچکترین اثری از آن باقی نمیماند. خود من در دوران طفولیت بهنگام تحصیل در مکتب‌خانه بارها بوسیله معلم فلک شده‌ام و ترکه زیادی بکف پایم زده‌اند. نه‌تنها من بلکه همه بچه‌های مکتب‌رو کم و بیش از این نوع شلاق و ترکه‌ها نوش جان کرده‌اند و از طعم تلخ آن بااطلاعنند. صحبت ما به جریان شلاق زدن محکومین دربار بدستور شاه یا شاهزادگان حاکم در دیگر شهرها کشید بطوریکه دکتر میگفت: فراشهای حکومتی مسئول شلاق زدن اشخاص هستند. اغلب کسانی که محکوم به شلاق خوردن میشوند، قبلاً با پرداختن رشوه و حق و حساب به فراشان آنها را راضی به آرامتر نواختن شلاق و شدت عمل کافی بخرج ندادن در این کار میکنند. زیرا فراشان قوی پنجه‌ای در دربار ناصرالدین شاه وجود دارند که هیچکس تاب تحمل ده ضربه شلاق کامل و از روی قدرت آنانرا ندارد. و درصورت محکم نواختن چندین ده ضربه شلاق احتمال این هست که شلاق خورنده هرگز از جا بلند نشود و یا بکلی فلج گردد.

از طرفی پوست کف پای اکثر ایرانیان کم‌بضاعت و از طبقه محروم اجتماع، بعلت پابره‌نه رفتن (بجز درمیان برف و سرما و یا کوجه‌های پر از ریگ و سنگلاخ) کاملاً ضخیم است و دارای مقاومت بیشتری در برابر شلاق خوردن میباشد. حتی بعضی از آنها باوجود داشتن کفش بمنظور صرفه‌جوئی و سائیده نشدن کف آن بمحض رسیدن به زمینهای صاف کفشهای خوک را از پا میکنند و بزیر بغل میزنند.

در این ضمن دکتر شروع به گله از وضع خود و ناراحتیهائی که هرروزه با آن مقابل است نمود و گفت: خوشحالم که شما را در کنار خودم می‌بینم. وضع شما با من تفاوت زیادی دارد. شما مثل من در هرگونه اظهارنظر خود آزادید و آنچنان محدود نیستید و درنتیجه بمحض مشاهده بیماری شاهزاده‌ظل‌السلطان یا دیگر نزدیکان او میتوانند باصراحت تمام نظراتانرا بگوئید و آنها را وادار به‌رعایت از دستورات پزشکی خود کنید و از توجه آنان به راهنماییهای گمراه کننده پیرزنان درباری و دیگران و تجویز داروهای قدیمی‌شان برحذر دارید. زیرا در اغلب اوقات استفاده از این داروها همه تجویزات و زحمت مداوای

مرا بی‌ثمر میسازد و باعث بر وخیم‌تر شدن حال شاهزاده میگردد .

گاه گاه این بی‌توجهی‌هایش به تجویزات من بجائی میکشد که بمنظور جلوگیری از خطر احتمالی مجبور به ارسال تلگرافی مستقیم به حضور شاه میشوم و استدعا میکنم تا به حکیم‌باشی فرانسوی دربار و دیگر دکتران خود دستور دهد تا با توجه به‌وخامت حال شاهزاده نسخه‌ای برایش بپیچند و او را از توجه به دارودرمان قدیمی‌ها برحذر دارند . سرانجام از منزل دکتر خارج شدم و سوار بر اسبم بمنظور خرید یک تخته قالی ایرانی به بازار فرش‌فروشان رفتم . فرشهای مختلفی به‌ابعاد متفاوت به من نشان دادند . شناختن نوع فرش و ثابت بودن رنگ آن همچنین ظرافت ، دوام و استحکام هریک شرایط ویژه‌ای دارد که تنها متخصصین و خبرگان امر از آن مطلعند . ازجمله بمنظور پی بردن به ثابت بودن رنگ گوشه دستمال سفیدرا تر میکنند و آنرا محکم بروی فرش(برخلاف خواب آن) میکشند هرگاه رنگ قالی ثابت باشد ، دستمال سفید رنگی نمیشود ، در غیراینصورت رنگ فرش به گوشه دستمال اثر میگذارد .

فرشهای مشهدی معمولاً" برنقش و نگارترین فرشهای ایران هستند و بدین لحاظ حجم بیشتری از فرشهای صادراتی بخارج را تشکیل میدهند . متأسفانه هرچه که زمان بجلوتر می‌رود وضع رنگ و مرغوبیت فرشهای ایرانی هم سیر قهقرائی و تنزل خود را طی میکند . بهمین لحاظ هم هست که اغلب خریداران کهنه‌کار و باتجربه بدنبال فرشهای کهنه و قدیمی‌تر میروند . زمینه فرشها هم با هم تفاوت دارد ، زمینه‌هایی از قبیل "گل اناری" "هراتی" که نوع دوم نود درصد صادراتی میباشد . معمولاً" فرشهای زمینه سبز سابقه چندان خوبی نشان نداده و مرغوب از کار درنیامده است .

هر چه فرش نرم‌تر و بافت آن ریز و محکم‌تر باشد بهمان نسبت هم مرغوب‌تر است . کارشناسان خبره بمنظور شناختن کامل فرش و پی بردن به امتیاز یکی بر دیگری شروع به شمردن تعداد "ایلمه" یا بافت‌ها در یک طول مثلاً" ده سانتیمتری از هر دو فرش میکنند . فرشهای مشهدی اغلب رنگهای بظاهر جالب ولی ناثابتی دارند که بقول معروف با نیل رنگ شده‌اند . درنتیجه چندان مرغوب نیستند و در سطح پائینتری قرار دارند . ازطرفی بمنظور پی بردن به منظم و بدون "سرکج" بودن فرش یا قالی گوشه‌ها و اضلاع آنرا بصورت مثلثی برویهم تا میکنند . بدینطریق درصورت نامنظم بودن و سرکج داشتن حاشیه اضلاع با هم تطبیق نمیکند و یکطرف آن کج‌تر از ضلع دیگر نشان میدهد . از طرفی خود فرش را در سطحی مستوی میگسترانند در این وضع قالی پهن شده برروی زمین بدون تاب و برجستگی گسترده میشود . پس از آزمایش این موارد نوبت به برگرداندن یک ضلع قالی بروی ضلع

مقابل میرسد تا با دقت درباره "رفو" نشدگی و پوسیدگی نداشتن آن رسیدگی شود. هرگاه با ملاحظه "حاشیه" نخهای انتهائی با "ریشه" آن مشاهده گردید که ریشه‌های یکطرف بجای نخ سفید و محکم از نوع خامه رنگی میباشد یکجنین فرشی اصلا" ارزش نگاه کردن و خریدنرا ندارد. فرشهای پشمی معمولا" محصول اطراف "مراغه" میباشد.

فرق "قالی" با "فرش" دراینست که قالی بهترین نوع فرش است و دارای "پرز" و ضخامت کافی میباشد. ولی "فرش" ضخامتش کمتر و نوعش سبکتر و نامرغوبتر است. و شامل انواع فرشهای نازک، "گلیم"، "نمد" و انواع دیگری از این نوع میگردد. که استفاده از گلیم بیشتر مخصوص روستائیان و مردم کم بضاعت تر است.

یکنوع فرش بنام "حمامی" هم در ایران بافته می‌شود که نسبتا" کوچک و از طرفی کاملا" نازک، ظریف، مرغوب و مخصوص اعیان و اشراف میباشد که بهنگام حمام رفتن آنرا در قسمت سربینه یا "رخت‌کنی" بزییر پا میاندازند. اغلب فرشهای. "حمامی" محصول کرمانشاه است و دارای رنگ و نقش و طرحهایی زیبا و جالب میباشد. متاسفانه این نوع فرشها هم چون از نوع "نیل رنگی" هستند رنگ ثابتی ندارند و تنها حسن آنها نازک بودن و ظرافتشان است.

نمدهای ایرانی را اغلب بعنوان کناره یا پر کردن دور و حاشیه خالی اطاق بدور قالیها میگسترند اما "کناره"های فرشی دستباف انواع فرشهای کم عرش و طویل مورد مصرف در اطراف حاشیه خالی قالیها بعنوان سرانداز و یا روی پله یا راهروها قرار میگیرند جنس آنها معمولا" چندان مرغوب نیست و زمینه آنها سرخ یا قهوه‌ای کمرنگ است.

بهترین نمدها ساخت "یزد" میباشد که دوام بیشتری دارد و اغلب روستائیان طالب آن هستند. یکنوع فرش نازک دیگر بنام "جاجیم" هم در ایران بافته میشود که جنس آن بمراتب نازکتر از فرشهای انواع دیگر میباشد و معمولا" بوسیله سوارکاران حرفه‌ای بصورت خورجین یا فرش سفری مورد استفاده قرار میگیرد که من توانستم با پرداخت پول قابل توجهی اطاقهای منزل جدیدم را با انواع این قالی و فرشها مفروش کنم.

در این زمان بیماری ناشناخته و واگیرداری در میان مردم شیوع یافت و به تشخیص من علت عمده شیوع آن استفاده از آب چاههای روباز آلوده به میکرب بیماری بود. لذا مجبور شدم با خرید دو عدد، "مشک"، آب آشامیدنی خودمانرا از چاه نسبتا" عمیقیکه سالها پیش توسط انگلیسیها ضمن رعایت اصول فنی در کلیسای بزرگ کنده شده بود تهیه کنم و روزی دوبار به اینکار ادامه دهم. اکثر ایرانیها اهمیت چندانى به آب آشامیدنی خود نمیدهند فقط تعداد محدودی از آنها آب آشامیدنی روزانه خودشانرا از آب فروشان حرفه‌ای، بنام "سقا"

می‌خرند. این سقاها هم دایم بند مشک خود را بدوش دارند و مشغول حمل آب خوردن نسبتاً خوب برای خانه‌ها می‌باشند. از طرفی چاه‌های توالت اکثر قریب به اتفاق خانه‌ها درست در خارج از چهاردیواری خانه مقابل در ورودی منزل قرار دارد. که فاضلاب مستراح هر منزل بوسیله راه باریک یا کانالی سرپوشیده بداخل این چاه‌ها میریزند. چاه‌هاییکه اغلب عمق چندانی ندارند و هرچند ماه یکبار پر میشوند. عمیق‌ترین آنها عمق حدود سه تا چهار متر بیشتر نیست. فاصله چاه مستراح با چاه آب هم چندان نیست و احتمال نفوذ از چاه توالت به چاه آب بطور یقین و صددرصد است.

طی این مدت اقامت در ناحیه اصفهان با دو برادر سید فالگیر آشنا شدم. یکرز با اصرار تمام از من دعوت کردند که صبحانه فردا را مهمان آنها باشم. لازم به توضیح است که منزلشان در اصفهان بود و ضمن اینکه هر دوی آنها ثروتمند بودند و علاوه بر فالگیری و دعانویسی بشل تجارت و کشاورزیهم اشتغال داشتند در منزل محل خود پذیرائی خوبی از من کردند. بحث ما بیشتر در موارد مذهبی بود و بخصوص که من هر دوی آنها را مردانی سخنور و اهل بحث و بیان دیدم. بعداً فهمیدم که این دو برادر بنامهای "سید حسن" و "سید حسین" از پیروان فرقه بابیه (۱) هستند. "باب" مرد شیاد و حقه‌بازیکه ضمن ارائه فرقه‌ای نو توانسته بود عده‌ای را گول بزند و به سلک فرقه خود درآورد. که شرح مبنای اعتقادات و تفاوت آن با دین واقعی اسلام چندان ساده نیست و در این مختصر نمیگنجد. با این وجود بیشتر پیروان او را مردمی از نواحی "اصفهان" و "زنجان" تشکیل میدادند که محرمانه به پیروی از باب پرداخته بودند.

(۱) باب و بابیه: (تولد در شیراز ۱۲۳۵ هـ. ق مرگ ۱۸۱۹)

سید محمدعلی شیرازی پسر سید محمدرضا بزاز پس از تحصیل در محضر درس سید کاظم رشتی در سن ۲۵ سالگی (۱۲۶۰ هجری) در اواخر دوران سلطنت "محمد شاه قاجار" و اوایل سلطنت "ناصرالدینشاه" که سیاست مداخله و نفوذ انگلیس و روس در ایران شروع شده بود و آنها در پی تجزیه و انفکاک دین اسلام بودند تا همبستگی مردم را از هم بپاشند. مکتبی بنام بابیه که منشاء بهائیت بود، توسط این شخص از شیراز و اصفهان آغاز سپس به تهران و نواحی آذربایجان و دیگر نقاط سرایت کرد. این شخص ابتدا خود را "باب" یعنی واسطه و "دری" بسوی حضرت مهدی (ع) امام غایب قلمداد کرد. چندی بعد ناگهان خویشتر خود "مهدی صاحب‌الزمان (ع)" خواند. و کار او و طرفداران اغفال شده‌اش به ایجاد شورش و ناراحتی در بعضی نقاط انجامید. سرانجام پس از دستگیری وی،

از قرار معلوم چند ماه قبل از سال (۱۸۷۶) که من وارد اصفهان شدم سوء قصدی بقصد ترور "ناصرالدین شاه" توسط عده‌ای از افراد متعصب همین فرقه صورت گرفته بود. که بمحض کشف قضیه بدستور شاه همه سوء قصدکنندگانرا بدست جلاد سپردند. (بمنظور کسب اطلاع بیشتر بهتر است در اینمورد به کتاب لیدی شیل مراجعه شود). اما در همین اواخر یعنی در سال (۱۸۸۰) که من در اصفهان بودم یکی از افراد بظاهر مذهبی، و زن او هردو متهم به بابی بودن شدند خود من شاهد بودم هنگامیکه او را بهمراه زنش دست بسته بطرف زندان میبردند و جمعیت کثیری مرتبا" به او ناسزا میگفتند. خود او بارها و بارها به بابی بودن خودش اعتراف کرد ولی اصرار به انکار در بابی بودن زن و دخترش را داشت. درحالیکه زن و دخترش با انزجار و تنفر تمام او را متهم میساختند که علاوه بر انحراف و گمراهی از دین هردوی آنها را براه فساد و فحشاء کشانده و بمنظور تبلیغ بابیت در اختیار نوبابی شدگان میگذاشته.

پس از یک محاکمه کوتاه و اعتراف صریح به بابی بودن، بمنظور مجازات او را بطرف میدان بزرگ شهر بردند. هنوز هم حاضر به اظهار ندامت نبود و مرتبا" بهمه حاضرین و شاه و دیگر مسئولین فحش میداد. سرانجام بدستور قاضی جلاد جلو آمد و با فرود آوردن ضربهای کاری و سنگین کردن او را قطع کرد. چند روز بعد نوبت به دستگیری دیگر بابیها رسید از جمله سه برادر از دوستان من هم جزو این دستگیرشدگان بودند. بدستور "ظل السلطان" ابتدا اموال آنها را مصادره کردند سپس بمنظور محاکمه به نزد امام جمعه‌ایکه از منسوبین آنها بود فرستادند. همسر و خواهر و مادر آنها که مورد فحش و کتک مردم

بنابه پیشنهاد میرزا تقی خان امیرکبیر و تصویب ناصرالدینشاه (در آنزمان بسمت ولیعهدی در تبریز بود) مجلس مباحثه‌ای بین علماء و بابیها در حضور ولیعهد تشکیل گشت باب که در این زמן زندانی بود در زندان هم خودشرا خدای یکتا خوانده بود (لاله الا نا المسجون الفرید) نیست. خدائی جز من زندانی یکتا. (صفحه ۲۸۶ کتاب مبین بهائیهها و صفحه ۳۸ کتاب اقدس آنها). در این جلسه هم شکست خورد و بعنوان مفسد محکوم به اعدام گردید و تیرباران شد. بعدها میرزا حسینعلی بهاء آنها را تبدیل به بهائیت کرد. اقتباس از:

۱- فرهنگ معین

۲- کتاب ایراد پیرامون مسلک باب و بهاء تا ادعای خدائی میرزا حسینعلی.

۳- بیماری بهائیت

کوچه و بازار قرار گرفته بودند به اندرون منزل امام جمعه پناه بردند ولی زنان اندرون که آنها را گمراه و کافر میدانستند باخواری تمام از خود راندند و هرگز پناهمان ندادند. تا سرانجام مجبور شدند به جلفا بیایند و در یکی از اطاقهای تلگرافخانه که توسط ما انگلیسیها اداره میشد ساکن شوند و در پناهمان باشند. در این ضمن نوبت به ما رسید. گروه انگلیسی تلگرافخانه، کنسولگری و تعدادی از ارمینان ایرانی در جلفا، هر گروه تلگرافی جداگانه برای شاهزاده‌ظل‌السلطان تهیه کردیم و بعنوان وساطت و خواهش درباره قائل شدن تخفیف در مجازات یا عفو کردن کامل "بای‌ها" در بند آنها به آدرس دفتر حکومتی اصفهان فرستادیم و منتظر ماندیم پاسخ شاهزاده توام با مخالفتی شدید و عصبانیت کامل از دخالت ما در امور مملکت و اجتماع ایران بود متن پاسخش به تلگراف ما چنین بود:

این موضوع خارج از محدوده اختیارات حکومت اصفهان میباشد و در اختیار پادشاه است. در حالیکه اعلیحضرت شاهنشاه هم بکلی از طرز رفتار این بیدینان آشوبگر عصبانی هستند.

شخصاً" بحضور شاهزاده رفتم و به اطلاع ایشان ایشان رساندم که این سه برادر از دوستان نزدیک کنسولگری اصفهان هستند و بهتر است مراعاتی در مورد آنان بعمل آید. پاسخ‌ظل‌السلطان به این درخواست پراز کنایه و توام با رنجیدگی تمام بود که گفت: معلوم نیست چرا دوستان و معاشین با کنسولگری انگلستان اغلب از مردمان بی‌تعصب نسبت به مملکت و ملت و سنن و آداب آن هستند و شامهم این چنین باجدیت تمام از آنها پشتیبانی میکنید با این وجود من شخصاً" تمایلی به کشتن و صدور دستور اعدام هیچیک از آنان ندارم زیرا منکه "حسام‌السلطان" نیستم (عموی مقتدر و سفاک شاه) که علاقمند به انجام اینگونه برنامه‌ها باشم.

بیش از این چیزی نگفتم و بعد از خداحافظی به جلفا برگشتم. به این امید که صبح فردا شاهد آزادی همه آنها باشم. در حالیکه برخلاف انتظار ما سحرگاه روز بعد همه محکومین را بدست جلادان سپردند و بدون استثناء سراز تنشان جدا ساختند.



میرزا تقی خان امیرکبیر

تقی (میرزا - خان) ملقب به امیرنظام که بعدها مشهور به "امیرکبیر" گردید وی از بزرگترین رجال دوره قاجاریه است "مقت . ۱۲۶۸ ه. ق) اصلاً "فراهانی، پدرش مشهدی قربان آشیز ابوالقاسم قائم مقام فراهانی" بود. تقی نیز در خاندان قائم مقام تربیت یافت و در جوانی وارد دستگاه ولیعهد در "تبریز" گردید و بعدها ترقی کرد و جزو هیئت اعزامی "بروسیه" به سرپرستی خسرو میرزا به آن کشور سفر کرد. (۱۲۴۴) "امیر نظام زنگنه" با مشاهده لیاقتش به او توجه کرد و وی را همراه "ناصرالدین میرزا" ولیعهد بمنظور ملاقات با تزار روسیه به "اوج کلیسا" فرستاد. اندکی بعد وی به ریاست قشون آذربایجان (در سال ۱۲۶۳) منصوب گردید. و پس از فوت امیرنظام زنگنه پیشکار آذربایجان گشت در ضمن سرپرستی ولیعهد هم بدو محول شد. پس از مرگ "محمد شاه" قاجار (سال ۱۲۶۴) میرزا تقی خان ناصرالدین میرزا را به تهران حرکت داد و وسایل استقرار به سلطنت او را فراهم آورد و خود در مقام صدارت عظمی به رتق و فتق امور پرداخت و دستگاه دربار و دولت را دقیقاً تحت نظر گرفت. مستمریهای بیجای شاهزادگان و درباریان را قطع کرد. امور مالی کشور را متمرکز ساخت. مالیاتهای معوقه را وصول کرد. قشون را منظم نمود با دول همسایه روابط سیاسی براساس حقوق و دوستی متقابل دایر کرد و قیود سیاسی را در هم شکست. با تاسیس "دارالفنون" و استخدام معلمان اروپائی بنیاد فرهنگ نورا ریخت افسوس که سرانجام معاندین و بدخواهان و خائنین وابسته به بیگانه که مطامعشان به خطر افتاده بود از پای ننشستند شاهرا (ناصرالدین شاه) نسبت او خائف و بدبین ساختند تا آنجا که ابتدا ضمن عزل از کلیه مقامات او را به "کاشان" تبعید ساخت و بعد هم حکم قتل او را داد.

فصل چهاردهم

جلفا

عمده مطالب این فصل:

گز اصفهان شیرینی استثنائی و ویژه این سامان – پذیرائی کشیش اعظم از میهمانان بوسیله گز اصفهان و عرق کشمش ساخت خودشان – علامت عقاب روسی بر دیوار کلیسا و روسی بودن راهب بزرگ کلیسای جلفا – سرگذشت "رادلف" جوان هنرمند و ساعت سازخوش سیمای ارمنی و اتفاق جالبی که بین او و "شاهعباس" رخ داد. – تبلیغات وسیع و خرج هزینه گزاف انگلیسی‌ها بمنظور اداره کلاسها، ترجمه انجیل مقدس بزبان فارسی – جلب دانش‌آموزان دختر و پسر ارمنی به کلاسها – اقدام به استخدام هنرمندان ارمنی و "بابی"‌های بظاهر مسلمان، بکارگرفتن هنرآنان بمنظور جلب توجه مسلمانان بسوی کلیسا با کمک "بابی"‌ها – پس از یازده سال تلاش اظهار عجز کامل آنها از موفق نشدن به جلب حتی یک نفر از مسلمانان بمنظور شرکت در کلاس و منحرف ساختن آنان.

منظور شهرک جلفا و مؤسساتی همچون کلیسای اعظم، مدرسه مذهبی پایه‌گذاری و اداره شده توسط انگلیسیها، گورستان و بخش مربوط به سکونت راهبان و راهبه‌گان، واقعا "جالب و منحصر بفرد است. بخصوص ساختمان و محوطه کلیسای اعظم با در ورودی و سرسرای وسیع، صلیب قرار گرفته بر سطح دیواره گلش بویژه دروازه چوبی سنگین و ضخیم آن که قادر است در موارد بحرانی و هجوم احتمالی مسلمانان بطرف کلیسا و راهبه‌ها کاملا" مقاومت کند و آنها را از گزند مهاجمین در امان دارد.

در جلفا و اصفهان رسم براینست که از مهمانان عزیز و تازه‌وارد حتی به محوطه کلیسا

بوسیله یکنوع شیرینی مخصوص و بسیار خوشمزه بنام "گز" پذیرائی میکنند. گزهائی که هرکدام مقداری مغز پسته درمیان خوددارند. شکستن این گزهائی با وجود نا شدن بوسیله دست و انگشتان امکان ندارد ولی بمحض وارد کردن ضربه‌ای بوسیله چکش یا هر چیز کوچک دیگری خرد و قطعه قطعه میگردد. هر مسافر ایرانی که گذارش به اصفهان بیفتد هرگز خریدن گز سوقاتی را فراموش نمیکند. هر ساله مقدار زیادی از این گز به سایر شهرها یا حتی بخارج از ایران صادر میگردد. در کلیسا بوسیله کشیش اعظم علاوه بر این گزها از مهمانان محترم بوسیله گیلاسی از عرق کشمش هم پذیرائی میشود.

راهب بزرگ مردی خوشرو، سخنور و اهل فضل و کمال در رشته فلسفه و تاریخ میباشد و همیشه ذخیره‌ای از انواع مختلف مشروبها را در سرداب زیرزمین کلیسا دارد. کمی جلوتر وارد حیات دیگری شدیم که بوسیله راهپله‌های سنگی عربی به ساختمان و بخش اداری کلیسا و محل زیست اسقف بزرگ منتهی میگشت. بمحض داخل شدن بساختمان خود را در میان سالن وسیعی دیدیم که کف آن از فرشهای بزرگ رنگارنگ و جالب ایرانی مفروش بود. در آنسوی سالن با پرده مخملی طلائی رنگ آویخته در مقابل دری بزرگ رودررو درآمدیم که دراصل در مربوط به آپارتمان خصوصی راهب بزرگ بود. پس از داخل شدن، دیوارهای آنرا مزین به انواع فرشته و مجسمه‌ها دیدیم. بخصوص مشاهده عقاب سنبل روسیه (که خود اسقف بزرگ بعلت روسی بودنش سعی زیادی در بهتر جلوه دادن این سمبل روسها و چشمگیرتر کردن آن بعمل آورده بود (۱)). چشمگیر بود در این میان اسقف بزرگ با قیافه‌ای جالب و چشمانی درشت و پرنفوذ وارد شد. ضمن صحبت‌های مختلف بحث ما به جلفا و طرز رفتار آرامنه و ساکنین آن کشید. او در حالیکه سرشرا با تاسف تمام تکان میداد گفت: این جلفا بغیر از آن جلفائیست که بهنگام پایتخت بودن اصفهان بوده، و مردم ساکن در آن هم تفاوت زیادی با جلفائینان فعلی داشتند. حتی اصفهان هم در آنروزها آباد و معمور بود و اینچنین خرابه و بدنما نبود. صنعتگران قابلی در این دو شهر وجود داشتند، که به اقصی نقاط آسیا و اروپا بخصوص "چین" و "هندوستان" سفر میکردند. هنوز هم در یزد و کرمان شالهایی از انواع کشمیر بطرز جالبی بافته میشود که تشخیص آن از شال کشمیری تنها بوسیله خبرگان امکان دارد. ولی افسوس که کلیه این نوع صنایع دستی در حال رکود و از بین رفتن

(۱) در کشور ایران ملاحظه زیادی نسبت به روسها بعمل می‌آید همیشه سعی در رعایت احترام و ملاحظه و عدم ایجاد رنجش نسبت به آنان دارند بخصوص هنگامیکه از مقابل سفارتخانه آنان عبور میکنند.

است و هیچکس فکر تشویق هنرمندان و توسعه کارهای هنری آنان نیست. یا همین صنعت "میناکاری" که اغلب هنرمندان آن از ارامنه بودند در قدیم مورد حمایت بود بطوریکه هنوز هم در موزه‌های بزرگی همچون موزه "سوزکنسینگتن" (۱) نمونه‌های برجسته‌ای از انواع بشقاب، سینی و سایر وسایل میناکاری شده مخصوص هنرمندان اصفهان وجود دارد که چشم‌ها را خیره‌میکند و هر بیننده‌ایرا به تحسین و امیدارد ولی حیف که ارامنه فعلی در حال حاضر ذوق و علاقه چندانی نسبت به این هنر از خود نشان نمیدهند.

از طرفی هنرجواهرسازی و طلا و نقره‌کاری هم یکی از صنایع ظریفه مخصوص متخصصین و هنرمندان چیره‌دست اصفهان و ارمنی‌های جلفا درگذشته بوده. هنر تعمیر و ساعت سازی هم هنر نوینی است که از گذشته‌های کاملاً نزدیک به ایران آمده و منحصر به هنرمندان این نواحی میباشد. یکی از ارامنه نامدار این صنعت که در زمان شاه عباس کبیر کاملاً شهرت داشته مردی بنام "سایکت رادلف" جوانی برومند و خوش‌صورت مورد عنایت شاه‌بوده. سرانجام روزی طی یک برخورد و نزاع با یک نفر مسلمان او را بقتل میرساند. موضوع به اطلاع شاه‌عباس میرسد. شاه‌هم او را میخواهد تا بین مجازات و مرگ، یا مسلمان شدن یکی را انتخاب کند که "رادلف" مسلمانی را ترجیح میدهد. ولی شاه‌عباس که توقع مقاومت بیشتری را از رادلف داشت رو باو کرده و میگوید: هرگاه در عقیده خود مردانه پایداری میکردی و به‌این زودی از ترس مرگ تسلیم خواست ما نمیشدی، تصمیم داشتم ترا بیخشم و مقام و منصب بالاتری در دربار خود بتو بدهم ولی در حال حاضر تنها چیزیرا که باوجود نشان دادن اینهمه ضعف و زبونی ترا سزاوار آن می‌بینم، مرگ است. بدستور شاه همانجا او را بدست جلاد سپردند و سراز بدنش جدا ساختند و همانجا هم در پای همان ستون بخاکش سپردند. موضوع قابل ذکر دیگر موضوع کلاسی بود که توسط میسیونرهای مذهبی انگلیسی در کلیسای جلفا تشکیل یافت که بوسیله استادان انگلیسی از گروه دیپلمات کنسولگری و تلگرافخانه اداره میشد. برنامه آن زیر نظر متخصصین امر در انگلستان تنظیم و اداره میگشت. برنامه‌های درسی آن شامل: هندسه، جبر، زبان انگلیسی و فرانسه بود. و در حقیقت برنامه‌اش با برنامه کلاسهای درسی سیکل اول دبیرستان انگلستان مطابقت داشت. اطاق دیگر آن مختص انجام عمل جراحی توسط پزشکان انگلیسی شد.

از طرفی کلاس دخترانه مشابه دیگری هم برای دختران داوطلب ارمنی تشکیل یافت که مسئولیت اداره و سرپرستی آن بعهده خانمی انگلیسی بنام خانم "بورس" گذاشته‌شده.

South Kensington. (۱)

از طرفی دکتری بنام "بروس" وظیفه ترجمه انجیل مقدس بزبان فارسی را بعهده گرفت و تا این تاریخ بخش قابل توجهی از آنرا بیابان رسانیده که بهمین ترتیب بتواتر چاپ و منتشر میگردد. بدینطریق مسیون مذهبی تبلیغاتی ما به پیشرفتهای شایسته‌ای در مورد آرامنه جلفا و هدایت و به‌قالب دلخواه درآوردن آنان نائل گشت. ولی متأسفانه باوجود تلاش زیادش هیچگونه موفقیتی درباره تبلیغ در میان مسلمانان بدست نیاورد. هرچند که هنوز هم امیدوار بود با طرح برنامه‌های جالب‌تر دیگری توجه و کنجکاوی آنان را نسبت به این کلیسا و برنامه‌های ویژه آنان جلب کند و آرام آرام به‌ترتیب راه رسوخی به‌دل‌هایشان بیابد.

ازجمله این برنامه‌ها ترتیب هنرستانی بود که درآن به‌نواآموزان جوان انواع صنعت‌وهنرهای دستی مورد توجه ایرانیان آموخته میشد. حتی خیاطی و بافندگی که حرفه اخیر مورد توجه شایان ارمنیان بخصوص زن و دختران آنان بود.

باطرح زیرکانه دکتر بروس برای اداره کلاسها بیشتر سعی میشد از استادکاران "بابی" بظاهر مسلمان استخدام و بکار گرفته شوند از طرفی دولت انگلستان از صرف هرگونه‌هزینه‌ای در اینباره کوتاهی نمیکرد (۱). دکتر "بروس" هم که منتهای سعی و تلاش خود را دراینراه بکارمیبرد تا این تاریخ موفقیت‌های چشمگیری بدست آورده بود. و بوسیله این صنعتگران دست به تهیه دکور و ساختمانهای نمونه و جالبی زد. ازجمله طرح نقاشی‌های جالبی بر روی دیوارهای کلیسا و بخصوص در داخل حیاط و اطراف آن بود. که برای هرکس جالب بخصوص توجه تازه‌واردین ازهرطبقه و مذهب را بخود جلب میکرد. این‌گونه‌نقاشی و طرحهای جالب رنگی حتی در روی در و شیشه‌ها هم پیاده شد. بطوریکه مشاهده این‌همه تابلو و نقاشی و دکورسازی برای یک‌نفر مسلمان ایرانی که از داخل حیاط ساده خشت و گلی خود بیرون آمده و پای بداخل این کلیسای معظم گذاشته واقعا "جالب و جاذب بود. و این همان هدف نهائی ما بود که دکتر "بروس" انگلیسی طالب آن بود. جلب و جذب مسلمانان و به کنجکاوی واداشتن آنان درباره کلیسا، پرده‌نقاشی قدوسین و دین مسیح و برنامه تعلیم و تربیت و زندگی نوجوانان مسیحی درکلیسا؟ دراین کلیسا برای دانش‌آموزان همه‌نوع‌وسایل استراحت و تفریح حتی حمام گرم در زمستان و استخر و دوش‌سرد بهنگام تابستان درنظر

(۱) همانطورکه ملاحظه میشود دولت انگلستان در گسترش و ترویج فرقه بابی و بهائیت کوشش زیادی بخرج میداده.



گرفته شده همه‌نوع وسایل ورزشی از قبیل میله بارفیکس پارالل و دیگر وسایل ورزشی مدرن هم بوجود آمد و تهیه شد .

بخصوص در اینجا نسبت به دانش‌آموزان یتیم ، بی‌بضاعت و یابی سرپرست توجه زیادتری معمول میگشت . غذاهائی که در اینجا تهیه میکردند بمراتب از غذاهائی که هرکدام از آنها در منزل خود صرف میکردند لذیذتر و پیرانرژی‌تر بود . بخصوص در میان مزرعه کلیسا سبزیهای جالب و مفصلی بعمل می‌آوردند که بطور کلی بیشتر آن بمصرف تهیه غذای دانش‌آموزان میرسید . بعلاوه همه‌آنها از لحاظ رعایت اصول بهداشتی و دارو و درمان تحت نظر دکتر "هورنل" انگلیسی قرار داشتند . حیاط دیگر کلیسا محل و بخش مخصوص به کشیشان عالیرتبه کلیسا و سکونت آنان گشت که باوجود داشتن درآمد و حقوق کافی ، غذای مناسب و دونفر مستخدم زنده‌بوش همیشه در خدمت ، مدام به تقویت نه‌تنها روح بلکه جسم خود هم میپرداختند .

بدین‌طریق در آن‌زمان کلیسای آرامنه دارای دویست نفر دانش‌آموز پسر وابسته به کلیسای انگلیسی‌ها در جلفا گشت ولی مجبورم اعتراف کنم که باوجود گذشت یازده‌سال از تشکیل یک چنین کلیسای بدین بزرگی ، و دیری بدین عظمت هنوز هم باوجود تلاش و توسعه برنامه‌ها موفق به جلب یکنفر از مسلمانان و کشیدن او به دیر خودمان نشدیم و از این بابت دچار یاس و شکست کامل شدیم .

فصل پانزدهم

اصفهان و حومه آن

عمده مطالب این فصل:

جریان برخورد آهوی وحشی و سگ خانگی ما - انواع میوه‌های اصفهان و میوه‌های نوبرانه چاقاله بادام و گوجه آن - مردک خسیس اصفهانی و پسرش که لقمه خود را به پشت شیشه پنیر میمالیدند - انواع گل، خشخاش - شدر، یونجه و غلات اصفهان - و طریقه درو، خرمن کردن، باد دادن و سوا کردن آن - زمینهای آبی و دیمی زراعی. طرز تهیه کود در اصفهان.

چند هفته‌ای بود که مستر "والتون" مدیرعامل ما در اصفهان یک آهوی نر وحشی را خریده بود و میخ طویله متصل بزنجیر آنرا در میان چمنهای وسط باغ اداره بزمین کوبیده بود. آهوی مزبور حیوانی شرور و ناآرام بود و بهیچوجه حاضر به رام شدن نبود بطوریکه سگ کوچولو و جوان من از بیم ضربات شاخهای حیوان هرگز جرئت نزدیک شدن به او را نداشت و با نشان دادن نارضائی خود از این حیوان خیره‌سر تازه‌وارد مرتباً از فاصله‌ای دورتر بطرفش پارس می‌کرد. در یکی از همین برنامه‌ها بود که آهوی پرزور ناگهان با یک تکان میخ طویله خود را از جا کند و با خشم و شتاب تمام بدنبال سگ درحال فرار پرداخت. محیط محدود باغچه ما آنها را مجبور به دویدن در دورتادور چمن وسط محوطه ساخت. رفته رفته آهوی تیزپا بهدش نزدیکتر میشد درحالیکه سگ بیچاره که از شدت ترس و وحشت حدقه‌چشمانش بکلی از هم باز و دمب خودشرا در وسط پایهایش پنهان کرده بود رفته رفته صدای اعتراض از پارس کردن تبدیل به ناله و زوزه‌های کوتاه ملتمسانه میگشت. در همین

حال خطر برخورد هم لحظه به لحظه نزدیکتر میگشت. سرعت حیوان بحدی بود که هیچکدام از ما قدرت رسیدن به او و جسیدن از زنجیرش را نداشتیم. سرانجام با چند خیز سریع خودشرا به سگ بیچاره رساند با سر بطرفش حمله برد. او نیز با مشاهده خطر کشنده شاخها بسرعت جاخالی کرد و اینبار که چاره را منحصر به فرد دید و امیدش از هر طرف قطع شده بود. بمنظور حفظ جان با شهادت تمام تصمیم به مقابله و دفاع گرفت. و با یک خیز سریع بطرف قسمت زیر گردن بلند آهو جست و در همان حال دندانهای تیز خود را بزیر گلویش فروبرد. این حمله باعث کاستن اجباری از سرعت آهو و توقف موقت او گشت تا آنجا ما فرصت رسیدن، جسیدن به گردن و زنجیرشرا پیدا کردیم و کشان کشان او را بطرف انتهای حیاط بردیم. اینبار سر زنجیرش را به نرده‌های ضخیم و محکم راه‌پله‌ها بستیم. با این وجود هنوز هم قرار و آرام نداشت و از محدود شدن و بزنجیر کشیده شدن خود بوسيله ما انسانها خشمگین بود تا اینکه یکی از شبهای هفته بعد دوباره موفق به پاره کردن زنجیرش شد، صبح که از خواب بیدار شدیم با کمال تاسف جسد بیجان و غرق شده او را در وسط استخر بزرگ بر سطح آب دیدیم.

یکروز یکنفر از ارامنه اهل جلفا تعدادی خیارکوچک تازه رسیده بقول خودشان "نوبرانه" پیچیده شده در میان مقداری برگ گل تازه را که از قرار معلوم یکی از نزدیکانش بعنوان سوقاتی از کاشان یا اطراف شیراز که گرمتر از اصفهان است برایش فرستاده بود برای ما آورد. ظاهرا " بصورت تعارف و در اصل بمنظور فروش و گرفتن پولی قابل توجه آنرا نزد ما آورده بود. زیرا معمولا " میوه‌های "نوبر" را حداقل دوبرابر قیمت معمولش میفروشند.

بطورمثال بادام سبز و نارس بنام "چاقاله" که در میان ایرانیان علاقمندان زیادی دارد ضمن پروراندن در میان آب نمک واقعا " لطیف و خوش مزه میشود. گوجه درختی نارس یا آلوچه نوبرانه هم که درواقع اولین میوه بهاری محسوب میگردد نیز طرفداران زیادی دارد و بسیار خوشمزه است. که از آن خورش آلوچه هم تهیه میکنند. از انگور نارس بنام " غوره" هم آب غوره میگیرند و بمنظور چاشنی در خورش و دیگر خوراکیها مصرف میکنند.

گیلاس و آلبالو هم میوه‌های بهاره هستند بخصوص گیلاس اصفهان مرغوبیت زیادی دارد و حدود شش نوع از آن در این ناحیه بعمل میآید. زردآلوهای درشت و آبدار اصفهان شاید که در دنیا بی نظیر باشد ازطرفی بعلت ارزانی بیش از حد اغلب باغداران رحمت چیدن و حمل و فروش آنرا بخود نمیدهند و در نتیجه میوه بهاین لطافت و خوشمزگی همانجا بزیر درخت میریزد و در روی علفها میپوسد.

اصفهان یکی از بزرگترین مراکز ارسال خشکبار ایران است. انواع میوه‌های خشک کرده

از قبیله، قیسی، زردآلو، کشمش و آلبالو، و آلوبخارا، از اینجا بمقدار زیاد به تهران و دیگر شهرهای ایران حتی به خارج ارسال میگردد. علاوه بر این بادام و گردوی نقاط کوهستانی اطراف اصفهان هم معروف است. بخصوص درخت بادام که تنها در نقاط خشک و سنگی و مناطق کوهستانی بعمل می‌آید بعلت قیمت گزاف و طالبین بسیارش مورد توجه کامل باغداران است. در بعضی از شهرهای اصفهان بادامهائی را که هنوز کاملاً خشک نشده‌اند بصورت یک رشته بلند از نخ رد میکنند و به‌خیریداران میفروشند. آلوبخارای اصفهان هم یکی از صادرات عمده این منطقه را تشکیل میدهد و خورش تهیه شده از آلو و گوشت همراه با پلو یکی از لذیذترین غذاهای ایرانیان است.

طالبی‌های اصفهان و خربزه‌های "گرگاب" آن شهرت فراوانی دارد. خیار و "کمپوزه" آن نیز لطیف و خوشمزه است. هندوانه‌های گرگاب اصفهان هم بی‌نظیر است و اغلب بعنوان سوغاتی و هدیه برای دوستان محترم ساکن در دیگر شهرستانها ارسال میگردد. "بامیه"‌های این ناحیه هم که شهرت فوق‌العاده‌ای دارد پس از پختن یا سرخ کردن در داخل خورش لینت بخش و نرم کننده مزاج است.

در اصفهان حدود سی رقم از انواع انگور برنگ و اندازه‌های مختلف بعمل می‌آید. که بمصرف خوردن و تهیه کشمش سرکه، آبغوره، شیره انگور و بعضی مشروبات دیگر میرسد و نامهای مختلفی بنام انگور کشمش، عسگری، یاقوتی، ریش بابا، صاحبی خلیلی و غیره دارد. با مخلوط کردن شیره و سرکه مشروب گوارائی بنام "سرکه‌شیره" تهیه میگردد که مصرف زیادی در ساختن چاشنی و شربت دارد. از سرکه هم انواع ترشی‌ها تهیه میگردد. اغلب روستائیان و مردم کم‌بضاعت عادت به خوردن نان و انگور، یا نان و خیار و پنیر، یا نان و طالبی و یا هندوانه بعنوان یک وعده خوراک روزانه خود دارند.

ماست و دوغ نیز یکی از خوراکیهای اصلی یا میشود گفت "خورش" نان روستائیان و دیگر مردم کم‌بضاعت ایران را تشکیل میدهند از فرآورده‌های شیر، ماست، دوغ، کره، پنیر و حتی روغن حیوانی مقوی و معطری تهیه میکنند. دوغ مخلوطی از آب و ماست است. پنیر یکی از معمولی‌ترین نان خورش‌های اکثر ایرانیانست. بخصوص در سرفره صبحانه همه آنها یافت میشود که اغلب آنرا مخلوط با مغز گردوی کوبیده و نعنای خشک میخورند که بسیار خوشمزه و مقویست.

درباره بک‌مرد خسیس و پولدار اصفهانی نقل میکنند که هرگز در سفره صبحانه‌اش جز نان خالی و چای چیز دیگری نبود. روزی فرزندش که بشدت میل به پنیر کرده بود از پدرش درخواست پنیر کرد. پدر لبخندی بلب آورد، دست بداخل جیبش برد مقداری

پول بمیان مشت او ریخت و گفت: خیلی خوب فرزند همین حالا بسراغ بقال سرکوچه برو، مقداری پنیر بخر، و بمنزل بیاور. پسرک در حالیکه از خوشحالی سراز پانمی شناخت جستی زد و دوان دوان بسراغ بقال رفت. چند دقیقه بعد ذوق زده و نفس زنان پنیر خریداری کرده را در مقابل پدرش بروی زمین گذاشت به این امید که همین حالا مقداری از آنرا بانان سنگک تازه نوش جان خواهد کرد. ولی پدر بی‌اعتناء به تصورات فرزند، از جا بلند شد شیشه استوانه‌ای در داربیرا پراز آب نمک کرد، پنیر را شست توسط یکعدد کارد با حوصله تمام آنرا به قالبهای مناسبی تقسیم کرد، در مقابل نگاه ناباور پسرک یکی یکی همه آنها را بداخل شیشه انداخت، محکم درش را بست آنرا در وسط سفره گذاشت سپس حکیمانه رو به پسرش کرد و گفت: پسر جان اگر ما خواسته باشیم همه پنیرها را بدون رعایت اصول صرفه‌جوئی و قناعت مصرف کنیم که بزودی دچار فقر و بی‌چیزی خواهیم شد. حال بهترین راه اینست که لقمه‌های نان خودمانرا از بیرون به بدنه شیشه بمالیم و بانگاه به پنیرهای داخل آن دهانمانرا مزه‌مزه کنیم و بخود بقبولانیم که مشغول نان و پنیر خوردن هستیم.

مدتها گذشت و این برنامه همچنان ادامه داشت تا روزیکه تاجر خسیس بمنظور صرف صبحانه میهمان یکی از دوستان شد. بهنگام صرف صبحانه ناگهان پسرش ناراحت و شتابزده از در منزل میزبان وارد شد رو به پدر کرد و گفت: پدر کلید گنجه شیشه پنیر را کجا گذاشته‌ای هرچه گشتم آنرا پیدا نکردم. این برخلاف انصاف است که تو خودت اینجا مشغول صرف صبحانه مفصل باشی و من با نان خالی و بدون شیشه‌پنیر صرف صبحانه کنم. پدرش سرشرا از روی ناراحتی تکان داد، با اعتراض تمام او را مورد سرزنش قرار داد و گفت: انسان که اینقدر شکمو نمیشود. چطور میشد اگر یکروز قناعت میکردی و با نان خالی میساختی. حالا که کلید گنجه را پیدا نمیکنی بهتر است لقمه‌های نانت را به قفل گنجه بسائی! تا فردا که من دوباره گنجه را باز کنم و شیشه‌را در وسط سفره بگذارم.

درحومه و اطراف اصفهان انواع گل و گیاه فراوانی میروید و آب و هوای آن استعداد پرورش گل‌های مختلفی را دارد که متاسفانه باغبانان گلکار با نحوه پرورش گلها آشنائی چندانی ندارند. ازطرفی منطقه اصفهان استعداد زیادی برای کشت خشخاش یا بوته‌تریاک دارد. وقتی در فصل بهار نگاه به مزارع اطراف بیندازی همه‌جا از گل‌های سفید و مخملی خشخاش به سفیدی میزند. که گرزک‌های کوچک خشخاش اغلب از فاصله این گلها سرکشیده است.

کشاورزان ایرانی بخصوص اصفهانی اهمیت زیادی به تهیه کود و مصرف آن درمزرعه

میدهند و برای تهیه کود مناسب زحمت زیادیرا تحمل میکنند. بدین منظور در سرتاسر سال خاکستر کرسی و اجاق و بخاری خود را جمع میکنند و بموقع و بهنگامیکه چاله‌های فاضلاب مستراح کاملاً پر شده از یکطرف آنرا بخارج باز میکنند و بداخل چاله‌ای مخصوص هدایت میکنند پس از پر شدن چاله آنرا با خاک و خاکستر مخلوط میکنند و بهترین و مناسبترین کود جهت حمل به مزرعه توسط گاری یا درمیان "گاله" (مخصوص حمل بار بوسیله چهارپایان) و در پشت چهارپایانرا آماده مینمایند.

کشت شبدر و یونجه هم که یکی از معمولی و مناسبترین خوراک حیوانات است در حدود اصفهان رواج کلی دارد. کشت مزارع وسیع جو و گندم هم بخش عظیمی از کار کشاورزی مردم زحمتکش این سامان را تشکیل میدهد. علاوه برآن کشت کنجد، لوبیا، باقلا، ذرت و دیگر دانه‌ها هم متداول است.

درسواحل بحرخزر هم باغهای وسیع درخت زیتون دیده میشود که دانه‌های آبدار و پر روغنی دارد. اصفهانیاها معمولاً حدود نیمی از بوته‌های سبز جو را قبل از به‌دانه نشستن بمنظور تغذیه دام قطع میکنند و به دامهای خود میدهند.

بوته‌های گندم و جو را پس از درو کردن در زمینی وسیع و مسطح بنام "خرمن جا" رویهم انباشته میکنند سپس بوسیله خرمن کوب یا گرداندن چند راس اسب یا گاو بداخل آن شروع به خورد کردن بوته و جدا کردن دانه از سنبل میکنند. پس از آن ضمن باددادن این مخلوط بوسیله چنگالهای بلند مخصوص دانه و گاه را از هم جدا میسازند. گندم و جو بدست آمده را در جوال یا گونی میریزند و به انبارها حمل میکنند. گاه آنرا هم بصرف خوراک دام یا بمصرف ساختن گاه گل برای پوشش روی بام و دیوار و داخل ساختمان می‌رسانند.

در کشور ایران زمینهای زراعی بخصوص زمینهای آبی ارزش زیادی دارند ولی زمینهای دیمی (غیر آبی که توسط آب باران مشروب میشوند) آنچنان پرارزش نیستند. این زمینها را ابتدا شخم میکنند سپس پس از تخم‌پاشی و صاف کردن آنرا بحال خود میگذارند و به امید باران چشم به آسمان میدوزند. که این در حقیقت یکنوع "قمار" با طبیعت است. درحالیکه مسلمانان متقی و معتقد هرگز قمار (۱) بازی نمیکند.

(۱) معلوم نیست به چه دلیل نویسنده انگلیسی دیم کاری مزرعه را با قمار که در اسلام منع شده مطابقت داده است؟

فصل شانزدهم

اصفهان و حومه آن

عمده مطالب این فصل:

رفتن به شکار گرازهای وحشی بوسیله نیزه و سوار بر اسب - محاصره گرازها بوسیله مردم روستا و راندن آنها بجلو اسبهای ما - هجوم گرازهای زخمی بطرف اسبها - مجروح شدن چند نفر در اثر ضربات پوزه قوی گرازها - حملات مداوم ما و از پای درآوردن گرازها - دستور دولت انگلیس به من درباره خرید و ارسال تریاک در عین حال انجام کارخودم - نحوه مالیدن، پختن، آماده کردن و بسته‌بندی تریاکها - ارسال تریاک از ایران به انگلستان، ترکیه و چین بوسیله ما - واگذاری ساختمانی از طرف ظل‌السلطان به جهت بهداری - عملکردن چشم یک نانوای ثروتمند - قصد حقه‌بازی و تمارض به کوری نانوا بمنظور سرکیسه کردن من - پی بردن به حقه و رسوا کردن او - طریقه مهرسازی، مهرزدن بزیر نامه و انواع مهرها - زنی که ادعا میکرد دو شوهر دارد و قضاوت عادلانه قاضی شرع درباره او.

پس از رسیدن و "معرفی کاپیتان چامبرز" بعنوان معاونت رئیس تلگرافخانه در اصفهان بود که همین کاپیتان نازه از راه رسیده تصمیم گرفت برای اولین بار در ایران، دست بکار نوعی شکار بیسابقه و خطرناک بنام "شکار گراز بانیزه" بزند. اتفاقاً از بین ما انگلیسیهای مقیم در اصفهان هم هیچکدام بجز خود او سابقهای در اینکار نداشتیم. کاپیتان که قبلاً "فکر همه چیز را کرده بود، وسایل مخصوص این طریق شکار را بهمراه

داشت. وسایلی از قبیل: نیزه فولادی، که سرنیزه از فولاد و دسته آن از چوب بامبو بود. کلاهخودی مخصوص و زانوبندی از چرم که همه این تجهیزات کم نظیر را از هندوستان بهمراه آورده بود. قبل از تکمیل گروه و رفتن به شکارگاه ابتدا نیزه و دیگر وسایل آترا ببازار صنعتگران اصفهانی بردیم و پس از تلاش فراوان موفق به راضی کردن یکی از صنعتگران بمنظور تقلید و ساختن وسایلی چند نظیر آنان شدیم. گروه شکار عبارت بود از کاپیتان چامبرز، سه نفر گروهبان انگلیسی مامورمخابرات و خود من بدین امید که ضمن پرداختن به این ورزش موفق بشکار گراز و تنوع زیادی خواهیم شد، علاوه براین تجهیزات دو دستگاه چادر کوچک برزنتی هم بهمراه بردیم یکی مخصوص من و کاپیتان و دیگری مختص آن سه نفر گروهبان. هدف ما منطقه صحرای وسیع "روحداشت" بود. رفتیم تا در حدود پانزده کیلومتری شهر به امامزاده کوچک دور افتاده‌ای رسیدیم که آب چشمه مقابل آن بداخل دریاچه کوچک طبیعی زیبایی میریخت. سطح دریاچه پوشیده از حدود هزاران مرغابی وحشی در آرامش کامل مشغول به شنا بود. ابتدا بتصور اینکه اینها مرغابیانی اهلی مربوط به امامزاده هستند از تیراندازی بظرفشان خودداری کردیم. اما بمحض پرتاب اولین سنگ بسویشان و پرواز دسته جمعی آنان پی به اشتباه خودمان بردیم و بشدت متأسف شدیم.

پس از حدود یازده فرسخ راهپیمائی به روستائی بنام "روحداشت" که قبلاً نشانی آنجا را گرفته بودیم رسیدیم که درحقیقت واحه‌ای بیشتر نبود و نمیشد نام آترا روستا گذاشت.

درمیان خرابه‌های وسیع اطراف این روستای دورافتاده به مسجد بظاهر خرابه خشت و گلی جالبی برخوردیم. که کاشی‌کاری داخلی آن کم نظیر و دارای نوشته‌هایی بزبان عربی بصورت کاشی‌کاری در سطح بدنه دیوار و فاصله ستونها بود. بعلاوه در اطراف دیوار کمی دورتر از مسجد تعدادی "میل" یا برجکهای بلند توخالی وجود داشت که با مناره مخصوص اذان مسجد فرق زیادی داشت. با خوشحالی تمام تصمیم به اقامت و استراحت موقت در آنجا گرفتیم. زیرا از ساعت دو بعداز نیمه شب تاکنون مرتباً "درحال تعقیب اثر سم قاطرهای حامل چادر و وسایلمان بودیم. توضیح اینکه اسبهای خسته‌مانهم بیش از این توان پیش رفتن نداشتند. قصدمان اقامت یکروزه در آنجا و پرداختن به مقدمات کار و استراحت کافی دادن به اسبها بود. پس از پیاده کردن بار و بنه و برداشتن زین از پشت اسبها ضمن گردشی کوتاه در اطراف، کمی آنطرفتر از روستا به رودخانه کوچکی برخوردیم که هر دوکناره آن پوشیده‌از بیشه‌های انبوه مخلوط از درختهای بید و نی‌های بلند بود. در

داخل این بیشه بقراریکه میگفتند تعداد زیادی گراز وحشی خوابیده در میان بوته‌های بلند علف و نیها زندگی میکردند ازقرار معلوم حیوانات جسور بی‌اعتناء به ساکنین روستا روزها با خیال راحت در میان بیشه خوش آب و هوا به استراحت میپرداختند و جز در مواردیکه بمنظور خوردن آب بطرف رودخانه میآمدند بقیه اوقات تا رسیدن تاریکی شب در پناهگاه طبیعی خود بودند. وسعت این بیشه از هرطرف حدود نیم کیلومتر بیشتر نبود که داخل آن پر از حفره و چاله‌های گاه عمیق و پر از لجن و باتلاقی بود. ماکه قبلا " فکر همه چیز را کرده و حکمی رسمی از طرف عوامل حکومتی اصفهان برای کدخدا و دستور به‌همکاری او و مردم روستا آورده بودیم. اجازه داشتیم هرچند نفر کمک که مورد لزوم باشد از افراد آبادی با مزدی بسیار ناچیز بهمراه ببریم. علاوه براین مردم آنجا هم که مدام مورد تهاجم و مزاحمت گرازان وحشی بودند دل پرخونی از این حیوانات مزاحم و خطرناک که مزارع و باغهای آنها را پایمال و زیرورو میکردند داشتند درنتیجه با جان و دل داوطلب هرگونه همکاری با ما شدند.

ازطرفی چون برنامه شکار ما مصادف با روزهای اول بهار بود درنتیجه برگ درختان داخل بیشه آنطور که باید باز نشده بود. این موضوع تاحدودی از انبوهی و بهم فشردگی شاخه‌ها میکاست و دید نسبتا " وسیعی در دل بیشه برای ما ایجاد مینمود.

کاپیتان چامبرز که در اینموقع فرماندهی جمع را بعهده داشت. گروه ضربت روستائیان بیل و کلنگ بدست را بطور محاصره‌ای ازجهت خارج بدور و حاشیه بیشه مامن گرازان فرستاد و ازآنها خواست تا گرازها را بسمت درون بیشه و جهت‌رودخانه برمانندو بجلو برانند. به ما نیزهداران گروه حمله هم سفارش کرد که هرگز با دستپاچگی و بدون هدف تا مشاهده کامل و انتخاب جهت مشخص بسمت حیوان حمله نکنیم و بیهوده‌آنها را زخمی و خشمگین نسازیم. گروه ضربت تشکیل شده از روستائیانرا نوکران ما همراهی میکردند و همگی از اینکه فرصتی برای تنوع و تماشا نصیبشان شده کاملاً " خوشحال بودند درحالیکه سگهای ما را هم بدنبال داشتند. بدینطریق ما انگلیسی‌ها نیزه بدست در عین حالیکه آماده وارد ساختن ضربات کاری نیزه خود بودیم، چشم به حاشیه بیشه در میان رودخانه داشتیم در حالیکه صدای داد و فریاد و هیاهوی گروه کثیر ضربت و نزدیک شدن قدم به قدم آنان بسمت خودمانرا می‌شنیدیم.

دراین ضمن یکی از گرازهای وحشی پیشتاز که از شدت وحشت و شنیدن اینهمه هیاهو و فریاد بخشم آمده بود همچون کوهی از گوشت و استخوان از حاشیه لبه بیشه بیرون زد.

درحالیکه کاپیتان چامبرز مرتباً "هشدار میداد: زیاد عجله نکنید بگذارید تا حیوان کاملاً" از بیشه دور گردد و بوسط محوطه خالی برسد، حیوان خشمگین با شنیدن فریاد کاپیتان ابتدا یورش سختی بطرف او برد سپس بطرف جنگل برگشت و دوباره در میان انبوه نی و علفها ناپدید گشت.

چند دقیقه بعد خوک ماده‌ای دیگر درحالیکه تعداد هفت رأس بچه خوک وحشزده درحال جیغ و فریاد را بدنبال داشت سر از گوشه دیگر بیشه درآورد. دراینجا ما که بظاهر هدف اولی را از دست داده بودیم بی‌توجه به سفارشات موکد رئیس اکیب درباره اجازه دادن به حیوان تا دور شدن کاملش از انبوه درختان بی‌مه‌با، و شتابزده او را مورد هدف قرار دادیم و بطرفش حمله بردیم اولین نیزه‌های هرکدام با چند متر فاصله از کنار خوک ماده وحشزده و خشمگین گذشت و بروی زمین افتاد. درحالیکه اسبهای ما از مشاهده حیوان احساس خطر کرده و درحال رم کردن و سرکشی بودند. که با کمی لحام‌کشی و فشردن مهمیزها دوباره حال خود را بازیافتند و تحت فرمان ما درآمدند. درحالیکه گروه محاصره و ضربت و لکن خوکها نبودند و دوباره دوتا از جوانترین گرازها را بمقابل ما فرستادند. اینبار نیزه‌هایمان بخوبی کارگر افتاد و تکرار ضربات پی درپی آن باعث از پا درآمدن بدون کوچکترین مقاومت و مزاحمت دوتا از جوانترین آنان گشت. صدای نعره تکانه‌دهنده گرازهای خونین درمیان بستر رود و درون بیشه پیچیده بود و موی برتن شنوندگان سیخ میکرد.

در این ضمن گرازی بمراتب درشت‌تر و پرتحرک‌تر از دیگران سر از بیشه کشید و با سرعت تمام بجانب ساحل رودخانه دوید. ما نیز اجازه دادیم تا کاملاً" از بیشه دور شود و بوسط محوطه برسد. قبل از همه "چامبرز" اسب خودش را بچو تاخت و اولین ضربه کاری نیزه‌اش را بمیان گردن ضخیم حیوان فرو کرد. ما نیز به‌تقلید از او هرکدام از یکسو بطرفش حمله بردیم، درحالیکه مواظب ضربات خرد کننده پوزه قوی او به ران، ساق پا و پیکر اسبهای خودمان بودیم. سرانجام باوجود منتهای سرسختی و مقاومت و حمله‌های پی‌درپیمان پس از تحمل حدود هفت ضربه کاری از پا درآمد و بحالت چمباتمه درحالیکه نعره‌های تکانه‌دهنده‌ای می‌کشید بروی پاهای خود نشست ضمن اینکه هنوز هم دوتا از نیزه‌های فولادی ما در پهلو و روی شانه‌اش بجای مانده بود. این نیزه‌ها مربوط به دو نفر از ناشی‌ترین نیزه‌اندازان ما بود.

هنوز هم اسبهای وحشزده ما جرئت نزدیک شدن باو را نداشتند و از ضربات کشنده احتمالی پوزه‌اش می‌ترسیدند. مجال بیشترش ندادیم و دوباره یک سری کامل از نیزه‌های خودمان را با شدت تمام و با کمک از شتاب حرکت بجلو اسب در پیکر خونین حیوان جا

دادیم. از قرار معلوم ضربات آخری کارگر افتاد و او را وادار به از دست دادن کنترل و یک پهلو غلتیدن بروی زمین ساخت درحالیکه هنوزهم همچنان به فریادهای تکان دهنده خودش ادامه میداد.

در این ضمن یکی از "غلامان" ایرانی بهمراه روبه کاپیتان کرد و اجازه خواست تا بطرف حیوان برود و سر او را از تنش جدا سازد. اجازه صادر شد. مردک که جوان چابکی بود با یک خیز از روی زمین اسب بیابین پرید، با حرکتی سریع شمشیر پهن و سرکش را از غلاف کشید و با همان سرعت بطرف حیوان سراپا مجروح و خونین درحال ازپا درآمدن دوید. بمحض رسیدن بکنار گراز مجروح شمشیر سنگین خودشرا بالا برد و از همان بالا با منتهای قدرت بروی گردن حیوان فرود آورد. برخلاف انتظار این ضربه کاری نهنتها باعث شکافتن کامل سر و گردن حیوان نکشت بلکه ضمن بیدار و هشیارتر کردن گراز تیغه شمشیر هم شکست و قبضه آن همچنان در دست غلام باقیماند. ناگهان حیوان بظاهر از پا افتاده ازجا کنده شد و با سرعتی غیرممنظره بدنبال غلام مهاجم شتافت. اما قبل از اینکه فرصت رسیدن به او را پیدا کند با تحمل چند ضربه کاری دیگر از سوی ما بکلی ازپا درآمد تعداد زیادی از مردم هیجانزده روسا جلو آمدند، طناب بپایش بستند و او را کشان کشان بخارج از رودخانه منتقل ساختند.

در اینحال سگها هم سه تا از جوانترین گرازها را دوره کردند و بمیدان محدود پرتاب نیزه ما آوردند. بدینطریق وقتی به اردوگاه موقت خود برگشتیم همگی بکلی خسته و خیس عرق بودیم. چند نفر مجروح مختصر داشتیم. خود من طی دو مرحله بصورتی کاملاً جدی بخطر افتادم، حتی در یکی از این مراحل چیزی به سرنگون شدنم از روی اسب و افتادن بزیر پای گراز مهاجم نمانده بود که ضمن محکم جسییدن به موهای یال اسب جلو سقوطم را گرفتم و خودمرا از خطر یک مرگ فجیع نجات دادم. در مرحله دوم بعلت فرورفتن پای اسبم بداخل یک چاله باتلاقی نزدیک بود از همان بالا بمیان باتلاقیهای داخل نیها سرنگون شوم که بشدت دهانه اسبرا کشیدم و سر او را بطرف چپ پیچاندم درنتیجه پای حیوان لیز خورد و هردو با هم بمیان علفهای بلند سمت چپ درغلتیدیم.

باوجود این خوشبختانه کلیه جراحات وارده بما سطحی و خراشی بیشتر نبود. درحالیکه وسایلمان آنطور که باید استاندارد و از روی حساب نبود. مثلاً ما که در ایران دسترسی به چوب بامبو نداشتیم دسته نیزههای ساخت اصفهان خودمانرا از چوب چنار ساختیم. تعدادیهم چوب تبریزی صاف و یکدست را ترجیح دادند که بهنگام عمل بعلت کم دوامی اغلب از کمر می شکستند و بیش از این قابل استفاده نبودند.

بمحض برگشتن به چادر با اشتهای تمام شروع به خوردن غذائیکه آشپزمان تهیه کرده بود نمودیم. تعدادی از نوکران ایرانی ما تصورشان بر این بود که باوجود اینهمه گوشت گراز وحشی حال، ما باعلاقه تمام به خوردن از گوشت تازه این حیوان خواهیم پرداخت غافل از اینکه ما انگلیسیها علاقه چندانی به خوردن گوشت خوک و گراز وحشی نداریم و آنرا کثیف و غیرقابل خوردن می دانیم. زیرا این حیوان معلوم نیست از چه نوع خوراکی تغذیه می کند و بهرحال گوشتش برای ما ناموکول است.

در این روزها از طرف دولت انگلستان بمن دستور داده شد که ضمن انجام ماموریت اصلی، به شغل جنبی دیگری که عبارت از تهیه "تریاک" از ایران و ارسال آن به "انگلستان" و بازارهای "چین" بود بپردازم. در نتیجه اقدامات بعدی، یک گروه از شرکاء تجاری تریاک انگلستان، ساکن در جنوب ایران و سواحل خلیج فارس به اصفهان آمدند تا به بازدید از نمونه تریاکها و مظنه قیمتها بپردازند. اشکال کار خرید تریاک در ایران پیدا کردن تریاک خالص و قابل اطمینان بحجم زیاد قابل به ارسال بود، زیرا اطمینان چندانی به همه تریاکهای ارائه شده نبود. در نتیجه تصمیم گرفتیم ضمن پرداختن بیعانه و دادن رسید، قیمت کلی هر پارتی از تریاکها را پس از ارسال به لندن و تعیین میزان درصد مرفین آن بپردازیم. چونکه تشخیص تریاک خالص از ناخالص بسیار مشکل است و بعضی از دغلاکاران مواد دیگر از جمله سیب درختی، شیره انگور، یا نشاسته بداخل آن میزنند بطوریکه پس از مالیدن و مخلوط کردن کامل، تشخیص ناخالصیش جز برای کارشناسان خبره ممکن نیست. تا جائیکه ما مجبور شدیم تا آنجا که ممکنست از خرید تریاک دست دوم خودداری کنیم و ارتباطی مستقیم با کشاورز تریاک کار برقرار نماییم. و برای انجام این منظور در صورت لزوم به اقصی نقاط کشور و مناطق دورافتاده برویم. سوداگران تریاک پس از خرید شیره نمالیده و عمل نیامده آن از کشاورزان آنرا در داخل دیگ مسی بزرگی بنام پاتیل می ریزند، بعضی از پاتیل های بزرگ گاه تا حدود یک چهارم تن گنجایش دارند. سپس نوبت به تریاکمالان حرفه ای می رسد که هرچند نفر از آنان یک نفر سرپرست خبره یا رئیس دارند. طرف قرارداد بعمل آوردن تریاک یا مالیدن آن همین سرپرست تریاکمالان هستند که قرار انجام کار را بصورت کنترات یا روزمزد می گذرانند. پس از آن شروع به جوشاندن مخلوط داخل پاتیل میکنند درحالیکه قبلاً آنرا برروی اجاقی که بوسیله آتش چوب روشن میشود گذاشته اند. آنقدر به جوشاندن بقول خودشان "شربت" ادامه میدهند تا مایع داخل پاتیل بصورت شیرهای غلیظ درآید. سپس این شیره غلیظ تازه تهیه شده را با مقداری تریاک نمالیده سفت تر مخلوط می کنند پس از آن دسته جمعی شروع به مالش دادن این مخلوط مینمایند.

اغلب سوداگران صاحب کار که تجربه بیشتری در اینباره دارند بمنظور جلوگیری از دستبرد ابتدا شیره کلی را وزن میکنند و پس از تحویل دادن آن به رئیس تریاکالان به آنها اجازه ادامه کار را می‌دهند. کار تریاکمالی معمولاً بوسیله تخماق و پاروهای مخصوص انجام میشود و سپس نوبت به دستها می‌رسد.

پس از خاتمه تریاکمالی و آماده شدن، تریاکها را بصورت قالبهای معمولاً نیم پاندی درمی‌آورند و باندربول یا مارک مخصوص شرکت یا کمپانی سازنده را بدور هر بسته می‌پیچند. این قالب آماده شده را درمیان لفافی از پارچه یا کاغذ مخصوص بسته‌بندی میکنند و رویهم درمیان جعبه صندوقهایی می‌چینند.

از طرف دولت ایران مالیات نسبتاً سنگینی برمبنای وزن صندوقهای تریاک بر روی آن بسته شده بود. در نتیجه ما دست به حلیه زیرکانه‌ای زدیم و تا آنجا که مقدور بود صندوقها را از چوب بادوام ولی نازکتر انتخاب کردیم تا بدینطریق بتوانیم تریاک بیشتری درمیان هر صندوق جا کنیم و درکل مالیات کمتری بپردازیم. نوع و بسته‌بندی‌های ارسالی به "چین" و "ترکیه" با هم متفاوت بود. گاه بمنظور صرفه‌جویی در مزد تریاکهای قرار بر ارسال به چین را بصورت شیره نمالیده ارسال میکردیم تا بقیه کارهای آن در آنجا که مزد کارگر نسبتاً ارزانتر است انجام گیرد. ولی تریاکهای قرار بر ارسال به ترکیه، درمیان بسته‌های نیم پاندی معمولی ارسال میگردد. بعضی از دغلبکاران تریاکفروش گاه مقداری نشاسته به آن مخلوط میکنند. درحالیکه تشخیص این مخلوط بمراتب ساده‌تر از انواع دیگر است و بزودی تریاکفروش تقلب‌کار را رسوا میکند.

درحال حاضر تعداد قابل توجهی از مردم ایران معتاد به تریاک هستند و رویهمرفته سه چهارم از جمعیت کل این کشور (زن و مرد) معتاد به خوردن روزانه سه بار هربار به‌اندازه یک یا چند گندم تریاک هستند. هر فرد تریاکی برای خودش یکعدد "تریاکدان" قوطی کوچک مخصوص نگهداری حب تریاک دارد. البته دفعات صرف قرضهای تریاک و مقدار هر قرص در همه اشخاص ثابت نیست زیرا من بچشم خود درمیان بیماران مراجعه کننده به درمانگاهم با تریاکیانی برخورد کردم که شبانه‌روز هفت مرحله تریاک‌میخوردند و قرصهای تریاکشان بمراتب بزرگتر از یک تا سه گندم بود.

اخیراً التفات و توجه شاهزاده ظل‌السلطان نسبت بمن بمراتب بیشتر از سابق شده بود. بطوریکه بنابستور او تعدادی از اطاق سالنهای بزرگ واقع در ساختمانهای دولتی را که قبلاً در اختیار دکتر "پولاک" فرانسوی و پزشک مخصوص فعلی ناصرالدین شاه قرار داشته بمن واگذار کردند تا از آنها بعنوان محل درمانگاه استفاده کنم. در نتیجه روزانه

مراجعه زیادی اغلب از طبقات ضعیف و کم‌بضاعت به بهداری مراجعه میکردند و علت عدم مراجعه دیگر اقشار پولدار و اعیان شهر قرار داشتن محل بهداری در طبقه بالای زندان شهر بود. تا جائیکه بعد از گذشت چند ماه موفق شدم سه اطاق خوب و مناسب با آشپزخانه واقع در یکی از کاروانسراهای شهر بنام کاروانسرای "مخلص" را به ماهی دوتومان اجاره کنم. و با انجام اینکار بیماران پولدار شهر را هم بطرف مطب خودم بکشم.

اتفاق جالبی در این زمان برای من رخ داد. موضوع از اینقرار بود که یکی از همسایگانم که نانوی محل بود، دچار آب مروارید شد و بمنظور مداوا بمن مراجعه نمود. عمل جراحی با موفقیت تمام انجام گرفت و هردو چشم نانو دوباره سلامت و بینائی خودش را بازیافت ولی بهنگام پرداخت حق درمان پس از جروبحث زیاد حدود پنج پاند هزینه درمان و عمل جراحی خود را با اکراه تمام پرداخت درحالیکه من توقع هزینه درمانی بیشتری را از این بیمار ثروتمند داشتم.

چند روز گذشت. حدود یک‌هفته بعد یکروز پیش ازظهر که سالن درمانگاه مملو از بیماران مختلف بود ناگهان هیاهو و سروصدائی از بیرون بگوش رسید، در بهداری باز شد و عده‌ای درحالیکه زیر بغل نانوی ثروتمند قبلاً درمان شده بوسیله مرا چسبیده پوشش ضخیمی بروی سرش کشیده و روی هردو چشمان او را با پارچه سیاهی بسته بودند، ضمن ایجاد سروصدا و اعتراض او را نزد من آوردند و فریاد کشیدند: تو دکتر فرنگی که اصلاً دکنتری بلد نیستی ببین چگونه با گرفتن اینهمه پول و عمل جراحی بیفایده خودت چشم این بیچاره را بکلی کور کرده‌ای. حالا مجبوری علاوه بر برگرداندن پولیکه گرفته‌ای خسارت مربوط به کور کردن او را هم بپردازی!

خود نانو هم ضمن ناله و شکایت، فریاد کشید: آه... دکتر، صاحب، چشم من بکلی کور شده و اصلاً هیچ‌جا را نمی‌بینم. وای خدایا کور کور شده‌ام. در این حال ضمن اینکه هردو دست خود را مثل کوره‌های سابقه‌دار بطرف جلو دراز کرده بود مستقیماً بطرف میز من شروع بجلو آمدن نمود، جمعیت حاضر هم درسکوتی بیسابقه شروع به تکاندادن سرهای خود بعلاوت تحیر و تاسف کردند.

جلو رفتم با اصرار زیاد موفق شدم او را حاضر به برداشتن کهنه پارچه‌های پیچیده بروی چشمانش کنم. بمحض معاینه چشمها بکلی ناراحت شدم، زیرا همانطوریکه پیش‌بینی کرده بودم هردو چشم او را سالم و بدون کوچکترین نقص و ضعفی مشاهده نمودم. برگرداندن هزینه حق معاینه و حتی وارد شدن لطمه به شهرتم هم برای من تا آن حد حائز اهمیت نبود که مشاهده اینهمه ناسپاسی و دست زدن به دغ‌لکاری و حقه‌بازی، آنهم توسط

یک شخص ثروتمند و کاملاً در رفاه. بزودی تصمیم خودمرا گرفتم، دست بطرف کشو میزدم و از میان انواع وسایل جراحییم کارد نوکتیز و بلند قرار گرفته در میان غلاف چرمی اش را بیرون آوردم و با احتیاط تمام آنرا آرام و تهدیدآمیز در مقابل چشمان وحشترزده مردک تمارض کننده به کوری جلو دست خودم روی میز قرار دادم. به آرامی و با حالتی تهدیدآمیز رو باو کردم و گفتم: درواقع هرگاه من در کار جراحی خود دچار جزئی اشتباه گشته و با این کار باعث از دست رفتن دید چشم تو شده باشم حق با تو است و حاضرم علاوه بر بازپرداخت هزینه درمان خسارت وارده را هم جبران کنم.

لبخندی از رضا و موفقیت بر گوشه لبان او نشست و اظهار داشت:

آه... دکتر صاحب، من میدانم که شما یک دکتر نابغه و باتجربه هستید و کارتان همیشه خوب و بیسابقه بوده ولی اینبار... خوب... بهرحال من چشم طمعی بهیچ چیز ندارم، تنها طالب انصاف و عدالتم و اختیار کار را بدست خود شما میگذارم.

بهتر است کمی واضحتر صحبت کنی و منظور از ذکر رعایت عدل و انصاف در اینباره را برای من شرح بدهی؟

آه صاحب... دکتر... باور کن من که قصد سرکیسه کردن و سوء استفاده نمودن از شما را ندارم ولی میدانی بالاخره مجبورم یکعمر بهمین حالت کوری باقی بمانم و در نتیجه قادر بهیچ کاری نباشم. حالا اگر لطف کنی همان مبلغ چهار پانصدی را که بعنوان هزینه جراحی از من گرفته‌ای، پس بدهی و بعنوان نامین خسارت نقض عضو هم مبلغ چهل پانصد دیگر بمن بپردازی فکر نمیکنم موضوع راه حل عادلانه‌ای بجز این داشته باشد و کار ما تمام است. زیرا من هم زن و بچه دارم و میدانید که کاملاً "عائله‌مندم". اگر این کار را بکنید من و زن و بچه‌ام تا عمر داریم بشما دعا میکنیم.

در این ضمن سایر افراد فامیل بهمراه هم بهشتیبانی از درخواست او وارد صحبت شدند دسته‌جمعی فریاد کشیدند: بله، بله همینطور است، کار از این بهتر نمیشود. جمعیت حاضر هم ضمن تکاندادن سرگفته‌های آنها را تصدیق کردند.

در این میان نگاهم بطرف یکی از مستخدمین همکارم افتاد که سعی داشت با اشارات خود مرا متوجه موضوعی کند. معلوم شد قصدش تخفیف گرفتن در مبلغ و زیربار پرداخت این مبلغ کلان نرفتن است. به آرامی سر مرا تکان دادم و گفتم: بله حق با شماست. ولی تکلیف من با کسیکه باقلب و دورنگی قصد کلاهبرداری و لکه‌دار کردن آبروی مردم را داشته باشد چیست؟ ناگهان رویطرف جمعیت فریاد کشیدم: مردم این مرد یک کلاهبردار حقه‌باز بیش نیست، چشم او کاملاً سالم است و بمنظور کلاهبرداری از من دست به این

توطئه زده است .

ناگهان مردک نانوا اطرافیان خودش را کنار زد، رنگ پریده و عصبانی بطرف من حمله برد و با هردو دستش بگوشه میز چسبید .

معطلش نکردم کارد جراحی بلند نوک تیز را با یک حرکت سریع از غلاف چرمیش بیرون کشیدم ، آنرا درمقابل دیدگان از حدقه بیرون زدن نانوا گرفتم ، فریاد زدم همین الان آنچنان جراحی بیسابقه‌ای در روی چشمانت انجام بدهم که تا عمر داری هرگز فراموشش نکنی . قبل از اینکه موفق به چسبیدن از یقه او شوم ، برگشت و بسرعت شروع بیائین دویدن از پله‌ها کرد . درحالیکه مستخدمین من فریادکشان و ناسزاگویان او و همراهانش را دنبال می‌کردند . من نیز فریاد می‌کشیدم : بگریید. این دزدها را بگریید . بسرعت سرما از پنجره خارج کردم و همچنان به فریاد خودم ادامه دادم : بگریید این دزدها را . . . دزد . . . دزد . . . ! با شنیدن فریاد من تعدادی از بازاریان و مشتریان مراجعه کننده به آنان بمقابل گروه درحال فرار دویدند و ضمن سد کردن راهشان با مشت و لگد و ضربات عصا و چتر بجانشان افتادند . در همین حال از میان پنجره از همان بالا رو به او فریاد زدم : ای بیشراف بگو ببینم هنوزهم چشمت نمی‌بیند و بازهم بعلت کوری از من درخواست خسارت داری؟

آه نه . آه صاحب . نه . دکتر : نه . غلط کردم . . . ترا بخدا رحم داشته باش . . . چشم من خوب خوبست اصلاً" عیبی ندارد و سالم سالم است .

با این وجود قانع نشدم و او را به دفتر قاضی ساکن در یکی از اطاقهای بالای زندان فرستادم . قاضی هم پس از بازجوئی و تشکیل پرونده حکم خود را صادر کرد و مهر خود را در زیر ورقه زد و محکوم بزنداننش کرد مهر کردن هم یکی از رسوم ویژه ایرانیان است . حتی اشخاص معروف و باسواد هم هریک مهر بخصوصی برای خود دارند که با آن زیر نامه یا دستورات خود را مهر میکنند . جریان مهر کردن هم روش بخصوصی دارد ، شخص مهرکننده ابتدا محل قرار بر مهر کردن را با نوک زبان کمی خیس میکند . سپس مهر خود را از کیسه کوچک مخصوص خارج مینماید و قسمت سطح نوشته و حکاکی شده را بروی تکه اسفنجی که قبلاً آغشته به مرکب شده است میفشارد ، مهر را بدست میگیرد از اندازه و بیش از حد نبودن مرکب نشسته بروی مهر مطمئن میگردد سپس آنرا آرام بروی محل امضای خود فشار میدهد . پس از آن ورقه کاغذ را بدست میگیرد کمی در هوا تکان میدهد و یا فوتش میکند تا محل مهر شده کاملاً خشک شود .

هریک از تجار یا شخصیت‌های مهم برای خود دارای چندین مهر هستند که هرکدام

از آنها را بمنظور خاصی بکار می‌برند. مهر مخصوص نامه‌های خانوادگی و فامیلی که متن این مهر کاملاً ساده است و نام پدر و نام خود او در آن ثبت شده مثلاً "حسن، پسر حسین. مهر دیگر مخصوص نامه‌های بهادار و رسیدهای تجارتي و پولی میباشد. مهر سوم مهر رسمی کمپانی و یا تجارتخانه است که کلیه نام و نشان و عنوانهای او در آن حکاکی شده است و در نتیجه این مهر معمولاً بزرگتر و دارای اعتبار تجاری میباشد. بعضی از اشخاص دارای تعدادی مهرهای محرمانه و بیشتر هم هستند که این نوع مهرها اغلب بر روی یک تکه عقیق یا یاقوت درشت حکاکی شده‌اند. بهترین مهرها ساخت تهران است. مهرهای رسمی و تشریفاتی را معمولاً بر روی صفحه‌ای از برنج یا نقره حک میکنند. حتی تاجران ثروتمند و مشهور ترکیه هم سفارش تهیه مهرهای خود را به مه‌سازان تهران میدهند.

حال به قصه جالبی که درباره یکزن تهرانی شنیده‌ام که ذکرشرا در این موقعیت بی‌مناسب نمی‌میردازم. موضوع از این قرار است که روزی زنی به‌نزد قاضی رفت و ادعا کرد که درعین حال بعقد دو نفر یک روستائی پولدار و یک میرزای شهرنشین درآمده است. و هر دو ی آنها هم با اصرار تمام گفته‌های زنرا تصدیق میکردند و تقاضای بردن زوجه خود بخانه خویشرا داشتند. قاضی که در آنروز موفق به کشف حقیقت نشده بود دستور داد زن مزبور را به اندرون نزد خانواده قاضی ببرند. فردا صبح که به دفتر کارش برگشت دستور داد مردک روستائی را حاضر کنند و بلافاصله پایش را بمیان چوب فلک بگذارند. وزن خطاکار و دروغگو را هم پس از انجام توبه و تعهد به‌خانه میرزا برگردانند.

مردک روستائی بدون اعتراض تن به‌تنبیه داد و در حضور دیگران شلاق زیادی بکف پایش خورد. حاضرین که هنوز هم پی به اصل مطلب نبرده و از این موضوع بکلی گیج شده بودند طریق کشف قضیه را از قاضی پرسیدند. قاضی پاسخ داد: عصر که بمنزل برگشتم، دستور دادم زن مزبور را حاضر کنند و بمیان طویله ببرند در حضور دیگران از او خواستم تا شروع بدوشیدن گاو ما کند. متوجه شدم که اصلاً تجربه‌ای در این کار ندارد و معلوم میشود که اصلاً سابقه و سروکاری با روستا و روستانشینان نداشته است. ساعتی بعد دوباره او را احضار کردم. وسایل کیف محتوی نوشت‌افزار و وسایل میرزائیم را نشانش دادم. و از او خواستم تا هر چه زودتر در حضور من آنها را مرتب کند و سر جای خودش بگذارد. بدون دستپاچگی و بامهارت تمام شروع به جا دادن قلم و قلمتراش و قیچی مخصوص بداخل قلمدان کرد و فاشق جای نقره‌ای مخصوص مرکب‌ریزی داخل دوات قلمدانرا در محل خودش جای داد. دیگر وسیله‌ها را هم بهمین ترتیب جابجا کرد و معلوم شد که سالهاست ناظر بر کار میرزائی بوده و با این نوع وسایل آشنائی داشته است و بهمین دلیل پی بردم حق با

میرزا است و مردک روستائی قصد نیرنگ بازی و تصاحب زن دیگران را داشته است.



فصل هفدهم

اصفهان

عمده مطالب این فصل :

لیستی از حقوق ماهیانه مستخدمین در یک قرن پیش - قیمت انواع مواد غذایی در یک قرن پیش - آداب و رسوم خرید اجناس، دبه درآوردن خریدار - انواع صنعتگران و کسبه و روش کار هریک از آنان، آهنگران، مسگران، کفشدوزها، انواع کفشها، اروسی - جکمه - گیوه - زنگال - ترکش دوز - عطار - علاف - بقال - رنگرز - خیاط - زنان خیاط - اطوکش - کاروانسراها و حجره‌های تجارتي در آن - صرافان و کارهای ویژه آنان .

سطح هزینه زندگی در ایران واقعا" پائین است . حال بمنظور روشن شدن مطلب بشرح چند مورد قیمت اجناس و حقوق ماهیانه اشخاص در آنزمان میپردازیم ۱۸۸۲ میلادی (برابر با ۱۲۹۸ هجری قمری) .

حدود ۵۰ قران	حقوق ماهیانه یک آشپز
" ۴۰ قران	" پیشخدمت
" ۲۵ قران	" کمک پیشخدمت
" ۲۵ قران	" فراش
" ۲۰ قران	" ظرفشوی
" ۱۵ قران	" پسر بچه خانه شاگرد
" ۳۰ قران	" سرمه‌نر

" ۲۰ قران	" دستیار مهتر
" ۲۵ قران	" زن لباسشوی
" ۱۵ قران	" کمک یا دستیار لباسشوی

اینها مستخدمینی هستند که غذای خود را در بیرون از منزل بهزینه خود صرف میکنند . هرچند که در صورت اضافه آمدن از غذای دیگر مستخدمین داخل منزل گاهی از آن استفاده میکنند .

علاوه بر این نوع هزینه‌ها همراه حدود هشت قران خرج توتون و سیگار و قلیان مصرفی در منزل من است . از طرفی قیمت آذوقه و خوراکیها هم (در سال ۱۸۸۲) در اصفهان بشرح زیر است .

برنج هریک من (از قرار معلوم من سنگ شاه بوده که در این کتاب ۱۴ پاند منظور گشته

۲ قران	که به حدود ۶ کیلو میرسیده)
۲ قران	گوشت گوسفند هر یک من (شش کیلوئی)
۱/۵ قران	گوشت گوساله هر یک من (شش کیلوئی)
۱ قران	مرغ هردانه
$\frac{1}{4}$ قران	جوجه کوچک هر دانه
$\frac{1}{4}$ قران	کبک هر دانه
۱ قران	تخم مرغ یک سبد ۴۰ تا ۶۰ دانه‌ای
۵ قران	کره یکمن شاه (شش کیلوئی)
۵ تا ۷ قران	روغن حیوانی یکمن شاه (شش کیلوئی)
۱ قران	قهوه هر پاند (۴۵۴ گرم)
۴ تا ۱۲ قران	تنباکو هر یکمن شاه (شش کیلوئی)
$\frac{1}{4}$ تا ۲ قران	سیب زمینی هر یکمن شاه (شش کیلوئی)
$\frac{1}{4}$ تا ۲ قران	هیزم جهت سوخت و پخت و پز هر (بیش از یکصد کیلو)
۵ قران	هیزم آماده با تبر خرد شده جهت سوخت و پخت و پز هر بار (بیش از یکصد کیلو)
۱ قران	قند انگلیسی هر پاند (۴۵۴ گرم)
۱ قران	زغال بلوط خوب هر یکمن شاه (شش کیلوئی)
$\frac{1}{4}$ قران	انگور هر یکمن شاه (شش کیلوئی)
۴ قران	شمع موعی هر یکمن شاه (شش کیلوئی)
$\frac{1}{4}$ قران	روغن درجه سه جهت غذای مستخدمین هریکمن شاه (شش کیلوئی)

نان مرغوب هریکمن شاه (شش کیلوئی)

۱ تا ۱¼ قران

یک رسم دیگر در بهم زدن معاملات در اصفهان معمول است و آن "دبه درآوردن" است. یکنفر کالائی را از یک فروشنده میخرد ، پولش را پرداخت میکند و بمنزل میرود چند ساعت یا حتی چند روز دیگر برمیگردد ، با اعتراض و داد و فریاد ادعا میکند که کلاه سرش رفته و مغبون شده زیرا قیمت این نوع کالا بمراتب ارزانتر از قیمتی بوده که او پرداخت کرده. بدین لحاظ در انجام معاملاتی بزرگ مثلاً "خرید تریاک که قیمت آن دایم در ترقی و تنزل است ، معامله کنندگان کاغذ خریدی در دو نسخه . فیما بین هم تنظیم میکنند که پس از امضای این کاغذ خرید هیچکدام از طرفین بعداً" حق اعتراض یا دبه درآوردن ندارند .

از طرفی مظنه قیمت بین خرید و فروش جنسها بصورت عمده و در پارتی بیشتر بمراتب با قیمت خرده فروشی همان جنس تفاوت دارد . بطوریکه خرده فروشان بطور قانونی و علنی حدود دوازده درصد استفاده را حق خود میدانند ، و میزان یک درصد هم انعام ، و خلاصه بعنوان مختلف چند درصد دیگر هم به آن اضافه میکنند .

اعتبار داشتن کسبه در مقابل تجار عمده فروش هم خود مزایای قابل توجهی محسوب میگردد . بطوریکه به فروشندگان دست دوم این فرصت را میدهند که قیمت کلی جنس دریافت کرده از عمده فروش اولیه را سه یا چهار ماه بعد پرداخت کند . گاه در اجناس فراوان و خیلی ارزان این فرصت به هیجده ماه هم میرسد . کلیه امور خرید و فروش کلی اجناس بدست واسطه های بازار انجام میگردد که آنها نیز در انجام هر معامله چند درصد سهم دلالی از هر دو طرف میگیرند . در میان دلالان انسانهای صادق و درستکار نادرند و اغلب آنها حقه باز ، اهل زد و بند و دغلند . طبقه تجار اغلب طماع ، خسیس و متعصبند . تا زمانیکه در بازار هستند و دست بکار تجارتند بعلت بیم از عوامل دولت و مالیات چپان از بروز میزان درآمد و ثروت خویش بدیگران خودداری میکنند ولی پس از بازنشستگی دست کشیدن از کار در سنین بالا ، آرام آرام شروع به علنی کردن راز ثروت خویش میکنند و بیش از این تظاهر به فقر و ورشکستگی و کسادی بازارشان نمیکند . بازارهای ایران که نبض کلی آن در دست تجار بزرگ و معتبر شهر است همیشه دارای دو نوع نرخ متفاوت میباشد . نرخ خرید جنس بصورت نقدی ، و نرخ خرید بصورت اقساط و وعده ای . که فروش بصورت وعده ایهم جز به کسانیکه دارای سابقه و اعتبار ، یا معرف و ضامن در نزد تاجر فروشنده هستند امکان ندارد . نرخ خرید بصورت نقدی بمراتب ارزانتر از بصورت اقساط و وعده ای میباشد .

معمولاً "کسبه بازار مردمان صادق و درستکاری هستند . بخصوص در میان صنعتگران

زحمتکش که صبح تا شب تلاش زیادی بمنظور کسب درآمد و اداره زندگی بخرج میدهند اشخاص مومن و صادق‌تری وجود دارند. صنعتگران بازاری اغلب هرکدام بازاری مخصوص به‌خود دارند. مثل بازار مسگرها، بازار آهنگران، بازار زرگرها و نقره‌کاران. در این میان کار صنعتگران نقره‌کار بخصوص جالب و تماشایی است بخصوص نقش و نگار و گل و بوته‌هاییکه آنها در روی ظروف نقره می‌اندازند. و آنرا بصورت ظروف عتیقه قدیمی درمی‌آورند. بعضی از ایرانیان بخصوص زنان خرافاتی اعتقاد زیادی به طلسم و لوحه‌هایی از این قبیل دارند. برای این منظور به نقره‌کاران یا حکاکان مراجعه مینمایند و با پرداخت مبلغی کلان طلسم مورد نظر خود را تهیه میکنند و بگردن می‌آویزند، یا طبق دستور دعانویس آنرا در گوشه قبرستان یا جاهائی نظیر آن دفن میکنند. بعضی از مردان هم اعتقاد زیادی به بستن بازوبند دعا و طلسم به بازوی خود یا فرزندانشان دارند این نوع بازوبندها اغلب از نقره، طلا، یا ورشو طلاکاری شده است.

کفشدوزها هم، راسته بازاری بنام "کفشدوزخانه" برای خودشان دارند که در آنجا به دوختن انواع کفشها، به‌رنگ و فرمهای مختلف می‌پردازند بخصوص کفش خانمها که دارای پاشنه‌ای ظریف‌تر و کمی بلندتر است. یک تکه آهن بنام نعل بزیر پاشنه می‌زنند بطوریکه بهنگام راه رفتن صدای تق‌تق کفششان از مسافتی دور بگوش همه میرسد. "اروسی دوز" یا کفشدوزی که کارش منحصر به دوختن کفشهای مردانه است هرگز دست به دوختن کفش زنانه نمی‌زند. "چکمه‌دوز"ها هم کفاشان باهنری بهتر و سابقه بیشتری هستند که کارشان دوختن چکمه‌هایی از چرم یا "شبرو" است چکمه‌های آنها نمونه، نرم و زیبا بخصوص دارای ساقهای شل و نرم و خوش‌فرم است. که با چکمه‌های دوخت اروپا رقابت میکند. نرم و شل بودن ساقه چکمه یکی از محاسن برجسته آنست بطوریکه شخص چکمه‌پوش بدون اینکه بهنگام درآوردن چکمه‌ها دچار زحمت و اشکال اضافی شود با یک تکان کوچک چکمه ساقه نرم خود را از پای میکند. این نوع چکمه‌ها بیشتر جهت سوارکاران، شکارچیان، و مردمیکه در نقاط کوهستانی پربرف زندگی میکنند مورد مصرف و استفاده قرار می‌گیرد. "گیوه‌دوز"ها هم برای خود صنف و بازاری دارند که کارشان تهیه گیوه‌های سبک و نرم و راحت بخصوص برای فصل تابستان و گرما میباشد. اغلب زیره آنها متشکل از نوار کهنه پارچه‌های بطریق مخصوص بهم کوبیده و بشکل درآمده چسبیده و دوخته بیکدیگر میباشد. کار بافت رویه و تهیه زیره اغلب بوسیله روستائیان انجام می‌گیرد. بخصوص زنان روستائی اطراف کرمانشاه تخصص زیادی در بافتن رویه گیوه‌های مرغوب اغلب گلدوزی شده و ظریف دارند. زیرا مصرف این نوع کفشها برای مردم کوهنشین آن سامان مناسبت

زیادی دارند. روبه گیوه‌ها پس از مدتی استعمال کثیف و تیره میگردد، که پاره‌دوزان یا کفشدوزان خرده‌کار و تعمیرگر پس از شستن کامل روبه با مالیدن گل گیوه بروی گیوه‌ها دوباره آنها را سفید و تمیز میکنند.

"زنگال" یکنوع پاپوش چرمی است که از ساق پا تا زیر زانو را میپوشاند و روی چرم دارای گلدوزیهایی به نقشهای مختلف میباشد که مخصوص افراد قبایل، مهتر، و چهارپای-داران میباشد و قیمتش از کفش معمولی کمتر است که بهمراه گیوه، صندل یا کفشهای زمخت پوشیده میشود.

"ترکش" دوز،ها صنعتگران چرمکاری هستند که کارشان دوختن انواع وسایل چرمی از قبیل زین و برگ، خرجین ترکی چرمی (با قبل)^(۱) و تسمه رکاب و غیره میباشد.

"عطار" کاسی است که کارش فروختن انواع داروهای گیاهی (اغلب بصورت خشک)، حتی توتون و تنباکو و جای میباشد.

"علاف"ها، فروشنده انواع غله، بذر گیاه، یونجه و شدر و گاه و علیق حیوانات (خشک و تر) میباشد. اغلب آنها هیزم فروش هم هستند.

"بقال"ها کارشان فروش انواع خواربار و مواد خوراکی، میوه خشک(خشکبار) و لبنیات و ترشی جات در محله‌های شهر(معمولا" دور از بازار عمده‌فروشان) میباشد.

"رنگرز"های ایران کار و بارشان رونق زیادی دارد. زیرا ضمن قبول سفارشات مختلف درباره رنگ کردن، پارچه، لباس، شال و غیره آنها را بداخل خمره‌های مختلف هریک حاوی رنگهای متفاوت میاندازند و پول خوبی از این بابت عایدشان میگردد. معمولاً" رنگرزه‌ها را میتوان در اولین نگاه با مشاهده دستهای تا بالای ساعد رنگیشان تشخیص داد. کار رنگرزی آنها نسبتاً ساده و سریع است ولی بعلت ناخالص و ارزان بودن رنگها اعتماد زیادی به دوامشان نیست. "خیاط"ها کسانی هستند که پارچه خریداری شده بوسیله مشتریرا برای او میدوزند و بصورت لباس درمیآورند. در ایران خیاطها معمولاً" کت و شلوار مشتری را در مقابل چشم او و باحضور خودش برش میزنند. مزد یکدست لباس(کت و شلوار) معمولاً" یک تومان است. بعضی از خیاطان سطح بالا کار را بصورت روزمرد قبول میکنند و برای هر روز مزد خود دو، تا سه ریال دریافت میکنند. و خیاطان زنانه(زنان خیاط) هم مزدشان از روزی ده شاهی(نیم قران) در روز با صبحانه مجانی تجاوز نمیکند. "اطوکشها"

(۱) قبل(بروزن کمد) یکنوع کیف چرمی نسبتاً جادار جهت سوارکاران که معمولاً" در جلو و محادی گردن و شانه اسب بسته می‌شود.

کسانی هستند که لباس اشخاص را بوسیله اطوهای زغالی (نوع با آتش زغال در داخل داغ شونده) اطو میزنند و معمولاً اطوکشی خود را بر روی کوزه یا خمره بزرگی که در وسط پای خود قرار داده‌اند انجام میدهند.

"کاروانسرا" ها هم در ایران سیکی خاص و قدیمی در نحوه ساختمان خود دارند. معمولاً در اطراف حیاط بزرگ و وسیع آنها اطاقکهای بنام "حجره" ساخته شده است که در بازار محل کار تجار و کسبه است. جلو آنها بوسیله پنجره‌ای بنام "اروسی" مستور گشته. صندوق محکم بزرگی در انتهای حجره قرار دارد که جهت نگهداری پول و اسناد تجارتخانه بکار می‌رود. بانکداران ایرانی را معمولاً بصورت یک تاجر معامله‌گر پول می‌نگرند و "صراف" می‌نامند. صرافان در میان مسلمانان به صورت یک ربا خوار احترام چندانی ندارند. زیرا عمل "ربا" در دین اسلام منع شده و حرام است. مغازه صرافان اغلب مغازه‌ای نسبتاً کوچک، محکم و مطمئن است. کار آنها خرید و فروش انواع دستبند، گردنبند زرین، سکه، جواهرآلات اغلب ناقص یا زخمی و قراضه میباشد. ولی درآمد اصلی صرافان بیشتر از طریق ارسال و حواله پول تجار از شهری به شهر دیگر در مقابل دریافت حق‌العمل کسب میگردد و همچنین از طریق خرید و فروش برات و سهام در کشورهای "هندوستان" و "انگلستان". بعضی از صرافان حجره‌ای ساده در داخل کاروانسراها دارند گاه یکی از غلامان آنها کار پادوی و اداره امور حفاظت و نظافت صرافیها را بعهده دارد.

تعدادی از صرافان علاوه بر صرافیه به تجارتهم میپردازند و اغلب دارای ثروت فراوانی میباشند یکی از مشهورترین آنها "حاج میرزا کریم" شیرازی است. که برخلاف اکثر صرافان مردی خوشنام و مسلمانی واقعی و قابل احترام است. حتی اروپائیان ساکن در ایران هم به او اعتماد دارند. برخلاف او تاجری اصفهانی بنام حاج محمد صادق هم هست که عقیده دارد: یک تاجر موفق کسی است که اهل زد و بند و کلک باشد و استعداد خوبی در گولزدن مشتریان خود داشته باشد. از نظر او هیچ کاسبی هرگز ثروتمند نمیشود مگر اینکه بیدین و بی‌انصاف و دزد باشد.

فصل هیجدهم

اصفهان

عمده مطالب این فصل:

گازران (لیاس و پارچه‌شویان) و کار پرتلاش و جالب آنان - استفاده از زاینده‌رود توسط گازران - طغیان خطرناک زاینده‌رود - پل‌خواجه‌جویگی از شاهکارهای تاریخی و صنعتی جهان چارباغ (چهار باغ) و ساختمانهای اطراف آن - مساجد، حصیر، بوریا و تفاوت مشخص آنها - حالت روحانی و بی‌تجملی مساجد - ساختمان چل‌ستون (چهل ستون) و عظمت آن - دربار ظل‌السلطان، فراش، میرزا و میرغضب و چماقداران و دربان آن - نقشهای رنگی و زیبای دیوارها - قدرت امام جمعه - رفتن به بازار پرده قلمکارسازها - میدان مال‌فروشان دار زدن محکومین بصورت سرنگون در آنجا - نحوه جدا کردن سر محکومین بوسیله جلادان - اعدام بوسیله شلیک تفنگ یا بستن محکوم بدخانه لوله توپها - بدستور ظل‌السلطان - زنده زنده لای نمد مالیدن یادر لای "جرز" (دیوار) گذاشتن محکومین بدستور شاهزاده خسرو میرزا عموی ناصرالدین شاه - زنده زنده آتش زدن یکنفر آخوند بدستور شاهزاده "حسام السلطان" عموی دیگر شاه - جریان رقت‌انگیز به چهارمیخ کشیدن محکومین و مخالفین .

در این اواخر من عادت کرده بودم هر روز صبح سوار بر اسب از جلفا تا اصفهان بتازم و در مدتی حدود بیست و پنج دقیقه خودمرا به محل کارم در بهداری برسانم . در طول فصل تابستان که آب رودخانه تا حدود زیادی پائین می‌نشست عبور از آب ممکن

می‌گشت درحالیکه ساحل پر از ریگ و شن آنهم تا حد وسیعتری از آب بیرون مانده و موقعیت خوبی جهت گستردن توپ‌های پارچه شسته شده توسط گازران به آنان میداد. بخصوص در ساعاتی که آفتاب کاملاً بالا آمده بود منظره حدود یک کیلومتر از ساحل پوشیده از پارچه متقالهای رنگارنگ از دور واقعا" تماشائی بود. سحرگاه هر روز تعداد زیادی گازر درحالیکه الاغهای بار کرده از توپهای پارچه رنگ شده را در جلو خود داشتند بصورت ستونی طولانی و پشت سرهم از سوی بازار بطرف ساحل زاینده رود روان میشدند. تعدادی از آنها هم چهارپایان خود را بجلو گاریهای نق و لق خود می‌بستند و توپهای پارچه خویش را بار این گاریها میکردند. خود شلاق بدست سوار بر آن، و هی‌هی‌کنان حیوان اغلب کور یا لاغر مردنی خویشرا بجلو میراندند. زیرا مردم چهارپادار اصفهان معمولاً پیرترین و از کارافتاده‌ترین حیوانات خود را که بیش از این توان انجام کارهای سنگین را نداشتند در اواخر عمر به چرخ عزاری، یا گردونه آسیا می‌بستند و یا بکار، کشیدن بار گازران وامیداشتند. در فاصله این کپه شن و ریگهای ساحلی سر کشیده از درون آب تعدادی سنگ آسیاب قرار گرفته در پشت سر هم بچشم میخورد. که درمقابل هریک از آنها یکنفر گازر تا بالای زانو فرورفته در آب ایستاده بود. که یکسر پارچه رنگ شده را در دست داشت و درحال بیرون کشیدن و شستشوی آن در آب بود. توپ پارچه طویلی که اغلب طول آن تا حدود بیست و پنج متر میرسید و گازران تلاشگر ضمن فشردن کامل این پارچه بوسیله سنگ آسیاب و گرفتن آب آن در عین حال آوازی دسته‌جمعی را همراه با دیگر گازران زمزمه میکردند. صدای آواز آنان مخلوط با صدای آب رنگی درحال ریختن بمیان آب مخلوط با صدای حاصل از کوبیدن پارچه‌های خیس به سنگ آسیابها نوای مخصوصی را بگوش رهگذران کنار "زنده رود" میرساند. از طرفی مشاهده آبهای رنگارنگی که از پارچه‌های فشرده شده بمیان آب میریخت در برتو نور شدید آفتاب جالب و تماشائی بود. اینها مردای سخت‌کوشی بودند که در این فصل بمحض پائین نشستن آب از موقعیت استفاده کرده و قصد بهره‌برداری کامل از این موقعیت را داشتند و در ادای کار خود هم مزد نسبتاً قابلی میگرفتند.

بمحض فشردن هریک از توپهای پارچه رنگ شده و لکد کردن آن در روی تخته سنگهای مخصوص یکنفر شاگرد زرنک بسرعت آنرا در روی ریگ و سنگهای تمیز ساحل میگسرد و سنگهای سنگینی بروی گوشه‌ها و اطراف آن میکذاشت درضمن بمنظور خشک نشدن ناگهانی و خیس ماندن نقطه دیگر درنتیجه لکه و نارنگ ازکار درآمدن پارچه درحالیکه ظرف آب بزرگی را در یکدست داشت مرتباً بوسیله دست دیگر از داخل این

طرف آب بروی نقاط زودتر درحال خشک شدن میباشید. درحالیکه سگ نگهبان رنگرز هم ضمن تلاش و دویدن در اطراف پارچه گسترده شده مرتباً "پارس میکرد و اظهار وجود مینمود."

در پائیز که فصل بارندگی آغاز میگردد و آب رودخانه ناگهان طغیان میکرد و درحال گل آلوده شدن بود سروصدا و هیاهویی درمیان گازران براه میانداخت. همگی با شتاب تمام شروع به برجیدن اطاقکها، وسایل شستشو و ابزارآلات کار خود مینمودند و آنها را بار چهارپایان خویش کرده راه خارج از ساحل رود را درپیش میگرفتند، درحالیکه سگهای نگهبانشان پارس کنان و هیجانزده مرتباً "بدور بارو الاغها میچرخیدند و دم خودشانرا تکان تکان میدادند."

طغیان رودخانه زنده رود (یازاینده رود) اغلب آنچنان سریع و ناگهانیست که همه آب بندهای در مسیر جهت تقسیم و هدایت آب برای مزارع یا داخل شهر را از جا میکند و با خود بجلو میبرد. اغلب اوقات طغیان سیلاب رود بحدیست که آب آن در مدت تنها کمتر از یکساعت حدود بیش از یکمتر بالا میآید درحالیکه تنه درختان بزرگ از ریشه کنده در مسیر را با خود بهمراه دارد. در این ضمن تعداد زیادی از مردم اصفهان خوشحال و هیجانزده در روی پلهای بزرگ فراز رود جمع میشوند و با ایجاد سرو صدا و هیاهو به تماشا میمانند. پس از یک یا دو روز سیلاب فرو می نشیند و آب زنده رود دوباره زلالی و پاکیزگی را بدست میآورد درحالیکه آب آن با وجود آرامی همچنان در سطحی بالا و پرخروش است آبی که مایه آبادی و سرسبزی منطقه‌ای وسیع و حیات مردم پرتلاش آنست.

بهنگام طغیان سیلاب بهترین نقطه برای تماشا، "پل خواجه" و اطاقکهای غرفه‌مانند طبقه دوم آنست: این پل بی نظیر و در عین حال زیبا و باشکوه که از اینسوی رود عظیم زنده رود تا بدان سمت از بالای آن کشیده شده قسمت مخروبه شهر اصفهان را به ناحیه هفت دست (آرامگاه تماشائی و محل فتحعلی شاه قاجار) متصل میسازد بروی رودی که در هشت ماه از سال آرام است و ناگهان چون اژدهائی که از خوابی آشفته سربرداشته باشد خروشان و بیجان ازجا کنده میشود و از میان طاقهای زیرین پل که بوسیله دیوارهای محکمی از هم جدا شده و دارای دوچهره مشابه از دوسوی پل میباشند شروع به جلو رفتن میکند. بدنه اصلی این پل تاریخی بروی همین طاقها استوار است که در دو طرف دارای غرفه‌های زیبا و محکمی جهت نظاره کنندگان به امواج میباشد. ازطرفی طاقهای زیرین پل بوسیله راه پله‌هائی محکم بداخل این غرفه‌ها مربوط میشود. بهنگام طغیان شدید آب اغلب امواج لحام گسیخته و خروشان آن تا میان غرفه‌ها سرمیکشد و همه راه‌پله‌ها را درمیان میگیرد و



ندرتا " تا سطح محکم و سنگفرش پل هم بالا میآید و مردمان به تماشا ایستاده را وادار به وحشت و فرار میسازد. در این هنگام با فشار تمام و صدائی ناهنجار همچون صدای آبشاری عظیم از آنسخت رود بیائین میریزد در این موقعیت فریاد هیجان و شادی به تماشا ایستادگان در اطراف، کلیه این سرو صداها را تحت الشعاع خود قرار میدهد. شدت برخورد امواج رود طی سالیان دراز قسمتی از لبههای سطح پل را خراب کرده و با خود برده و تا حدود زیادی از زیبایی آن کاسته است.

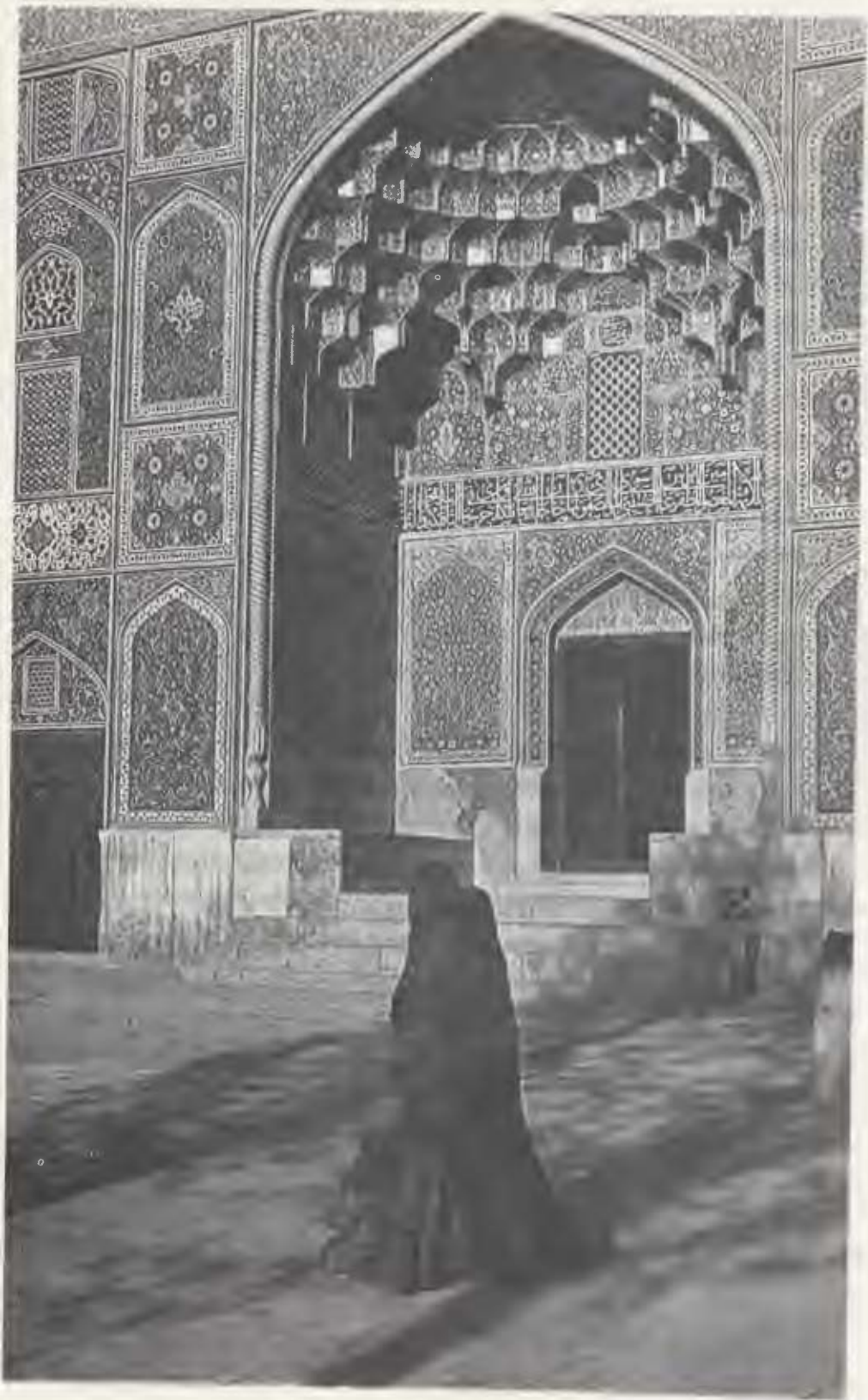
ورود من به اصفهان مصادف با فصل تابستان بود در نتیجه سطح آب چندان بالا نبود. یکی از همین روزها تصمیم گرفتم به تماشای شهر اصفهان بروم. ابتدا بطرف چارباغ (چهارباغ) آنسوی رود رفتم. (زیرا در اصفهان چندین چارباغ مختلف وجود دارد) که چارباغ اصلی حدود یک کیلومتری از هر طرف پل بطرفین امتداد دارد که " پل خاجو " درست در وسط آن قرار گرفته است و غرفههای بالای آن حدود چهارمتر از سطح آب مرتفع تر است و هریک از طاقی (یا درحقیقت اسکله و موج شکنها) دارای سه شبکه یا سوراخ بسمت رود هستند. در طبقه بالای این غرفهها اطاقهای نسبتا " جاداری قرار گرفته که این اطاقها ضمن قرار گرفتن در مقابل هم تشکیل پیاده رو دالان مانندای را جهت عبور رهگذران پیاده رونده از روی پل بوجود آورده اند.

(چهارباغ) یا چارباغ اصلی شامل دو خیابان عریض و وسیع است که در سرتاسر طرفین آن درختهای چنار کهنی دیده میشود. (افسوس که این چنارهای زیبا بعلت بی توجهی مرتبا " در حال از بین رفتن است) و اغلب بعلت پوسیدگی میان با صدائی ناهنجار در اثر وزش بادهای تند سقوط میکنند و از جا کنده میشوند. از طرفی در هر مورد که عوامل حکومتی نیاز به تنه درخت یا چوب فراوان پیدا میکنند بدون معطلی بسراغ این چنارهای زیبا و کهن سال میروند. در حالیکه اصلا " ب فکر کاشتن نهالی دیگر بجای آنها نیستند. محوطه چارباغ بوسیله دیواری سرتاسری محدود گشته و راه ورود به آن از میان دو دروازه بزرگ واقع در دوسر آنست : که بمحض ورود به آنجا انسان خودش را در میان باغی وسیع، پردرخت و خوش آب و هوا می بیند. عرض سرتاسری آن حدود چهل متر است در سمت راست آن ساختمان مدرسه علمی قرار دارد که سفالهای آبی و خوش رنگ گنبد آن در حال پوسیدگی و فرو ریختن است. با این وجود هنوز هم منظره این کاشی های منقش به نقوش و گل و گیاه طلائی آن از کیلومترها دورتر جالب و تحسین برانگیز است. دروازه بزرگ مدرسه سردری مرتفع و دری نقره کاری شده و جالب دارد که هنر و سلیقه بکار رفته در آن انسانرا بحیرت وامیدارد. بخصوص پولک و گلیمج های نقره ای بزرگ نصب شده بر روی آن جالب توجه

است . با این وجود حضور دکه‌های میوه و قلیان فروشان در اطراف و کنار دروازه از جلوه آن کاسته و منظره‌بدی به آن داده است . داخل حیاط مستور از تعدادی درخت شفتالو و سیب زردآلو میباشد که وجود تعداد بیشماری بوته‌های گل سرخ هم منظره زیبایی به آن داده است . در دورتادور حیاط تعداد زیادی اطاقکهای حجره‌مانند طاقی با سردری زیبا تزئین یافته با کاشیهای سبز و خوشرنگ دیده میشود که یک درمیان کاشیهای سبز ، طلائی ، سیاه و زرد آن چشمگیر است . داخل سالن و اطاقهای درونی ساختمان هم کاشی‌کاری شده است . این مدرسه در واقع مسجدی است که محل اقامت و تعلیم طلاب علوم دینی هم میباشد .

در آزمان ورد به این مسجد برای ما خارجی‌ها ممنوع بود ولی به هر طریق ضمن گرفتن اجازه به تماشای آن رفتیم در اولین برخورد منظره گنبد و پنجره‌های کوچک دورتادور زیر آن‌زمین به کاشی‌های رنگارنگش تماشائیت و با نگاه از بیرون بداخل سالن نمازخانه هم اولین چیزیکه توجه هربیننده را بخود جلب میکند منبر چند پله‌ای ساخته‌شده از چوب آن به‌سبکی مخصوص میباشد . سطح سالن بوسیله حصیر مفروش است و تعدادی گلیم و بویا هم دیده میشود بویا یکنوع حصیر ظریفتر ساخت اصفهان است که در بافت آن از نخ مخصوص و الیاف از هم شکافته‌نی استفاده شده است و نسبتاً " گرانقیمت است و برخلاف حصیرکه کوچک و قطعه‌قطعه است بویا اغلب بصورت یک تکه‌بزرگ است بویای داخل نمازخانه یا شبستان این مسجد بطول بیست و عرض ده‌متر کاملاً " یک تکه بود و سطح مسجد را میپوشاند اسلام که مخالف تجملات ، تشریفات و زینت آلات خیره‌کننده بخصوص در داخل مساجد میباشد وبخصوص استفاده از تجملات و وسایلی را که توجه انسانرا بخود جلب میکند و احتمالاً " از توجه بسوی خدا و تمرکز حواس بدور میدارد در داخل سالن مسجد منع کرده است . در اینجا هم این موضوع کاملاً " رعایت شده بود ولی با کمال تأسف عده‌ای از مسلمانان ناآگاه ، اغلب شبستان مسجد (سالن نمازخانه) را با خوابگاه اشتباه گرفته ، در گوشه‌ای از این محیط نیمه‌تاریک خنک و روحانی غافل از همه‌جا عبای خود را بروی خویش کشیده و بخواب رفته بودند .

مساجد ایرانی به‌نگام شب بهترین پناهگاه و راحت و بدون خرج‌ترین استراحتگاه بخصوص برای مردمان غریب و بی‌پناه محسوب میگشت و در آن بروی همگان باز بود . مشاهده مناره‌های زیبا و بلند در دوطرف گنبد آبی‌رنگ آن واقعا " جلوه و شکوه خاصی داشت . بخصوص به‌نگامیکه اذان گوی مسجد با صدای بلند و گیرای خود شروع به اذان دادن میکرد و مسلمین را برای نیایش بدرگاه پروردگار به مسجد میخواند . از طرفی پنجره‌های



دورتادور زیر گنبد با آن روزنه‌های مخصوص‌خوش، ترکیب و شیشه‌های رنگارنگش نظر هر بیننده‌ایرا بخود جلب میکرد. هرچند که بعضی از این شیشه‌ها در نقاط مختلف شکسته‌بود. و بمنظور جلوگیری از ورود سرما در زمستان بجای آن تکه‌هایی از کاغذ چسبانده بودند و وجود این تکه‌کاغذهای ناجور ناحدودی از زیبایی ظاهرآن کاسته بود. کمی آنطرفتر درکنار منبر جعبه صندوق چوبی قدیمی و بزرگی مملو از قرآن و کتابهای مذهبی دیده میشد. بعلاوه روی آنهم مملو از انواع قرآن و کتابهای مذهبی بود که جلد و ورق تعدادی از آنها کنده شده و نیاز به تعمیر داشت. طلبه‌های مدرسه علمیه اغلب جوان و با ظاهری ساده و بی‌آلایش بودند که پس از خاتمه تحصیل به درجه و مقام ملائی یا روحانیت واقعی میرسیدند بعقیده من هرگاه کسی موفق به نزدیکی و آشنائی کامل با این ملاحا گردد، پی میبرد که آنها با وجود خشکی ظاهر و عدم تمایل نشان دادن به معاشرت، مردم بدی نیستند و در عین حال سادگی و کم‌توقعی، متقی، مومن و خوش‌قلب و خیرخواهند. بجز عده‌ای معدود که ظاهرساز و دغلند بقیه از مسلمانان واقعی هستند و در واقع انسانهایی نمونه و قابل احترامند. مسجد حوزه علمیه اصفهان را ترک کردیم و دوباره وارد خیابان چارباغ شدیم رفتیم تا به‌ساختمان اداره تلگرافخانه رسیدیم. که اداره آن بدست گروهی از افسران درجه‌داران انگلیسی بود.

دروسط چارباغ استخر بزرگی دیده میشد که رو به‌خرابی بود و نیاز کلی به تعمیر داشت. بااین‌وجود سرتاسر زمستان پراز آب بود. در امتداد و وسط خیابان چارباغ نهرآبی بعرض حدود یکمتر و نیم بچشم میخورد که متاسفانه درحال حاضر خشک و بی‌آب و لبه‌های آن سائیده و ریخته بود. در هر دوسوی این‌نهر سرتاسری خشک شده دورشته خیابان سنگفرش هرکدام بعرض سه‌متر و نیم جهت عبور اسب و کالسکه، و راهی باریکتر در امتداد آن مخصوص پیاده‌روها بچشم میخورد. در دوطرف نهر آب نواری از باغچه خشک و خاکی نشانی‌از گل و باغچه زیبای بهنگام آبادی و سرسبزی آن دیده میشد. که درحال حاضر بجای گل مقداری جو و شبدر درهم و برهم در میان آن کاشته بودند که تعدادی درخت میوه تک به‌تک از میان این شیدرها سر کشیده بود. آنها هم از شدت بی‌آبی پژمرده و نزار بودند. امتداد چارباغ به ساختمانی منتهی میکشت که جلو آن محدود به نرده‌های چوبی ضخیمی میگردد که از قرار معلوم این نرده‌ها بهنگام اشغال اصفهان بدست افغانه بدور این ساختمان کشیده شده بود.

خیابانی عریض از میان دروازه‌های بزرگ با سردری بلند از چارباغ به ساختمان باغ وسیع حکومتی منتهی میگردد که سرتاسر آن پوشیده از درخت بود. در بالای سر در

ساختمان علامت شیر و خورشید بزرگی دیده میشد. ورود به این باغ جز برای افراد گارد محافظ و کارکنان کاخ شاهزاده ظل‌السلطان ممنوع و منوط به داشتن اجازه‌نامه رسمی بود که ما قبلاً بارها به این کاخ آمده و برای کارکنان و محافظین آن شناخته شده بودیم، نیازی به ارائه اجازه‌نامه نداشتیم رفتیم تا به‌مقابل ساختمان "چهل ستون" رسیدیم. داخل سالن ملو از کسانی بود که بیدار شاهزاده آمده و یا بمنظور تقاضای حاجت خود توسط وزیر یا رئیس دفتر شاهزاده به انتظار نوبت مانده بودند. از مقابل استخر بزرگ گذشتیم و در داخل سالن به جاییکه بر سطح دیواره آن تابلو نقاشیهای رنگی جالب و بزرگی با هنرمندی تمام نقاشی شده بود رسیدیم. از وسط دیوار سمت راست سالن دری بمیان سالن بزرگ مدعوین و ملاقات کنندگان باز میشد رفتیم و پس از عبور از در ورودی و پاسخ دادن به احترام نظامی قراول مقابل دروازه وارد شدیم.

از اینجا بعد همه چیز تمیز و مرتب و در وضع بهتری بود زیرا که اینجا حیاط بیرونی کاخ حکومتی ظل‌السلطان محسوب و ما در حقیقت در حال ورود به حیاط دربار والی حاکم بر یکسوم از خاک گسترده ایران بودیم که در حال حاضر قدرتمندترین شخصیت بعد از شاه در این مملکت محسوب و مورد توجه و عنایت کامل پدرش ناصرالدین شاه بود.

در اینجا هرکس در هر مقام و شخصیت چه خان، چه شاهزاده و چه تاجر در صورت داشتن اجازه رسمی جهت ملاقات نایب‌السلطنه مجبور به مدتی انتظار کشیدن در سالن عمومی تا زمان رسیدن نوبت خودش بود. درمیان جمعیت منتظرین، روحانی، کاسب، زنان چادری، حتی پهلوانان درشت هیكل به‌انتظار ایستاده دیده میشدند که چشم به مستخدمین و یا فراشان خوس لباس و پرجنب و جوش شاهزاده داشتند که مرتباً در حال آمد و رفت، آوردن پیام و صحبت با حاضرین بودند یا چماقداران قویهیکلی که چماق نقره بدست در حال نظم‌آرایی و اداره سالن بودند. در این میان مشاهده تعدادی جلاد کله تراشیده و غول‌پیکر که قسمتی از موی کاکل و طرفین سرشانرا باقی گذاشته، ملبس بهلباسی سراپاسرخ شمشیرهای سرکج سنگین و پهن خود را از بند کمر آویخته بودند و اینک با نگاهی خونبار در گوشه سالن ایستاده منتظر فرمان بودند بی‌اختیار رعشه بر اندام ناظرین میانداخت اینک تعدادی یهودیان رنگ پریده و لرزان محکوم به مجازاترا درمیان خود داشتند.

منظره داخل سالن سمت راست از لای در نیم باز و پرده‌های آویخته آن بخوبی دیده میشد. تعدادی میرزایان حکومتی با آن کلاههای بلند بوقی شکل و لباده‌های گشاد رنگی



مسعود میرزا بن ناصرالدین شاه قاجار (و. ۱۲۶۶- ف. ۱۳۳۶ ه. ق. ۰) وی در ۱۲۲۷ ه. ق. یمن الدوله لقب یافت. در ۱۲۷۸ بحکومت مازندران و ترکمن صحرا و سمنان و دامغان منصوب گردید. در ۱۲۸۶ با لقب ظل السلطان حاکم فارس شد و جمعا "سه بار بحکومت فارس رسید در ۱۲۹۱ بحکومت اصفهان یافت. در ۱۳۰۵ اصفهان و یزد و فارس و عراق و بروجرد و عربستان و لرستان و کرمانشاهان و کردستان و گلپایگان و خوانسار را در قلمرو داشت. ظل السلطان مقتدرترین شاهزاده قاجار در عهد خود بود همو بود که اغلب آثار هنری صفویه را در اصفهان محو نمود. وی تا سال ۱۳۰۵ تقریبا "لاینقطع حکومت اصفهان و بتناوب حکمرانی کلیه نواحی جنوب و غربی ایران را بعهده داشت و عاقبت در سال اخیر مستعفی گردید. در زمان مظفرالدین شاه مجددا "بحکومت اصفهان و یزد منصوب شد. وی پس از چند سال انزوا در "باغ نو" اصفهان بدرود زندگی گفت و جنازه او را بمشهد بردند. ظل السلطان بسیار قسی القلب و در سیاست مجرمان شدیدالعمل بود. "تاریخ مسعودی" بقلم اوست.

از: (فرهنگ معین)

بشدت درگیر نوشتن یا حسابرسی محاسبات مالیاتی بودند. در پشت سر آنان بر سرتاسر دیوار مقابل نقشه‌های رنگی از صحنه‌های مختلف سپاهیان و سرداران قدیم، و مناظری از بزم و رزم، یا به نخجیر رفتن آنان بچشم میخورد. کمی جلوتر در سمت چپ مقابل دروازه بزرگ یکنفر گارد محافظ شمشیر بکمر و نیزه بدست همچون مجسمه‌ای خشک و بیحرکت ایستاده و درمقابل او یعنی در سمت راست در ورودی هم دربانی سیل کلفت چماق بزرگ نقره‌ای بدست با لباس زردوزی شده مخصوص دیده میشد.

در این میان فعالترین فرد فراشبازی زرنگ و پر سر و زبان دربار ظل‌السلطان بود که درعین رفت و آمد، فعالیت و صحبت با این و آن، مواظب نظم مجلس و کلیه امور بود و درحقیقت رئیس پلیس او محسوب میشد. لباسی شامل پیراهنی سفید، کتی قهوه‌ای، با سر آستین سرخ ارغوانی، کمربندی پهن، کلاه‌ی دوتَرَک و شلوار سورمه‌ای بتن داشت در این میان نارنگ‌ترین وصله وجود دو نفر روستائیان مفلوک با لباسی آبی مندرس، کلاه نمدی، و گیوه‌هایی کهنه وصله‌دار بودند که بجرم راهزنی آنها را با زنجیر بستون انتهائی سالن انتظار بسته بود، اینها دو نفر از روستائیان بجان آمده از جور عمال سلطنتی و مامورین سفاک مالیاتی بودند که اینک پس از افتادن بچنگال خونین آنان منتظر فرمان حاکم درمورد جدا شدن سر از تن، شلاق خوردن تا سرحد مرگ، و یا احیاناً "صدور آزادی فوری با یک اشاره سر او بودند.

گروهی از اعیان و بزرگان به‌انتظار نوبت مانده هم با آن لباسهای جالب و سنتی، و سر و ریش و سبیل‌های مشکی، نشسته در گوشه‌ای از سالن ضمن دود کردن قلیانهای زرین، و یا نقره‌ای جواهرنشان حمل و آماده شده بوسیله قلیانداران مخصوصشان با هم مشغول گفتگوهای درگوشی درباره اوضاع مملکتی بودند.

تعدادی از روحانیون با نگاهی مطمئن و رفتاری پر وقار هم درمیان جمعیت دیده میشدند که چند نفری از آنها سید بودند و عمامه سیاه بسر داشتند و هرچند یکبار با تکاندادن سر زیر لب جواب سلام و ادای احترام دیگران را میدادند. و در عین حال سعی در کنار ماندن از بحثهای دیگران و اظهارنظر کردن درمورد موضوعات سیاسی و مملکتی را داشتند. در این ضمن گوشه پرده در ورودی به اطاق بالا رفت و امام جمعه اصفهان یا پرنفوذترین مقام بعد از حکومت آرزمان درحالیکه دو نفر روحانی دیگر را بدنبال خود داشت درمیان چهارچوب در ظاهر گشت. عمامه سیاه، و نگاه پرنفوذش بی‌اختیار هر بیننده‌ایرا وادار به احترام نسبت باو میساخت. همه حاضرین ضمن خم کردن سر بصدای بلند سلامش کردند و پاسخ گرفتند او یکی از مشتریان همیشگی و مراجعین دائمی درمانگاه

من بود . آنروز که ما تنها بمنظور مشاهده تشریفات رفته بودیم بیش از این معطل نشدیم . من که عجله زیادی جهت رسیدن به درمانگاه و معاینه و درمان خیل بیماران به‌انتظار مانده خود را داشتم از میان "بازارچه بلند" خودمرا به مطب رساندم . پس از صرف صبحانه مثل همه روز ، سه ساعت تمام با فعالیت بکار خود پرداختم . برای نهار سفارش آوردن "چلوکباب" بهترین و لذیذترین خوراک بازاری ایرانیان را به مستخدم خودم دادم . درحالیکه یک بشقاب پر از انگور شیرین و خوشمزه فصل را هم در کنار سینی غذای خودم داشتم . و تنگ بلوری پر از شربت سکنجبین و یخ که نگاه بر آن عطش هرکسی را برمیانگیخت و نوشیدن گیلاسی از آن فرح و نشاطی ویژه به انسان می‌بخشید . بمحض تمام کردن غذا ، و دسر ، قلیان آماده‌امرا بدستم دادند . بعد از صرف نهار سوار بر اسب بطرف بازار رفتم و ببازار پرده قلمکارفروشان رسیدم . هنریکه مخصوص به هنرمندان اصفهان و بهترین رنگ متن آن الهام گرفته از رنگ زیبای رنگین‌کمان بود . از پله‌های منتهی به بالکن داخلی و دوره‌ای "کاروانسرای گلشن" بالا رفتم و در یکی از اطاقها به صحبت با یکی از نقاشان و طراحان بنام این فن پرداختم . بیشتر نقشها از اشعار ادبی پرمایه "حافظ" و "سعدی" الهام میگرفت . استاد طراح دل پری از سقوط هنر و عدم پشتیبانی دولت از صنایع دستی مملکت داشت .

از آنجا به کارگاه صنایع دستی هنرمندی بنام "حسین خیری" رفتم ، جائیکه در آنجا اقدام بساختن ظروف و وسایلی به تقلید از آثار عتیقه زمان گذشته مینمودند . بمحض ورودم یکعدد قوری مسی با گل‌های برجسته بر روی بدنه را بطرفم دراز کرد و از من خواست تا آنرا بمبلغ یکصد پاند از او بخرم . ولی من که به‌قصد خرید به آنجا نرفته بودم سرما بعنوان عدم قبول تکان دادم و در کنارش نشستم . پس از کمی تماشای صحبت از آنجا بدیدار چندتن از دوستان "بابی" خودم رفتم و به‌گفتگوی با آنان پرداختم .

پس از آن بدیدار دوست و همکارم دکتر یا حکیم‌باشی رفتم و مدتی به درد دل‌هایش درمورد گرفتاریش با درباریان ، و زحمت فوق‌العاده‌ایکه درمورد چاپ و انتشار "روزنامه اصفهان" بخرج میداد گوش دادم . و سعی او را درباره برپائی دانشگاهی مدرن در اصفهان که خودش مدیریت آنرا تقبل کرده شاهزاده‌ظل‌السلطان هم تقبل هزینه و بنیان‌گذاری را بعهده گرفته بود ستودم . خداحافظی کردم و از آنجا به میدان مال‌فروشان رفتم جائیکه بمحض رسیدن به آنجا همیشه تعدادی دلال مال‌فروش دوره‌ام میکردند و با نشان‌دادن اسبها و تعریف و تمجید کردن از آنان قصد فروش یکی از آنها را بمن داشتند . میدان بزرگیکه در عین حال محل اعدام جنایتکاران و محکومین به‌اعدام بود . و همیشه در وسط

و گوشه و کنارش چند دستگاه دار مرتفع با طناب چندش‌آور آویخته و درحال تکانشان بچشم میخورد. در انتهای تعدادی از این طنابها تسمه و حلقه‌هایی بمنظور بستن و در حلقه درآوردن گردن یا مچ پای مجرمین دیده میشد. که ضمن آویختن آنان از مچ پا طناب دار را تا آنجا که امکان داشت بالا میکشیدند و ناگهان محکوم آویخته درحال التماس و تقلا و دست و پا زدن را از همان بالا ضمن قطع طناب با سر بطرف زمین سفت و سنگی رها میکردند و سطح زمین را از خونش رنگین میساختند. در پای هریک از این دارها تعدادی جلاذ منتظر رسیدن محکومین جدید و آماده اجرای حکم دیده میشدند. در صورتیکه بنا بر تشخیص من خود ظل‌السلطان شخما "علاقه چندانی به ادامه این نوع خونریزیها نداشت.

معمولی‌ترین روش جهت اعدام محکومین در ایران قطع کردن سرشان در اثر ضربه محکم و سریع تیغ جلاذ بود. برای اجرای حکم، ابتدا محکوم را درحالیکه ملبس بیک دست پیراهن و شلوار تنها بود دست بسته بوسط میدان می‌آوردند و ببالای سکوی بلند وسط محوطه میفرستادند. بجز بهنگام دار زدن اشخاص سرشناس یا گردن زدن گردنکشان معروف، بهنگام اعدام افراد معمولی جز تعداد اندکی از غریبه‌ها و روستائیان اطراف کسی در آن حدود دیده نمیشد و به‌تماسا نمی‌ایستاد در حقیقت میتوان گفت که این موضوع هم در آنزمان بعلت تکرار مداوم بصورت یک رسم عادی برای مردم شهر بخصوص ساکنین این حدود درآمده بود. قبل از اجرای حکم بنا به درخواست یا میل محکوم ابتدا قلیان قیلا" آماده شده‌ایرا بدستش میدادند. پس از خاتمه قلیان‌کشی و بردن قلیان، او را بزنانرو روی سفره چرمی ضخیم و بزرگ تهیه شده از چرم سرخ می‌نشاندند. سپس نوبت به جلاذ میرسید. ابتدا هردو دست محکوم را از پشت محکم بهم می‌بست. سپس سر او را بسمت بالا و پشت خم میکرد و ناگهان با فرود آوردن ضربه‌ای سریع و ناگهانی بوسیله شمیر تیز و سنگینش بزیر گلو، سر او را از بدنش جدا میساخت و بگوشه‌ای میانداخت. معمولاً جسد بدون سر و غرقه بخون محکوم تا صبح فردا همانجا دریای چوبه دار آنقدر برجای میماند تا منسوبین مقتول با پرداختن مبلغی ناچیز به جلاذ اجازه حمل و دفن او را کسب کنند و آنرا از میدان به غسالخانه ببرند. اعدام بوسیله شلیک تفنگهای ساچمهای دهن پرهم طریقه جدیدی بود که معمولاً بمنظور زهر چشم گرفتن از متمرمدین و یاغیان مخالفان احتمالی حکومت انجام میگرفت خود من یکبار بچشم خودم ناظر بر یک مرحله از این نوع اعدام، با تفنگ یک خان به‌اتهام یاغیگری و تمرد محکوم شده بودم بقراریکه شنیدم حکم اعدام از ماهها پیش صادر شده و علت بتاخیر افتادن تا این مدت به این امید بوده که شاید عوامل خان با پرداخت مبلغی کلان و ارسال پیشکش و هدیه به‌نزد حاکم جان او

را بخرند و آزادش کنند. طی این مدت چندین بار او را بوسط میدان آوردند، سر لوله تفنگها را هم بطرف سینه‌اش نشانه رفتند ولی پس از گرفتن ته‌مانده پولهای او و مقدار وجه قابلی که ازطرف دوستانش جمع‌آوری و تقدیم شد، دوباره بزندانش برکرداندند. سرانجام پس از اطمینان از خالی شدن کامل کیسه‌اش در آنروز فراموش نشدنی درمقابل چشمان من او را بدست جوخه اعدام سپردند و بزندگیش خاتمه دادند.

بخاطر دارم آنروزهایی که هنوز چند روزی از ورود من به تهران نگذشته بود طی یکی از همین روزها دخترک رقاصه حدود شانزده هفده ساله‌ایرا بجرم بدکاری و مراوده داشتن با منزل اروپائیان بحضور ملکه (با مادر شاه) آوردند. دخترک با منتهای شهامت و صداقت بهجرم خود اعتراف کرد و با التماس و گریه درخواست بخشش از حضور ملکه را نمود. ولی ملکه مادر با عصبانیت تمام فرمان اعدام دخترک را صادر کرد و بمنظور اجرای حکم او را بدست فراشان کاخ سپرد. فراشان که از قبل با سلیقه و نحوه اعدام موردپسند و تنوع ملکه سفاک خود آشنائی داشتند دخترکرا در لای نمد بزرگی پیچیدند، ضمن مالیدن و خرد کردن در میان نمد خشن آنقدر درزیرپاهای سنگین خود لگد مالش کردند تا لکه‌های خون تازه از نمد بیرون زد و محکوم گنهکار در زیر ضربات لگد آنان جان داد و ناله‌های جگرخراشش برای همیشه خاموش گشت.

زمانیهم که در دوران حکومت ظل‌السلطان درشیراز بودم بچشم خود ناظر بر اعدام دو نفر بوسیله شلیک گلوله تفنگ و توپ توسط جوخه اعدام شدم. بدینطریق که نفر اول را بجوخه اعدام سپردند ولی نفر دومی را بدهانه لوله یکی از توپهای دهن پر باروتی بستند. ابتدا شلاق مفصلی به پشتش زدند، پس از آن مردک توپچی سبیل کلفت با قدمهای سنگین خود بطرف توپ رفت، دستی به سیل‌های آویخته‌اش کشید، سپس توپرا آتش کرد ولی متأسفانه توپ عمل نکرد. پس از تحقیق بیشتر معلوم شد هنوز آنطورکه باید آنرا پر از کهنه و باروت نکرده و نکوبیده‌اند. درنتیجه این کار مدتی طول کشید، طی این مدت محکوم بیچاره با چشمان نگران از حدقه خارج شده‌اش همچنان ناظر بر کار آنان بود. من نیز با استفاده از این فرصت بسرعت خودمرا به شاهزاده رساندم تا درخواست عفو محکوم بیچاره را از او بکنم. ظل‌السلطان که از قرار معلوم پی بمقصودم برده بود با زرنگی تمام قبل از اینکه مجال حرف زدن بمن بدهد، بمنظور وقت‌گذرانی شروع به تعریف و صحبت‌هایی در موارد دیگر نمود و بدینطریق هرگز فرصت طرح درخواستم را نداد که ناگهان در وسط صحبت‌های او صدای انفجار شدیدی بگوشان رسید که این دلیل بر اجرای حکم اعدام و قطعه‌قطعه شدن پیکر محکوم بتوپ بسته بود.

در زمانیکه در شیراز انجام وظیفه میکردم. یکبار حدود بیست نفر از سارقین و راهزنان مسلح توسط افراد شاهزاده "خسرو میرزا" عموی ناصرالدین شاه دستگیر شدند. همه آنها را بحضور جناب حاکم آوردند. دستور زندانی شدنشان تا شروع محاکمه قلابی صادر گشت. بطوریکه بعداً اطلاع حاصل کردم نه نفر از آنها با دادن رشوهای کلان جان خود را خریدند و از دام مرگ رهایی پیدا کردند و بقیه را زنده زنده در میان دیوار گذاشته و بعنوان مصالح دیوار ضخیم قلعه بکار بردند و به اصطلاح "لای جرز گذاشتند". جریان قضیه از اینقرار بود که چند روز پیش از اجرای حکم ابتدا تعداد یازده عدد سوراخ بعقب هرکدام دو متر در داخل زمین حفر کردند و بدور هر یک از این سوراخها مناره کوتاهی از خشت و گل به ارتفاع هرکدام یکمتر ساختند تا اینکه یکروز صبح اطلاع حاصل کردیم که شب گذشته هر یازده نفر باقیمانده را درمیان این حفرها گذاشتند و با گل و کچ مایع ریخته شده از سوراخ بالا، آنها را زنده بگور کرده و بقول معروف "لای جرز" گذاشته‌اند. هرچند که از قرار معلوم یکنفر از آنها هم قبل از اجرای حکم با دادن رشوهای کلان به فراشبازی موفق به فرار شده بود. و بدین ترتیب در اصل ده نفر بیشتر در داخل این برجکهای اعدام باقی نبود.

جریان برنامه بدینقرار بود که ابتدا فراشبازی بهمراه یکصد نفر سرباز، یک بنا، تعدادی باربر، و چهارنفر جلاد بطرف محل برجکها براه افتادند درحالیکه یکبار شتر گچ را بدنبال خود میکشیدند. فراشبازی که حدود یک هزار ریال بمنظور فراری دادن یکی از سران یاغیها رشوه گرفته بود با استفاده از تاریکی شب او را فراری داد و چندصد متر جلوتر ضمن بهانه‌جویی و ایراد بیهوده گرفتن از یکی از باربرها دستور داد دستهای او را ببندند و بجای زندانی فراری داده شده بمیان سایرین بفرستند درحالیکه هنوز بیش از یک کیلومتر تا محل اعدام راه بود که ناگهان جمعیتی حدود یکصد نفر ضمن اینکه فریاد اعتراض سر داده بودند بدنبال این گروه راه افتادند. از قرار معلوم اینان گروهی از دوستان و منسوبین باربر مظلوم بودند که پس از پی بردن به اقدام ظالمانه فراشبازی بقصد نجاتش شتافته بودند. و فریاد میکشیدند: درصورت درمیان جرز گذاشتن باربر بیگناه ضمن گل گذاشتن بروی سرهایمان. بطرف کاخ شاهزاده خسرو میرزا خواهیم رفت و از او درمورد شکافتن برجکها ازهم و بیرون کشیدن جنازه باربر و بمجازات رساندن فراشبازی دادخواهی خواهیم نمود. قال قضیه آنچنان بالا گرفت که فراشبازی مجبور شد دست از محکوم بیگناه بردارد و او را بدست طرفداران بحمايت برخاسته‌اش بسپارد. نوبت به دیگران رسید هرکدام از آنها را بداخل یکی از برجکهای بدور حفره فرستادند و از سوراخ بالا مقدار

زیادی خاک نرم نازه بسرشان ریختند. آنقدر که خاک ریخته شده تا بالای سینه آنها رسید. پس از آن ظرفهای پر کرده از گل و گچ نرم را از بالا بروی سرشان خالی کردند تا آنجا که حفره کاملاً پر شد و بجز سر و گردن از بقیه بدن محکومین بیچاره اثری باقی نماند. درحالیکه تعدادی از این بیچاره‌ها هنوز هم زنده بودند و تا دو روز بعد مرتباً با فریاد و التماس ضمن بیتابی از شدت تشنگی تقاضای نوشاندن جرعه‌ای آب و درخواست اعدام فوری و رهائی بخشیدنشان از این مرگ فجیع را داشتند. تا آنجا که بفرمان حاکم چند نفر جلاد ساطور بدست بسراغ محکومین رفتند. ابتدا سر برجکها را بوسیله کلنگ باز کردند و بعد از آن بمنظور خلاص کردن آنان سر یک‌بیکشان را بضر ساطور از پیکرشان جدا ساختند. آنروز که یکی از روزهای سال ۱۸۷۷ بود من و همسرم درحال برگشت از بهداری بسوی منزل خود بودیم که چشمان به کلاهدک برجکهای دوباره بوسیله خشت و گل مرمت شده افتاد. بطوریکه شنیدم چند ماهی قبل از آمدن ما به ایران بدستور شاهزاده "حسام السلطان" عموی دیگر شاه یکنفر آخوند روحانی را زنده‌زنده در حضور مردم به‌آتش کشیده بودند. جریان واقعه از اینقرار بود که بدستور او ابتدا روحانی بیچاره را به ستونی واقع در وسط میدان بستند، سپس مقداری نفت به لباس و سر و روی او پاشیدند و آتش زدند، درحالیکه مردم زیادی بهتزده ناظر بر جریان بودند و جرئت دمزدن نداشتند. ساعتها بعد که آتش خاموش شد، هنوزهم آخوند مظلوم بصورت گوشت و استخوان سوخته درآمده زنده بود و ناله‌های جگرخراشی میکرد. جریان به‌اطلاع حاکم جبار رسید دستور داد نفت بیشتری برویش بپاشند و دوباره با مشعل آتش بزنند.

مرحله دیگر موضوع به چهارمیخ کشیدن غلامی بود که در اثر اشتباه و عدم اطلاع از نحوه کار با تفنگ ناشیانه پسر اربابش را بقتل رسانده بود. حدود پنجاه ساعت تمام بحالت چهارمیخ در بالای دیوار بود. زیرا دست و پای او را بوسیله چهارمیخ بلند و فولادی بدیوار ارک حکومتی شیراز میخ کرده بودند. خود من شخصاً، یکروز ناظر بر یکی از این جنایات بودم موضوع بدینصورت بود که بهنگام عبور از آن خیابان جمعیت زیادی را مشاهده کردم که بدور یکنفر جمع شده‌اند. جلوتر رفتم، از اسب پیاده شدم، مردم حاضر در صحنه کنار رفتند و گذاشتند تا شخصاً بکنار محکوم بروم. مرد جوان رنگ پریده و درحالی بین هشیاری و بیهوشی را مشاهده کردم که او را رو بدیوار نگه‌داشته و بوسیله تعدادی میخ طویل بلند، ابتدا کف هردو پا سپس کف هردو دستش را بدیوار کوبیده بودند پس از آن سه عدد میخ طویل بلند هم از پشت بطوری بیدنش میخ کرده بودند که سینه خرد و خونین بیچاره را محکم بدیوار چسبانده بود. خون رقیقی درحال بیرون زدن از

سوراخ میخها و جاری شدن از سطح دیوار بسمت پائین بود. محکوم بیچاره هرچند یکبار با سردادن ناله‌ای ضعیف هنوزهم زنده بودن خوشرا بیروز میداد و امید به جلب ترحم جباران ستمکار را داشت. بدینطریق حدود سی ساعت تمام بهمین حال چهارمیخ بروی دیوار باقی ماند تا سرانجام طاقتش بیپایان رسید و با تسلیم جان از این زجر و شکنجه توان فرسا رهائی یافت. بقراریکه شنیدم اتهام این یکی سرقت گردنبنند جواهر مخصوص گردن اسب شاهزاده ظل‌السلطان بودکه دچار یکچنین عقوبت سختی شد تا دیگر مستخدمین از این پس هرگز جرئت دست‌اندازی به ثروت و قصد سرقت کردن اموال حاکم مقتدر اصفهان را نکنند.



فصل نوزدهم

مرخصی رفتن من به انگلستان و برگشتن به شیراز

عمده مطالب این فصل:

عمده مطالب این فصل: منزل خریدن من - مبتلا شدنم به بیماری تیفوئید - اعزام به مرخصی استعلاجی به انگلستان - باشتاب اسب تاختنم بمنظور رسیدن به دوستان انگلیسی و همراهی با آنان تا انگلستان - سختیهای بین راه و ناراحتی شدید من از شدت بیماری و خستگی حاصل از شب و روز اسب تاختنهایم - دیر رسیدنم به تهران درست چند ساعت بعد از عزیمت دیگر دوستان - بدون وقفه و استراحت اسب تاختن تا قزوین و از آنجا به "رشت" و رسیدنم به دوستان قبل از عزیمت آنان - سوار شدنم به کشتی و شدت یافتن بیماریم در سرتاسر بقیه راه - رسیدن به مسکو بهبود نسبی حاصل کردن من - رسیدن به انگلستان پس از دوماه مداوا و استراحت - برگشت دوباره ام به ایران - حرکت بسمت اصفهان و شیراز - آشنائیم با شاهزاده عباسقلی خان و روحانی پهلوانی بنام حاجی علی اکبر - رفتار عجیب سوسکهای بین راه.

بعلت نامناسب و کوچک بودن منزلیکه در جلفا داشتم تصمیم گرفتم اقدام به خرید یکباب منزل بهتر و بزرگتر کنم بدینطریق دو دستگاه حیاط کامل در کنار هم را بمبلغ شصت (۱) پاندرخیریدیم، که از هر لحاظ مناسب، دارای اطاقهای وسیع و جادار و بخاری

(۱) هر پاند حدود ۲۵۰ ریال

دیواری هیزم سوز بود که اطاقهای پنج دری طبقه دوم آن کاملاً روشن و خوش منظره بود بخصوص آمادگی زیادی برای گرم کردن در زمستان داشت و پنجره‌های بزرگ و سرتاسری آن بسمت باغچه خوش منظره حیاطمان باز میشد . حیاطی آنچنان وسیع که من موفق شدم حدود پنجاه اصله درخت میوه در آن بکارم و به‌ثمر برسانم . از همه مهتر وجود سه باب زیرزمین بزرگ خشک و جادارش جهت سکونت و زندگی مستخدمین ما بود . از طرفی توانستم درمانگاه خودمرا بیکی از سالنهای وسیع حیاط دیگرم منتقل کنم و یکی از زیرزمینهای آنرا مختص انبار زغال و سایر وسایل اضافی خودمان نمایم .

همه این تشکیلات و تاسیسات واقع در دو منزل را بقیمتی حدود شصت پاند خریدم . بنظر شما آیا اینجا بهشت فقرا ، و کم پولان ، و بی بضاعتان جهان نیست ؟

سرانجام پس از خرج مبلغی در حدود شانزده پاند (چهارصد قران) توانستم آنرا بخوبی تعمیر و مطابق سلیقه خودم درآورم و براحتی در آن سکونت نمایم هرچند که دوران سکونت من در این منزل یکسال بیشتر بطول نیانجامید و بعلت رفتن به مرخصی بطرف انگلستان مجبور به فروش آن بهمان قیمتی که خریده بودم شدم . موضوع از این قرار بود که در ماه سپتامبر ۱۸۸۰ دچار بیماری تیفوئید شدیدی گشتم . تا آنجا که موفق به مداوای خود در ایران نشدم بمنظور جلوگیری از خطر اقدام به درخواست مرخصی استعلاجی کردم . دستور رسید که هرچه زودتر دست و پایم را جمع کنم و بمنظور انجام یک معاینه کلی توسط شورای پزشکی خودمرا به تهران برسانم . سفر طولانی خودمرا بهمراه آشپز و یکی از مهترها آغاز کردم . سرتاسر روز را در راه بودیم و شبهارادر یکی از روستا ، یا کاروانسراهای بین راه توقف و استراحت میکردیم . بهمین طریق رفتیم تا به "کاشان" رسیدیم . در اینجا تلگراف مخابره شده از طرف سرهنگ "اس" رئیسمان بدست من رسید که اطلاع میداد قصد دارد صبح فردا بهمراه "سر" کمبل ، کنسول انگلستان در بغداد تهرانرا بمقصد انگلستان ترک کند . اطلاع از این موضوع باعث ناراحتی شدید من شد زیرا دراینصورت بازهم در تهران خودم را تنها و بدون آشنا مییافتم . از طرفی انتظار داشتم بتوانم خودمرا به کشتی عازم روسیه از طریق بحر خزر برسانم و بهمراه آنان عازم انگلستان گردم . شوق دستیابی به این آرزو مرا وادار به انجام شتاب بیشتری در سفر و رساندن خود به دوستانم کرد . بطوریکه اصولاً رعایت کسالت و بیماری خودمرا از یاد بردم و شب و روز یکسره به ادامه سفر پرداختم . مجبور شدم از اینجا بیعد ضمن کرایه یک راس اسب از چاپارخانه مهتر و آشپز خودمرا بهمراه وسایل شخصیم پشت سر بگذارم و خود بسرعت بطرف مقصد بشنابم ، درحالیکه انجام این چنین مسافرتی نیاز به دو راس اسب جهت تعویض

اسب خسته با اسبی تازه نفس بنوبت داشت که من پول کافی جهت خرید و بکار گرفتن دو راس اسب لازماً بهمراه نداشتم.

صبح زود قبل از طلوع آفتاب از "کاشان" حرکت کردم و همانشب خودمرا به "قم" رساندم. بدینطریق یکروزه حدود بیست و یک فرسخ را یکسره طی کردم (۱۲۶ کیلومتر) در اثر خستگی حاصل از اینهمه تلاش، و با توجه به سابقه بیماریم احساس کردم که بکلی توان خود را از دست داده‌ام و درحال از پای درآمدن میباشم. آنچنان خسته، ملتهب و منقلب بودم که اصلاً "میل‌چندانی به نوشیدنی و صرف غذا نداشتم. درحالیکه درست هیجده ساعت تمام از صرف آخرین صبحانه‌ام میگذشت. هیجده ساعت یکسره اسب ناختم بدون توقف و استراحت هر آدم سالمی را ازپای درمیآورد تا چه رسد به بیمار تبادریکه نیاز مبرمی به استراحت و مداوا دارد! با این وجود پس از یک استراحت مختصر، تیمار و خوراک دادن به اسب دوباره سوار شدم و بی‌اعتنا به خستگی و بیماری همچنان اسب ناختم و بیست و سه فرسخ فاصله از "قم" تا تهران را به‌صرفه طی کردم و پشت‌سر گذاشتم. بمحض گذشتن از دروازه شهر با همان شتاب بطرف منزل سرهنگ "اس" ناختم. افسوس که منزل خالی بود و کوچکترین اثری از سرهنگ و همراهانش نبود زیرا ساعتها جلوتر تهرانرا ترک کرده و درحال حاضر احتمالاً حدود صدها کیلومتر با تهران فاصله داشتند. چاره‌ای نبود با ناسف تمام اسم را به اصطبل سپردم، پس از یک استحمام سریع و چند ساعت استراحت بدون اینکه هنوزهم اشتهای چندانی به غذا داشته باشم خودمرا به شورای پزشکی تعیین شده معرفی کردم. شورائیکه پس از شنیدن شرح حال من، این یکسره اسب ناختم و صدها کیلومتر راه به این سرعت پشت سر گذاشتن مرا دلیل بر وجود سلامتی دانست و مرا نگران از عدم قبول مرخصی استعلاجیم ساخت. ولی خوشبختانه مشاهده موی سر تراشیده و کاملاً تیغ کشیده، چشمان گود افتاده و تب شدیدم یاریم کرد و تقاضایم مورد قبول شورا واقع شد درحالیکه هنوزهم امیدی به رسیدن به کشتی روسی و همراهی با سایر دوستانم نبود. از طرفی این کشتی‌ها بمحض رسیدن به دهانه ورودی رود "ولگا" درصورت یخزدگی شدید سطح آب مجبور به توقف تا باز شدن کامل راه‌میشدند. آخرین تلگرافی که بسفارت ما رسید مبنی براین بود که بجز کشتی در مسیر فعلی تنها یک سرویس دیگر تا آغاز و خاتمه فصل زمستان به این سفر میبرداخت و درحقیقت این آخرین کشتی مورد امید و رساندن من به وطنم بود.

بدینطریق ساعت پنج بعدازظهر همانروز دوباره مختصر بارسفرم را بستم و با اظهار خوشحالی از دریافت برگ مرخصی استعلاجیم بسرعت براه افتادم. بهریک از کاروانسرا

و منازل در مسیر بین راه که میرسیدم اطلاع پیدا میکردم که سرهنگ و همراهانش چند منزل از من جلوترند. با این وجود با اطمینان از اینکه آنها شیها را به استراحت و خواب میپردازند ولی من شبانه روز در حال اسب تاختن هستم امید رسیدن به آنا را داشتم. رفتم تا به "قزوین" رسیدم با این حساب حدود بیست و پنج فرسخ راه را طی چهارده ساعت اسب‌تازی مداوم پشت سر گذاشتم. متأسفانه در قزوین با مشکل کمبود اسب مواجه شدم. از قرار معلوم مشاهده سرهنگ و همراهانش که پول خوبی جهت تعویض اسبهای خسته خود با اسبهای تازه نفس پرداخته بودند. طمع سرپرست چاپارخانه قزوین را بالا برده بود. در نتیجه ابتدا بمنظور بازار گرمی و تشنه‌تر کردن من بیماریم را مورد بهانه قرار داد و شروع به اندرز دادن من جهت استراحت نمود، سپس در مقابل اصرار زیادم، سرشرا تکانداد و با صراحت تمام اظهار داشت: تا پنج قران نپردازی امکان دسترسی بیک اسب مناسب و تازه نفس را نداری. چاره‌ای نبود به اجبار تن به درخواست او دادم ولی تصمیم گرفتم در صورت برگشت به ایران و برخورد مجدد با این بدجنس دغلباز تلافی این بی‌انصافی او را به طریق درآورم. اتفاقاً پنج ماه بعد که دوباره گذرم به این چاپارخانه افتاد فرصتی جهت تلافی پیش آمد. منکه در آن هنگام با کسب بهبود و سلامتی کاملاً سر حال بودم و از طرفی بعلت کسب صحت مزاج و اضافه وزن و چاقتر شدن تشخیص قیافه‌ام بوسیله سرپرست منزلگاه ممکن نبود، اولین کاریکه کردم با مستمسک قرار دادن بیهانه‌ای جزئی با شلاق به سر و کله‌اش کوبیدم، او نیز التماس‌کنان پیش آمد و اینبار بمنظور عذرخواهی از تقصیر رکاب گرفت و سر اسبم را نگهداشت. به‌صورت آنروز پس از چهار ساعت استراحت قزوین را ترک کردم و بدنیاال دوستان هموطنم همچنان شتابان به پیش تاختم و لحظه به‌لحظه به آنها نزدیکتر میشدم. بمنزل دیگری رسیدم با پرداخت مبلغی دو اسب تازه نفس از آنها گرفتم و با وجود شدت ضعف و بیماریم همچنان باشتاب تمام براه خود ادامه دادم. در پاسگاه بعدی با دغلکار دیگری مواجه شدم که به‌تصور فارسی ندانستن من مرتباً فحش میداد و در مقابل دوستانش مرا بمسخره گرفته بود، از همه بدتر دزدیدن کبریت‌هایم از جیب و خالی کردن بطری مشرویم یعنی تنها غذا و نوشیدنی بین راه من با این حال نزار و ضعف شدیدم بود.

اما من بی‌اعتناء به همه این ناراحتی و اتفاقات در هریک از منازل بین راه تا آن حد که اسبی تهیه کنم و زین و برگ خودمرا از پشت اسب خسته به‌پشت این حیوان تازه نفس بگذارم معطل میشدم و بمحض آماده شدن مرکبم، بسرعت براه خودم ادامه میدادم. رفتم تا به "رستم‌آباد" رسیدم و با تعویض اسبها باوجود تاریکی شب بدون توجه به‌نیاز کلی

خودم به خواب و استراحت همچنان شروع به تاختن کردم تا جائیکه تنها یک منزل شش فرسنگی دیگر از دوستان خودم عقبتر بودم و اینک با وجود سختی، ناهمواری راه کوهستانی و جنگلی و خستگی بیش از حد اسبها همچنان در حال تاختن بودم. ده کیلومتر جلوتر، در یک جاده باریک جنگلی جاده آنچنان سربالائی و سخت بود که اسبها بکلی از پا درآمدند و از شدت عرق و خستگی شروع به لرزیدن کردند تا آنجا که با وجود تحمل ضربات شدید شلاقهای ما حاضر به جلو رفتن نشدند و مجبور به توقف شدیم راهنما که از مردم محلی و سرد و گرم دیده ایران بود، با نگاه بمیان تاریکی جنگل، وحشزده رو بمن کرد و گفت: آه... صاحب... جانور... جانور... با وجود اینهمه سروصداهاى مختلفی که از میان جنگل بگوش میرسید وجود هر نوع حیوان درنده‌ای در آن محتمل بود ولی نه به این نزدیکی و شدتی که این همسفر ترسوی من بدان تظاهر مینمود. با اینهمه در شرایط فعلی و با وجود در راه ماندگی اسبها چاره‌ای جز پیاده شدن و توقف اجباری نبود. پیاده شدیم بدبختانه بعلت دزدیده شدن کبریت‌های من راهی جز این ندیدم که بناچار مقداری از پارچه حاشیه پائین لحافم را پاره کردم آنرا به باروت داخل پوکه مربوط به فشنگ اسلحهام آلوده نمودم بر سر لوله اسلحهام قرار دادم سپس اسلحه کمربم را آتش کردم. ناگهان کهنه باروتی، با نوری شدید و سروصدائی مطبوع شروع بسوختن نمود. رطوبت هوا بحدی بود که شدت آنرا با تمام وجود احساس میکردم. از طرفی از فشار خستگی و بیخوابی پلک چشمانم سنگینی میکرد و توان خودداریم را از دست داده بودم بی‌اختیار ضمن دراز کشیدن بروی لحاف سفریم، تکیه بر زین و برگ و سر بر روی خورجین چرمی به خواب سنگینی فرو رفتم. در حالی که راهنمای محلیم مشغول بر آفرودختن آتش و انباشتن هیزمهای خشک جنگلی بروی آن بود. هوای مطبوع جنگل و این استراحت یکساعته با وجود اینهمه خستگی و بیخوابی آنچنان در من موثر افتاد که پس از گذشت چند روز اینک احساس اشتها کردم، مقداری سوپ گرم شده در کنار آتش را سر کشیدم و بعد از آن با لذت تمام مشغول نوشیدن چند لیوان چای داغ تهیه شده بوسیله کتری فلزی خودمان شدم. زیرا بشدت به این خواب و خوراک نیاز داشتم تا با کسب نیروئی تازه قادر به رساندن خود به سرهنگ و همراهانش قبل از دمیدن سپیده‌دم، خروج از "رشت" و سوار شدن آنان بر کشتی باشم. در این مدت اسبها هم استراحتی کردند و با چریدن دز حاشیه جاده جنگلی تجدید قوا نمودند. بمحض آماده شدن آنها سوار شدیم و از میان تاریکی جنگل شروع به تاختن کردیم. و بهر طریق قبل از دمیدن آفتاب وارد رشت شدیم. در آنجا بمنزل مستر "ام" رفتیم و سرهنگ و همراهانش را مشغول صرف صبحانه دیدیم.

بدین طریق موفق شدم باوجود شدت بیماری فاصله سی و یک فرسخ راه سنگلاخ و پرنشیب و فراز از تهران تا رشت را بیست و دو ساعته طی کنم و خودمرا بدوستان انگلیسیم برسانم. سرهنگ که به‌تصور خودش مرا در راه تهران کاشان، حدود چهار منزل به کاشان مانده تصور میکرد از مشاهده من در آنجا دچار ناباوری و حیرت گشت و ما را بخوردن صبحانه دعوت نمود. ولی من که از شدت شوق رسیدن به پیروزی اشتهای چندانی نداشتم تنها به نوشیدن یک فنجان چای قناعت کردم.

از اینجا بعد راهمان از میان جاده‌های سنگلاخ پرگل و لجن و باتلاقی کاملاً دشوار و نفس‌گیر بود، رفتیم تا به "پری بازار" رسیدیم از آنجا بی‌عده هم عبور ما از میان باتلاقی منغن، بد راه و خسته کننده بود. بطوریکه پای اسیم چندین بار لیز خورد، یا تا بالای ران درمیان گل و لجن باتلاق فرورفت. با این وجود به‌طریق از افتادن خودم از روی زین و غلتیدن بمیان باتلاق جلوگیری کردم و ضمن چسبیدن به حلوزین و موهای یال اسب بروی زین ماندم. رفتیم تا به قایقی که قرار بود ما را بساحل بندر "انزلی" برساند رسیدیم و سوارش شدیم. بمحض پیاده شدن از اسب و نشستن درمیان قایق احساس سرگیجه، دل بهم خوردگی و ضعف و بیهوشی زیادی کردم. بطوریکه شدت التهاب و بیماریم باعث نگرانی شدید سرهنگ و دیگر همسفرانم گشت. باوجود این با مهربانی تمام شروع به پرستاری و مواظبت از من نمودند. درست خاطر من نیست چقدر طول کشید تا به "لنکران" رسیدیم، زیرا از اینجا بی‌عده اصلاً بحال خودم نبودم و درواقع جز همسفری مزاحم و پردردسر فایده دیگری برای همراهان خود نداشتم. تا سرانجام به "پترزبورگ" رسیدیم. بیش از این چیزی از این سفر دریائی بر سطح دریاچه خزر بیاد ندارم. و جز در مواردیکه اجبار به پیاده شدن از یک کشتی و سوار شدن به کشتی دیگر را داشتم چشمهای خودمرا باز نمی‌کردم و حوصله صحبت و حتی نگاه بدیگران را هم نداشتم.

از "مسکو" بی‌عده رفته رفته احساس بهبودی بیشتری کردم و پس از یک استراحت کامل، استحمام و صرف سوپ و دارو احساس کردم که دوباره سلامتی خودمرا بازیافته‌ام، فردای آن با‌تفاق دیگر همراهان به اپرای بزرگ مسکو رفتیم و بتماشای نمایشنامه "زندگینامه سزار" پرداختیم.

شب دیگر در "ایتالیا" بودیم و در آنجا هم به تماشای نمایش معروف دیگری رفتیم. از مسکو تا "پترزبورگ" را سوار بر قطاری خسته کننده شدیم و بیست و چهارساعت تمام در راه بودیم. بطوریکه شایع است بهنگامیکه تصمیم بر احداث این خط گرفته میشود و موضوع جهت کسب تکلیف به‌اطلاع "امپراطور نیکولاس" میرسد. دستور میدهد نقشه را

روی میزی درمقابلش بگسترنند. سپس خط‌کش و قلمی را بدست میگیرد، در روی نقشه خط مستقیمی از مسکوتا "پترزبورگ" میکشد و دستور میدهد: این مسیر خط آهن مسکو پترزبورگ است و بایستی بهمین طریق ادامه پیدا کند. در نتیجه این عجیبترین خط آهنهای جهانست که در مسیر خود کمتر بشهرهای بزرگ و مراکز تجاری برمیخورد. هنوز هم نقشه تاریخی ارائه شده و خطی که امپراطور دیکتاتور بر روی آن کشیده موجود است و دلیل برصحت این ادعا میباشد.

سرانجام پس از تحمل اینهمه شدايد و ناراحتیها در روز یکم نوامبر ۱۸۶۸ به انگلستان رسیدم و مستقیماً بطرف زادگاهم واقع در "برایتون" شتافتم. بمحض ورود بمنزل حدود سه هفته تمام بستری شدم، و سه ماه تمام بطورکلی ضعیف بودم و دوره نگاهت خود را میگذرانیدم و بهتقویت خودم پرداختم. تا دوباره آماده برگشت به ایران و ادامه وظیفهام در کشور شیر و خورشید شدم.

بدینطریق در روز پنجم مارس ۱۸۶۹ لندن را بقصد ایران ترک کردم و وارد بندر "مارسی" گشتم، از آنجا بپاریس رفتم و عازم ایستگاه "لیون" شدم. در بین راه هنگامیکه در بندر "تراپوزان" ترکیه بودم دچار چشم درد شدیدی گشتم و حدود پنج روز تمام در یکی از هتل‌های آن ماندم و میشود گفت که اجباراً زندانی شدم. سرانجام پس از تحمل شدايد و سختیهای بسیار در تاریخ سیزدهم آوریل وارد تهران شدم و بدیدار مستر "سرجی پاتوویسکی" رفتم که در آنزمان سمت سفارت روسیه را در ایران را بعهده داشت. که خلاصه شرح این مسافرت تا تهرانم بشرح زیر است. در صبح چهارده آوریل ۱۸۶۸ از ارزروم (۱) عازم شهرستان "خوی" شدم. ساعت یازده به آنجا رسیدم و به یکی از چلوکبابی‌های بازار رفتم و نهار لذیذ و مفصلی خوردم. بعد از نهار از شهر خارج شدم به "ترشه" رسیدم. جاده نسبتاً خوب بود. کم‌کم به سواحل "دریاچه ارومیه" نزدیک شدم. دریاچه ارومیه را میتوان دریاچه مرده و کم تحرکی نامید که بعلت غلظت زیاد آب و نمک فراوانش تحرک چندانی ندارد حتی هیچکس در داخل آن بزیر آب فرو نمیروند و غرق نمیشود.

در تاریخ پنجم آوریل "ترشه" را ترک کردم ساعت ده و نیم صبح بود که به "سوفیان" رسیدم ساعت یک بعدازظهر بود که وارد "تبریز" شدم و روز نهم آوریل از آنجا عازم تهران

(۱) ارزروم یا ارضروم: از شهرهای ترکیه در مشرق آن کشور بر سر راه فلات ایران به آسیای صغیر قرار گرفته آخرین معاهده بین ایران و عثمانی در این شهر بسته شد.

گشتم .

(اینک به شرح فواصل منازل بین راه از تبریز تا تهران از هم میپردازم)

تبریز تا سودآباد	۲۰ (۱) میل
از آنجا تا حاجی آقا	۲۰ میل
از آنجا تا دولتیار	۱۶ میل
	<hr/>
جمع	۵۶

منازلیکه در آن یکشب تمام ماندیم .

(از دهم آوریل ببعد) تا ترکمنچای	۲۴ میل
تا میانه	" ۱۶
" جمال آباد	" ۱۲
" ترچام	" ۱۶
" آقامیرزا	" ۱۲
" نیکی بیک	" ۲۰
	<hr/>
جمع	" ۱۰۰

منازلیکه فقط چهار ساعت در طی سرتاسر آن استراحت کردیم (یازدهم آوریل) .
تا زنجان - (در راه زنجان حدود سه ساعت تمام راهرا گم کردیم و سرگردان شدیم)

تازنجان	۲۶ میل
سلطانیه	" ۲۴
قیابا	" ۳۰
	<hr/>
جمع	" ۸۰

منازلی که در طی آن فقط چهار ساعت استراحت کردیم (۱۲ آوریل)

تا قروه	۱۸ میل
" زیدان	" ۲۴
	<hr/>

(۱) هر میل برابر با ۱۵۴۰ مت

" ۱۶ "	" فزوبین "
" ۱۸ "	" عبدالله آباد "

جمع ۷۶ "

منازلی که در طی آن تنها چهار ساعت استراحت کردیم (۱۳ آوریل)

۲۴ میل	تا صفر قوجا
" ۲۲ "	" شکرآباد "
" ۲۰ "	" مین جاب "
" ۲۰ "	" تهران "

جمع ۸۶ "

در طول راه تصمیم گرفته بودم که بمحض رسیدن به تهران بیک استراحت کامل بپردازم و خستگی کاملی درکنم اما پس از رسیدن به تهران ضمن بی بردن به حجم متراکم کارها درمحل دو روز بیشتر استراحت نکردم و روز سوم ساعت نه صبح دوباره راه اصفهان را درپیش گرفتم و عازم سفر شدم . و پس از یک مسافرت سی و سه ساعته خسته کننده و مدام درحال بارش سنگین سرانجام به اصفهان رسیدم و این مسافت طولانی دویست و هفتاد و دو میلی را پشت سر گذاشتم . و روز هیجدهم آوریل وارد دفتر کارم شدم . بمحض ورود دکتر "سی" دوست و همکار گمارده بجای خودمرا درحالی یافتم که بشدت بیمار بود . تا سرانجام پس از چند روز معالجه بهبود یافت و توانست مثل سابق به دستبازی من بپردازد و کمکم کند .

مدت زیادی از توقفم در اصفهان نگذشته بود که طی دستوری که از بالا رسیده بود به "شیراز" منتقل شدم و در روز اول ژوئن قبل از بامداد عازم ناحیه والی نشین فارس شدم . از روز دوم ببعده با توجه به گرمی شدید هوا تصمیم گرفتم شبها به مسافرت خود ادامه دهم و روزها در منزلی از منازل بین راه به استراحت بپردازم . تنها عیب مسافرت در شب اینست که انسان از تماشای مناظر بین راه بازماند و تماس زیادی با مردم در مسیر پیدا نمیکند . (بمنظور بی بردن به نام منازل و فاصله آنها از هم به جدول مخصوص ضمیمه مراجعه شود) . در دومین منزل بین این راه با شاهزاده شکست خورده و بی بضاعتی بنام

"عباسقلی خان" برخورد کردم که به همراه دختر نه ساله اش و یکنفر روحانی بنام "حاجی علی اکبر" مسافرت میکرد. این مرد روحانی در عین حال پهلوانی قوی و همسفری خوش صحبت و بذلهگو بود. شاهزاده عباسقلی خان یکی از منسوبین دوست قلبی من بنام شاهزاده "ابوسیف میرزا"ی همدانی بود. خودش یکی از بیشمار شاهزادگان کم بضاعت و بی چیز شیراز بود که از دریافت نامرتب مقرریش از طرف دربار کله زیادی داشت. در حال حاضر هم دختر کوچکش سوار بر "کجاوه" طی طریق میکرد و به همراه حاجی بذلهگو مشترکا" یابوی کوچکی داشتند که بنوبت سوار آن میشدند. از طرفی با شروع دوران قحطی راههای ایران امنیت خودشرا از دست داده بود بدین لحاظ هر سه آنها از آشنائی و همسفری با من خوشحال شدند. زیرا از طرف دولت ایران امریه ای برای قوای انتظامی داشتم که بنا بر آن امریه در صورت احساس نیاز به محافظ، بهریک از پاسگاههای بین راه که مراجعه میکردم مجبور بودند دو نفر محافظ مسلح در اختیارم بگذارند. دخترک که نامش "سکینه" بود از اینکه همگی او را با لقب و عنوان بنام "سکینه سلطان خانم" صدا میکردیم خیلی خوش میآمد و غرق لذت میشد. و از قرار مثل دیگر شاهزادگان وابسته به القاب و بیش از حد لوس و از خودراضی بار آمده بود. اما بهر صورت همسفر شدن با این جمع و همصحبتی با آنان رنج سفر پانزده روزه از اصفهان تا شیراز را برای من گواراتر ساخت و بطور محسوسی از احساس غربت و تنهائیم کاست.

تنها چیزیکه در طول این مسیر توجه شدید هر مسافریرا بخود جلب میکرد، وجود سوسکهای سیاه و عجیب در میان جاده و اطراف آن بود. که مرتبا" در حال غلتاندن گلوله های کروی شکلی به اندازه تقریبی یک فندق ساخته شده از پهن چهارپایان بوسیله خود همین حشرات بودند که باتلاش تمام در حالیکه دستهایشان از سمت جلو بروی زمین قرار داشت، ضمن تکیه دادن هر دو پا ببدنه این گلوله ها با مهارت تمام آنها را بطرف لانه خود که در مسافتی دورتر از این محل قرار داشت میغلطانند. جریان کار بدینقرار بود که ابتدا در آغاز هر روز ضمن پرواز بر فراز جاده نقطه مناسبی را که در آنجا به اندازه کافی پهن نرم و مساعد وجود داشت پیدا میکردند. از همان بالا با یک مانور سریع بروی پهن نرم و تازه می نشستند، و مثل یک معمار استادکار بسرعت دست بکار ساختن گلوله های گرد و صاف از این مواد میشدند. و بمحض آماده و سفت شدن آنها بطرف لانه میغلطانند. عجیب تر از همه اینکه معلوم نیست این حیوان باهوش با وجود اینکه سرش بطرف پائین و پشتش بسوی لانه است و از طرفی حجم بزرگ گلوله در حال غلتیدن حد فاصلی بین او و مسیر در حال حرکتش قرار میگیرد، چگونه قادر به پیدا کردن جهت لانه میگردد و این چنین با اطمینان

تمام پهن کروی شکلرا بدان سمت می‌غلطاند. به‌ر صورت میتوان ادعا کرد که این حیوانهم درحد خود درمیان سایر حشرات یک مبتکر و مخترع است. با کمال تأسف در هر بار عبور کاروانیان از محل کار بی‌وقفه این حشرات که با شدت سرگرم وظیفه خویش هستند و اصلاً" توجهی به اتفاقات خارج از برنامه خود ندارند تعداد زیادی از آنان در زیر فشار پای چهارپایان و رهگذران پیاده له میشوند و از بین می‌روند. جالب اینکه کار پرتلاش این سوسک‌های استثنائی در تمام فصول سال حتی در گرمای شدید تابستان و روزهای آرام و بدون بارندگی زمستان هم ادامه دارد. بطوریکه مایه تعجب کاروانیان را فراهم می‌آورد. موضوع حیرت‌آور دیگر اینکه طی دو روز معین از هر بهار، در محلی واقع در حومه اطراف "سیراز" بنام "مشدی مرغاب" ناگهان سرتاسر دشت پوشیده از تعدادی از این حشرات میگردد و زمین از تراکم آنها در جوار یکدیگر بسیاهی میزند. بطوریکه در کنارهم باندی بعرض چند متر و بطول چندین کیلومتر را تشکیل میدهند. دو روز تمام در همانجا بهمین صورت میمانند و بعد از خاتمه روز دوم ناگهان آنها را بکلی ترک میکنند بطوریکه خود من که بشدت در اینمورد کنجکاو شده بودم، روز سوم که بمحل رفتم کوچکترین اثری از وجود این میلیونها سوسک روز قبل ندیدم. دو هفته بعد از آن تاریخ هم که به اصفهان میرفتم در صحاری نزدیک بشهر با یک چنین منظره مشابهی مواجه شدم. روز بعد که بمحل رفتم اثری از آنان ندیدم. هنوز کسی پی براز این تجمع و گرد آمدن همه آنان بمدت یک یا دو روز در یک نقطه معین نبرده همانطورکه اسرار بشماری درمورد حیات و وجود انسان و حشرات برای ما بصورت حل نشده و معما باقی مانده است!

از طرفی گاه در بعضی از صحاری ایران با تعداد بشماری از سوسمار یا بزجه‌های بیابانی برمیکشوریم که معلوم نیست به چه منظور در این نقاط گرد آمده و سرتاسر مسیر را پوشانده بودند. بزجه‌های ایران معمولاً" کوچکند بطوریکه طول بزرگترین آنها بندرت از یک متر تجاوز میکند. که بمحض نزدیک شدن کاروان با خونسردی تمام خود را ناحدود یکمتر یا بیشتر کنار میکشیدند تا از صدمه سم چهارپایان درامان بمانند و بمحض عبور کاروان دوباره بجای خود برمیکشستند. سگهای کاروان هم بخصوص سگهاییکه هنوز تجربه کافی از برخورد با این حیوانات عجیب نداشتند ابتدا با هیجان و سروصدای تمام پارس‌کنان آنانرا دنبال میکردند، حتی در مواردی از شدت کرسنگی یک یا دوتا از آنها را پاره کردند و خوردند. در نتیجه ساعتی بعد اغلب آنها دچار ناراحتی دل بهم خوردگی واستفراغ شدیدگشتند وپس از آنهم ناحدودیک یا دو روز کسل و ناراحت بودند لذا درمراحل بعد با کسب این تجربه تلخ هرگز به آنها نزدیک نشدند و بی‌تفاوت ازکنارشان عبور کردند.

موشهای صحرایی هم در این بیابانها فراوانند و اغلب پس از نشان دادن خود بسرعت دور می‌شوند و خود را در پشت بوته یا سوراخ لانه پنهان می‌کنند. در صورتیکه تعداد گورکنها، با آن پنجه‌های قوی و تیزشان نسبت به موشهای صحرایی اندک است و کمتر بچشم می‌خورند. آهو و بزهای کوهی هم اغلب در نقاطی مخصوص و مناسب برای زندگی‌شان دیده میشوند ولی بجز چند مورد اندک آنهم از مسافتی نسبتاً "دور هرگز موفق به دیدن گورخرهای ایرانی از نزدیک نشدیم. انواع عقاب و دیگر پرندگان بیابانی هم بصورت تک‌تک یا گروهی دیده می‌شوند که در این میان مشاهده یک گروه از کبوتران صحرایی در حال پرواز از همه تماشایی‌تر است.

"کمبشه" شهرکی بزرگ با تعداد زیادی امامزاده و گنبدهای آبی و زواران بیشمارش واقعا "تماشائست". "ایزدخواست" که در فصول دیگر از صفحات این کتاب شرح مفصل آن آمده است. "آباده" هم جایی کمی بزرگتر از یک قریه است. در حالیکه "دهبید" سردترین نقطه در ایران در کنار کوههای بلندش، جایی دورافتاده که دارای ایستگاههای تلگرافی، نه چاپارخانه و نه حتی یک قهوه‌خانه می‌باشد و تنها کاروانسرای درکنار راه آنهم در حال خرابی و از بین رفتن است. پس از گذشتن از دهبید به "مرغاب" و آرامگاه "سیروس" رسیدیم و پس از آن وارد "پرسیولیس" شدیم که خرابه‌های معروف "تخت جمشید" در آنجا قرار دارد. "نقش رستم" هم درست در مقابل آن واقع در دامنه یک دره است.

فصل بیستم

شیراز

عمده مطالب این فصل:

ورود ما به شیراز شهر گل و سبزه و زیباییها - منظره دلفریب شهر شیراز از دور - مسابقات اسبدوانی و سوارکاری در میدان مخصوص، تیراندازی از روی زین بسوی هدف در عین سرعت اسب - وضع زندگی و رفتار پسندیده مردم - اختلاف سنگهای توزین در هر نقطه از ایران - سیر، مثقال، نخود، گندم، قیراط، گیروانکه، من تبریز، من شاه - انواع حیوانات وحشی، بخصوص وجود شیر در دشت ارژن شیراز - شیرازیها مردم خوشگذرانی هستند - کمبود بیماری بعلت خوبی آب و هوا در شیراز - بروز و شیوع بیماری خطرناک وبا در شیراز - وبائیکه در هر روز صدها نفر از مردم بیچاره شهر را تلف می‌کرد - فرار سریع ما از شیراز و اردو زدن در بیرون از شهر - مرد ثروتمند وبائی و قضیه، لباس، اسب و تفنگش - باغ مصفاى رشک بهشت و شتر گلوی آن - بی‌اعتنائی کارمند انگلیسی تلگرافخانه به ظل‌السلطان - دستور ظل‌السلطان در مورد انداختن سگهای در قلاده بجان خرس اهلی باغ - جنگ خرس و سگها - کشته شدن خرس بدست سگها -

پس از پانزده روز راهپیمائی از میان زمینهای خشک و بدون آب و علفی که جز نوار باریکی از زمینهای زراعی و باریکه‌های باغ و درخت موجود در اطراف بعضی روستاهای بین راه هیچگونه سبزی و آبی در سرتاسر آن وجود نداشت سرانجام به دره سرسبز و زیبای "یزد خواست" رسیدیم. کمی جلوتر ناگهان با منظره سبز و خرم و زیبای شیراز رودررو

درآمدیم. مشاهده یک چنین منظره دلفریبی آنهم پس از عبور از جاده‌های سنگلاخ کوهستانی و بیابانهای بی‌آب و علف چون بهشتی موجود در وسط جهنمی خشک بنظر می‌رسد، و رسیدن به سرچشمه‌آب "رکن‌آباد" و باغهای سرسبز اطراف آن برای لهیب‌زدگان خسته و پرعطش کاروانی همچون نعمتی بی‌نظیر و فرح‌انگیز بود.

علاوه بر این شهر شیراز هم نسبت به دیگر شهرها شهری آباد و تمیز و آراسته است. شهری محصور در میان باغ و سبزی و زمینهای زراعی زمردین. درحالیکه "باغ‌نو" در سمت راست و "باغ جهان‌نما" در سمت چپ آن قرار دارد و بر زیبایی آن افزوده است و وجود درختان مرکبات دایم سبز آنها سرکشیده از میان گل و گیاه واقع در حاشیه خیابانها آنچنان چشمگیر است که نظر هر بیننده‌ایرا بخود جلب می‌کند. هر نسیمی که از سوی این باغها بمشام رهگذران می‌رسد بوی عطر دل‌انگیز گل‌های نارنج و پرتقال و یاسهای سفید خوشرنکش مشام جانرا تازه می‌سازد و مناظر پرنقش و نگارش در سرتاسر ایران بی‌نظیر است. پیچکهای پرگل سرکشیده از فراز دیوار باغها بی‌اختیار بینندگانرا بطرف خود می‌خواند. کمی جلوتر مشاهده زمینهای سبز و زمردین کشاورزی و پرمحصول آن هرکسی را بحیرت و تحسین وامیدارد. در شیراز پرگل و لاله همه‌چیز نقشی از صفا و زیبایی بخود گرفته است. حتی ادارات دولتی و مقر اداره حکومتی هم هرکدام ساختمانی تمیز و مرتب محصور در میان باغی خوش و خرم دارند. که بمحض ورود مراجعین عطر گل‌هایش نفس هرکسی را معطر میدارد. وجود باتلاقیهای اطراف که باوجود سرسبزی مایه بیشتر آلودگی و بیماریهای موجود در این ناحیه می‌باشد. و مه غلیظی مدام چون چتری تیره فراز آنها را پوشانده است. مشاهده قلل و ارتفاعات کوههای ستیع و سربلک کشیده و گردن افراخته در اطراف دره سرسبز شیراز از لابلای این ابر و مه تیره نیز بسهم خود منظره‌ای دلفریب دارد. جاده سراسیمه وسیع خوش منظره‌ای مسافرین را مستقیماً" بمیان کوچه باغهای مربوط به باغات حکومتی هدایت می‌کند. یکی از میدانهای مسطح و پرفضای کنار شهر میعادگاه سوارکاری و مسابقات اسب‌دوانی هر پنجشنبه شب بین جوانان شهری و سوارکاران آزموده عشایری می‌باشد. و در عین حال خود نمایشگاهی برای نشان دادن معروف و اصیلترین اسبها، از نژادهای مختلف این منطقه است. بهنگام این تک‌سواری و اسب تازی‌ها اغلب نمایشات جالب دیگری از قبیل بطرف هدف تیراندازی کردن بهنگام تاختن، یا سوار و پیاده شدنهای سریع در عین حال سرعت اسب‌دوانی و یا بر روی رکاب از یکطرف بیکسو خم شدن و کلاه یا دستمالهای متعدد چیده شده در مسیر را در عین سرعت از روی زمین برداشتن و حرکات جالب دیگری از این قبیل که تماشاگر و طرفداران فراوانی

دارد و همه هفته جمعیت کثیریرا بدین میدان می‌کشاند. در میان این جمعیت اغلب زنان و دختران چادری یا روسری ابریشمی محلی بسرهم دیده می‌شوند. در این میان آجیل فروشان دوره‌گرد با طبقه‌های آجیل شامل، مخلوطی از تخمه هندوانه، تخمه کدو، فندق و پسته و مغز بادام مرتبا در میان حاضران گشت می‌زنند و به علاقمندان به تماشا آمده آجیل می‌فروشند.

وقتی کسی پس از مدتی زندگی کردن در اصفهان وارد شیراز می‌گردد خود را در دنیائی دیگر با رفتار و روشی دگرگونه‌تر مییابد. در آنجا مردم کاملا ملاحظه‌کار و معتقدند و لباسهای ساده‌ای می‌پوشند و چندان اهل بزم و شب‌نشینی نیستند. اغلب بمنظور انجام کار و معیشت خود سوار بر الاغ و یابو می‌گردند و هرگز پول خود را بیهوده صرف لهو و لعب نمی‌کنند اما در اینجا بیشتر مردم چه پیر و چه جوان اهل جشن و سرور و خوش‌گذرانی هستند. لباسهای گرانقیمت شیک دلشاد می‌پوشند. مردان میانسال و پیران سالخورده موی ریش و سیل خود را رنگ می‌کنند. کلاههای خوش ترکیب نمدی بسر می‌گذارند، سلاحهای کمری واقع در میان جلد چرمی زیبا بکمر می‌آویزند و سوار بر اسبهای راهوار و گرانقیمت بگردش یا شکار می‌پردازند. اصولا رفتار و کردار مردم شیراز بکلی با رفتار دیگر مردم کشور شیر و خورشید متفاوتست. و مردم اینجا علاقه زیادی به گردش و تفریح و لذت بردن از زندگی نشان می‌دهند. شیرازیها کهنه‌پرست و خرافاتی نیستند و تاحدودی مذهبیند. نگهداری و پرورش انواع سگهای تازی شکاری، حتی عقابهای شکاری هم در میان آنان متداول است.

وقتی انسان بمقابل "باغ دلگشا"ی "قوام" می‌رسد، گوئی که دری از بهشت است که بروی او باز شده است، و یا در "باغ تحت" ناگهان همه‌جا را سبز و خرم می‌بیند، و بوی عطر گل‌های رنگارنگ آن نشاط و فرح عجیبی به تفرج آمدگان می‌بخشد.

رفتیم تا به بستر رودخانه خشکی که در سرتاسر سال تنها در دو ماهه اول بهار آب کافی دارد رسیدیم در اینجا من از کاروانیان جدا شدم و از پل نسبتا سربالائی آن بطرف منزل سبز و پردرخت رئیس جدیدم "کاپیتان اس تی - جی" رسیدم. خود او که تا کیلومترها جلوتر سوار بر اسب به استقبالمان آمده بود اینک دوش بدوش من اسب میتاخت و ضمن خوش‌آمدگوئی و صحبت راهنمایم بود.

نهار آتروز خوراک ما شامل غذائی تهیه شده از گوشت لطیف و لذیذ "بره تودلی" بود، که در شیراز فراوان و قیمت آنهم نسبتا ارزانست.

سنگ اوزان، یا واحد وزن کردن اجناس در اغلب نواحی مختلف ایران با هم

متفاوتست. مثلا "یکمن اصفهان" درحقیقت یکمن معروف به "من شاه" است که حدود سیزده پاندا^۱ و سه چهارم پاند وزن دارد. ولی من شیراز برابر یکمن^۲ تبریز است. که حدود هفت پاند وزن دارد. معمولا^۳ در ایران اجناس خوراکی را بوسیله ترازوهای بلند شاهین و کفهدار وزن می کنند.

در این کشور بعضی از کسبه و فروشندگان کم فروش دست به حقه و نیرنگهای بخصوصی بمنظور انجام کمفروشی می زنند، که پی بردن به همه این حقه و نیرنگها مدتهداقت و ممارست می خواهد و از عهده هرکسی ساخته نیست.

در اصفهان بعضی از علافان نیرنگباز هر نوع از اجناس خود را بروش مخصوصی وزن می کنند و بفروش می رسانند، مثلا^۴ هرگاه قصد خرید هیزم یا زغال را داشته باشی آنرا بصورت "یکبار" کامل می فروشند که معمولا^۵ وزن هربار بیست من شاه است. ولی فروشنده بهنگام نوزین بجای بیست من و بیست و یکمن تمام بهمان قیمت یکبار بیست کیلوئی بشما می دهد. ولی هنگامیکه بسراغ خرید بار یونجه یا علف جهت خوراک حیوان خود میروی متوجه میشوی که او چند دقیقه پیش بسته های بزرگ یونجه خود را بداخل آب فرو کرده و بیرون کشیده است، بطوریکه هنوز هم قطرات درشت آب درحال چکیدن از آنست. اینکار آنها علاوه بر سنگینتر کردن بیش از حد علف و یونجه آنها را می یوساند و بکلی بی مصرف می سازد و درنتیجه باعث بیماری حیوان می گردد. در شیراز بخصوص در حوالی شهر آن دسترسی چندان بشکار نیست. هرچند که مناطق باتلاقی چهار باغ با وسعتی حدود ده کیلومتر باتلاقیکه بهنگام فصل زمستان پوشیده از انواع غاز، مرغابی، و اردک می باشد شوق و علاقه چندان در مردم برای شکار آنان دیده نمی شود. با این وجوداز انواع مرغابیهای وحشی در این فصل بازار آورده می شود و با قیمتی ناچیز بفروش می رسد. درحالیکه مردم ثروتمند و اعیان شیراز میل چندان به خوردن گوشت این نوع پرندگان نشان نمی دهند. کبکهای پا قرمز هم در کوههای این نواحی فراوانند و در بازار هم کشته و یا زنده آن بقیمت خیلی ارزان بدست می آید. بعضی از افراد خوش سلیقه و حیواندوست هم به اهلی ساختن و نگهداری تعدادی از آنها در باغ یا باغچه های خود می پردازند. بخصوص در فصل تخم گذاری و خوابیدن بروی تخمها مورد حمایت و نگهداری مردم دلسوزومهربان قرار می گیرند.

۱- یکمن شاه: برابر حدود ۶۰۰۰ گرم یا حدود شش کیلوگرم

۲- من تبریز حدود سه کیلوگرم است.

بهنگام فصل بهار انواع پرندگان وحشی حتی شکارهای کوهی مثل غزال و آهو و خرگوش زنده هم در بازار شیراز بفروش می‌رسند و فراوانند. انواع کفتار، گرگ، شغال، حتی بوزپلنگ هم در کوههای شیراز یافت می‌شوند و بارها بوسیله شکارچیان شکار شده‌اند. شیر هم خیلی بندرت یافت می‌شود که اغلب با تعقیب جدی شکاربانان حرفه‌ای شکار شده و از بین رفته‌اند. محل مشاهده این شیرها در حوالی تپه یا کوهی بنام "کلاه شیر" بوده، محلی نزدیک "دشت ارژن" یا در جاده‌های مرتفع منتهی به "کازرون" و "بوشهر" در کوههای اطراف شیراز هم خرسهائی نسبتاً کم‌جثه و کوچکی یافت می‌شوند، که اغلب زنده دستگیر و به شهر منتقل می‌گردند.

قبلاً شنیده بودم که هر ماده شیر بهنگام فارغ شدن تنها دو بچه بیشتر بدنیا نمی‌آورد درحالیکه شخصاً بچشم خود هفت بچه شیر کوچک و پی‌مادر را مشاهده کردم که از قرار معلوم مادر آنها هدف گلوله شکارچیان قرار گرفته و کشته شده بود. که هر هفتای آنها را بعنوان هدیه تقدیم ظل‌السلطان کردم بعدها که برای دومین بار آنها را دیدم وزن هریک از آنها به حدود هفت پاند بالغ شده بود درحالیکه مرتباً نعره می‌کشیدند و بطرف کسانیکه قصد نوازششانرا داشتند حمله می‌بردند.

روزی شاهزاده ظل‌السلطان بشوخی رو بمن کرد و پرسید: میل داری یکی از این بچه شیرها را با خودت ببری؟ پاسخ دادم اگر مرحمت کنید بدم نمی‌آید. خنده معنی داری کرد و با نگاهی مستقیم بمیان چشمانم اظهار داشت: تحفه دادن شیر تنها درخور پادشاهانست و تناسبی با مردم عادی بخصوص یک دکتر فرنگی ندارد. بعدها شنیدم که کلیه آنها را در قفس بزرگی کرده و بعنوان هدیه بحضور ناصرالدین شاه فرستاده.

برخلاف اصفهان که ساختمانها را معمولاً از خشت خام می‌سازند اغلب قریب بهاتفاق

توجه: در ایران برای خرید و فروش بعضی از اقلام و اجناس از مثقال و مشتقات سبکتر آن استفاده می‌شود واحد کمتر از مثقال "نخود" است. هر نخود چهار "گندم" و هر گندم چهار "قبراط" است که قبراط معمولاً برای توزیع طلا و جواهرات توسط زرگران مورد استفاده قرار می‌گیرد. و من تبریز و مثقال در امور تجاری.

درجاهای دیگر دورتر از اصفهان اوزانی مثل "سیر"، "گیروانکه" بکار می‌رود که گیروانکه از روسیه به ایران رسیده که حدود یک پاند وزن دارد. از طرفی هر شهر و روستا سنگهائی برای توزین اجناس خود دارند که فقط خودشان از وزن هرکدام آگاهند و که درحال حاضر اغلب سبک و سبکتر می‌گردد.

ساختمانهای اینجا بوسیله آجر بنا می‌گردد و استحکامش بمراتب بیشتر است. در نتیجه هنر معماری با آجر و فن بکاربردن طرحهای جالب آن در اینجا پیشرفت زیادی کرده است.

صحن باغچه حیاطهای شیراز پوشیده از انواع درختان نارنج و پرتقال و دیگر مرکبات است که بوی عطر دل‌آویز شکوفه‌هایشان سراسر شهر را معطر ساخته است. خرما و مرکبات جهرم و کازرون هم فراوان و از بهترین انواع آنست.

اطراف شیراز عموماً مناطق عشایرنشین است. عشایری سلحشور، با قدی رشید، چهره‌های آفتاب خورده دماغی باریک و نوک تیز و کشیده، که نگاه پرنفوذشان نگاه عقابهای تیزپرواز و بیباک کوهستان را بیاد انسان می‌آورد. لباس زنان عشایر شاد و رنگارنگ اغلب سربندهای (روسری عشایری) آنان نازک و بزرگ آبی خوشرنگ، دارای حاشیه‌های پولک و سکه‌دوزی شده است. بخصوص چادرهای آنان بسیار گرانبیتم با نخهای طلائی برودری‌دوزی شده که وزن هرکدام از آنها حداقل به ده پاند بالغ می‌گردد.

بپراهن زنان اغلب از ابریشم سفید و تمیز با شلوارهای گشاد لیفهای اغلب سفید و ابریشمی است که تاروی پنجه‌پاها را می‌پوشاند. زنان شیراز هرگز تمایلی به پوشیدن لباسهای تیره و غیررنگی ندارند و دایم در پی زیبایی و تنوعند.

کلاه مردان اغلب پشمی نمدی و از نوع بلند بنام (کلاه تخمی) می‌باشد.

همانطور که قبلاً متذکر شدم مردم شیراز مردمی اهل ذوق، سرخوش و طالب شادی و نشاطند. بطوریکه همه شب بمحض بکوه نشستن آفتاب، صدای نوای موسیقی‌های محلی و بانگ آواز از هر کوچه و خانه آن بگوش می‌رسد و گروه نوازندگان و خوانندگان حرفه‌ای، در میان کوچه‌ها و میدانها براه می‌افتند و ضمن نواختن وسایل خود مردم را ترغیب به دعوت آنان بداخل منازلشاه می‌کنند مردم اینجا خودشانرا خوش‌گذران‌ترین مردم ایران می‌دانند. حتی تجار و بازاریانهم از این تفریح و خوشگذرانی برکنار و بی‌بهره نیستند و در نتیجه بجز چهار روز در هر هفته بقیه ایام هفته را به گردش و تفریح می‌پردازند.

باغهای بصورت کرایه‌ای یا مجانی در اختیار عموم قرار گرفته در هر طرف این شهر فراوانست که در آنها بروی همه مراجعین باز است و از هرکسی در هر سن و سال و شرایطی پذیرائی می‌کنند. علاوه بر این کافه و قهوه‌خانه‌های باصفائی هم هستند که در آنجا با نهار و شام و چائی و قلیان از مشتریان پذیرائی می‌گردد. و گروه نوازندگان محلی هم در آنجا مشغول نواختن و خواندن هستند. مشتریان خوشگذران هم فارغ از همه‌جا تکیه بر پشتی، نشسته بر روی گلیم و فرش، در زیر درختان سبز مرکبات مشغول صحبت و گفتگو باهم می‌شوند. تجار اصفهانی هم که بمنظور انجام معاملات تجاری به شیراز می‌آیند،

اغلب در شیراز می‌مانند و میل چندانی به برگشت به اصفهان نشان نمی‌دهند. از طرفی هوای شیراز و نواحی آن نسبت به اصفهان گرمتر است و سرمای گزنده و پربرفی چون آنجا را ندارد. رسم دیگر مردم این شهر خوابیدن بروی پشت بام در طول سه ماه تابستان از هر سال است. وجود بیماریهائی از قبیل: تب و نوبه، اسهال، اسهال خونی و حصبه در اینجا کمتر دیده می‌شود. از نوع "گرمهای کینه" ای که اغلب در اشخاص برگشته از سواحل خلیج دیده می‌شود در اینجا اصلاً دیده نشده. معمولی‌ترین بیماری اینجا شیوع بیماری "دیفتری" و "آبله" است که بشدت شیوع دارد. با وجود فراوانی میوه و خوراکیها و آب و هوای معتدل هنوز هم نمی‌توان شیراز را با وجود آب آلوده‌اش شهر تمیز و دور از خطر بیماریش بحساب آورد. زیرا گرمای هوا و آب آلوده آن همه‌ساله تلفات زیادی ببار می‌آورد. بیماری "چشم درد" هم در اینجا بشدت شیوع دارد ولی خوشبختانه تاکنون اثری از وجود بیماری "سل" در این نواحی دیده نشده و اصولاً در سایر نقاط کل کشور هم بندرت مشاهده می‌گردد. در طول اقامت موقتم در شیراز طبق معمول بیشتر معاشرت و برخورد خصوصی من با دوستان همکار و انگلیسیم بود. در این روزها "مستر استانلی" که بنازگی از آفریقا برگشته بود تفنگ نیمه خودکار جالبی از نوع "وینچستر" را با خود به‌مراه آورده بود که خیلی جالب بود، و حدود دوازده تیر فشنگ در مخزن آن جای می‌گرفت، یکی از همین روزها صاحبخانه من که مردی سفر کرده و پرتجربه بنام مشهدی آقاجان بود بدیدارمان آمد، کارش خرید و فروش اسب و مسافرت به اطراف هندوستان و دیگر کشورهای مجاور بود. وقتی توصیف تفنگ دوازده تیر دوست ما را شنید اصلاً باورش نشد تا اینکه خود استانلی تفنگ جالبش را نشان او داد.

مردک بدون اینکه از مشاهده تفنگ استثنائی اظهار تعجب کند سرشرا تکانداد و گفت: آه... حالا فهمیدم این یکنوع تفنگ دولول است که یک لوله آن در زیر قرار گرفته و کار خشاب فشنگ اسلحه را انجام می‌دهد. پس از آن نوبت به نشان دادن مهارت در تیراندازی رسید، استانلی ادعا کرد که قادر است هر دوازده تیر داخل خشاب اسلحه را بیک نقطه ثابت پشت سر هم تیراندازی کند، ولی مشهدی آقاجان حاضر به باور کردن آن نبود. سرانجام بنا به ادعای استانلی با هم قرار گذاشتند که استانلی لوله بخاری بالا زده از روی پشت بام را هدف قرار دهد. شش تیر بیشتر به لوله اصابت نکرده بود که بکلی از جا کنده شد و مشهدی هم مجبور به قبول ادعای او گشت.

دومین تابستان اقامت من در شیراز همزمان با شدت شیوع بیماری خطرناک وبا بود. من و همکارانم بدون توجه به خواب، استراحت و ساعت رسمی کار بفعالیتم پرداختیم و

سالن درمانگاه هم شلوغ و متراکم از تعداد بیماران گشت. شیوع بیماری آنچنان شدید بود که یکروز صبح تنها در محله ما تعداد هفتاد و دو جسد از وبازدگان را پس از غسل و شستشو به گورستان منتقل ساختند. (در آن زمان شهر شیراز دارای بیست محله بود). با این وجود هجوم لجام‌گسیخته بیماری آنچنان شدید و ناگهانی بود که کارکنان غسلخانه و گورستان شهر با وجود تلاش شبانه‌روزی خود قادر به شستشو و تدفین مردگان نشدند، و در نتیجه اجساد بیشمار در آنجا جمع شد، بصورت یک ستون طولانی آنها را به‌نوبت و در یک ردیف پشت سر هم قرار دادند تا آنجا که خودما از بیم ابتلا به بیماری مجبور به تشکیل یک جلسه اضطراری شدید و پس از مذاکره با کاپیتان اس‌تی - جی، تصمیم گرفتیم همه انگلیسیهای ساکن در شیراز را از شهر خارج کنیم و در یک اردوگاه کاملاً دور از شیراز مستقر سازیم که در این مورد بمنظور حمل وسایل بوسیله قاطر و الاغ از "میرزا حسنعلی خان" نماینده انگلستان در ایران کمک گرفتیم. بدینطریق طی چند ساعت تلاش توانستیم کلیه وسایل خودمانرا بداخل چادرهای دولتی نصب شده در بستر رودی واقع در سه کیلومتری شهر منتقل سازیم و در همانجا ساکن گردیم. جایی خنک، آرام، و بدور از هیایو و اتفاقات شهری. طی این جابجایی یکی از چهارپاداران مالک چند راس از قاطرها که مبتلا به وبا شده بود مرد و مجبور شدیم او را در همانجا دفن کنیم، درحالیکه سایر چهارپا داران و نوکرانمان که بشدت از ابتلای خود می‌ترسیدند در ابتدا حاضر به دست زدن به جسد مرد وبائی نبودند.

در این ضمن یکی از دوستان اروپائی ما بنام "مستر پی" که تاجری از اهالی اسکاتلند بود از راه رسید و از مشاهده ما در اینجا دچار تعجب گشت. پس از تعارفی مختصر بمنظور صرف صبحانه در کنارمان نشست، هنوز صبحانه‌اش کاملاً تمام نشده بود که بمحض اطلاع از شیوع بیماری وبا و پی بردن بعلت دوری ما از شهر ناگهان از جایش بلند شد، زیرا بیش از این حاضر به ماندن در کنار ما نبود، با عجله از ما خداحافظی کرد و رفت. از آنروز تا سه هفته بعد قرنطینه کاملی در اردوگاه خودمان برقرار نمودیم و از مراوده با دیگر مردم خارج از اردوگاه موقت خودمان بشدت خودداری کردیم. در طول مدت اقامتمان اتفاق جالبی برای ما رخ داد، موضوع از این قرار بود که یکروز متوجه آمدن سواری خوشلباس از مردم شیراز بسوی چادرهای خودمان شدیم. بسرعت پرپشت اسبم نشستم و بمقابلش ناختم. چند متر به او مانده توقف کردم و از دور فریاد کشیدم: خواهش می‌کنم از همینجا که هستید جلوتر نیائید زیرا ما از پذیرفتن شما به چادرهای خودمان معذوریم. ملتسمانه پاسخ داد: که بیمار است و نیاز مبرمی به معاینه و مداوا توسط دکتر انگلیسی دارد!

خواهش را پذیرفتم و پس از انجام معاینه و تجویز مقداری دارو بطرف اردوگاه برگشتم در اینحال نوکر او هم مشغول هدایت اسب اربابش بطرف سایه درختان کنار رودخانه شد و با گستردن پتوئی بزیر درخت به پرستاری از او پرداخت .

صبح روز بعد که به منظور عیادت و سرکشی بسراغش رفتم ، آنها را در آنجا ندیدم ، تنها یکدست لباس کهنه و زنده مربوط به نوکر مردک در آنجا افتاده و دلیل بر این بود : که : مردک مرده ، نوکرش لباسهای کهنه خودش را درآورده ، همانجا انداخته ضمن پوشیدن لباس ارباب اسب و تفنگ او را هم با خود برده ، در این میان مفقود شدن جسد مردک برای من بصورت معمائی درآمده بود . از طرفی آب رود هم به آن شدت نبود که قدرت بردن جسدی را با خود داشته باشد . کندن زمین و دفن کردن مرده هم باوجود در دسترس نبودن بیل و کلنگ امکان نداشت . تنها دو حدس دیگر هم بگمان می رسید . یکی اینکه نوکر مردک جسد عریان اربابش را بر پشت اسب به همراه برده ، یا خود ارباب پس از کسب بهبود نسبی سوار بر اسبش به اختیار آنجا را ترک کرده است ، در اینصورت دلیل وجود لباس کهنه نوکر او در آن محل چه بود ؟ از طرفی یک نوکر ایرانی باوجود تملک ، لباس ، اسب ، و تفنگ ارباب هنوز هم بهیچوجه حاضر به صرفنظر کردن از لباس کهنه خود و دور انداختن آن نمی گردد . باوجود این قادر به پیدا کردن کلید این معما نشدم و موضوع همچنان برایم لاینحل ماند .

سرانجام دوران توقف احتیاطی ما در اردوگاه موقت هم بی پایان رسید و باتفاق بشهر مراجعت کردیم . در دورانیکه در شیراز بودم همیشه در گرماگرم و شدت حرارت تابستان به باغ "رشک بهشت" پناه میبردم . چند هفته ای در آنجا اقامت می کردم و در اینمدت با فرستادن پیام یا پیکی از همکاران مرتبا از وضع بهداری با اطلاع میشدم و درصورت نیاز اضطراری گهگاه به آنجا سرکشی می کردم . جای دنج و راحتی بود و تعدادی اطاق مناسب جهت اقامت و استراحت داشت . طی اینمدت کار من خوردن و خوابیدن و استراحت و گردش در میان این باغ وسیع بود ، بهنگام استراحت ضمن نشستن بزیر سایه بید واقع در کنار چشمه ای خنک و جویباری چون اشک چشم زلال گوش به صدای ملایم آب و نوای پرندگان خوش الحان می دادم و ضمن نوشیدن چای و دود کردن قلیان از ان هوای لطیف و آب گوارا منتهای استفاده را می بردم . بخصوص نقطه مصفاتی از آن واقع در کنار رودخانه خوش منظره "بنام شترگلو" جالب و کم نظیر بود . این باغ علاوه بر ساختمان معمولی خود دارای دو ایوان یا سکوی آجری صاف و بزرگ بود که بمنظور خوابیدن در بیرون از ساختمان مورد استفاده قرار می گرفت . یکی از آنها صبحها سایه گیر بود و دیگری در

بعد از ظهر و عصرها، انتخاب نام "شترکلو" برای این نقطه از نهر، واقعا جالب و اسمی بامسما بود زیرا در این نقطه از بستر نهر مسیر تنگتر می‌گشت و ضمن عبور آب از این تنگنای پیچ و خم دار ناگهان وارد قسمت گشادتر معبر می‌گشت و در اثر این عبور و فشار صدائی شبیه به صدائیکه شتر از عمق گلوی خود خارج می‌سازد از خود بیرون میداد و در نتیجه نام "شترکلو" بخودش گرفته بود. نهر پر آب پس از عبور از تنگنای شترکلو حدود چند متر جلوتر شروع به سرازیر شدن بطرف قسمت میانی باغ می‌کرد و گهگاه ضمن فروریختن از آبشارهای کوتاه و عبور از گردابه‌های کوچک کم عمق مستور در میان گل‌های آبی و معطر، پونه‌های وحشی و شیدرهای لطیف و زمردین در مسیر خودش را تکان تکان میداد. در حالیکه اغلب تعدادی گل سرخ یا سیب و گلابیهای فرو افتاده از شاخه بمیان آب را با خود به همراه داشت. پسرک خجالتی باغبان که همیشه بمحض صحبت با من از شدت شرم گونه‌های سرخس سرختر می‌گشت هر روز صبح در حدود ساعت نه و نیم یک زنبیل پر از میوه‌های تازه و آبدار با سلیقه در میان برگ‌های تمیز جا گرفته و پوشش شده را بعنوان هدیه و به امید دریافت انعام برای من می‌آورد. آب نهر در محل شترکلو شدیدتر و عمق بیشتری داشت. بطوریکه روزی یکی از خرسه‌های اهلی باغبان دور از چشم دیگران از بیم حمله و زخم دندانهای تیز سگهای درنده خودش را بداخل آب عمیق شترکلو انداخت و بعلت بلد نبودن شنا خفه شد.

یکروز که به اتفاق یکی از دوستان انگلیسی‌ام که بتازگی از انگلستان بعنوان کارمند تلگرافچی به شیراز منتقل شده بود، در کنار نهر آب با هم بصحبت نشستیم. جوان انگلیسی تازه وارد مردی متکبر و از خود راضی بود، تا آنجا که همه ایرانیانرا مثل "سیاهپوستان" از نژاد وحشی و پست‌تری بشمار می‌آورد. ما که ضمن صحبت در موارد مختلف مشغول ورق زدن و مطالعه مجله "تایمز" تازه بدستمان رسیده بودیم. ناگهان اطلاع حاصل کردیم که حضرت والا شاهزاده ظل‌السلطان بهمراه دو نفر از محارم خودش وارد باغ "رشک بهشت" شده است. کتی از ابریشم آبی با سرآستینهائی مزین به براق طلائی و گلدوزیهای مرواریدوزی شده بتن داشت کراواتی ارغوانی رنگ و شلواری از اطلس سفید بپا داشت. منکه از رفتار مودبانه شاهزاده با اطلاع بودم بمحض رسیدن او بکنارمان، ضمن سلام به احترامش ازجا بلند شدم و ادای تعارف و احترام نمودم. ولی مستر پی - بدون اینکه از جایش تکان بخورد، یا حتی سرش را بلند کند، بی‌اعتناء به حضور پسر ناصرالدین شاه و والی مقتدر حاکم بر یکسوم از خاک گسترده ایران، همچنان سربزیر به مطالعه خودش ادامه داد و یا بهتر است بگویم، تظاهر به مطالعه نمود. شاهزاده که از

طرز برخورد هموطن جسور من دچار ناباوری و کدورت خاطر شده بود، رو بمن کرد و پرسید: این آقا چکاره هستند؟ من با احترام تمام او را بشاهزاده معرفی کردم. شاهزاده هم بدون اینکه چیزی از کدورت باطن خودشرا ظاهر کند اظهار داشت: آه. اینطور که می بینم خیلی جوان است، و این جوانها... بیش از این چیزی درباره او نگفت و بصحبت در موارد دیگر پرداخت، ازجمله از من پرسید: فکر می کنی سگهای گرگی شما حریف خرس اهلی باغبان ما بشوند؟

با اشاره بطرف سگهای قوی و درشتی که در اینموقع ضمن تکان دادن و حمله بردن بسوی شاهزاده مشغول پارس کردن بطرف او بودند سرما تکاندادم و گفتم: آن سگها فوق العاده قوی و خطرناکند، درحالیکه خرس اهلی باغبان یک خرس دست آموز و کم توان است و هرگز قدرت برابری با آنها را ندارد. ولی شاهزاده که تصمیم خودشرا بمنظور برپا ساختن یک صحنه خونین و از نظر او تنوع آور گرفته بود، کوچکترین اعتنائی به نظریه و مخالفتم نکرد و با اشاره سربه نوکران من دستور داد: زنجیر سگها را باز کنند. سپس بطرف باغبان بیچاره که در حال گریه و التماس بود برگشت و اشاره کرد تا خرسش را بمقابل سگها بفرستد. خرسی کم جثه و کوچک که کمی از لحاظ هیكل از سگهای ما درشتتر بود.

در اینجا "مستری پی" که پی به موضوع برده بود ناگهان بمحض مشاهده جلو آمدن خرس از جایش بلند شد. شاهزاده که کاملا مواظب رفتار او بود خنده کنان رو بمن کرد و گفت: معلوم می شود این آقا برای خرس ما بیش از خود ما احترام قائل است زیرا اعتنائی بحضور ما نمی کند ولی بزیر پای خرسمان بلند می شود.

در این ضمن سگهای از زنجیر رها شده بسرعت بطرف خرس بیچاره حمله بردند. او نیز بمنظور دفاع سعی در بکار بردن پنجه و ناخنهای خود داشت ولی سگها درحالیکه هرکدام از یکطرف یکی از گوشهایشرا چسبیده بودند، بطورکلی فرصت هرگونه عکس العمل و دفاع و حمله ایرا از او گرفتند. خرس بیچاره که دچار یاس و ناامیدی شدیدی شده بود، فریادکنان چشمان ملتمشش را بمنظور کمک خواهی بطرف ما دوخت که در این هنگام شاهزاده رو به مستخدم من فریادکشید: تاسگ "شفرد" (نوعی سگ فوق العاده بزرگ، قوی و درنده که درتمام ایران نظیر نداشت) راهم از زنجیر آزاد کند و بجان خرس بیچاره بیندازد.

سگ از زنجیر رها شده با چند خیز بلند و دهان باز بطرف خرسی که بعلت در گریه بودن گوشهایش در میان دندانهای تیز دو سگ دیگر توان عکس العمل و حرکت نداشت خیزی بلند برداشت و از همان آغاز بادهان گشادش بزیر گلوی خرس چسبید و شروع

بجویدن کرد در این گیرودار و کشمکش ناگهان خرس و سگها بانفاق در داخل جریان گلآلود و خروشان نه‌رآب سقوط کردند در نتیجه گل‌آب غلیظی سراپای لباس زیبای شاهزاده را آلوده ساخت، منهم که جان خرس مظلوم را در خطر میدیدم ضمن استفاده از موقعیت به نوکرها دستور دادم آنها را از هم جداکنند و سگها را بداخل لانه‌های خودشان برگردانند.

دراین میان درباریان در رکاب حاکم‌ظل‌السلطان که از مشاهده شاهزاده سراپا گل ولجن زده دچار دستپاچگی و وحشت شده بودند تکلیف خودشانرا نمیدانستند. یکی از آنها ضمن بیرون کشیدن دستمال ابریشمیش از جیب قصد ستردن گلها را داشت که شاهزاده مانعش شد.

ضمن سردادن خنده‌ای بلند، بایک خیز بروی زمین پرید، بطرف سواران گارد مسلح در انتظار ایستاده‌اش تاخت و بهمراه آنان شتابان از در باغ خارج گشت.

درحالیکه سگهای بهیجان آمده که مزه خون تازه خرس را چشیده بودند مرتباً "پارس میکردند و از بزنجیرکشیده شدن خودشان قبل از پاره‌پاره کردن حیوان اظهار نارضائی می نمودند.

هرشب طبق معمول قلاده سگها را بر میداشتیم و آنها را در میان باغ آزاد و رها می‌کردیم. درحالیکه خرس قبلاً " مزه تلخ درگیری با سگها را چشیده هم از سرشب خودش را به بالای یکی از درختان بلند و ضخیم میرساند و بدینطریق از گزند دندانهای تیز آنان در امان میماند. تا اینکه یکی از همین شبها معلوم نیست به چه علت خرس نادان از درخت بزیر آمد و مورد هجوم سگها قرار گرفت، صدای فریاد سگها مخلوط با داد و بیداد مستخدمین با جراغ بادی به محل رسیده مرا از خواب براند. ابتدا تصور کردم که دزدی به باغ آمده، لذا هفت تیر بدست به آن سمت دویدم، افسوس که دیرتر از موقع به محل رسیدم و موفق به نجات خرس در چنگال سگها افتاده نشدم. این پنج قلاده سگ درنده آنچنان او را از هم دریده و تکه‌هایی از گوشت بدنش را در نقاط مختلف کنده بودند که امیدى بر زنده ماندنش نبود. پس از یک معاینه دقیق چاره‌ای ندیدم جز اینکه بمنظور رهایی خرس خونین و نالان درحال زجر از شدت حراحت کاری و خونین با شلیک گلوله‌ای به مغزش راحتش کنم و مانع به درازا کشیدن مرگ زجرآورش کردم.

فصل بیست و یکم

شیراز و فسا

عمده مطالب این فصل:

انواع شربت‌های گوارا و متنوع شیراز - طرز یخ گرفتن در یخچال‌های بزرگ و نگهداری یخ تا فصل تابستان، آب‌های آلوده عامل انواع بیماری‌ها - جنگ هم انداختن شتران مست بدستور ظل‌السلطان نبرد خونین و حیرت‌انگیز شتران نر باهم - حرکت من بسمت فسا - بیماری شدید "خان‌وکیل" حاکم فسا - جریان شب‌نشینی توام با مشروب‌خواری و نوازندگی در کنار بستر خان بیمار - افراط دوستان حاکم و خود او در نوشیدن مشروب و صرف بنگ و تریاک - هیجده بشقاب شام برای یکنفر - جریان خانی که بدنبال کشتن عقرب سیاه رفت - جراحی اشتباهی حاکم بوسیله پزشک محلی و تلف شدن او - دریاچه نمک اطراف شیراز - جریان قایق ساختن انگلیسی‌ها جهت سیر بر سطح دریاچه - رطیل‌های مهاجم - خودکشی عقرب‌ها حادثه‌ای عجیب و حیرت‌انگیز - مارگزیدگی - مرض هاری -

یکی از عجیبترین چیزها در شیراز داغ و تفنیده ارزانی بیش از تصور قیمت یخ آنست که در سرتاسر فصل گرمابحد کافی در دسترس همگان است و هر روز صبح توسط یخ فروش محل قالب‌های بزرگی از آن به مقابل در منازل یا مغازه‌ها آورده میشود .
اصولا " ایرانیان در مورد ساختن و استفاده از یخ مهارت‌ریادی دارند . بخصوص از لحاظ ساختن انواع شربت آلات ، ترشی و مرباجات خیلی از ما غربیها جلوترند . شربت‌های گوارائی از قبیل شربت تمره‌ندی، سکنجبین (یا سرسکنجبین)، شربت آلبالو،

آب آلبالو، آب‌انار، دوغ (تهیه شده از آب و ماست) حتی آب زردآلو و گیلان، همچنین بستنی چرب پرخاصه و لذیذ. که پس از تهیه مصرف این نوع شربت‌ها بصورت شربتی گوارا ضمن استفاده از یخ اهمیت فراوانی دارد.

روز اولیکه نیاز به خرید یخ پیدا کردم کاپیتان اس‌تی-جی، آدرس شخصی بنام "مشیر" را بمن داد که مالک یخچالهای بزرگی بود، و قرار شد روزی باهم به تماشای این یخچالها برویم.

یخچال مشیر واقع در چندکیلومتری شهر جاییست که هر زمستان در آنجا یخ می‌گیرند و پس از تهیه مقدار زیادی یخ در محوطه خارج ازمخزن آنها را در میان مخازن بزرگ میریزند و برای رسیدن فصل گرما انبار می‌کنند. و در فصل گرما به یخ‌فروشان خرده‌فروش با قیمتی ارزان می‌فروشند. این یخچال درمحل وقوع در کنار جاده شیراز به اصفهان قرار دارد.

بمنظور ساختن یخچال ابتدا به طرح حوضچه‌های بزرگ یخ‌گیری آن می‌پردازند. بدین ترتیب که کف زمینی مسطح بطول تقریبی یکصد و بیست و عرض دوازده‌متر را بعمق یک تا یک متر و نیم گود می‌کنند تا بصورت استخری دیواره خاکی و گلی درآید، سپس با خشت تهیه شده از این خاک بدست آمده شروع به ساختن دیواری تا ارتفاع تقریبی ده‌متر در دورتا دور این استخر فعلا" بدون آب می‌نمایند. در این ضمن در انتهای این زمین یکصد و بیست متری قسمتی از آنرا بصورت انباری بزرگ دارای سقفی طاقی و گنبدی ساخته شده از آجر درمی‌آورند.

در اولین شب سرد زمستان که آبها به‌شدت شروع به یخ زدن می‌کند عده‌ای بسراغ یخچال میروند و آب زلال "رکن‌آباد" را بداخل استخر قبلا" تمیز و آماده شده هدایت می‌کنند تا بصورت دریاچه‌ای مملو از آب درآید و در اثر سرما شروع به یخ‌زدن نماید. بعد از چند شبانه‌روز که یخ سطح دریاچه بقطر تقریبی بیست تا بیست و پنج سانتیمتر رسید کارگران باتجربه شروع به شکستن یخها میکنند و قالبهای بزرگ یخ را به‌کمک چنگال و پاروهای خود به‌کنار پنجره‌های بزرگ مخزن واقع در مقابل استخر هدایت می‌کنند و از همان بالا به‌داخل مخزن می‌ریزند. در نتیجه در اواخر زمستان کوهی از یخ‌های قالبی بهم فشرده و رویهم انباشته شده در میان مخازن نگهداری می‌شود که پس از بستن در و کلیه منافذ تا فصل گرما بهمین طریق در همانجا باقی می‌ماند. و بمحض شروع گرما همه روزه تعدادی از طالبین و یخ‌فروشان بوسیله گاری یا الاغ‌های خود بطرف یخچال بزرگ میروند، در یخچال بازمیشود، قالبهای بزرگ یخ از پله‌های مخزن به‌بالا حمل میگردد و در همانجا

پس از توزین به یخ‌فروشان محلی فروخته میشود .

دربعضی از شهرهای کوهستانی ایران از جمله خود شیراز، بعضی از چهارپاداران سوار بر الاغهای خود به سمت یخچالهای طبیعی واقع در عمق دره‌های مرتفع دور می‌روند ، " کاله" های خود را پر از برف و یخ طبیعی می‌کنند و بمنظور فروش به‌شهر می‌آورند . که بعلت دوری مسافت و تاثیر آفتاب بین راه مقدار زیادی از آن آب میشود و در نتیجه اقدام به این‌کار درآمد چندانی برای آنها ندارد . خوشبختانه قیمت این یخ مصنوعی یخچالها بقدری پائین و ارزان است که همه مردم از فقیر تا غنی قادر به خریدن یخ و استفاده از آن هستند . حتی بعضی از کسبه خیر که اقدام بساختن منابع آب مجانی کرده و آنرا در مقابل در مغازه کار گذاشته‌اند نیز این منبع آب (یا سقاخانه) های خود را پراز یخ می‌کنند تا رهگذران تشنه لب با نوشیدن آب یخ گوارا لذت بیشتری از آن ببرند و دعائی خیر نثار بانی آن کنند .

آب مصرفی شیراز بجز آبهای " رکنی " و " زنگی " بقیه چون در مسیری روباز جریان دارند و در طول مسیر از کوهستان تا رسیدن به‌شهر و محلهای آن مرتبا " بطرق مختلف آلوده میگرددند لذا اصلا " قابل شرب و مطمئن نیستند . یکی از علل عدم توجه مردم و بیدقتی آنها درباره مصرف آبهای آلوده سوء تفاهم و درک نکردن آنان درباره یکی از دستورات اسلام است که می‌گوید :

آب ، خاک و آفتاب و آتش جزو مظهراتند . بخصوص آب جاری آلودگیها را میشود و برطرف می‌سازد البته منظور پیغمبر اسلام آن آبیست که خود بکلی آلوده نباشد که درک این موضوع نیازه آگاهی دادن به عوام از طرف علماء دین و دولتیان دارد . عوام‌الناس اشتباهها " به این تصورند که آبهای جاری هرگز آلوده نمی‌گردند و با وجود انواع آلودگیها هنوز هم قابل شرب و نوشیدن هستند . یکی از علل ابتلای مردم این سامان به وبا و شیوع مداوم آن استفاده از همین آبهای آلوده و رعایت نکردن نظافت و بهداشت است . خود من علاوه بر اینکه آب مصرفی خودمانرا از آب تمیزترین چشمه‌های شیراز تهیه می‌نمودم هرگز آب را بصورت ساده مصرف نمی‌کردم ، بلکه اغلب پس از جوشاندن و خنک کردن و یا بصورت جای از آن استفاده می‌کردم و آنچنان در اینمورد حساسیت پیدا کرده‌بودم که در صورت نوشیدن یک کیلاس آب خنک معمولی یا حتی یک لیوان شربت بدون تردید دچار ناراحتی و بیماری میشدم .

دوست و همکار ایرانی ما میرزا حسنعلی خان هم هرچند روزیکبار یکی از نوکران خودش را به‌همراه یک الاغ و چند مشک آب بطرف سرچشمه آب " رکنی " می‌فرستاد و عقیده داشت که

این آب دست نخورده و سالم است و بدور از انواع آلودگیها می باشد. در صورتیکه همین آب بقول او پاک هم با کمی دقت و مزه مزه کردن بوی علفهای پوسیده کنار مسیر، بخصوص بوی علف مریم گلی و بولاغ اوتی را میداد.

یکروز در میان خیابان به شاهزاده ظل السلطان حاکم شیراز برخورد کردم که سوار بر اسب در حال عبور بود. با اشاره دست مرا بطرف خود خواند و گفت: حکیم آیا تا بحال ناظر بر جنگ شترها بوده ای و آنرا تماشا کرده ای؟ وقتی پاسخ منفی مرا در اینمورد شنید از من خواست تا سوار بر اسب از همانجا او را همراهی کنم و درمحل نبرد درکنار او باشم و به تماشای این برنامه بپردازم. رفتیم تا باتفاق بیکی از باغهای سلطنتی بنام "باغ نو" رسیدیم جائیکه محل نگهداری صدها راس فاطر، شتر و دیگر چهارپایان بود. بمحض ورود شاهزاده و همراهان همه شترداران هریک از گوشه های روبه فرار گذاشتند ولی چند نفری موفق به فرار نگشتند و در چنگال قوی فراشان شاهی گرفتار آمدند و آنها هم شترداران بیچاره را بهمین حال کشان کشان بحضور حاکم آوردند. حاکم قدرتمند فارس نگاهی بطرف آنان انداخت و فرمان داد: تا هر چه زودتر دو نفر از شتران تر و مست خود را بوسط میدان باغ بیاورند ساربانان بیچاره ضمن گریه و التماس، چاکدادن یقه، کندن موی سر و کوبیدن با مشت بسرو روی خود، سعی در جلب ترحم شاهزاده جوان را داشتند، به این امید که او را وادار به انصراف از هوس تماشای نبرد شتران و از پادرامدن دوحیوان بعلت ایجاد تنوع برای آنان نمایند با همه این احوال کسی کوچکترین توجهی به گریه و التماسهای آنان نکرد و چند دقیقه بعد تحت فشار مامورین دربار دو شتر تر جوان، مست (۱)، و قویهیکل درحال عربده و سرکشی خود را بوسط میدان آوردند.

با اشاره دست شاهزاده افسار شتران را باز کردند و آنها را بجان هم انداختند، ابتدا شروع به تکان تکان دادن سروگردن و اعضاء و چرخیدن بدور یکدیگر کردند و به اصطلاح به "رقص شتری" پرداختند. در اینحال رفته رفته دهان آنها کف می کرد و صدای فر فر نفسهای پرشتاب و بلندشان در محوطه می پیچید. درحال تکان تکان دادن گردن و سرو سینه در عین حالیکه مواظب یکدیگر بودند، در مقابل هم زانو زدند، از این لحظه ببعد قیافه هر دوی آنها وحشی و وحشیتز از نگاهشان شراره غضب زبانه می کشید. در حالیکه دهان خود را بکلی باز کرده بودند، دهانی کف کرده که تکه هائی از کف سفید مرتبا "درحال بیرون زدن

(۱) مست: علاوه بر معنی میخواره افراطی، بمعنی شتر نری است که بعللی دچار خشم و هیجان شدید و خطرناکی شده است.

و به‌پایین ریختن از آن بود. ضمن اینکه هنوز هم مرتباً "گردن دراز خودشانرا با حالتی تهدید کننده باینطرف و آنطرف حرکت میدادند و بدینطریق تصمیم داشتند در اولین فرصت بیخ گلو یا دست و پای همدیگر را دردهان بگیرند و در میان فکین پرقدرت خود بفشارند صدای فریاد خشم آلودشان تکاندهنده، غیرقابل تحمل و دلیل بر رسیدن به منتهای خروش و خشمشان بود. سرانجام شتریکه رنگ بدن روشنتری داشت در فرصتی مناسب بالای زانوی شتر مقابل را قاپید و ضمن عربده‌کشی شروع به فشردن آن در میان فکین قوی خود نمود شتر مورد حمله قرار گرفته که دارای موئی نسبتاً "بلندتر و بمراتب زیباتر از دیگری بود چاره‌ای جز گاز گرفتن از گوش رقیب ندید، در این ضمن خون زیادی بسرعت شروع بریختن از گوش و پای آنها کرد، ساریبانان شتردار در حالیکه مرتباً "گریه و التماس میکردند و با دو دست بسر و روی خود میکوبیدند تصمیم به جدا کردن این دو حیوان قبل از ناقص و یا کشته شدنشان داشتند که مورد حمله و ضربان چماق و شلاق نوکران و فراشان حکومتی قرار گرفتند و ناچار بعقب نشینی شدند.

سرانجام شتر موبلند و زیباتر از شدت درد فریاد بلندی کشید، گوش رقیب رارها کرد، ولی شتر غالب حاضر به رها کردن پای خونین درحال خرد شدن طرف نبود، ضمن غرشهای سهمگین خود، در حالیکه از نگاهش شرارت و کینه شدیدی زبانه میکشید قصد داشت بهمین حال حریف شکست خورده را خونین و نالان کشان کشان اینسو و آنسو کند و در زیر تنه سنگین خودش خرد نماید. در اینجا شاهزاده ظل‌السلطان که‌گوئی از مشاهده خون و جراحت عمیق حیوان به منتهای لذت و رضای خاطر خود رسیده بود، اجازه داد تا آناترا از هم جدا کنند. با این وجود هنوز هم دهها نفر ساریبان چماق وچوبدستی‌های ضخیم بدست قادر به کنار زدن شتر مست غالب نبودند تا سرانجام پس از مدتی تلاش و تقلا موفق به‌بیرون کشیدن پای مجروح و خونین حیوان مظلوم از میان دهان دیگری شدند، وصاحب بیچاره شتر مجروح که به‌رصورت حیوان لنگ و نالان خود را ازمرگ نجات داده بود گیره‌کنان او را بگوشه‌ای از میدان کشید و بفکر مداوایش افتاد. شاهزاده هم لبخند رضایت بلب دستور داد ده تومان به شترداران بدهند. ده تومانیکه هرگز قابل مقایسه با جبران خسارت آنان نبود.

شتر مست نه‌تنها برای شتران دیگر خطرناکست بلکه درصورت جزئی عقلت جان دیگر شترداران حتی جان صاحب خودشراهم نیز تهدید می‌کند. و قادر است با یک تکان فکین درشت و قوی همچون گیره آهنگری خودش دست یا پای ساریبانی را بکند و از بدنش جدا سازد. در این‌گونه مواقع ساریبانان باتجربه ضمن رعایت احتیاط کامل و دور نگهداشتن

خود از خطر حمله شتر مست، در یک فرصت معین ضمن پرتاب طناب کمند مانند بصورت حلقه درآمده بسوی حیوان یک یا دو دست جلو او را در کمند می‌اندازند و محکم بهم می‌بندند بعلاوه تا زمانیکه کاملاً حال عادی خود را باز نیافته است، او را بدون آب و غذا، جدا از دیگر شتران در محلی دورتر نگهدارند.

فردای آنروز بمن ابلاغ شد تا هرچه زودتر بسمت "فسا" حرکت کنم. فسا شهریکه بیش از یکصد کیلومتر با شیراز فاصله دارد، طبق اطلاع واصله حاکم آنجا بشدت بیمار شده بود، و نیاز به معاینه و مداوای فوری داشت.

"مشیر" مالک ثروتمند یخچالها و وزیر دربار ظل‌السلطان که جان دامادش "میرزا علی اکبر" معروف به "خان وکیل" را در خطر میدید با من قرار گذاشت هرگاه بدون فوت وقت و با عجله تمام خودمرا به "فسا" برسانم موفق به نجات جان دامادش گردم، انعام قابل ملاحظه‌ای بمن خواهد داد. قبول کردم، به این شرط که پیامی برای دامادش درمورد دادن جا و پذیرائی کامل از من در فسا بفرستد. زیرا مشکلترین گرفتاری جهت یک اروپائی غریبه و غیرمسلمان تازه بجائی رسیده، بخصوص به شهر کوچک و دور افتاده‌ای همچون "فسا" پیدا نکردن جا و مکان و غذای مناسب برای خودش بود. قبول کرد و تصمیم گرفتم فوراً حرکت کنم ضمن اینکه دو نفر سوار مسلح و یک نفر از مستخدمین مخصوص کنسولگری شیراز هم بعنوان راهنما و محافظ همراهیم می‌کردند. درحالیکه من بیش از هر راهزن دیگر از طرز نگاه و رفتار خود آنها بیمناک بودم. سوار شدیم و بسرعت شروع به تاختن کردیم درحالیکه سعی داشتیم تا آنجا که ممکن است کمتر در بین راه استراحت و توقف داشته باشیم. بدینطریق ده ساعت تمام در راه بودم. دو ساعت بعد از نیمه شب بیک روستای بین راه رسیدیم و چهار ساعت تمام در آنجا به خواب و استراحت پرداختیم. دوباره حرکت کردیم و دو ساعت بعد وارد فسا شدیم درحالیکه اسب بظاهر کوچک و کم جثه و در واقع پرنفس و قدرتمند من هنوز هم آماده و سرحال بود و هرگز حاضر به نشان دادن آثار خستگی در رفتار خودش نبود.

از همانجا مستقیماً تا مقابل در منزل حاکم تاختیم و داخل شدیم. او را تکیه بر تعدادی بالش نرم منتظر خودمان دیدیم. حاکم فسا آنطور که من دیدم مردی چاق، درشت استخوان، در حدود سنین سی و شش هفت ساله، عیاش بقول معروف همه فرقه، معتاد به تریاک و بنگ، و عرق و شراب فراوان که درحال حاضر بشدت از بیماری نفرس که نتیجه همین افراط کاری و پرخوربهاست رنج می‌برد.

قبل از من یک نفر حکیم سنتی قدیمی که سیدی با عمامه و شال سبز از اهل شیراز بود

و از قرار معلوم حکیم‌باشی خصوصی جناب حاکم محسوب می‌شد خود را ببالین او رسانده و همانجا نشسته بود. خود حاکم با وجود بیماری مردی اهل ذوق، خوش مشرب و شیرین بیان بود و در فواصلی که شدت بیماری امانش میداد به گفتگو، خنده و بذله‌گوئی با حاضران می‌پرداخت. تعدادی از بزرگان و سرشناسان شهر هم در آنجا جمع بودند و هر یک بطریقی سعی در سرگرم کردن و کاستن از درد حاکم داشتند. جمعی عیاش تن‌پرور و بیکاره، بدون استثناء همگی پرخور، چاق و درشت هیكل بطوریکه من در عرم هرگز خودمرا در یک اطاق با اینهمه آدم چاق و گنده در یکجا ندیده بودم. هرکدام از آنها یکنوع تجویز بخصوص برای خان حاکم می‌کردند. بطوریکه طول چندانی نکشید که تعداد زیادی قلیان بهمراه سینی مشروب بوسط مجلس آمد، یکی از خوانین گیلانی را پر از مشروب خانگی قوی نمود و تعارف من کرد. و بمحض مشاهده امتناعم از نوشیدن مشروب دچار حیرت گشت.

یکنفر از مستخدمین هم که مسئول آوردن چای بود، مرتباً استکانهای خالی را میبرد و بلافاصله درحالیکه دوباره آنها را پر کرده بود وارد اطاق می‌شد. همه حتی بیمار بدحال ما هم بدون استثناء استکانهای چای را بسرعت سر می‌کشیدند، علاوه بر این دو نفر از محارم حاکم زیر زیرکی سر بطری مشروب را بزیر لحاف می‌بردند و بیمانه نقره‌ای مخصوص خان را پر و بمنظور تسکین خان حاکم تعارفش می‌کردند. بدینطریق گیلانها مرتباً پر و خالی می‌گشت. علاوه بر این بیمار بدحال من عادت داشت که هر دو ساعت یکبار یک گلوله تریاک بصورت حب درآمده را ببلعد و چند گیلان عرق خالص بدرقه آن نماید. باوجود اینکه درست اواسط گرمای شدید فصل تابستان بود، حدود سی تا پنجاه نفر در داخل اطاق نشسته یا مرتباً درحال داخل و خارج شدن بودند. درحالیکه همه پنجره‌ها بسته و پرده‌های ضخیم آنهم کشیده بود. اطاقی نیمه تاریک پر از دود سیگار و قلیان آلوده از تنفس چهل تا پنجاه نفر انسان. در این میان یکعدد سماور برنجی اعیانی بزرگ مخصوص اینگونه میهمانیهای بزرگ هم در یک گوشه اطاق بشدت مشغول جوشیدن و بخار کردن بود و مرتباً با حرارت آتش و بخار خود بر شدت گرمای این اطاق دمکرده و جهنمی میافزود. بنظر من درجه حرارت داخل سالن از سی درجه هم بالاتر بود. در این حال و درمیان اینهمه سروصدا، صدای نوای کرکننده گروه نوازندگان نشسته در گوشه اطاق بجای ایجاد تنوع تولید هیاهو و دردسر بیشتری کرده بود. بطوریکه قبلاً بمن اطلاع داده بودند بیمار من از دیروز تابحال یکبار دچار حالت اغما و هذیان‌گوئی گشته و درحال حاضر هم باوجود اینهمه سروصدا می‌رفت تا دچار حمله دیگری از اثر سرسام و اغما و هذیان گردد. ساعت

هفت بعدازظهر بود که احساس کردم بیش از این تحمل ماندن در این اطاق پرسروصدا و خفقان آور را ندارم. معاینه مجددی انجام دادم. سفارش پرهیز از مضرات و تجویز مصرف داروهائی را نمودم و بمنظور تجدید نفس و پرداختن به استراحت به اطاقیکه برای من در نظر گرفته شده بود رفتم. ساعت نه بعدازظهر مستخدم آماده بودن شام را به اطلاع رساند. و لحظهای بعد سینی بزرگی حامل شش عدد بشقاب و دیس حامل انواع خوراکیها و شربت و ترشی را بداخل اطاق آورد. سینی اول را بزمین گذاشت و دوباره با سینی دیگری حامل شش بشقاب دیگر بداخل اطاق برگشت. این برنامه سه بار پشت سر هم تکرار گشت و سه عدد مجموعه (سینی مسی گرد بزرگ) حامل هیجده عدد بشقاب پر از انواع خوراکیها سرتاسر کف اطاق را مستور ساخت. ابتدا تصور کردم تصمیم گرفته‌اند بقیه میهمانانرا هم بمنظور صرف شام به اطاق من بفرستند. لذا با اعتراض تمام رو به مستخدم کردم و گفتم: "منکه قبلاً" بتو گفته بودم خیال دارم شامم را به تنهائی و در محیطی آرام دور از دیگران صف کنم با این وجود چرا شام سائیرینرا به اطاق من آورده‌ای؟ لبخند بلب پاسخ داد: نه صاحب خیالت راحت باشد هیچکس قصد شام خوردن با شما و ایجاد مزاحمت برایتانرا ندارد. بلکه همه این غذائیکه مشاهده می‌کنی برای شما فرستاده شده است. با نیاوری نگاهش کردم و گفتم: "حتماً" قصد شوخی داری؟

نه صاحب باور کن، بیهیوجه موضوع شوخی در بین نیست. در کشور ما احترام به شخصیت مهمانها با تعداد بشقابها و وسعت سفره‌ایکه برای آنها گسترده می‌گردد مشخص می‌گردد. آنها خیال داشتند تنها شش بشقاب غذا برای شما بفرستند، درحالیکه بچشم خود شاهد فرستادن دوازده بشقاب غذا برای حکیم‌باشی بودم. لذا با اعتراض تمام از آنها خواستم تا هیجده بشقاب غذا برای شما بفرستند، در غیراینصورت هرگز حاضر بقبول آن نمیشدم.

بدینطریق منکه از شدت گرسنگی بکلی بیطاقت شده بودم، در کنار سفره نشستم و باوجود پرخوری نسبی آتشب تنها موفق به خوردن بیش از یکی از بشقابهای حاوی اینهمه خوراکیهای لذیذ نشدم. بقیه خوراکیها از اطاق خارج گشت. تعدادی از نوکران و کسان آنان در داخل محوطه بدورش نشستند و با ولع تمام شروع به خوردن همه خوراکیها کردند.

ساعت ده شب قبل از خوابیدن بیعادت بیمار خودم رفتم. صدای ساز و ضرب و آواز و هیاهوی داخل سالن از صدها متر جلوتر بگوش می‌رسید. وقتی وارد شدم بازهم همان هوای پردود و دمکرده، ادامه مشروبخواری بی‌حساب، با تفاوت اینکه اینبار کلیه

حاضرین بعلت مستی-بی حد هرگونه ملاحظه و رعایت احترام حضور در اطاق حاکم را کنار گذاشته و ضمن لیچارکوئی پشت سرهم مشغول خالی کردن کیلاسه‌های خود بودند، از طرفی نوازندگان محلی هم با منتهای شدت و هیجان تمام مشغول نوازندگی بودند، پسرکرقاصی کم سن و سال، با آن موهای بلند و رفتار جلف و ناپسندش ملبس بیکدست لباس زنانه مشغول رقصیدن بود. اکثر مدعوین یا مشغول کف زدن‌های محکم بودند و یا با هیجان و سروصدا به بحث در موارد مختلف اشتغال داشتند. سرانجام ساعت به حدود دو بعد از نیمه شب رسید، من که بکلی نگران حال بیمار خودم بودم، احساس کردم که از شدت خستگی و بیخوابی بیش از این توان ماندن ندارم و از اطاق خارج شدم. یکی از حاضرین، جوانی درشت هیكل، با ریشی پریشان و مشکی مرا تا مقابل در اطاقم همراهی نمود، مردی خوش قیافه و مودب و از خوانین مشهور منطقه بود. او هم در پشت سر من داخل اطاق شد. به نوکر خودم دستور دادم برای میهمان تازه‌وارد قلبان بیاورد. و بهنگام صرف قلبان باطلا‌عش رساندم که ما فرنگیها عادت نداریم با غریبه‌ها در یک اطاق بخوابیم. بی‌اعتناء به گفته‌های من لبخند بلب اظهار داشت: مناسفانه با وجود اینکه میهمان فعلاً چاره‌ای جز این نیست که هر دوی ما امشب را استثنائاً در همین اطاق بخوابیم حال اگر خیلی ناراحتید می‌توانید به یکی از آن دو اطاق بزرگ واقع در انتهای ساختمان بروید و به‌تنهایی در آنجا استراحت کنید. در این ضمن شروع به کندن لباسهای خودش نمود و آماده خفتن شد. با قیافه‌ای ناراحت از در خارج شدم و بطرف اطاقهای منظور رفتم. دو اطاق کثیف بدون پنجره انباری مانند را مشاهده کردم که از قرار معلوم محل نگهداری زغال و هیزم سالیانه ساکنین خانه بود. و هرگز تناسبی جهت استراحت و خوابیدن نداشت.

با ناراحتی تمام بداخل اطاق برگشتم، لبخند بلب رو بمن کرد و پرسید: خوب چطور بود؟ لابد هنوز هم حاضر به خفتن با یکنفر "خان" در یک اطاق نیستید؟
نه هرگز ولی آن... آن عقرب بزرگ آنجا!
کدام عقرب؟

یک عقرب سیاه بزرگیکه از داخل بخاری دیواری بیرون آمده بود.
بسرعت از جایش بلند شد، عصای ضخیم خودش را بدست گرفت و بطرف اطاق دوید. پس از کمی جستجو از همانجا فریاد کشید: پس کجاست؟
درست بگرد پیدایش میکنی. در این ضمن در ضخیم اطاقرا بستم و جفت آنرا از داخل انداختم. خان که پی به نیرنگ من برده بود با سروصدا و فحش و فریاد

شروع به لگد زدن و فشردن در چوبی اطاق نمود، درحالیکه همه تلاشش بیهوده بود. بی‌اعتناء به سروصدای او بروی رختخوابم افتادم و بی‌اختیار بخواب سنگینی فرورفتم. صبح فردا بمحض خاتمه صبحانه بسراغ حاکم فسا شتافتم و شکایت خان مزاحم را به او بردم دستور داد اطاق راحت و مناسبتری را دراختیارم بگذارند. من نیز از او خواستم تا کمی بیشتر به خواب و استراحت بپردازد و از افراط در بنگ و تریاک و مشروبات خودداری کند. بدینترتیب بعد از پنج روز موفق به بهبود و مداوای او گشتم و فسا را بقصد شیراز ترک کردم.

آب و هوای این شهر بمراتب گرمتر از شیراز است و خاکش نرم و حاصلخیز است. شهر فسا در حقیقت مجموعه‌ای از تعدادی روستاهای پرنعمت است که همگی دارای زمینهای زراعی و دام می‌باشند. بخصوص خرماي آن مشهور و فراوانست. مردمش سرخوش و آنطور که باید پایبند اصول مذهبی نیستند در نتیجه اغلب عادت به مشروب‌خواری دارند و بخصوص زنان آنها هم تعصب چندانی به حجاب کامل و پوشیدن کامل چهره از نامحرمان ندارند. بطوریکه در این چند روز من بارها موفق شدم براحتی با بعضی از آنان صحبت کنم. زنانی در عین حال پاک و سخت‌کوش که از قرار معلوم سنگینی بار بیشتر کارهای خانه را بعهده داشتند.

در طول راه از شیراز تا فسا بجزیک روستای نسبتاً آباد در بین راه بقیه مسیر ما از میان بیابانهای خشک و شنی بود. ده تا پانزده کیلومتر به شیراز مانده بکنار "دریاچه نمک" رسیدیم، آنطور که من از دور مشاهده کردم، از قرار معلوم در وسط دارای جزیره کوچکی بود.

پس از دور زدن این دریاچه که دارای حاشیه‌ای باتلاقی بعرض شصت هفتاد متر می‌باشد به روستائی بنام "جعفرآباد" رسیدیم، از اینجا ببعده مسیر ما از میان بستر رودها و کوچه باغ روستاهای کم جمعیت بود و سرانجام به منطقه شیراز رسیدیم. مشاهده سحرگاه روستائیان و فعالیت صبحدم آنان واقعا" تماشائی و فرح‌انگیز است.

وقتی به شیراز رسیدم حکیم‌باشی ظل‌السلطان، پزشک تحصیلکرده ایرانی در فرانسه را که دوران مرخصی خودش در بیلاق را می‌گذرانید دیدم، بمن اطلاع داد از قرار معلوم پس از خروج شما از فسا بیمارتان گویا در اثر افراط در مشروب و تریاک و از دست دادن احتیاط دوباره حالش بهم خورده و پزشک مخصوص ایرانیش با نگاه به ورم کردگی انگشت شست و پنجه پا که علامت معمولی شدت بیماری نقرس است آنرا دلیل بر ابتلای به غانقرایا تشخیص داده و تنها راه نجات حاکم از ادامه این بیماری و سرایتش به سراسر بدن راقطع

کردن پنجه‌بای چپ را تجویز کرده در نتیجه فوراً دست بکار شده پنجه با را بریده ولی قادر به کنترل و جلوگیری کردن از خونریزی شدید زخم نشده، در نتیجه بیمار مجروح درست چهل و هشت ساعت بعد از عمل در اثر شدت خونریزی جان سپرده.

یکسال بعد از این تاریخ یکی از درجه‌داران انگلیسی مامور کار در تلکرافخانه شیراز موفق به ساختن قایق کوچکی جهت سیر بر روی دریاچه نمک و کشف نقاط دوردست آن گردید. ابتدا از اطلاع این موضوع خوشحال گشتیم ولی بمحض مشاهده آن متوجه شدیم که حمل یکچنین قایق پرحجم و سنگینی در زمینهای معمولی و صاف حداقل نیاز به پانزده نفر حمال کردن کلفت و قوی دارد. با این وجود قادر بود در عین حال هشت نفر سرنشین را در خود جای دهد و در آبهای پر عمق بر روی آب شناور گردد که این در واقع یک قایق بزرگتر یا یکنوع کرجی بود. بهر صورت بعلت نبودن وسیله حمل همانجا ماند. شنیدم بعدها هنگامیکه من دوباره مامور به انجام وظیفه در اصفهان شدم. درجه‌دار انگلیسی بهر طریق موفق شده بود آنها را به "باغ تخت" حمل کند، بروی استخر بزرگ آن بیندازد و در اختیار مردم بگذارد. مطمئنم که در حال حاضر در عمق آب همان استخر می‌باشد و سرنوشتی جز این ندارد.

بطوریکه بمن اطلاع دادند بعد از او درجه‌دار دیگری از کارمندان انگلیسی تصمیم به ساختن قایقی سبک و کاملتر از کرجی اولی گرفت. این یکی صرفنظر از استحکام بمراتب سبکتر از اولی و قادر به حمل بوسیله تنها سه نفر باربر معمولی بود. عیب این یکی کم‌دوامی ظاهری و در نتیجه مورد اطمینان نبودن برای سرنشینانش بود. بهر صورت این قایق جدید هم بمنظور آزمایش به ساحل دریاچه حمل گشت و همانجا تا بالا آمدن آب در کنار ساحل شنی قرار داده شد. آب دریاچه که در اثر مد (۱) بالا آمد قایق را براحتی از جا کند ولی چند لحظه بعد در اثر یک موج و جابجائی کوچک آنها را از گون ساخت و پشت رو و بدون مصرف بر سطح دریاچه انداخت. این دومین و آخرین قایق اکتشافی ساخته شده بوسیله ما انگلیسیها بمنظور سیر بر سطح این دریاچه بود. در اصفهان که بودم اطلاع حاصل کردم که بدستور "ظل السلطان" چند نفر از صنعتگران اصفهان موفق به ساختن یکنوع "کرجی" قابل استفاده بوسیله پارو شده‌اند، با این وجود هنوز هم ناقص‌تر از آن بوده که بتوان از آن بمنظور کشف نقاط دوردست دریاچه استفاده کرد.

در آخرین روزهای اقامت در شیراز اطلاع حاصل کردم که یکدستگاه کاری دوچرخه

(۱) منظور جزر و مد آب است

سفارشیم به کراچی از راه رسیده است. کاری محکم و با دوامی که تناسب خوبی با جاده‌های خاکی و ناهموار ایران داشت. روز اولیکه تصمیم به استفاده از آن گرفتیم. گردن کلفت‌ترین و قویترین اسب یعنی اسب کهر خودمرا برای این کار در نظر گرفتیم. ابتدا حیوان را به مالبند گاری بستیم، براقهایش را محکم کردم و یکمک نوکران خود گاریرا از داخل منزل تا خیابان مقابل منزل جلو هل دادم. متاسفانه اسب بیچاره که عادت به بسته شدن به مالبند و جلو کشیدن گاری را نداشت. در اولین فشار و تکان از اینکار خودداری نمود و کمی جلوتر زانوان خودشرا خم کرد و مثل یک سگ چمپاتمه بروی زمین نشست. هیچنوع تمهید، فشار و تهدیدی در او موثر واقع نگشت و مجبور شدیم دوباره اسب و گاری را بداخل خانه بکشیم. روز دیگر این کار را با یکی از پیر و چاقترین اسبهای خودمان امتحان کردیم. برخلاف انتظار این یکی بدون هرگونه امتناع و خودداری شروع بکشیدن گاری درمقابل چشمان حیرتزده جمعیت به تماشا ایستاده شیراز نمود. از این پس همه روز با آن به‌تمرین می‌رفتیم و به‌گردش در سواحل رودخانه و اطراف مزارع می‌پرداختیم. بهترین مسیر برای من جاده شنی منتهی به "جعفرآباد" بود.

رهگذرانیکه قصد عبور از جاده‌های خارج از شهر شیراز را دارند، اغلب در طول مسیر خود با رطیلهای درشتی برمی‌خورند که گاه درشتی آنها تا به اندازه تخم یک کبوتر می‌رسد. حشراتی بدهیبت با بدنی سراسر پوشیده از موئی پرپشت و قهوه‌ای تیره رنگ پاهائی ضخیم یا موهائی درشت‌تر که در صورت جلو بردن نوک چوبدستی و حمله به او بجای فرار با شهامت و جسارت تمام نه‌تنها عقب‌نشینی نمی‌کند بلکه تصمیم به حمله می‌گیرد و با قیافه‌ای خشمگین سعی در گاز گرفتن نوک چوبدستی دارد.

اما علاوه بر شرح رفتار این رطیلهای جسور شنیدنی‌تر از آن شرح خودکشی عقربها بهنگام ناامیدی می‌باشد. داستانی که شخصا آنرا از زبان دکتری سوئدی بنام "دکتر فاجرچرن" که بمدت بیست و پنج سال تمام در شیراز مانده بود شنیدیم. قضیه بدینقرار است که وقتی عقربی خودشرا در محاصره آتش ببیند، ابتدا بمنظور یافتن راه گریز بسرعت شروع به دویدن بهرطرف می‌نماید. این عمل را سه بار تکرار می‌کند، بهنگامیکه از وجود راه فرار مطمئن گشت و جان خود را در خطر حتمی سوختن در آتش دید ناکهان دست به خودکشی سریع می‌زند. بدینطریق که با نیش زدن بخود، خویشتن را بیهلاکت می‌رساند. بعدها خود من یکرروز موفق به گرفتن یکعدد عقرب بزرگ و سیاه گشتم. (زیرا در ایران معمولاً دو نوع عقرب زرد یا سیاه یافت می‌شود که رنگ عقربهای زرد در بعضی موارد کمی با هم متفاوت و تیره‌ای از آنها هم برنگ زرد متمایل به سبز کم‌رنگ هستند). معروف است

که انواع عقربهای سیاه بمراتب خطرناک و سمی‌تر از نوع زرد هستند. طول بدن عقربهای بزرگ بخوبی رشد کرده معمولا" بالغ بر ده تا پانزده سانتیمتر می‌گردد. درحالیکه من بچشم خود عقرب بزرگ وحشتناکی را مشاهده کردم که طولش بالغ بر هفده سانتیمتر از انتهای دم تا نوک پنجه‌ها بود.

بهرحال عقرب سیاهی هم که من بمنظور انجام آزمایش خودکشی‌اش درنظر گرفته بودم از انواع عقربهای بزرگ و سیاه بود. ابتدا آنرا در داخل شیشه دهانه گشادی جا دادم. سپس به افروختن آتش هیزمی دایره‌وار در محوطه‌ای بعرض یکمتر مربع واقع در وسط حیاط منزلم پرداختم. پس از آماده شدن آتش با ریختن کمی آب بروی آجرهای بدون آتش واقع در وسط دایره آنها را کاملا" خنک و قابل تحمل جهت قرار دادن عقرب سیاه برویشان ساختم. سپس ضمن خم کردن سر شیشه، حیوان بدهیبت خشمگین را بروی آجرهای وسط آتش رها کردم. در این لحظه جای او مطمئن بود و هیچگونه ناراحتی و خطری برایش نداشت، بمحض خارج شدن از داخل شیشه طبق معمول دم مجهز به نیشش را بالا گرفت، تا چند لحظه ساکت و بدون حرکت برجای ماند و ظاهرا" به بررسی محیط اطراف خودش پرداخت. سپس ناگهان بسرعت براه افتاد سه دور تمام در داخل دایره محصور در آتش هیزمها چرخید، پس از آن دوباره بوسط دایره برگشت و درمقابل چشمان حیرت‌زده من نوک دم مجهز به نیشش را بالا برد. تا به حدود فرق سرش رسید، در این ضمن بدون تامل سه‌بار پشت سر هم نیشش را بسر خودش فرو کرد و بیرون کشید. چند لحظه بعد همانجا بدون حرکت بر روی زمین افتاد و مرد. این اولین مرحله شاهد خودکشی کردن عقربی بچشم خودم بودم. بعدها که آنرا برای یکی از دوستان انگلیسیم تعریف کردم او نیز کنجکاو قضیه شد و تصمیم گرفت شخصا" آنرا بمورد اجرا بگذارد، درنتیجه دو یا سه مرحله این کار را تکرار کرد و در هر سه مرحله هم نتیجه به خودکشی عقرب در محاصره آتش قرار گرفته منجر گشت.

در ایران معمولا" اغلب افراد کم بضاعت و طبقات پائین‌تر دچار عقربگزیدگی می‌گردند. زیرا اکثر آنها از طبقات کشاورز و کارگرانی هستند که کفش پیا ندارند و پابرهنه راه می‌روند. پس از هربار انجام کارهای سنگین و دشوار تمایل به استراحت کردن در محل‌های خنک و پا نهادن بروی نقاط مرطوب را پیدا می‌کنند. همانجائیکه عقربهای جرار نیز قبل از آنها به آنجا پناه برده و محل را اشغال کرده‌اند. طبق تجربه‌ایکه من پس از سالها توقفم در ایران بدست آوردم به‌این نتیجه رسیدم که نیش عقرب کشنده نیست و تنها باعث احساس دردی شدید و توانفرسا در محل گزیدگی می‌گردد. تنها مواردیکه

ممکنست منجر به مرگ حتمی گردد گزیده شدن در اطراف گلو و نواحی گردن بچه‌ها می‌باشد. بهترین دارو و وسیله درمان عقرب‌گزیدگی مالیدن محلول آمونیاک بروی محل نیش عقرب می‌باشد که باعث برطرف شدن فوری درد و ناراحتی می‌گردد.

اما درباره "مارگزیدگی" در سرتاسر مدتی که در ایران بودم هرگز مواجه با نظیر آن نشدم. در مورد "هاری" هم تنها یک مورد پیش‌آمد که مربوط به گزیده شدن کسی بوسیله یک سگ هار بود. گزیدگی بوسیله زنبورهای درشت سرخ یا سیاه هم خطرات و ناراحتی‌های شدیدی دربر دارد و گاه در صورت دیرتر اقدام کردن منجر به مرگ بچه‌ها می‌گردد. بخصوص زنبورهای سرخ و درشت ایران که از زنبورهای انگلستان خطرناکترند.

رطیل‌های ایرانی زهر چندانی ندارند و اغلب اقدام به گاز گرفتن می‌کنند. یکی دیگر از رفتارهای بیسابقه از نظر ما اروپائیان که تنها توسط ایرانیان انجام می‌گیرد اقدام به دادن "نشان" است.

فرض کنید که شما یکی از دوستان یا همسایگان شخصی هستید که نوکر او اسب‌پاشرا بمنظور چرانیدن یا تیمار به خارج از شهر یا محل دیگری برده است. اینک بدلیلی نیاز به امانت گرفتن اسب همسایه پیدا می‌کنید. این همسایه خوب هوشیار، چنانچه تمایل به دادن اسب داشته باشد شما را با دادن یک "نشانی" بسراغ مهتر یا نوکرش می‌فرستد و مثلاً می‌گوید: به نوکر بگو: به نشانی اینکه امروز صبح درمقابل پله‌ها انعامی به او دادم، اسب سفید یا کهرمانرا بتو بدهد، که بمحض مراجعه و دادن نشانی بدون معطلی اسب را دریافت می‌دارید و مشکلتان برطرف می‌گردد.

فصل بیست و دوم

شیراز - آغاز قحطی

عمده مطالب این فصل:

بروز فساد، جنایت و ناامنی در اثر قحطی - هجوم روستائیان قحطی زده بسوی شهرها - مرگ و میر صدها قحطی زده در هر شبانه روز در سر گذر و چهارراهها - تشکیل جمعیت نجات قحطی زدگان بسرپرستی روحانیون مسلمان - تشکیل نوانخانه و مدرسه اسلامی برای کودکان بی سرپرست - شیوع انواع بیماریهای تیفوئید و دیفتی - مجروح شدن ظل السلطان بهنگام شکار - مراسم خلعت گرفتن رجال از شاه یا شاهزادگان - مراسم بی نظیر و جالب ارسال خلعت توسط شاه بوسیله میآخور برادر ناتنی ظل السلطان - بهاستقبال رفتن ظل السلطان و دیگر همراهان شلیک یکصد و ده تیر توپ بهنگام تحویل خلعت.

آثار شروع قحطی در سرتاسر کشور ایران درحال خودنمایی بود و آرام آرام چهره کریمش را بصورت جدی تر نشان می داد. دو سال تمام حتی یک قطره باران از آسمان به زمین نبارید. زمین و باغ و صحرا همه جا خشک و تفتیده، نه کشتی، و نه حاصلی. نه خواربار و نه غله ای، انبارها خالی، حیوانات هم بیشتر بمصرف خوراک گرسنگان بی چیز رسید. اندک چهارپایان باقیمانده هم جز پوست و استخوانی بیشتر نبودند و از شدت گرسنگی حال و توان حرکت و کار کردن نداشتند. روز بروز بر تعداد گدایان افزوده می گشت و همروز جمعی دیگر از خیل گرسنگان بجمع سائلین و گدایان می پیوستند. عده ایهم از شدت استیصال و بمنظور رفع رنج گرسنگی دست بهرکاری، حتی دزدی و جنایت زدند.

مجله علمی و ادبی ایران - شماره ۱۰۰ - زمستان ۱۳۰۵
مجله علمی و ادبی ایران - شماره ۱۰۰ - زمستان ۱۳۰۵
مجله علمی و ادبی ایران - شماره ۱۰۰ - زمستان ۱۳۰۵



FAMINE GROUP.

مجله علمی و ادبی ایران - شماره ۱۰۰ - زمستان ۱۳۰۵
مجله علمی و ادبی ایران - شماره ۱۰۰ - زمستان ۱۳۰۵
مجله علمی و ادبی ایران - شماره ۱۰۰ - زمستان ۱۳۰۵
مجله علمی و ادبی ایران - شماره ۱۰۰ - زمستان ۱۳۰۵
مجله علمی و ادبی ایران - شماره ۱۰۰ - زمستان ۱۳۰۵
مجله علمی و ادبی ایران - شماره ۱۰۰ - زمستان ۱۳۰۵
مجله علمی و ادبی ایران - شماره ۱۰۰ - زمستان ۱۳۰۵
مجله علمی و ادبی ایران - شماره ۱۰۰ - زمستان ۱۳۰۵
مجله علمی و ادبی ایران - شماره ۱۰۰ - زمستان ۱۳۰۵
مجله علمی و ادبی ایران - شماره ۱۰۰ - زمستان ۱۳۰۵

بطوریکه دستبرد زندهای شبانه به منازل بخصوص دکان و مغازه‌ها بصورت عادی درآمد، و اداره امنیت مملکت بصورت مشکلی بزرگ و غیرقابل حل جلوه‌گر شد و جاده‌ها ناامن و گروه‌هایی از گرسنگان از جان گذشته هریک بصورت باندى مجزا دست به غارت و چپاول اموال کاروانیان و مسافرین راهها زدند و بدینصورت همه جاده‌ها ناامن گردید و رعب و وحشت زیادی در دل مردم ایجاد گشت. از طرفی بعلت نبودن آب و دانه کشت و زرع متروک شده و روستائیان گرسنه و درمانده هم که بیش از این حاضر به ماندن در روستا و تحمل رنج گرسنگی و بی‌غذائی نبودند گروه گروه بصورت خیلی عظیم بطرف شهرها سرازیر گشتند. بیش از این اثری از آن انبارهای پر از غله و حیوانات تجار و مغازه‌علاقان نبود، گاه چند کوبه کوچک از گندم سیاه و نامرغوب پر از سنگریزه و خاک یا غلات و حیوانات دیگری از این قبیل در انتهای مغازه آنها دیده می‌شد که با هشجاری تمام مراقبش بودند و بقیمتی فوق‌العاده گزاف آنرا به مشتریان پولدار خود می‌فروختند.

نانوایان هم سهمیه جزئی گندم خود را که کاملاً سیاه، مخلوط و نامرغوب بود، پس از آسیا کردن بصورت نانهای کوچک نامرغوبی می‌پختند و روزانه بجز یک یا دو ساعت بیشتر کار نمی‌کردند، زیرا که خمیری برای پختن نداشتند. وضع نان که اغلب بصورت سنگک بود روزبروز بدتر، اندازه‌اش کوچکتر میگشت ولی قیمت آن هنوز هم بظاهر ثابت بود. هجوم مردم شهر و روستا آنچنان شدید و خطرناک گشت که نانوایان را مجبور به کمک گرفتن از عوامل حکومتی ساخت. درحالیکه نان پخته شده را بدست هرکس جز بدست آشنایان یا مشتریان هم محل و همیشگی خود نمی‌دادند. آنهم به تعدادی محدود و قیمتی گرانتر. درنتیجه پولداران متمتع یا خود در منزل به پختن نان می‌پرداختند و یا با دادن پول بحدکافی بهر صورت نانی بچنگ می‌آوردند. اغلب اشخاصیکه پس از ساعتها التماس و در انتظار ماندن دستشان به خرید نان نمی‌رسید ناگهان از شدت گرسنگی بطرف شخص ضعیف یا پسر بچه پولدار نان خریده حمله می‌بردند و باوجود تحمل کتک و ضربات چوبدستی شروع ببلعیدن نان داغ قاپیده شده می‌کردند. مردم تهی‌دست و بی‌کار هم از شدت ناچاری شروع به فروختن اثاث منزل و مال و حیوان خود کردند. درحالیکه خریدار کافی جز تعدادی پولدار انگشت‌شمار و محدود آنهم بی‌انصاب و برطمع نبود، که باتوجه به این بازار آشفته قصد داشتند مال نیازمندان را بقیمتی فوق‌العاده نازلتر از حد معمول از چنگ آنان خارج سازند. درنتیجه سرتاسر بازار مال‌فروشان پر از حیوانات چهارپای لاغر و استخوانی پشت سر هم برای فروش بصف ایستاده بودند. سرانجام کار بجائی کشید که عده‌ای که نه خوراکی برای چهارپایان داشتند و نه خریداری که آنها را بفروشند. حیوانات

بیچاره لاغر مردنی خود را به صحاری خشک و بی‌آب و علف خارج از شهر بردند و همانجا ره‌ایش کردند. در همین حین بمحض دور شدن مالک یا حتی درمقابل چشمان خود او عده‌ای گرسنگان در کمین نشسته بسوی حیوان بیچاره هجوم می‌بردند و در یک چشم بهم زدن آنرا تکه تکه کرده و پخته و نیم پخته بدن‌دان می‌کشیدند.

قیمت گوشت گاو و گوسفند که خریداری کافی بصورت معمول نداشت بسرعت تنزل کرد زیرا مردمیکه پول کافی جهت خرید یک شکم نان سیر نداشتند کجا توان خرید گوشت و تهیه غذا را داشتند. وضع کار کاسی، بازار و تجارتخانه حتی ادارات دولتی هم مختل گشت. فشار قحطی و گرانی قیمت نان و کمبود آن بجائی کشید که حتی ثروتمندان متمکن دارای نوکر، کلفت، مهتر و آشپز هم که توان سیر کردن شکم مستخدمین قدیمی و سالها در خانه نگهداشته خودشانرا نداشتند همه آنها را از منزل خود بیرون کردند و بدینطریق روزبروز بر خیل گرسنگان رنگ پریده و بیحال نشسته بر سایه دیوارها افزوده گشت، اغلب قصابی و نانوائیها که بیش از این تحمل سروکله زدن و درگیری با قحطی‌زدگان از جان گذشته را نداشتند، مغازه‌های خود را بستند و هرکدام بگوشه‌ای فرار کردند.

نرخ کرایه چهارپایان بارکش بعلت کمبود حیوان تا آنچنان مرحله سرسام‌آوری ترقی کرد که کسی را قدرت اقدام به آن نبود، درنتیجه در کشوریکه کلیه امور حمل و نقل آن بوسیله چهارپایان انجام می‌گرفت بروز این امر باعث بر فلج شدن امور حمل و نقل و تجارت گردید. تعداد اندک چهارپایان قیمتی و اصیل از قبیل اسبهای ممتاز هنوز هم باقیمانده در اصطبل اغنیا نیز در اثر کم خوراکی و بی‌توجهی بصورت اسفانگیزی درآمدند و از شدت لاغری پوستشان به استخوانشان چسبیده بود. در گوشه و کنار خیابانها و درمیان چاله و رهگذر جاده‌های بیرون شهر همه‌جا اجساد چهارپایان از گرسنگی تلف شده و درحال حاضر متعفن گشته و درحال فساد بچشم می‌خورد. در این میان حتی پول هم چاره‌ساز گرفتاران نبود، زیرا هرگاه کسی پول کافی هم جهت خریدآرد گندم داشت، قادر به پیدا کردن آرد خالص نبوده اغلب آرد های ارائه شونده بقیمتهای گزاف مخلوطی از آرد گندم و چیزهای دیگر بودند، بطوریکه نان تهیه شده از این نوع آرد علاوه بر سیاهی از شدت بدمزه‌گی اصلاً قابل خوردن نبود. لذا اغلب کسانیکه قدرت خرید کافی داشتند اقدام به آرد کردن و پختن نان در منزل خود نمودند. محترکین بی‌وجدان هم با سوءاستفاده از این آشفتگی ضمن انبار کردن غله‌های خویش شروع به فروختن پنهانی آن در بازار سیاه بقیمتی چندین برابر قیمت معمولی نمودند. و بدینطریق روزبروز بر ثروت و موجودی نقدی خود افزودند. دولت و عوامل حکومتی هم بیکار نماندند با اطلاع از محل انبار بعضی از

محتکرین کم‌مایه و خرده‌پا در انبارها را شکستند، غله آنها را ضبط و بظاهر بقیمت معمول بولش را پرداختند. بدین‌طریق طی یک برنامه گندم ضبط شده از یک انبار شخصی بیکی از مخازن دولتی منتقل می‌گشت و دوباره در انبار مهر و موم و قفل میشد در نتیجه ذره‌ای از آن بدست مردم مستمند و گرسنگان بی‌بضاعت نمی‌رسید و محرمانه بین نورچشمی‌های نزدیک به عوامل حکومتی تقسیم می‌گشت.

در این میان سیل جمعیت روستائیان گرسنه بطرف شهرها افزون‌تر گردید و همه مساجد و چهارراهها پر از خیل قحطی‌زدگان گشت. از طرفی جریان خیرات و نذوراتیکه همه ساله از طرف اغنیاء در بین مستمندان تقسیم میشد بکلی متوقف گشت زیرا هرکسی تنها بفکر تأمین مایحتاج خود و سیر کردن شکم خانواده و فامیل خودش بود. با این وجود جمعیت‌های خیریه کم و بیشی متشکل از تعدادی مردم خیر بمنظور دستگیری از قحطی‌زدگان تشکیل یافت و بعلت عدم استقبال ثروتمندان و همکاری نکردن پولداران واقعی در اندک مدتی تعطیل و کارشان مواجه با شکست شد. تنها کاریکه در این اندک مدت قبل از تعطیل توسط آنها انجام گرفت، رساندن یک لقمه نام بهر نفر بمنظور جلوگیری از مرگ حتمی آنان بود که با این وجود ادام‌هاش میسر نشد. در این میان اسفانگیزترین منظره اخراج کودکان از میان خانواده‌های قحطی‌زده توسط پدر و مادران و سرگردانی آنان در میان کوچه و خیابان بود. در نتیجه در ابتدای آغاز مرگ و میر، رقم اصلی جمع از گرسنگی تلف شدگانرا همین کودکان آواره از خانواده تشکیل می‌دادند که هر روز صبح نعش تعداد بیشماری از آنان در این گوشه و آن گوشه افتاده بود. بازار و مغازه‌ها بسته و شیوع بیماری تیفوئید بشدت جان دیگر زنده‌ماندگان گرسنه را تهدید می‌کرد. در این میان روزبروز بر تعداد قتل و جنایات و سرقت‌های مسلحانه افزوده می‌گشت.

در این بین تعدادی از مردم خیر و مومن دوباره تشکیل جمعیتی دیگر بنام نجات و حمایت از مستمندان را دادند و بکمک هم شروع به جمع‌آوری اعانه از ثروتمندان با ایمان نمودند. قبل از هرکار چندین منزل بزرگ را اجاره کردند و کلیه کودکان و نوجوانان شهری و روستائی قحطی‌زده را در آنجا جمع کردند و از هر لحاظ تحت حمایت خود قرار دادند. در این میان تعدادی از روحانیون علاوه بر قبول خدمت و اداره این موسسات شروع به تعلیم سواد و درس اخلاق به بچه‌ها و آموختن نحوه قرآن خواندن بآنان کردند و در ضمن عده‌ای از صنعتگران و هنرمندان خیرخواه هم آماده تعلیم دادن حرفه‌های مختلف به آنان شدند در نتیجه این خانه‌ها رفته‌رفته در اثر مجاهدت مومنین خیرخواه تبدیل بیک آموزشگاه شبانه‌روزی بصورت رایگان گشت - که دولت انگلستان هم بنا بدرخواست ما از هرلحاظ

شروع بکمک به بعضی از آنان نمود. در این میان بیشترین کمک انگلیسیان به جمعیت‌هایی بود که تعصب چندانی در پیش کشیدن امور اعتقادات و مذهب نداشتند و بطور خلاصه نسبت به مذهب بی تفاوت بودند.

در طول دوران قحطی اتفاقات تکاندهنده زیادی در سرتاسر خاک ایران افتاد که من به تعدادی از آنها که در ناحیه اصفهان و شیراز رخ داده اشاره میکنم. مردم قحطی زده اغلب مجبور به خوردن علفهای خشک بیابان و برگ درختان شدند. عده‌ای هم اقدام به خوردن نهتنها نعش حیوانات، بلکه جنازه انسانها کردند. از همه بدتر حمله بعضی از قحطی زدگان بسوی بچه‌های آواره بود. بدتر از آن فروخته شدن بعضی از اطفال و کودکان توسط پدر و مادر آنان بدیگران بود. به دفعات مختلف موارد آدمخواری دیده شد. وجود جمعیت خیرخواهان حمایت کننده از قحطی زدگان هم که قدرت آنچنانی جهت پوشش کلیه نیازمندان نداشت، در نتیجه طول چندانی نکشید که بیماری تیفوئید، و دیفتری در میان قحطی‌زدگان بیچاره شیوع پیدا کرد و شروع به کشتار بیحساب از این محرومین کم‌توان نمود.

در این زمان حادثه ناگواری برای شاهزاده ظل‌السلطان، حاکم و والی مقتدر فارس و اصفهان رویداد. او که بی‌اعتناء به همه این قحطی، گرسنگی، و مرگ و میرانسانها هنوز هم در پی تنوع و تفریح خودش بود روزیکه در اطراف شیراز به شکار رفته بود. از قرار معلوم اسلحه‌داری‌اشی شاهزاده بجای اینکه لوله تفنگ شکاری او را طبق معمول یکبار پر از باروت و کهنه و ساچمه کند، اشتباها "یکی از لوله‌های (دهن‌پر) تفنگ دولول شکاری را دوبار پر کرده بود. در نتیجه بمحض کشیده شدن ماشه توسط ظل‌السلطان مخزن تفنگ که توان مقاومت در برابر انفجاری دوباربر حد معمول رانداشت بکلی منفجر گشت، از هم پاشید و ضمن متلاشی کردن کف دست، شست دست راست شاهزاده را هم بسختی مجروح ساخت. قاصدی پرشتاب و هیجانزده به نزد من آمد، به اتفاق به محل حادثه شتافتیم. جراحات فوق‌العاده عمیق و خطرناک بود، با این وجود با تلاش تمام موفق شدم ضمن بکار گرفتن کلیه‌توان و انجام یک عمل جراحی ماهرانه دست او را از فلج شدن نجات دهم و بحال اولش برگردانم. شاهزاده نیز علاوه بر دادن انعام و پاداشی کلان مرا تا حد وزارتش ترقی داد و تا زمانیکه در ایران بودم در زیر چتر حمایت و محبتش داشت. حتی تقاضای نشان شیرو خورشید طلائی را برایم نمود ولی چون ما انگلیسیان در استخدام دیگران هرگز اجازه قبول هیچگونه مدال و نشان خارجی را جز با اجازه دولت متبوع خودمان نداشتیم از قبول آن عذر خواستم ولی خلعت ارسالی را قبول کردم.

جریان ارسال خلعت از طرف شاه و عوامل حکومتی در ایران بدینطریق بود که همه ساله در ایام سال نو و آغاز عید نوروز خلعتی از طرف شاه یا حکام برای خدمتگزاران صدیق و چاکران واقعی دربار ارسال میگشت و بظاهر باعث افتخار آنان بود، این خلعت شامل یکدست لباس رسمی، قطعاتی جواهر یا حتی سکه طلا میشد. گاهی اوقات هم عبارت از یکنوع لباس پالتو مانند بنام "لباده"، یک قبضه اسلحه جواهرنشان، و هدیه‌هایی از این قبیل بود. که ارسال آن دلیل بر اعتماد کلی‌شاه به رعایا و خدمتگزاران خودش بود. اینگونه خلعتها معمولاً از طرف شاه بوسیله یکی از محارم و مورد اعتمادترین نوکران دربار ارسال میگشت، که شخص مفتخر بدریافت این خلعت هم در مقابل وظیفه داشت انعام یا خلعت ذیقیمتی به نوکر مخصوص شاه تقدیم دارد که اغلب ارزش خلعت متقابل بیش از ارزش واقعی خلعت ارسالی بود. از طرفی اغلب خلعت گیرندگان علاوه بر دادن انعام شایسته به نوکر دربار، اقدام به ارسال رشوه یا بقول ایرانیان پیش کشی بر ارزش و با تحفه‌های درخور پادشاهان برای شاه توسط همین نوکر درگاه میکردند و بدینوسیله خود را مقربتر از قبل میساختند. مراسم دریافت خلعت شاهانه هم بجای خود دارای تکالیف و تشریفات ویژه‌ای بود. همانطور که قبلاً یادآور شد معمولاً فصل ارسال خلعتها در ایام قبل از رسیدن نوروز و عید اول سال ایرانیان انجام می‌گرفت شخص خلعت آورنده معمولاً به همراه دو نفر از افراد تشریفات دربار، سوار بر کالسکه‌ای از کالسکه‌های سلطنتی خلعت را بمقابل منزل خلعت گیرنده میبرد، در حالیکه قبلاً او را از این موضوع مطلع ساخته بود. خلعت گیرنده بمحض اطلاع از حضور آنان به استقبالشان می‌شتافت، و گاه بمنظور اجرای احترام بیشتر تعدادی از نزدیکان محترم خود را تاچند منزل جلوتر بمقابل آنان میفرستاد. در آنجا به استقبال آمدگان اسبی آراسته به گل و جواهر و طاق شال به همراه آورده را با خود به یدک می‌کشیدند و از این منزل بیعد خلعت شاهی بر پشت این اسب تزیین شده بروی زمین قرار میگرفت، در حالیکه طاقه شالی مزین به شاخه‌هایی از گل بروی آن کشیده شده بود، علاوه بر شخص خلعت گیرنده که اینک به همراه بازاریان و معتمدین محل تاچند محله آنطرفتر به استقبال آمده بود همه کسبه و دکانداران واقع در مسیر هم موظف بودند بهنگام عبور کاروان خلعت برندگان از مقابل دکانشان از معازه خارج شوند و با احترام تمام در کنار خیابان مراسم احترام را بجا آورند.

یکروز صبح شاهزاده ظل‌السلطان بدنبال من فرستاد و پیام داد که قرار است فردا قبل از ظهر خلعتی از طرف "شاه" (ناصرالدین‌شاه) برای او برسد، میل دارد

حکیم باشی و من هم در جمع استقبال کنندگان از این خلعت باشیم و در رکابش اسب برانیم. با خوشحالی اظهار آمادگی کردم زیرا قبلاً از حکیم باشی شنیده بودم که متلزمین در رکاب شاهزاده هم هرکدام بفراخور حال مفتخر به دریافت خلعتی از طرف او میگردند. از طرفی رد کردن درخواست شاهزاده دلیل بر بی اعتنائی من نسبت به شاه و شاهزادگان دربار و رنجیدگی خاطر آنان از من برای همیشه محسوب می‌گشت.

فردا که خودمرا به وعده‌گاه رساندم شاهزاده را ملیس به لباسی زیبا شامل شنلی مزین به مروارید و جواهر، نیمتاجی مرصع و زینت یافته با دو عدد پر طاووس در بالای آن دیدم منجم باشی هم حضور داشت، و از قرار معلوم ساعت سعد را او برای استقبال تعیین کرده بود. بقیه درباریان ظل السلطان هریک ملیس به لباسهای الوان خود سوار بر اسب حضور داشتند عده‌ای از مردم شهر هم با اطلاع قبلی جهت تماشا و استقبال در کوچه و بازار ازدحام کرده و چشم براه رسیدن خلعت و مشاهده تشریفات بودند. با اشاره دست شاهزاده همگی بدنالش حرکت کردیم. رفتیم تا به طلیعه خلعت آورندگان رسیدیم. قبل از قسمت عمده گروه، "یساولان" یا پیش آهنگان اردو نمایان شدند، درحالیکه هرکدام سوار بر اسب چماق نقره‌ای بزرگی بدست راست خود داشتند. طی یک مانور مخصوص حرکات جمعی دایره‌وار پرنشاط و همراه با هلهله و هیجان انجام میدادند. شش نفر مرد پیاده ملیس به لباسی سرخ ارغوانی مخصوص و شلواری یاجه‌تنگ مچ پیچ به‌پایسته و با کلاه‌های بلند شبیه به کلاه کاغذی بسرعت درحال دویدن و دور زدن بدور اسب حامل خلعت بودند. از قرار معلوم اینان شاطران تیزپا یا درحقیقت بنا برسوم گذشتگان قاصدان سلطان محسوب میشدند. که رفتارشان بیشتر شبیه به رفتار دلکها بود. در این ضمن چشمان به مهتران مخصوص دربار افتاد که هریک اسبی ممتاز و شایسته از بهترین نژاد عرب را به یدک می‌کشیدند که هریک از آنان دارای زین و برگ و رکاب نقره مرصع و جواهرنشان بودند. و بروی هریک از این زینها شال کشمیری گرانبه‌ای کشیده بودند.

نوبت به "میرآخور" رسید مردی درشت استخوان با قیافه‌ای خشن و سبیل‌های چخماقی که سوار بر اسبی درشت و کهر بود و از قرار معلوم عموی ناتنی شاهزاده محسوب میشد، مادرش زنی از روستائیان ایران بوده. یکروز که شاه سوار بر اسب از کنار آبادی می‌گذشته چشمش به دخترکی سرخ و سفید درحال شستن گلیمی در میان رودخانه می‌افتد و زیبایی دختر توجه او را بخود جلب میکند. دستور میدهد او را به حرمرسرای خودش منتقل سازند. این پسر حاصل ازدواج شاه با آن دختر روستائی بود که اینک شغل میرآخوری (سرپرستی کلیه اسب و اصطبل‌های شاه) دربار را به او سپرده شده بودند. اینک سوار بر

اسبی رشید و ممتاز، اسبی که دم آنرا برسم اسب شاهان و شاهزادگان برنگ سرخ درآورده بود. کتی از جنس شال کشمیر با تکه‌های طلائی درشت بروی پیراهنی از ساتین آبی با برودری دوزی های نقره‌ای و طلائی بتن داشت. کمربندی زرین و پهن مزین به انواع جواهرات درشت بکمر بسته بود. بویژه الماس درشت وسط قلاب آن چشم را خیره‌میساخت، علاوه بر این حمایل بعنوان خلعت دریافت کرده از سوی پادشاه را که از نظر زیبایی بی‌نظیر بود بر روی لباس مجلش حمایل داشت. کلاه مشکی بوقی از فرق سر ترکدار مزین بعلامت شیروخورشید طلائی خود را یکوری بروی سر گذاشته بود و با نگاه پرنفوذش به هر طرف نظر داشت و هیچ نکته و موضوعی را ندیده نمی‌گذاشت. لیخند بلب با تکان دادن مختصر سر پاسخ سلام و تعظیم به استقبال آمدگان را میداد. پشت سر او دو رقیب کله‌کنده و سرشناس در شیراز "قوام‌الدوله" و "مشیرالدوله" سوار بر اسب شانه‌بشانه هم پیش می‌آمدند، پشت سر آندو دونفر مشاورین شاهزاده یعنی من و حکیم‌باشی و در پشت سر ما بقیه اعیان و سرشناسان شیراز هریک در محل مخصوص بخود بفاصله در حرکت بودیم. پشت سر اسب سواران تعدادی تجار بازاری سوار بر قاطر و الاغهای درشت هیکل زین و رکابدار خود سعی در تاختن چهارپایان خویش بدنبال اسب سواران داشتند. عده‌ای از مردم عامی هم پیاده بدنبال آنان میدویدند و بمحض تجاوز از حد خود با ضربات چماق چماقداران و ترکه‌های بلند فراشان مواجه میشدند که فریاد میزدند: رد شید از جلو، دورشید از جلو.

صف طویلی از سربازان سواره نیزه بدست در دوطرف خیابان بصورت ستونی ازگارد احترام ایستاده بودند و مواظب انتظامات بودند. توجیحی‌های سبیل کلفت هم ضمن کشیدن توپهای بسته‌شده بدنبال قاطرها، درپی فرصت توقف و شلیک یکصدو ده‌تیر توپ بهنگام تحویل خلعت شاهی به شاهزاده بودند. بدین صورت تا حدود یک کیلومتر ونیم ازجاده شیراز به اصفهان پیش رفتیم. در آنجا خلعت آورندگان ایستادند حدود چند صدمتر که از هم جدا شدیم رو در روی هم ایستادیم. ابتدا شلیک یک تیر توپ آغاز مراسم را اعلام نمود. در این ضمن سمنفر از خلعت آورندگان در حالیکه بقچه ترمهای حامل خلعت را بروی دست داشتند چهار نعل بطرف ما تاختند. یکی از آنها که سراسلحه‌دارباشی شاهی بود ضمن کشیدن دهانه اسب و توقف در مقابل شاهزاده نامه ابلاغیه شاهی را ضمن تعظیم مختصر و بردن نامه تا بالای سر بدست مشیرالدوله وزیر او داد. و خودش ضمن فشردن رکاب کمی جلوتر رفت و در کنار شاهزاده ایستاد.

از اینجا بعد همگی باتفاق بطرف شیراز برگشتیم، رفتیم تا "باغ نو" رسیدیم و داخل شدیم. جائیکه هم‌ساله مراسم تحویل خلعت در آنجا انجام میگرفت.

قبل از همه مشیرالدوله وزیر تشریفات شاهزاده قدم بداخل تالار نهاد ، و بقیه رجال از جمله من و حکیم باشی هم وارد شدیم و در جایی واقع در سمت راست محل ظل السلطان قرار گرفتیم . جائیکه قبل از ما تعدادی از روحانیون و رجال درباری نشسته بودند . طاقچه‌های سالن بزرگ تالار با انواع گل‌های معطر و زیبا تزیین یافته بود . لحظه‌ای بعد سینی‌های چای و شربت و شیرینی داخل مجلس شد .

چند دقیقه بعد فراشباشی چماق بدست ایستاده در کنار در ، ضمن سهار کوبیدن نه‌چماق بروی سنگفرش سالن ورود شاهزاده را اطلاع داد . سپس شاهزاده در جلو و حاملین خلعت بدنبالش وارد تالار شدند ، کلیه حاضرین در سالن هریک در محل مخصوص بخود سر پا ایستادند و گوش به قرائت فرمان بوسیله "مشیرالدوله" دادند . پس از خاتمه فرمان که شامل اظهار رضایت خاطر سلطان از خدمات فرزندش شاهزاده ظل السلطان نایب السلطنه و والی فارس بود ، نوبت به تحویل خلعت همراه با شلیک پی‌درپی توپها رسید .

خلعت عبارت بود از کتی از شال کشمیر به ارزش حدود دویست تومان که یقه و سرآستین آن از پوست خز بود که یک رشته مروارید ریز را بطریقی مخصوص از تکه حیب کوچک بالای سینه آویخته تکه ابتدائی کت نیز عبارت از یک قطعه الماس درشت بود . خود میرآخور سلطنتی کت ارسالی را دو دستی بدست شاهزاده داد ظل السلطان هم ضمن فرود آوردن سر به احترام آنرا گرفت و شروع به پوشیدن نمود .

پس نوبت به "قوام‌الدوله" حاکم شیراز رسید . خلعت او کرز یا تعلیمی نقره‌ای مرصع و جواهرنشان ، بطول تقریبی یکمتر و بیست سانتیمتر بود . که توسط "مشیرالدوله" باو هدیه شد . قوام هم ضمن تعظیم در مقابل شاهزاده عصای مرصع را دو دستی گرفت ، بوسید و آنرا با احترام تمام بروی دست نگهداشت . نوبت به من و حکیم باشی رسید که خلعتمان عبارت از نشانی نقره‌ای مرصع به شیرو خورشید طلائی بود . مراسم به پایان رسید بمحض خروج شاهزاده از در تالار بقیه بسرعت از میان سالن بطرف اسبهای نگهداری شده بوسیله مهترها دویدند . آنچنان شتابزده که باعث سرنگونی تعدادی از گلدانهای چینی حامل گل و شکستن آنها گشت لازم به توضیح است که من قبلاً "اجازه دریافت نشان دربار ایرانرا از لندن کسب کرده بودم . بمحض رسیدن به کنار پل ، طبق معمول گروهی از یهودیان ساکن شیراز را دیدیم که مشغول جلوگیری از ورود یک راس گاو بمنظور قربانی کردن بزیرپای شاهزاده بودند ، که پس از بریدن سر آن سرپرست یهودیان درحالیکه سربریده و خون چکان حیوانرا در دست داشت دوان دوان به استقبال شاهزاده شتافت آنرا بزیر پای اسب والی مقتدر ناحیه فارس انداخت . ، بیش از این حق جلو آمدن نداشت و بوسیله چماقداران

درباری بعقب رانده شد، درحالیکه صدای غرش توپها همه جا را تکان میداد. ظل السلطان مغرور و پرنخوت ناظر بر همه این احوال ضمن بلب آوردن لبخندی از مظفریت رضایت خاطر خودشرا نشان داد.

فصل بیست و سوم

در چنگال راهزنان

عمده مطالب این فصل:

ناامنی شدید در جاده‌ها - پاسگاه رزقان و سیدون - نبودن اسب کافی در چاپارخانه‌ها در نتیجه از پا درآمدن اسب ما - پیاده راه پیمودن و از پا درآمدن همسفر راهنمای من - جاده آباده کمینگاه راهزنان بختیاری - یزدخواست شهرکی دورافتاده - حسینقلی خان بختیاری و شرح خفه کردنش بوسیله مامورین شاهزاده ظل‌السلطان - کاروانسرای امین آباد - کمینگاهی خطرناک - زنده زنده در زیر سنگ مدفون کردن سید روحانی توسط گروه دزدان - اسارت من بدست سارقین مسلح - مجروح شدن کف‌پاهایم بعلت پابرهنه دواندتم در کوهها .

امنیت از کلیه راهها سلب گشته . بخصوص اقدام بمسافرت در شب هنگام که بکلی خطرناک شده بود . بااین وجود وظیفه دکتری من ایجاد می‌کرد که در صورت اطلاع از وجود بیماری حتی واقع در صدها کیلومتر دورتر ، که نیاز مبرمی به معاینه و درمان داشت ، بدون توجه به کلیه خطرات فوراً حرکت کنم و بسرعت خودمرا به محل برسانم . عاقلانه‌ترین راه این بود که با مراجعه به عوامل حکومتی حدود ده تا پانزده نفر سوار مسلح را بعنوان گارد محافظ همراه خود می‌کردم و بهمراه این کاروان مسلح با اطمینان خاطر بطرف مقصد حرکت می‌کردم . ولی باتوجه به دوری مقصد و نیاز به تعویض اسبها در پستهای مکرر بین راه به این نتیجه رسیدم که در این موقعیت بحرانی و گرماگرم جریان گرانی و قحطی بطور مسلم چنانچه اسبی هم جهت تعویض در چاپارخانه‌های بین راه وجود داشته باشد اسبهای

لاغر و استخوانی و تعدادشان اندک است و هرگز تکافوی جانشینی برای کلیه اسبهای گارد محافظ مرا نخواهد کرد. وای بسا که در پستهای دورافتاده‌تر اصلاً اسبی وجود نداشته باشد و همه آنها خوراک روستائیان فحطی زده واقع در آن حدود شده باشد.

لذا تصمیم گرفتم از بهمهرا بردن خیل سواران و بیهوده بزحمت انداختن آنان خودداری کنم و تنها به بردن دو راس اسب خوب و راهوار قناعت نمایم. از طرفی اینبار ساعت طلای خود را بهمهرا نبردم و ضمن برداشتن لباس و وسایلی سبک و کم قیمت و مقدار پول کمی که کفایت نیاز سفرم را بکند روانه سفر شدم. تصمیم گرفتم شبانه‌روز تا آنجا که اسبها توان داشتند پیش بتازم و هرکجا که از رفتن بازماندند در همانجا استراحت کنم و بمحض آمادگی مجدد حیوانات دوباره براه خود ادامه دهم. تا این لحظه که هرگز مورد دستبرد راهزنان قرار نگرفته بودم و اینبار هم امید رسیدن بمقصد بدون برخورد با آنانرا داشتم، سعی کردم تا آنجا که ممکنست بار سفرم را سبکتر بیندم، بخصوص در این بحران فحطی برداشتن مواد خوراکی هرگز بلاحم نبود و تنها مقداری آب خوردن و کیف وسایل معاینه‌ام کاملاً بجا و کافی بنظر می‌رسید.

حدود نیمه‌های روز بود که باتفاق نوکر خودم دو نفری حرکت کردیم. در حالیکه نوکر من مرتباً با شلاق به پشت اسبش می‌نواخت و نیش رکابهای فلزیش را بیغل اسب می‌فشارد، گوئی از شدت ترس و نگرانی دچار جنون آنی شده است. ضمن اینکه مکرراً از من می‌خواست که تا حد امکان عجله کنم و فشار بیشتری به مرکوب خود بیاورم. رفتیم تا حدود شش فرسخ آنطرفتر به ناحیه زرقان (۱) رسیدیم. پاسگاه بعدی ما "سیدون" بود، راهی هموار و یکنواخت که از میان دشتی شنی و مسطح می‌گذشت و بهنگام نزول باران تبدیل به باتلاقی صعب‌العبور می‌گشت. خوشبختانه از نظر ما در حال حاضر تا این تاریخ دو سال تمام بود که از نزول حتی یک قطره باران خبری نبود و در نتیجه سفرمان بدون اشکال و راهمان هموار بود. نیمساعت بعد از غروب آفتاب بود که به "سیدون" رسیدیم. همسفر وحشتزده من پیشنهاد کرد که: بهتر است شب را در اینجا بمانیم و پس از رفع خستگی و کسب استراحت کافی صبح سحر براه خودمان ادامه دهیم. ولی من ضمن رد پیشنهادش، دوباره یادآور شدم که مجبوریم تا آنجا که اسبها توان دارند و اسب کافی جهت تعویض در چاپارخانه‌ها وجود دارد یکسره بطرف مقصد بتازیم و از فکر هرگونه خواب و استراحت صرف‌نظر کنیم تا بتوانیم بموقع به بیمار خود برسیم.

(۱) زرقان: بخشی از شهرستان شیراز محل آخرین پیروزی قطعی نادر بر اشرف افغان

بدین طریق همچنان با سرعتی حدود دو فرسخ در هر ساعت به جلو رفتن خودمان ادامه دادیم. ساعت نه شب بود که به "قوم آباد" رسیدیم. از این نقطه بیعد راه چندان هموار و راحت نبود، در نتیجه باعث لنگ کردن و عقبتر ماندن همسفر نگران و ناراضی من گشت. قرص ماه نقره‌ای سر از مشرق افق بدر کرد و در پهنه آسمان شروع به نور افشانی نمود. منظره دشت مقابل و بیشه‌زارهای از کم‌آبی برنگ قهوه‌ای درآمده اطراف با وجود خشکی حاصل از قحطسالی هنوز هم زیبا و دلپذیر بود. ساعت شش صبح بود که به "مرغاب" رسیدیم. در اینجا چاره‌ای بجز یک توقف اجباری جهت خوراک دادن به حیوانات و تجدید نفس آنان نداشتیم در نتیجه حدود یک و نیم ساعت بعد دوباره براه افتادیم و ساعت حدود یازده بود که وارد "ده بید" شدیم بدین طریق تا این لحظه رویهمرفته در حدود سی فرسخ راه را در مدت بیست و سه ساعت با شتاب تمام طی کرده بودیم. طی این دو منزل اخیر که آثار قحطی بشدت در آنجا مشهود بود، بعلت عدم امکان تهیه اسب و تعویض کردن آنان سفرمان با تاخیر تمام مواجه گشت و وقت بیشتری از ما گرفت. از این منزل بیعد خطر از یاد آمدن اسبها قدم بقدم تهدیدمان میکرد از طرفی فاصله از ده بید تا منزل بعدی حدود (سی و شش کیلومتر) شش فرسخ تمام بود. کار بجائی کشید که حیوانات بیچاره از شدت خستگی و گرسنگی توان خود را از دست دادند و ضمن لرزیدن زانوان، افتان و خیزان با ناراحتی تمام بسختی خودشانرا بجلو می‌کشیدند تا سرانجام به هر زحمتی که بود به خوناخورا رسیدیم و با کمال ناسف در این چاپارخانه هم اسبی وجود نداشت در نتیجه چاره‌ای نداشتیم جز اینکه از شدت ناچاری حداقل دوساعت توقف اجباری در اینجا داشته باشیم تا در این دو ساعت اسبهای درحال از یاد آمدن استراحتی کنند و پس از کسب نیروی مجدد نسبی قادر به ادامه راه و کشیدن ما بسمت مقصد باشند، پس از پایان دوساعت دوباره حرکت کردیم ولی بعداً معلوم شد اسبهای بیچاره ما که تا آخرین رمق فعالیت کرده‌اند بیش از این توان پیش رفتن نداشتند، حتی قادر به رساندن ما به پاسگاه بعدی بنام "سرمه" هم نبودند. ناچائیکه مجبور شدیم بمنظور جلوگیری از تلف شدن آنان بقیه راهرا پیاده طی کنیم و حیوانات باوفا و مفلوک خودمانرا بدنیاال بکشیم. بدبختی دیگری که از این لحظه بیعد گریبانگیر من شد از یاد آمدن رفیق راهم بود که بیش از این توان پیاده رفتن نداشت و بسختی قادر به جلوکشیدن پاهای خسته‌اش بود. چاره‌ای نداشتیم جز اینکه بمنظور بموقع رسیدن به بیمارم نوکر بهمراه را همینجا تنها رها کنم تا بهر طریق که مایل است، بخوابد، استراحت کند. و پس از کسب نیروی لازم با داشتن فرصت کافی خودشرا به پاسگاه بعدی

برسانند. صبح سحر به "آبادیه" رسیدم، جائیکه منظره باغهای انگور و مزارع سرسبز بسوی مسافرین لبخند میزند و تماشای مناظر زیبایش خستگی را از تن انسان بدر میکند. در آنجا مرا بطرف چاپارخانه راهنمایی کردند و موفق شدم با پرداخت مبلغی دو راس اسب لاغر مردنی ناتوان را با اسبهای بکلی از پا درآمده خودمان تعویض نمایم. اسبهاییکه از همان آغاز راه تلوتلو میخورند. بخصوص اسبی که من سوارش بودم در طول راه از آبادیه تا شرقستان دومرحله زانوهایش بکلی تا شد و از شدت ناتوانی همانجا بروی زمین نشست. در حالیکه خوشبختانه وضع جاده در طول این مسیر مناسب و هموارتر بود. سرانجام ساعت حدود دو بعداز ظهر بود که مجبور شدم بدون توقف در شرقستان و ناامید از بدست آوردن هرگونه اسبی جهت تعویض آنجا را ترک کنم. توضیح اینکه در منزلهای بعدی نوکر راهنما هم خودشرا بمن رسانیده و همراهم بود.

قبلاً در باره نا امنی این جاده و وجود راهزنان بیرحم آن چیزهایی شنیده بودم با این وجود با اطمینان به اینکه چون یکنفر اروپائی هستم بخود امیدواری میدادم که آنها با خارجیان کاری ندارند و در نتیجه نباید از این بابت دچار نازاحتی گردم. رفتیم تا به جاده " یزد خواست" رسیدیم و غروب آفتاب آنجا را پشت سر گذاشتیم و از جاده ناصاف و ناهموار پیش روی خودمان شروع به پیش رفتن کردیم. " یزدخواست" محل خوش آب و هوائی است که در میان دره سرسبز قرار دارد و رودخانه باریکی از میان آن میگذرد. دوسوی آن را دامنه‌های سنگلاخ احاطه کرده است که عبور از جاده پرنشیب و فراز آن در روشنی روز مشکل است تاچهرسد به شب هنگام که با وجود تاریکی گذشتن از این مسیر فوق العاده مشکل میگردد. خودشهر واقع در یک سرایشی سنگی بالازده همچون تخته سنگی بزرگ از میان دامنه دره تنگ و بهم فشرده است. از قرار معلوم بهنگام مطبوع بودن هوا و به استثنای خشکسالی امسال مدام سرسبز و باصفا بوده ولی در حال حاضر بعلت بروز خشکسالی سرتاسر زمینهای آن برنگ گُوه‌های تیره‌ای درآمده بود. جاده‌ایکه از یزد خواست میکشدت موازی با بستر رودخانه و واقع در قعر دره بود. که راه باریکه‌ای از آن بسوی شهر منشعب میشد و به دروازه کوناه شهر منتهی می‌گشت دروازه‌ایکه پس از گذشتن از روی پلی چوبی مدخل این شهرک دورافتاده بود و در صورت قرار بر داخل شدن مسافران سواره، چاره‌ای جز خم کردن کامل سر و قوز کردن بهنگام دخول از این دروازه تنگ نداشتند. بمحض گذشتن از دروازه اولین چیزی که توجه مسافرین نازه وارد را بخودش جلب میکرد لانه زنبوری و سوراخ سوراخ بودن زمینه پرتگاه بعلت وجود زاغه‌های محل ذخیره علوفه و نگهداری کله‌های کوسفند و دیگر غلات، چهارپایان آنان بود. که انتهای این دره تنگ و خانه‌های سنگی روستائی آن به

کاروانسرائی منتهی میگردید. چاپارخانه شهر هم درست در روبروی آن قرار داشت. شب ظلمانی و بسیار تاریکی بود بطوریکه حتی راهنمای محلی قادر به دیدن جلویای خودش و پیدا کردن جاده اصلی از میان این سراسیمی تند سنگلاخی و پرخطر نبود. مجبور شدم بمنظور جلوگیری از سرنگون شدن و غلتیدنمان تا عمق دره چراغ‌بادی نفتی کوچک به‌مراه را روشن کنم و آنرا بدست راهنما بدهم. فکر میکنم همین اشتباه مختصر بود که باعث بر پیش‌آمدن خطر و گرفتاریهای بعدی ما شد.

آرام‌آرام و با احتیاط تمام از میان چاله‌ها و فراز تخته‌سنگها بجلو میرفتیم و مواظب سقوط نکردن خود بودیم غافل از اینکه بیای خود درحال نزدیک شدن به "دزدگاه" و افتادن بدام راهزنان مسلح هستیم. درحال نزدیکی به نقطه‌ای پرخطر و مشهور بنام "امین‌آباد" که کمینگاه همیشه سارقین بود و شنیدن نامش موی براندام مسافرن سیخ میکرد. کاروانسرائی بزرگ و قدیمی در اینجا قرار داشت که با وجود داشتن اصطبلهای وسیع و اطاقهای جادارش هیچکس جرئت توقف و استراحت کردن به‌نگام شب در آنجا را نداشت. ازطرفی این نقطه مرز جدا شدن منطقه حکومتی اصفهان و شیراز از هم بود. به‌رصورت نقطه‌ای پرخطر و نا امن‌ترین محل در سرتاسر ناحیه محسوب میگشت. زیرا از اینجا تا مقر سلطه بختیاریها و حکومت‌نشینی آنان چندساعت راه بیشتر نبود. مقر حکومت بقدرت "حسینقلی خان بختیاری"^(۱)، کسیکه یاغیان سرکشو عشایر بیباک منطقه از ترس او خواب راحت نداشتند و بقول معروف جرئت آب خوردن بدون اجازه او را نمی‌کردند. مردم سرسخت‌دائم آوازه‌ایکه تابع هیچ‌نوع قانون و مقرراتی نبودند و دارای آداب و رسوم و رفتاری کاملا" متفاوت با مردم شهرنشین این ناحیه بودند و درنتیجه احساس اختلاف و دشمنی و کینه شدیدی نسبت به شهرنشینان داشتند و حاضر بقبول هیچگونه محدودیت و مقرراتی بنام قانون نبودند. خود را بکلی مستقل از مردم شهر بشمار می‌آوردند و متکی به تفنگ و اسب خویش سرتاسر کوه و دشت و مراتع را جولانگاه خود و مال و حیوان خویش می‌پنداشتند. چادرنشینان شجاع، کم توقع، ساده‌زی، و دائم آواره در میان دشت و صحرا و کنار رودهای پرآب و چشمه‌ها که چادرهای سیاه ضد آب و باران پشمی

(۱) حسینقلی خان بختیاری - کسیکه ظل‌السلطان (در ۱۸۸۲) طرح توطئه مسموم کردن او را با تعارف فحانجی از قهوه مسموم آغاز کرد ولی حسینقلی خان که از ماجرا اطلاع حاصل کرده بود از نوشیدن قهوه خودداری کرد. ظل‌السلطان هم اینبار علنا" دستور خفه کردن او را به جلادان خود داد.

آنان بافته شده از پشم بز و گوسفندان بوسيله زنانشان بود .

در این ناحیه و در بین عشایر بختیاری با وجود قدرت چشمگیر حسینقلیخان بختیاری اثر آنچنانی از قدرت دولت مرکزی و نام شاه نبود و همه‌گونه قدرت و اختیارات در دست حسینقلیخان بختیاری بود که در آن تاریخ پسر ارشدش بصورت یک زندانی با احترام در مرکز اسیر دست شاه بود و بصورت تحت نظر در تهران زندگی میکرد و در واقع آلت تهدیدی بر علیه خان بزرگ محسوب میگشت .

شاه که از این نوع زندگی بنحو چادرنشینی عشایر و مقدور نبودن کنترل دائم آنان بوسيله عوامل و مامورین دولتی دلخوشی چندانی نداشت بارها سعی کرد با تهدید، تطمیع و یا تحبیب آنانرا وادار به سکونت در کاروانسرای امین‌آباد و اطراف آن سازد که طرحش هر بار با بوجود آمدن اختلاف بین عشایر و مردم روستا ، در نتیجه کتک خوردن و یا کشته شدن روستائیان و کوچ بی‌سر و صدا و شب هنگام چادرنشینان بختیاری مواجه با شکست گشت . بدینطریق ناحیه "امین‌آباد" بخصوص کاروانسرای وحشت آور آن همیشه حتی بهنگام صلح و امنیت ظاهری هم برای کاروانیان بصورت کمینگاهی خطرناک و مامن دائمی راهزنان بحساب میآمد . بطوریکه هرکاروانی که گذرش به اینجا میافتاد همیشه سعیش بر این بود که قبل از فرارسیدن تاریکی شب آنجا را ترک کند، و هرچه سریعتر خودش را به منطقه "یزدخواست" برساند .

در این اواخر دوباره وضع منطقه آشفته‌تر شده و مکرراً "انفاقاتی از قبیل راهزنی و غارت کاروانیان ، قتل و ایجاد ناامنی برای مسافران پیش آمده بود .

آخرین باریکه من در چندسال پیش، یعنی در سال ۱۸۷۸ در حال عبور از این محل بودم . بظاهر وضع نسبتاً "آرامتری داشت و این چنین آشفته و ناامن نبود . با این وجود هنوز هم مردم کاروان از توقف در این مکان و استراحت در داخل کاروانسرای "امین‌آباد" وحشت داشتند . خود من که در آنزمان در جلو کاروان اسب میراندم ، بهنگام عبور از مقابل آن نگاهی از روی کنجکاوای بداخل حیاط وسیع کاروانسرا انداختم ، و یکاش که هرگز اینکار را نکرده بودم زیرا نعش درحال تعفن و متلاشی شدن انسانی را که بدست راهزنان بقتل رسیده و سر از تنش جدا شده بود ، در وسط حیاط و درپرتونور آفتاب داغ تابستانی افتاده دیدم . مشاهده چند ردیف دیوار خرابه خشت و گلی در کنار جاده سنگلاخی خارج از شهرک امین‌آباد که کمینگاه خوبی جهت سارقین و راهزنان بود بی‌اختیار لرزه براندام هر بیننده میانداخت . بخصوص بنای نیم‌خرابه برجک بلندیکه در حقیقت مرز بین ناحیه بختیاری و یزدخواست محسوب میگشت .

اینک که جدا از کاروانیان به تنهایی در حال عبور از این مکان سهمگین آنهم در این نیمه شب ظلمانی بودم از شدت ترس و نگرانی نفسم به شماره افتاده بود و شنیدن جزئی صدای حاصل از تکان خوردن بوته‌ها، یا غلتیدن سنکریزه‌ای از زیرپای ما در جا تکانم میداد و قلمب را به تلاطم میبنداخت کمی جلوتر که سرازیری جاده خطرناکتر و بصورت پرتگاهی درآمده بود، سعی کردم ضمن استفاده کامل از نور کمرنگ چراغ بادی آرام و بیصدا از آنجا سرازیر کردم و تا آنجا که ممکنست باعث جلب توجه دزدان احتمالا " بکمین نشسته نگردم . لذا درحالیکه آرام آرام بروی پنجه‌ها بجلو میرفتم و دهانه اسبم را بدست داشتم بفرمی از روی تخته سنگی بزرگ بیابن خزیدم . در این ضمن ناکهان صدائی نکره و آمرانه مرا در جا بی حرکت ساخت که میگفت :

هی . . آنجا کی هست ؟

بدون تامل و با تظاهر به خونسردی پاسخ دادم : بمن کاری نداشته باشید، یکنفر دکنتر اروپائیم که قصد دارم هرچه زودتر خودمرا ببالین بیمار بدحالی در ناحیه "یزدخواست" برسانم .

دوباره همان صدا اینبار با لحنی آمرانه‌تر دستور دارد :

همانجا که هستی بایست و اصلا " تکان نخور! وگرنه! . . .

بایک حرکت سریع بروی اسبم پریدم و در عین حال بیرون کشیدن اسلحه کمری با فشار مهمیز سعی بر وادار کردن حیوان به سرعت و جهیدن از میانه خطر را داشتم که ناکهان خود را در محاصره پنج سوار مسلح سیل کلفت تفنگها بروی دست دیدم . درحالیکه اسب خسته و وامانده‌ام هم توان آنچنانی جهت سرعت گرفتن و گریختن از این معرکه را نداشت .

راهی بجز پیاده شدن از اسب و اجرای دستور راهزنان بدهیبت و خشن اسلحه بدست نبود . لذا سعی کردم با تظاهر به خونسردی و نشان دادن اعتراض به کارشان آنانرا وادار به رعایت احتیاط و ملاحظه درباره خودم سازم . درحالیکه اصلا " فایده‌ای نداشت و نشان دادن هرنوع مقاومت و مقابله با آنها هم بی‌ثمر بود . تا آمدم بخود بجنیم ضربات سنگین چماق و تفنداقی چند را بر پشت و پهلو و روی سر خود احساس نمودم و در یک چشم بهم‌زدن بوسيله چند دست و بازوی قوی از روی زمین بزیر کشیده‌شدم . و تا بخود آمدم خود را در چنگال آنان اسیر و تعدادی را مشغول لخت کردن خودم دیدم . آنچنان سریع که هرگز تصورش را هم نمی‌کردم . تنها کاریکه از من ساخته بود این بود که توانستم با استفاده از تاریکی شب تکه ضامن اسلحه‌ام را روی ضامن بگذارم و یواشکی آنرا بمیان

بوته‌های خشک و انبوه کنار جاده پرت کنم. به این امید که پس از لخت شدن بوسیله راهزنان و آزاد شدن از دست آنان بتوانم از آن استفاده کنم و در طول ادامه مسافرتم بقیه راهرا بدون اسلحه نباشم. آنها بجز یک شورت و زیرپیراهن کلیه ملبوس و کیف پول و وسایل مرا برداشتند. در این حال یکی از آنان ضمن دستمالی به شورت و پیراهنم پی به جیب سری کوچک واقع در بغل شورت برد، بکمک نیش تیغه چاقوی تیز خودش آنرا از هم درید و ضمن احساس خوشحالی از کشف خویش همه‌پولهایمرا با خود برد. فرمان داد تا بهمین حال راه بیفتم و به‌مراه آنان بروم. چند قدم آنطرفتر احساس سرمای شدیدی در اثر وزش نسیم یخزده نیمه‌شب کوهستان در سرتاپای خود نمودم. لذا با فارسی دست و پا شکسته‌ای از آنها خواهش کردم. بطور موقت کت و شلوارم را بمن پس بدهند تا از شدت برودت هوا دچار بیماری و سرماخوردگی نشوم.

رئیس آنها که گوئی از شنیدن صحبت کردن من بزبان فارسی دچار حیرت شده بود رو به یکی از زیردستان خودش دستور داد: یکی از "کپنک" (۱) های خودشانرا بدوش من بیندازند. با استفاده از این فرصت مناسب، ضمن بدوش کشیدن کپنک پنهانی از دید راهزنان اسلحه کمربند را از روی زمین قاپیدم و آنرا در میان آستین کپنک پنهان کردم. به این امید که شاید در فرصتی مناسب ضمن استفاده از آن قادر به نجات خود گردم، و یا در صورت مشاهده شکنجه غیرقابل تحمل، یا تحمیل اعمالی خفت آور با دست زدن به خودکشی قادر به نجات خویش از این خفت و خواری باشم. هنوز چند قدم بیشتر بطرف جلو برنداشته بودم که احساس کردم از شدت خلیدن خارهای تیز به کف پا و با وجود سنگ و ریکهای سخت و بزنده طول راه بیش از این قادر به قدم برداشتن و بجلورفتن نیستم! لذا رو به رئیس راهزنان کردم و ملتمسانه از او خواستم اجازه دهد سوار یکی از اسبها شوم و به‌مراهشان تا هرکجا که خواسته باشند بیایم. بجای پاسخ به خواهم فریاد کشید: خفه شو و در عین حال سردی چندان آور سر لوله تفنگ یکی از راهزنانرا بر پشت کردن خود احساس کردم که جویده‌جویده و زیر لب تهدیدم میکرد: راه میافتی یا آتش کنم؟ دریک فرصت کوتاه پیش خود فکر کردم: هرگاه بهمین طریق برهنه پا براه خودم ادامه دهم، بدون تردید کف پاهایم بکلی مجروح خواهد گشت، که در صورت استخلاص احتمالی از چنگ راهزنان هم حداقل تا چندماهی مجبور به بستری شدن و مداوا خواهم بود. وای بسا که باعث فلج شدن تا آخر عمرم گردد. اینبار با التماس و تضرع تمام رو به رئیس دزدان کردم و گفتم: رحم داشته باش، آخر منکه قادر به پابرنه راه رفتن از میان اینهمه سنگ و خار و تیغهای برنده نیستم. اینبار تامل کوتاهی نمود، رو بیکی از همراهانش اشاره کرد تا یکی از

اسبهای خودمانرا در اختیار من بگذارند. سپس بطرف من برگشت و با حالتی تهدید آمیز اظهار داشت:

حواست کاملاً جمع باشد. اگر خیال فرار بسرت بزند، مطمئن باش که با شلیک یک تیر خلاصت میکنم و آرزوی فرار را بدلت میکذارم. بدینطریق پی بردم که هیچگونه راه فراری برای من باقی نمانده و چاره‌ای جز چشم دوختن به امیدهای آینده و فرصتهای مطمئن بعدی ندارم. از اینجا بیعد بکلی از جاده منحرف شدیم و بسوی قلب ناحیه وسیع بختیاری شروع به اسب تاختن کردیم، تاخیر در سرعت بعلت خستگی و درحال از پا درآمدن دو راس اسب مربوط به ما باعث رضای خاطر و دلگرمی من شد، زیرا بهر صورت از تحمل رنج فراوان بعلت سرعت زیاد بهنگام اسب تاختن در شب آنهم از میان چاله بلندی و پرتگاه و نقاط صعب‌العبور اینجا میکاست. در طول راه متوجه یکرأس قاطر حامل غله دزدیده شده بوسیله سارقین گشتم که درحال حاضر بضرب چماق دو نفر از دزدان همه‌جا بدنبال ما درحال پیش آمدن بود. در اینحال تعداد گروه همراهان ما بالغ بر نه نفر میشد، پنج نفر اسب سوار مسلح، دو نفر پیاده درحال راندن قاطر، یکتفر راهنما و نوکر همراه من که درحال حاضر مچ هردو دستش را بوسیله طناب محکم از پشت بهم بسته بودند و بهمراه قاطرچی‌ها جلو میدوانیدند، و خود من که سوار بر اسب کینک نمدی را محکم بدور خودم پیچیده بودم و در وسط سواران اسب میراندم. فکر می‌کنم ساعت در حدود دو بعداز نیمه شب بود که از مناطق کوهستانی وارد بر ناحیه‌ای هموار و وسیع شدیم.

سردسته سارقین که بقیه او را بنام "لطفعلی خان" صدا می‌کردند چند قدم جلوتر از سایرین اسب می‌تاخت و بطور وضوح از نزدیک شدن و همصحبتی با من اجتناب میکرد. پارچه سفیدرا دورتادور صورت، تا زیر بینی خودش پیچیده بود و بدینطریق با در نقاب داشتن چهره قصد ناشناس ماندن خود از غریبه‌ها را داشت تا آنجا که جزئی قسمت بیرون مانده از نقابرا هم بوسیله خاکه زغال بکلی سیاه کرده بود.

بمحض دمیدن صبح و روشن شدن هوا^۱ بود که من رفته رفته پی بموقعیت خود و اطرافیانم بردم و با کمال کنجکاوای درصدد شناسائی حدود جاده اصلی قبل از موفقیت احتمالم در فرار یا آزادی برآمدم. اسبهای راهزنان از نوع اسبهای راهوار و اصیل و کاملاً سرحال بود. در ساعات بعد آرام آرام بخوبی با چهره‌های خشن دیگر همراهان آشنا شدم درحالیکه تا این لحظه هنوز هم سردسته راهزنان فرصت و اجازه شناسائی و دیدن چهره کامل خودشرا بمن نداده بود.

کمی جلوتر بهنگامیکه فاصله چندانی تا طلوع خورشید نمانده بود، صدای شلیک

(۱) کینک: ردا یا پوششی نمدی و ضخیم که حویانان یا مردان سوارکار و عساکر بر روی

چند تیر پیاپی از فاصله‌ای دور توجه ما را به آنطرف جلب کرد. تا بخود آمدم خود را در محاصره کامل شلیک کنندگان دیدیم. درحالیکه هرچند یکبار رگبار گلوله‌هایی از بالای سر و دور و برمان شلیک میکشت و تعدادی از این تیرها زوزه‌کشان از بغل گوش و روی شانه‌مان رد میشد. سواران مسلح بدون اینکه خود را ببازند شروع به پاسخ دادن تیرها که از نقطه‌ای مسلط بر اینجا واقع در بالای گذرگاه کوهستانی شلیک میکشت نمودند و درعین حال ب فکر یافتن جان پناهی مناسبتر بمنظور استقرار و پرداختن بدفاع متقابل افتادند. هوا هم رفته رفته روشنتر گشت و جریان این تیراندازی متقابل بمرحله جدی‌تری رسید، بطوریکه یکی از تیرهای مهاجمین انگشت شست یکنفر از سواران ما را ازجا کند و مجروحش نمود. باوجود شدت درگیری هنوزهم من پی به قصد نهائی مهاجمین و هویت اصلی آنان نبرده بودم و با حالتی بهت زده ناظر بر این جریان خونین و خطرناک بودم. سرانجام گوئی که طرفین به‌یکنوع سازش و ترک محاصره موقت رسیدند، از شدت تیراندازی کاسته شد و چند دقیقه بعد چند نفر از مهاجمین در کمین نشسته، پای پیاده و تفنگ بروی دست با منتهای احتیاط شروع به پائین آمدن از ارتفاعات بسمت ما کردند. آنچه که مسلم بود گروه دوم هم منسوب به ایل بختیاری ولی از قبیله دیگر بودند. سردسته آنان مردی مسن با ریش و سبیلی بلند و حنائی و کلاه نمدی بلند و لباسی سراپا سفید بود. آنچه که بعداً دستگیر من شد این بود که تعداد گروه دوم از لحاظ تعداد نفر و اسلحه بر گروه اول برتری داشت و قصد آنها از این حمله تقسیم کردن مال سرقه شده بصورت تساوی بود. و از قرار معلوم تنها مورد اختلاف درباره در اختیار داشتن شخص من بود.

سردسته سارقین ثانوی فریاد می‌کشید: « شما که قبلاً این فرنگی و نوکرش را لخت کرده‌اید، و چیزی از پول و لباس و اسب و وسایلش برای ما باقی نگذاشته‌اید، حالا ما هم چاره‌ای نداریم جز اینکه بجای او خود شما را لخت کنیم و هرطور شده به‌نوائی برسیم.

در این ضمن سارقیکه یکی از انگشتان خودشرا از دست داده بود با اطلاع قبلی از دکتر بودنم نزد من آمد و از من خواست تا زخم او را باندپیچی و مداوا کنم. منهم ضمن احساس حوشحالی از موقعیتی که برای نشان دادن شخصیتم پیش آمده بود با منتهای دقت کار خودمرا انجام دادم ولی او بجای اظهار امتنان و تشکر از من، هنگامیکه قصد برگشتن و سوار شدن بروی اسبش را داشت ضمن کشیدن یکی از دیگر انگشتها بزیر گلوی خود با زبان بیزبانی علامت تهدید بقتل و بریدن سر از تنم را بمن داد. چیزیکه خود منهم با توجه به ضرب‌المثل معروفیکه می‌گوید: مردگان بهیچوجه قادر به فاش ساختن رازها نیستند. انتظار یک چنین پیش‌آمد ناگواری را در باطن داشتم و میدانستم که صلاح کار

آنان در اینست که هرچه زودتر شمرها از سر خودشان کم کنند و مدرک زنده‌ای برای اثبات جنایت خویش باقی نگذارند. فکر میکنم برخورد با گوه دوم خود شانس بزرگی برای زنده ماندن من محسوب میشد. و هرگاه تا این لحظه با آنها برخورد نکرده بودیم، این منطقه دورافتاده و خلوت واقع در میان تنگه مناسبترین نقطه جهت سر به‌نیست کردن من و نوکر راهنمای بهمراهم بود. ولی با برخورد به گروه دوم اینک تعداد گواهان به‌اسارت یک دکتر فرنگی بیش از آنی بود که قادر به مکتوم ساختن و درپیش خود نگهداشتن این راز باشند. از اینجا بعد گروه اول واقع در محاصره گروه پیاده دوم همگی دسته‌جمعی شروع به پیش رفتن کردیم و با این فرصت مجموع دو گروه و دو نفر اسیر آنان بالغ بر سی نفر میگشت. کمی جلوتر با توجه به تعریف افراد گروه اول برای گروه دومی‌ها پی بردم که گروه اول روز قبل از به‌اسارت درآوردن ما اقدام به لخت کردن یکنفر روحانی سید کرده‌اند، ضمن سرقت قاطر حامل غله و لباسهایش، چون تمایلی به ریختن خون این شخصیت روحانی و اولاد پیامبر نداشته‌اند، سید بیچاره را در زیر خروارها سنگ که بر روی سینه و دستهایش قرار داده‌اند گرسنه و تشنه در میان بیابان بهمین حال رها کرده و پی کار خود رفته‌اند. که گروه دوم فردای آنروز جسد نیم‌خورده توسط گرگ و شغال او را با وضعی فجیع در میان بیابان پیدا کرده و این باقیمانده جسد را بدستور رئیس خود بدون غسل و کفن در همانجا به‌خاک سپرده‌اند. سرنوشتی شوم که در صورت مواجه نشدن با گروه دوم عیناً نصیب من و همراهم میشد.

ساعت حدود نه صبح بود که تصمیم به توقف در نقطه مناسبی گرفتند. از اینجا بعد من و راهنمای هنوزهم دست بسته امرا تحویل دو نفر سارقین پیاده مسئول حمل قاطر حامل گندم سرقت شده دادند. بقیه سواران و پیادگان گروه راهزنان بسرعت جلو تاختند و در حدود چند صد متر جلوتر بمنظور استراحت موقت و رفع خستگی توقف کردند در این ضمن شروع به باز کردن خورجین ترکی اسپ من نمودند. در اینحال من کاملاً خلع سلاح و بدون هر نوع اسلحه‌ای از نوع گرم و سرد بودم، زیرا بعد از حرکت، پس از کمی تفکر دست زدن به خشونت بکمک اسلحه و فرار کردن از چنگ اینهمه سوار و پیاده عشایری مسلح را برابر با یکنوع خودکشی احمقانه دیدم، از طرفی پیش خود فکر کردم پیدا شدن اسلحه در نزد من باعث بر بروز خشم شدید راهزنان و بقتل رساندن من بوسیله آنان میگردد، پس عاقلانه‌ترین راهرا انتخاب کردم و در اولین فرصت در بین راه اسلحه‌کمری بهمراهم را به انتهای یکی از دره‌های عمیق انداختم و از شرش خلاص شدم.

اینک از همینجا که نشسته بودم بخوبی ناظر بر شوق و شادی سارقین از مشاهده

وسایل شخصی و ابزار پزشکی خارج شده از میان خورجین ترکی اسبم بودم. چند نفر از آنها بارها و بارها درحالیکه وسایل سهمی خود از این غارت را در دست داشتند شوق زده بطرفم دویدند، و ارزش تقریبی هریک از آنها را از من پرسیدند. من هم درعین حال بالاتر گفتن قیمت آنها سعی کردم ضمن کسب رضایت خاطر بیشتر آنان از این غنیمت غارت کرده بدینوسيله تا آنجا که امکان دارد بر اهمیت و عنوان خویشتن بیفزایم و خود را در نظر آنها شخصیت مهم و باعنوانی جلوه‌گر سازم. مثلاً "در مورد ساعت آلومینیومی سنگین وزن خودم قیمت آنرا تا حدود هزار تومان بالا بردم. یکی از سارقین که نیم تنه سواری من نصیبش شده بود به‌تصور قیمتی بودن تکه‌های برنجی و براق لباس که فکر میکرد یکدست تکه طلائی نصیبش شده است قصد داشت آنها را بوسیله چاقو بکند و در داخل کیسه‌ای بصورت جداگانه نگهداری نماید.

در این ضمن یکی از سارقین قبلاً" به دیده‌بانی در یکی از ارتفاعات گمارده شده، ضمن بلند کردن کلاه و تکان دادن آن توجه راهزنان را بطرف دسته‌ای سوار مسلح که عازم سمت ما بودند جلب نمود. مشاهده آنان باعث بر درخشیدن نور امیدی در دل من گشت. رفته رفته نزدیک و نزدیکتر شدند، آرام آرام پیش می‌آمدند و از قرار معلوم از وجود ما در اینجا بی‌اطلاع بودند. در نتیجه گروه ما بی‌سر و صدا و خاموش آنقدر منتظرشان ماندند تا گروه در ظاهر کثیر و بیشتر سواران به چند صد متری آنان رسیدند. ناگهان فرمان آتش صادر شد و باران گلوله بسوی سواران تازه از راه رسیده نازل گشت. آنها نیز عیناً" شروع به پاسخ تیراندازی و طرح حمله متقابل کردند. گروه راهزنان که با مشاهده سواران منظم از بیم اینکه شاید با یگانهای از سواره‌نظام ارتش درگیری پیدا کرده‌اند کاملاً" بهراس افتادند، در نتیجه ضمن تدارک یک دفاع همراه با عقب‌نشینی تاکتیکی و منظم، شروع به جمع کردن دست و پای خود نمودند در این بین رئیس آنها فریاد کشید! هی بچه‌ها فرنگی کجاست. مواظب فرنگی باشید و او را هم بهمراه بیاورید.

در این هنگام از دونفر مامورین محافظ من، یکی از آنها در اولین فرصت بدیگر راهزنان در حال فرار و عقب‌نشینی پیوسته و صحنه را خالی کرده بود در نتیجه اینک تنها نفر باقیمانده رو بطرف من فریاد کشید: هی فرنگی کمی جلوتر بیا، کمک کن باریند قاطر شل شده و جوال گندم در حال سرنگون شدن است، تو لنگه بار را محکم روی پشت قاطر نگهدار تا من تسمه و طنابش را سفت کنم.

من که تصمیم گرفته بودم بطرفی از این فرصت استفاده کنم ضمن اعلام آمادگی برای کمک تظاهر به کم‌بیهوشی و عدم توانائی در محکم نگهداشتن لنگه بار بر روی پشت حیوان

نمودم .

در نتیجه مردک چهارپایدار ضمن تکاندادن سر بعنوان عدم رضایت از کار من بطرف نوکر هنوز هم اسیر و طناب پیچ شده من رفت ، با تیغه چاقو طنابهای دستش را برید و از او خواست تا هرچه زودتر بکمکش بشتابد و در محکم کردن طناب و تسمه باربند قاطرها یاریش دهد .

درحالیکه چهارچشمی مواظب هردوی آنها بودم بمحض درگیر شدن به بارگیری حیوان ضمن استفاده از یک فرصت مناسب چماق سنگین مربوط به راهزن مسئول قاطرها را که اینک تکیه بر تخته‌سنگی در کنار دست من قرار داشت قاپیدم ، و ضمن فرودآوردن دوضربه محکم بمیان فرق سارق و نوکر راهنمای خودم و نقش بر زمین ساختن هردوی آنان ، به سرعت شروع بدویدن بطرف گروه مهاجمین سوار از زیر رگبار آتش طرفین کردم . درحالیکه مرتبا " گلوله‌های زیادی زوزه‌کشان از بغل گوش ، بالای سر و روی شان‌هام کمی آنطرفتر بروی زمین میریخت ولی من همچنان درحال دویدن بودم ، ضمن اینکه با هر قدم که بچلو بر میداشتم تعداد زیادی خارهای نشتر مانند بوته‌های وحشی بکف پای برهنه‌ام می‌نشست و قدم بقدم جلوتر رفتنم را مشکلتر میساخت . بااین وجود با مشاهده تصمیم به عقب نشینی آنان وحشتزده فریاد کشیدم : برگردید ، فرار نکنید ترا بخدا مرا بهمراه خودتان ببرید . از قرار معلوم صدای من بگوش سرده‌آنان رسیده و از لهجه خارجیم ، فرنگی بودنم را تشخیص داده بود ، لذا یکی از سوارانشرا بطرف من فرستاد که مرتبا " فریاد میکشید :

فرنگی ، فرنگی زود باش ، بدو ، بدو ، ولی منکه بیش از این توان جلو رفتن نداشتم و از شدت جراحات و احساس شکنجه غیرقابل تحمل حاصل از خلیدن صدها خار بلند بکف پاها در حال از پا درآمدن بودم ، همانجا خودمرا بروی زمین انداختم و شروع به نالیدن کردم . تک سوار بیاری آمده که از قرار معلوم مرد کار کشته‌ای بود ، بدون تامل از روی زمین بیابین پرید ، بایک حرکت سریع هیکل سنگین مرا از جا کند ، بروی گردن اسب انداخت ، با یک خیز دیگر بسرعت در روی زمین نشست ، بدون اعتناء به رگبار گلوله‌ها سردر گوش اسب نهاد و ضمن فشردن پاشنه پا ببغل اسب شروع بتاختن کرد . صلاح کار در فرار و در بردن جان سالم از معرکه بود . زیرا تعداد سوار و پیادگان از ایل بختیاری بیاری سارقین آمده بحدی بود که قابل شمارش نبود . بدینطریق تا حدود دو ساعت تمام همچنان درحال فرار بودیم تا سرانجام سه ساعت بعد به " ایزدخواست " رسیدیم . صدای تکبیر اذان از مناره مسجد رسیدن ظهر را اعلام کرد . سواریکه جان مرا نجات داده بود ضمن فرود آمدن از اسب از من خواست تا پیاده شوم ، ولی کف پایهای من آنچنان مجروح و لاش لاش شده بود که

قادر به زمین گذاشتن کف پا و ایستادن حتی در حال تکیه بر شانه اوهم نبودم. یکی از سواران جلو آمد دهانه، چاقوی تیغه بلندش را باز کرد یک تکه نمذ از عرقگیر نمذی قرار گرفته در زیر زین اسب بریدو با یک قطعه طناب آنرا بزیر کف و دور ساق پاهای مجروح و روم کرده من پیچید. با این وجود منکه از روز گذشته تا بحال چیزی نخورده و مدام تحت تاثیر نور خورشید و سایر ناملایمات بودم و در حال حاضر هم بعلت جراحات شدید کف پا توان ایستادن نداشتم، سرم گیج میرفت، دلم زیرو رو میشد. همه جا بنظم سیاه و در حال چرخیدن بدور سرم بود. ناگهان بی اختیار مثل یک تکه چوب بزمین افتادم و بیش از این متوجه چیز دیگری نشدم.

معلوم نیست تاچه مدت بهمین حال ماندم. هنگامی بخود آمدم و دوباره چشم باز کردم که دونفر پیرزن روستائی مهربان را در حال بیرون کشیدن خارها از عمق کف پاهای مجروح خود دیدم. یکی از سواران با مشاهده بهوش آمدن من لیخند بلب تیغه چاقوئی را که در دست داشت، باکمی فاصله بمنظور شوخی بزیر گلوئی خودش کشید این علامت سربسر گذاشتن یکنفر و شوخی کردن با او در بین این مردم بود که مفهوش نجات یافتن من از یک مرگ حتمی و سربریده شدنم بدست یاغیان مسلح بود. جریان جراحی بومی، یا تیغ بیرون کشی پر از شکنجه از کف پاهای من سه ساعت تمام بطول انجامید. با این وجود و باوجود مرهمهای مسکن و التیام بخشی که آنها با تهیه از موم، روغن و داروهای گیاهی بروی جراحاتم گذاشتند تا دوماه تمام آنطور که باید قادر براه رفتن نبودم و هنوز هم تعدادی از خارهای بعمق نشسته و چرک و فساد ایجاد کرده را در کف پا داشتم. از طرفی نهاسبی در چاپارخانه اینجا وجود داشت و نه من بول و وسیلهای جهت خرید آن داشتم حتی قدرت خرید یکدست لباس و نجات دادن خود از این بدبختی را هم نداشتم. از همه بدبختیها بدتر موضوع چشمداشت عوض و استفاده نجات دهندگانم از من بود. کسانیکه علاوه برنجات جان در طول اینمدت هم ضمن پذیرائی از من به مداوایم پرداخته بودند و در حال حاضر بیش از این قادر به ادامه این یاری و پرستاری نبودند. سردسته گروه نجات و عامل اصلی حمایت کنندگان از من، که خدای همین روستا بود، خود او هم ثروت و استطاعت مالی چندانی نداشت و یک روستائی محروم مثل سایر روستائیان ایران محسوب میشد. سرانجام مجبور شدم خودمرا به مسئول و سرپرست چاپارخانه که بزرگترین مقام در این ناحیه بود و تا حدودی جزو عوامل دولتی محسوب میشد برسانم و تقاضای کمک بیشتری از او بنمایم. او نیز با وجود کم توانی خواهشم را پذیرفت. قبل از همه یکدست لباس متوسط بمن داد. و حاضر به دادن اعتباری در مورد خرج راه و یک راس اسب کرایه‌ای بمن شد.

بدین طریق صبح روز بعد بهمراه شش سوار مسلح از همان مسیریکه قبلاً" مرا در آن حدود لخت کرده بودند براه افتادم . سواران مسلح همهجا مواظب من بودند تا سرانجام از ناحیه ناامن و پرخطر گذشتم و سلامت به " مقصودیگ" رسیدیم . و خطر دیگری در بین نبود آنها برگشتند و من از همانجا پس از یک توقف کوتاه رهسپار " کمیشه" ، همانجائیکه بیمار بدحالم در انتظارم بود گشتم . هنوز هم کف پاهایم ورم داشت و آنطور که باید بهبود نیافته بود . بهر صورت بعداز پشت سر گذاشتن خطرات و مواجه شدن با این اتفاقات سرانجام موفق شدم با وجود اینهمه تاخیر به بیمارم برسم و او را مداوا کنم .

رئیس چاپارخانه " کمیشه" که مرد دست و دل باز و سخاوتمندی بود علاوه بر اهدای یکدست لباس نو ، در سرناسر طول مدت معالجه که بیمارم استطاعت چندانی جهت پذیرائی کردن از مرا نداشت بخوبی از من پذیرائی نمود . علاوه بر این مبلغ یکصدتومان بمن قرض داد . پنج روز تمام در آنجا بودم و پس از اطمینان حاصل کردن از بهبود کامل بیمار قصد عزیمت کردم .

رفتیم تا به دشت مرگ رسیدیم و از آنجا وارد جاده سنگلاخی تنگی بنام ارجینی شدیم در این بین غلامی که از طریق چاپارخانه بعنوان راهنما بهمراه من شده بود درحالیکه با انگشت بدنقطه‌ای واقع در دهانه بیشه مقابل اشاره میکرد فریاد کشید : صاحب آنجا را ، آنجا را نگاه کنید . بمحض سربلند کردن تعداد دوازده مرد مسلح آماده به شلیک کمین کرده در پس تخته سنگهای کنار جاده را دیدیم که سر لوله سلاحهای خودشانرا بطرف ما نشان رفته بودند و انگشت بروی ماشه داشتند .

غلام راهنما با دستیاچکی تمام اظهار داشت : صاحب حواست جمع باشد از قرار معلوم تعداد آنها بمراتب بیشتر از این دوازده نفر است و حتماً " عمده قوای آنها در میان بیشه مانده و آماده اشاره سردسته خود جهت هجوم بما میباشد ولی صاحب اگر ایندفعه گیر آنها بیفتیم کارمان تمام است !

باوجود اینکه من اینبار چیز چندان قابل توجهی بهمراه نداشتم که در صورت از دست دادنش دچار نگرانی کردم ، درعین حال از فکر اسیر شدن مجدد بدست سواران بختیاری ، و یا برهنه دویدن همیای اسب آنان در میان خار و سنگهای تیز کوهستان بدنم می‌لرزید . لذا سرعت مسیر خودمانرا تغییر دادیم و از طریق یک جاده مالرو باریک دوباره بطرف دشت مرگ برگشتیم . ناحودود چندکیلومتر بدون هرگونه تهدید از میان تنگه شروع بجلو رفتن کردیم ، راهیکه ناحودودی از دید راهزنان بکمین نشسته پوشیده بود ، و در اینموقع آنها که هرگز پیش خود تصور نمیکردند که ما راه انحرافی در پیش گرفته باشیم سرانجام

پس از مدتی انتظار چون نشانی از ظاهر شدن ما در نزدیکی خود ندیدند پی به تمهیدمان بردند و بقصد قطع کردن مسیرمان از مقابل، از طریق بیراهه بمقابلمان ناختنند درحالیکه بادور شدن کامل ما فرصت چندانی برای این کار نداشتند لذا قبل از اینکه موفق به سد کردن راهمان گردند، زودتر از آنها خودمانرا به منطقه‌ای خارج از محدوده بختیاریها رساندیم و راه اصفهان به شیراز را در پیش گرفتیم.

سرانجام وقتیکه پس از تحمل اینهمه ناراحتی دوباره سلامت به شیراز برگشتیم "کاپیتان پیروان" که آنروزها سمت سرپرستی ما را بعهده داشت تصمیم به تنظیم شکایتی و درخواست دریافت خسارتی از دولت ایران گرفت ولی دوباره منصرف شد. چندی بعد هم کلیه وسایل پزشکی محتوی داخل خرجین ترکیم بدستور رئیس ایل بختیاری بمن برگردانده شد. درحالیکه راهزنان مسلح همچنان در حال حمله به کاروانیان و قتل و کشتار و غارت آنان بودند و هیچگونه اقدام قاطعی در مورد امنیت راهها و دستگیری سارقین مسلح بعمل نمی‌آمد. هنوز هم قحطی سرتاسری کشور هر روز هزاران قربانی از مردم بی‌بضاعت و محروم مملکت را تلف میساخت و اوضاع روزبروز وخیمتر می‌گشت.

تا اینکه مدتی بعد حاکم مقتدر دیگری در شیراز جانشین "قوام" گردید و مبارزه سختی را برعلیه راهزنان ناحیه آغاز نمود. سرانجام موفق به دستگیری چهار نفر از سرکردگان ایل بختیاری از جمله "لطفعلی خان" بختیاری همان سردسته راهزنانی که ما را غارت کرد و سیدروحانی بیچاره را زنده‌زنده در زیر تخته سنگهای بیابان مدفون ساخت، بچنگ مامورین افتادند. حاکم جدید دستور داد تا همه آنها رازنده‌زنده در میان برجکی بگذارند، گچ و آهک بدور بدنشان (تا زیر گلو) بریزند و همانجا بهمین حال در میان بیابان رهایشان کنند. بدینطریق طولی نکشید که امثال این برجکهای اعدام در بیشتر شاهراه و گردنه‌های قبالا محل دستبرد و کمین راهزنان بوده بر پا گردید و سارقین مسلح زیادی در میانشان مدفون گشتند. بدینطریق تا حدودی امنیت جاده‌ها برقرار شد و کار کاروانیان و کالسگه‌چیان دوباره رونق بهتری یافت.

فصل بیست و چهارم

شیراز

عمده مطالب این فصل:

رقابت‌های سخت بین مشیرالدوله و قوام‌الملک شیرازی - کسب ثروت بیکران مشیر بقدرت رسیدن او و اقدام به تبعید و اذیت شاهزاده معتمدالملک عموی ناصرالدین‌شاه - برگشتن ورق ابلاغ حکومت بنام شاهزاده معتمدالملک - زندانی و در منزل تحت نظر قرار گرفتن مشیر و دست اندازی و تملک اموال او بوسیله حاکم جدید سرانجام بفلک بستن و شلاق زدنش در انظار عموم - دوباره به قدرت رسیدن مشیر و در آب جوش انداختن نوه قوام - ژنرال میرزا نعیم فرمانده کل قوای فارس و جریان حمله او به زنجان و قتل عام بای‌های شورشی .

خشم گرفتن ظل‌السلطان نسبت به میرزا نعیم منشی و حسابدار کل دیوان و روی صندلی یخی نشاندن او تا مرحله بیهوشی سرانجام تسلیم شدنش به خواست شاهزاده - کشیدن کلیه دندانهای یکنفر یهودی که حاضر به ارسال هدیده‌های قابل برای ظل‌السلطان نشد . - حوضخانه گنبدی و سرسره باغ قوام - چاه علی بندر با عمقی بیش از پانصد و پنجاه متر - انداختن زنان منحرف در چاه علی بندر - سرنوشت شوم زنیکه بشوهرش خیانت کرد - آرامگاه سعدی و حافظ محل انجمن دوستداران ادب و فال‌گیران .

قوام مشهور و محترم‌ترین شخصیت شیراز در آن تاریخ محسوب و در واقع حاکم بر جان و مال مردم بود، دارای ثروت و عنوان و قدرتی بیش از حد که از سالها قبل از

اجداد قدرتمندش نسل به نسل به او منتقل شده بود. همه مردم نام او را با احترام تمام بعنوان "قوام‌الملک" بزبان می‌آوردند. دومین شخصیت دیگر و صاحب قدرت و مصدر کلی کارهای دولتی هم مرد مسن در عین حال لایقی بنام "مشیر" بود که بکمک عوامل خود امور اداری و کارهای دولتی مربوط به سرتاسر منطقه فارس را اداره میکرد. انجام کلیه امور گمرکی، جمع‌آوری مالیات و رسیدگی به کارهای مردم بعهده او بود. و در واقع با وجود حضورشاهزاده ظل‌السلطان جوان، حاکم و اداره کننده اصلی مشیر بود که زمام کلیه امور را در کف باکفایت خود داشت. مردی لایق و خود ساخته، پدرش یکی از کارمندان جزء دولتی بنام "ابوالحسن‌خان" بود. مشیر در عین حال اداره امور و کسب ثروتی کلان موفق به پیدا کردن دوستان زیادی و ممتازی در بیشتر شهرها شده بود. قدرتش تا بدان حد بالا گرفت که رقیب با اقتدار و کله‌گنده‌اش چاره‌ای جز تمکین به قدرت و تسلیم شدن در مقابل این شخصیت مقتدر ندید. زیرا مشیر پرتنبیر با ارسال هدیه‌های پرارزش رشوه‌های کلان برای شاه و درباریان ساکن در تهران توانسته بود قدرت بدون رقیبی جهت خود کسب کند و دست مخالفین را از دست‌اندازی و تجاوز بمال دیگران قطع نماید. ازطرفی او آنچنان خودشرا به درباریان نزدیک کرد و مورد حمایت ناصرالدین شاه قرار گرفت تا توانست بهرطریق خود و ثروتش را از گزند دست اندازی عمومی طماع و حیل‌ساز شاه بنام شاهزاده "حسام‌السلطان" قدرتمند و مغرور محفوظ دارد. در دورانی که بعنوان وزارت یا در حقیقت نخست وزیر و همه‌کاره "ظل‌السلطان" والی مقتدر و در عین حال جوان و بی‌تجربه ناحیه فارس و اصفهان انجام وظیفه میکرد، با چالوسی و فراهم آوردن رضای خاطر شاهزاده ازهر نظر آنچنان او را مجذوب خودش ساخت که هرگز میدان عمل و فرصتی جهت دست اندازی و نیش زدن "حسام‌السلطان" پیر، و در کمین نشسته باقی نماند. از طرفی با دادن هدیه‌های کلان و تهیه جهاز و ثروتی چشمگیر برای دختران خود موفق شد هرکدام از آنها را بیکی از درباریان مقتدر و کله‌گنده‌های اغلب پرسن و سال ولی صاحب نفوذ مملکت شوهر دهد و بدینطریق جای پای خود را در ارکان دولت روز بروز محکمتر از قبل سازد. تاجائیکه چندی بعد لقب ذکاء‌الملک را از دربار دریافت داشت و مدت پنجاه سال تمام با قدرت بر مسند حکومت شیراز تکیه زد. اینک علاوه بر ثروت بیکران و عنوان و احترام فراوان، ارثی قابل توجه پس از مرگ برادرش از او که ثروتمند مشهوری بود و وارثی نداشت به مشیر رسیده بود. چندی بعد هم بامرگ دامادش که مدت‌ها حاکم فسا بود ثروت قابل توجهی از او برایش بجای ماند، بطوریکه در یک چنین موقعیتی ثروت مشیر بیش از حد و اندازه گشت و در این والی‌نشین بی‌نظیر شد.

(۱)

سرانجام در یکی از روزهای سنین ۱۸۸۰ تا ۱۸۷۹ واقع شومی برای او رخ داد و آن ابلاغ حکومت فارس بنام " خسرو میرزا معتمدالملک " عموی ناصرالدین شاه بود. همان خسرو میرزائیکه سالها پیش در اثر توطئه مزورانه و دسیسه‌سازیهای زیرکانه مشیر ضمن خلع از کلیه عناوین محبور به ترک شیراز گشت و به نقطه‌ای دور افتاده و بد آب و هوا تبعید گردید که مشیر حیل‌ساز بدین منظور پسر ارشدش را بهمراه پول، طلا و هدایای قابل توجهی بدربار فرستاد تا توانست نظر ناصر الدین شاه را با خواست خودش موافق کند. تاجائیکه عموی مقتدر شاه همچون گنجشکی پروبال بسته در دست او قرار گرفت و از کلیه حقوق و مزایای دریافتی محکوم گشت. اینک دست انتقام دوباره شاهزاده را بر مسند قدرت نشانده و زمان تلافی فرا رسیده بود. لذا حاکم جدید بمحض استقرار در کاخ حکومتی اولین کارش این بود که دستور داد دورتادور قصر مشیر را محاصره کنند و تا تعیین تکلیف نهائی بعنوان تحت نظر مانع خروجش کردند و او را در منزل خودش بصورت یک زندانی نگهدارند. در ضمن بفرمان شاهزاده، قوام‌الملک رقیب دیرینه مشیر به مقر حکومتی اخضار گشت و مورد لطف و عنایت عموی شاه و والی مقتدر ناحیه قرار گرفت، بعلاوه فرمان حکومت شهر شیراز بنام پسر ارشدش صادر گردید. پسریکه تا به امروز همه او را جوانی نالایق، سربهوا و احمق میدانستند. درحالیکه چندی بعد ضمن نشان دادن لیاقت و درایت خود خلاف این تصور غلط مردم را ثابت نمود و نظر عموم را نسبت بخودش عوض کرد، طولی نکشید که پسران گرسنه و بی چیز شاهزاده معتمدالملک هم هریک بطریقی وارد کارهای دولتی شدند و قبل از هرکار شروع به دست اندازی به اموال بیحساب مشیر بخت برگشته نمودند. حاکم پرکینه و تصمیم به انتقام گرفته و عوامل فرصت طلبش آنچنان عرصه را بر مشیر تنگ گرفتند که از نظر آنها ایجاد هرگونه رابطه و داشتن هر نوع رفت و آمد و معاشرتی با مشیر و نزدیکانش جرمی نابخشودنی و جنایتی بر علیه مصالح مملکت محسوب میگشت. " میرزا محمود " منشی باشی مخصوص مشیر بازداشت و زندانی شد و کلیه اموالش بِنفع دولت مصادره گردید. سرانجام چندی بعد نوبت زندانی شدن به خود مشیر رسید. بدستور شاهزاده علاوه بر زندانی شدن و ضبط کلیه اموال سرتاسری و ثروت و طلا و جواهر بیحسابش پیرمرد هفتاد و چندساله را بجرم خیانت به چوب فلک بستند و شلاق زدند. حتی به تحریک دشمن ورقیب قدیمیش ضمن نوشاندن قهوه مسموم قصد جانش را کردند. بدینطریق طول چندانی نکشید که ثروت بیکران مشیرکه حاصل دهها سال حکومت پرقدرت و چابیدن مال مردم بود عیناً "منتقل به حاکم مقتدر جدید و عموی شاه گردید و جزو ثروت او و پسرانش گشت.

باین همه هنوز هم آتش انتقام خسرو میرزا فرو ننشسته بود و در واقع او تشنه خون

مشیر بود و سعی در گرفتن اجازه‌های در اینباره از دربار داشت که روزی برخلاف میل باطن او امری‌های از دربار در مورد تبعید کردن مشیر به کربلا بدستش رسید، چاره‌ای نبود دستور بزودی اجرا گشت و مرغ از قفس پرید. هرچند که سالها بعد دوباره به شیراز برگشت و بظاهر دور از هرنوع زد و بند و فعالیت سیاسی به ادامه زندگی معمولی خود پرداخت در حالیکه هنوز هم همچون خاری مزاحم در چشم دشمنانش میخلید و زیرزیرکی به‌دسیسه‌های خودش ادامه میداد.

طولی نکشید که دوباره نوبت به مشیر رسید به تحریک او و بدستور شاه قوام (نوه قوام شیرازی) را در دیگ آبجوش انداختند. ورق برگشت مشیر بظاهر خانه‌نشین تبدیل به قدرتمندترین مرد ناحیه فارس گشت و پسرش رسماً زمام امور ناحیه شیراز را با اقتدار تمام بدست گرفت. در این میان خود قوام با روش معتدل و میانه‌رو خود که بهیچوجه علناً رودرروی مشیر نایستاده و با او به مخالفت برنخاسته بود از خطر برکنار ماند، درعین حالیکه هنوزهم در بین طبقات مختلف اجتماع دارای عنوان و احترام خاصی بود، به درد مردم میرسید و موفق به کسب دوستان صادقی برای خودش شده بود، درحالیکه دوستان و طرفداران مشیر را اغلب کسانی تشکیل میدادند که از لحاظ کار و شغل و مقام نیازمندش بودند و یا بطریقی با او وابستگی داشتند.

در این میان والی فارس هم ضمن سوء استفاده کردن از اختلاف فیما بین این دو نفر، اغلب سعی در ترغیب هریک از آنها برعلیه دیگری داشت و ضمن دریافت رشوه محرمانه از هرطرف مزورانه قول منکوب کردن دیگری را به‌او میداد. با همه این احوال هنوزهم قوام در بین مردم دارای عنوان و احترام خاصی بود و بجز مشیر مخالف دیگری در این ناحیه نداشت. برخلاف او مشیر نه تنها مقام و احترامی نداشت بلکه همیشه مورد بغض و نفرت حکومت‌های زمان خودش بود تا جائیکه هرکدام از آنها درصدد بدست آوردن پنهان‌های برای منکوب کردن و با از بین بردن علنی او بودند. از دیگر بزرگان صاحبنام شیراز در آن زمان، "میرزا نعیم" فرمانده نظامی کلبه قوای فارس، ژنرالی لایق و بربد قدرت بود که در زمان بروز غائله "بایی"ها مامور قلع و قمع آنان گشت و برای این منظور به "زنجان" مرکز اصلی آنان حمله برد. آنروزها شهر زنجان دارای حصاری بلندبدور خودش بود و مرکز حکومت یا مقر حاکم‌نشین منطقه محسوب میشد. متعصیبی کمراه، به پشتیبانی از بایی‌ها با او بمقابله برخاستند و سرسختانه بدفاع پرداختند. تا آنجا که زنان باییها هم همدوش با مردان خود سلاهی برج و باروی شهر آمدند و با آنها در این دفاع از مذهب بوج و مسخره‌شان همکاری کردند. تا جائیکه کللی وسله برانکیختن خشم ژنرال و ارتشانش

را فراهم آوردند که بمحض برطرف شدن سد و شکستن برج و بارو و دیوارها دستور قتل‌عام بای‌ها صادر گشت.

در آن زمان شاهزاده ظل‌السلطان حاکم فارس بود. او که از وضع وصول مالیات توسط متصدیان حکومتی تا این تاریخ رضایت چندانی نداشت "میرزا نعیم" را که مصدر کار بود مجبور ساخت هرطور شده میزان وصول مالیات از (بقول خودشان) "رعایا" را بالا ببرد و چندین برابر میزان قبلی تحویل شاهزاده نماید. (۱۸۷۵ تا ۱۸۷۰) میرزا که در آن زمان بکلی پیر شده بود و حدود هفتاد و پنج سال از سنش میگذشت از انجام این کار دشوار اظهار عجز کرد در نتیجه شاهزاده هم دستور داد او را روی یک صندلی ساخته شده از قالبهای یخ بنشانند و درعین حال مرتباً به او آب هندوانه خنک بخورانند تا آنجا که پیرمرد بیچاره در اثر شدت برودت یخها و نوشیدن مداوم آب هندوانه‌ها، اختیار از دست بدهد و دچار "تسلسل ادرار" گردد. طولی نکشید که محکوم بیچاره کاملاً بصندلی یخی جسیید، در اینحال شاهزاده بمنظور کامل کردن تحقیر و توهین بیشتر نسبت به پیرمرد دستور داد سکی را در دامن او بنشانند، سرانجام پس از گذشت چند ساعت میرزا نعیم بیچاره که از شدت یخزدگی زبانش بند آمده و چیزی بگردنش نمانده بود با تکان‌دادن سر قبولی خودشرا اعلام کرد و قول داد عیناً همان مبلغ مالیات کلانی را که شاهزاده از او خواسته بود بهرطریق با اعمال جبر و فشار از مردم شهر و روستا وصول کند و تقدیم حضور شاهزاده نماید.

البته لازم به توضیح است چون خود من در آن زمان در ایران نبودم جریان این واقعه را از زبان کسان دیگری شنیدم. حال بمنظور تحقیق بیشتر درباره این مطلب که مربوط به رفتار مشابه ظل‌السلطان و سختگیریهای او در مورد رعایای کشور ایران میباشد به صفحه ۱۵ جلد دوم سفرنامه "همراه با کاروان"، یکی از روشنفکران آزادیخواه بنام "آرتور - آرنولد" از ایران اشاره می‌کنم که مینویسد: بکروز شخص ظل‌السلطان از دکتر مخصوص اروپائیش خواست تا بهمراه او به نمایش شکنجه‌ای ابتکاری که به ابتکار خودش در شدت سرمای سخت اصفهان درباره یکی از یهودیان ایران انجام میگرفت بروم. قضیه از اینقرار بود که گویا یهودی ثروتمند حاضر به ارسال هدیه یا درحقیقت رشوهای کلان در یکی از جشنهای رسمی برای حضرت حاکم نشده بود. حال بدستور ظل‌السلطان قرار بود جلاد دربار کلیه دندانهای یهودی طاعی را از دهانش بیرون نکشد و جلو پای حاکم مستبد بیندازد. این وقایع درست در زمانی اتفاق میافتاد که سیر تمدن در انگلستان هم آنچنان جلو رفته‌تر از ایران نبود. با این وجود هرگز در کشور ما نظیر جنس اتفاقاتی

از قبیل پر کردن پاچه‌های شلوار کسی آنهم در سرمای زمستان پر از برف و یخ و بستن دهانه پاچه شلوار بمنظور گرفتن اقرار یا قبول خواست حاکم اتفاق نیفتاد .

بهرصورت هنوزهم من شخصا حاضر به باور کردن انجام این چنین رفتاری از طرف ظل‌السلطان نیستم چون در مدتی که در ایران بودم هرگز نظیر اینگونه رفتارها را از طرف او مشاهده نکردم و باور این موضوعات برایم مشکل است .

آنروزها در دامنه تپه‌های نسبتاً مرتفع خارج از شهر شیراز باغ مصفا و وسیعی بنام "دلگشا" وجود داشت که درتملك قوام شیرازی بود . در وسط باغ ساختمان زیبای آجری باشکوهی ساخته بودند که حوضخانه زیبایی در میان آن قرار داشت . سقفی گنبدی بر روی این حوضخانه زیبا ساخته شده بود که در ابتدا از درون مزین به نابلو نقاشی رنگی بزرگ مجسم کننده صحنه نبرد بود . که در زمان بازدید من جز چند تکه‌ای از آن اثر دیگری از این صحنه رویائی مشهود نبود . سرتاسر باغ هم پوشیده از گل‌های زیبا و درختان سرسبز مرکبات بود . سرسره باغ در قسمت انتها و بالای آن قرار داشت ، که دختران و پسران ، و زن و مردان جوان بمنظور تفریح به آنجا می آمدند و از سرسره آن استفاده میکردند . خود سرسره از تعدادی سنگ مرمر صاف و صیقلی بهم چسبیده تشکیل شده بود که اینک پس از گذشت قرن‌ها و سر خوردن نسل‌های مختلفی از روی آنها بکلی صیقلی شده و از شدت صافی عیناً بصورت یک تکه بلور یا شیشه درآمدہ بود . رسم کلی بر این بود که پس از صرف صبحانه کلیه مراجعین اعم از بچه یا بزرگ بسوی محل سرسره میرفتند و با شوق و شادی تام از آن بالا شروع به سر خوردن بیائین و تفریح میکردند و با سرعت بمیان جاله مملو از ماسه واقع در کف انتهائی سرسره فرود می آمدند . طریقه سر خوردن معمولاً از بحالت چمباتمه نشستن بر فراز سرسره شروع میگشت درحالیکه بعضی از جوانان شوخ و تنوع طلب از همان بالا ضمن قرار دادن سینه و شکم بروی سرسره از سمت سر بطرف پائین سرازیر میشدند و بدینطریق وسیله تفریح خود و دیگرانرا فراهم می آوردند .

از دیگر جاهای دیدنی شیراز "چاه علی بندر" بود . که در مسافتی در حدود سه ربع راه از شهر شیراز قرار داشت . چاهی عجیب ، عمیق ، با دهانه‌ای گشاد حفر شده از میان صخره‌هایی سخت و عظیم . که از قرار معلوم قرن‌ها قبل بمنظور مشروب ساختن آن منطقه کوهستانی حفر شده (و از نظر من هرگز به آب نرسیده بود) حفره یا تنوره این چاه بسیار عمیق و حیرت آور است . و بطوریکه شایعست این چاهبست که اصولاً انتها ندارد . خود من بمنظور تخمین عمق چاه ، ابتدا سنگی را بداخل آن انداختم ولی عمق چاه بقدری بود که هرگز صدائی از برخورد سنگ بقعر آن بگوשמ نرسید . اینبار تصمیم جدی تری گرفتم و حدود ششصد

یارد (هر یارد ۹۱/۴۴ سانتیمتر) طناب متصل به وزنه سنگینی را بداخل آن فرستادم هنوز هم به نتیجه نرسیدم و طناب در نیمه راه تمام شد و انتهای آن معلوم نبود (۱).

باتوجه به دوران گذشته‌ایکه در آنزمان وسایلی از قبیل مته و دریل حفاری و چاه‌کنی و دیگر وسایل وجود نداشته، معلوم نیست این چاه بدین وسعت دهانه و عمق چگونه در دل این کوه و سنگهای سخت آن آنهم تا بدین عمق، و بوسیله چه کسانی کنده شده؟ در عصر حاضر بطوریکه شایع بود از این چاه بمنظور مجازات زنان منحرف و بدنام استفاده میشد. هرچند میتوانم بشما اطمینان بدهم که از دهسال قبل تا تاریخی که من در آنجا بودم هرگز نظیر چنین مواردی دیده نشده بود، ولی یکی از دوستان صادق و صمیمی من نقل میکرد که بچشم خود ناظر بر مجازات زنی زانیه بوده. جریان موضوع بدینقرار است که بدستور حاکم شهر ابتدا موی سر زن محکوم را میتراشند، او را پشت و رو سوار بر الاغی می‌کنند و درمیان شهر میگردانند. درحالیکه عده‌ای از اوپاش همراه با آهنگ موسیقی که گروه نوازندگان یهودی درحال نواختن آن بودند در جلو الاغ حامل زن محکوم درحال آوازخوانی و رقصیدن بودند. جارچی شهر هم هرچند یکبار ضمن اشاره سکوت دادن به نوازندگان و جمعیت به تماشا آمده شروع به قرائت جرم زن محکوم بصدا بلند میکرد. تعدادی جلاد سرخیوش هم در جلو زمام الاغ را بدست داشتند و حیوانرا با خود بجلو میکشیدند. انجام این برنامه تا نزدیکیهای غروب آفتاب بطول انجامید، سرانجام بسر چاه علی بندر رسیدند و همگی بدور چاه حلقه زدند. در این ضمن جلاد حکومتی جلو آمد، با یک حرکت سریع زن بدکاره محکوم را بروی دست بلند کرد و بمیان چاه انداخت. در شیراز و نواحی اطراف آن در آنزمان شوهران متعصب بهیچوجه قادر به تحمل خیانت زنان خود نبودند و بمحض اطلاع و اطمینان از جریان امر، خود شوهر با توافق و همکاری فامیل بظاهر سرشکسته شده همسر، دست بدست هم میدادند و سزای خیانت و انحراف زن خطاکار را، با مسموم کردن، به چاه انداختن و یا محرمانه از شهر بیرون انداختن او و تبعیدش به نقاط دور دست و یا رها کردنش در بیابان بمرحله اجرا درمیآوردند. در اینگونه موارد عوامل دولتی هم درصورت اطلاع از ماجرا اصلاً دخالتی نمیکردند و چنین زنی را سزاوار یکچنین عقوبتی میدانستند. بهنگامیکه در شیراز بودم تصمیم گرفتم یکنفر پرستار مرد بمنظور نگهداری و مواظبت از بچه خودمان استخدام کنم، سرانجام موفق به پیدا کردن کسیکه مناسب این کار باشد شدم مردی یا جته‌ای لاغر، کوچک و نسبتاً خمیده

(۱) معلوم میشود در حدود پانصد و پنجاه متر طناب بی‌این داده‌اند هنوز هم به کف چاه نرسیده‌اند.

که تاحدودی شبیه به گوزبستان بود ، بهمین دلیل چندان اهل صحبت و معاشرت با مردم نبود و نسبتاً گوشه‌گیر و محجوب بود . احساس کردم غمی جانکاه در دل دارد که با آن خو گرفته است و بهیچوجه حاضر نیست در حضور دیگران از این راز سربمهر خود پرده بردارد . بارها و بارها سعی کردم با قول به رازداری پی به غم نهانیش ببرم و بدینطریق عقده‌ای از دلش بکشایم ، ولی او همچنان خاموش بود و تمکین خواهم نمینمود ، تا سرانجام روزی که گوئی سنگینی بار غمش فزونتر از حد تحملش گشته و درحال انفجار بود مهر از زبانش برداشت ؛ آه بلندی کشیدی گفت :

سالها پیش دل درگروزی سیه گیسو و زیبا از دختران شه‌لای شیراز دادم و بهرطریق کمک مادر کلانتر و لایقم او را بعقد خود درآوردم . کلبه‌ام از فروغ جمالش روشنی گرفت و خانه دلم کانون عشق جانسوزش گشت . مدتی از شدت خوشی سر از پا نمیشاختم و بدون توجه به شدت کار ، تن بهر سختی میدادم ، شب‌هنگام با یاد معشوقیکه چراغ روشنی بخش حیاتم بود باشتاب تمام بخانه برمگشتم و حاصل کار یکروزه‌ام را نثار قدمش مینمودم . با نگاه به چهره دل‌انگیز و لبخند تسلی بخش سکرآورش خستگی از تن بیرون میکردم و خود را خوشبخت‌ترین انسان روزگار بشمار می‌آوردم . چندی گذشت ، رفته رفته آثار کدورتی مرموز از نگاه و گفتارش مشاهده کردم . و رفتارش را عاری از محبت و صمیمیت سابق دیدم . از طرفی بهمین نسبت مادرم را روزبروز نگران‌تر و بیقرارتر از روز قبل میدیدم . گوئیکه سعی در پنهان کردن رازی بس مهم از من دارد و باوجود احساس خون در لب بدنان میفشارد تا مبادا کلامی حاکی از این سر تکان دهنده بر زبانش جاری گردد و آرامش ما را متزلزل سازد . سرانجام روزی درحالیکه سیل اشکش بر دامن جاری بود و بیش از اینش طاقت سربوشی و مشاهده خیانت عروس زیبایش نبود رو بمن کرد و پرده از روی این سر نهان گشود . اشکریزان و برسرزنان سراسیمه بطرف منزل مادرزن و برادرزنان خود دویدم و عقده دل‌مگر برشان کشودم . یکی از برادرانش عصر همانروز مقداری سم کشنده با خود بمنزل ما آورد . باوجود عشق شدیدم بمعشوق چاره‌ای جز کشتن و پاک کردن ننکش نبود . باتفاق هم او را وادار بنوشیدن لیوانی شربت مسموم گشته از این سم ساختیم و شبانگاه جسدش را در بیابانی دور بخاک سپردیم . چند روزی بیش صحبتش در بین مردم نبود و بزودی ماجرای او هم نظیر دیگر ماجراهای فراموش گشته از زنان خیانتکار فراموش گشت . و از آن پس هرگز تمایلی به ازدواج مجدد و بستن پیوند زناشویی با زنی دیگر را پیدا نکردم . اکنون که سالها از آن ماجرا میگذرد ، هنوزهم روابط دوستی و معاشرت بین من و خانواده همسر سابقم برقرار است .

در باغ "جهان نما"ی شیراز و در وسط قبرستان قدیمی آن گنبدی گلی با ستونهای از مرمر برفراز مزار حافظ شاعر شیرین سخن ایران بنا شده. که غزلهای برگزیده‌ای از خود شاعر بر این ستون‌های مرمرین نقش گشته است؛ آرامگاه حافظ محل تجمع اهل ادب و شاعران معاصر ایران است که شاعران پرفریحه و اهل ذوق در آنجا جمع میشوند و ضمن قرائت اشعار خویش و برپا داشتن برمی ادبی به‌صرف جای و قلیان میپردازند. مزار شاعران و هنردوستان زیادی گرداگرد گنبد حافظ مشاهده می‌گردد که بنایه وصیت خودشان آنانرا در حوار این عارف سخن سنج و غزلسرای بی‌مانند بخاک سپرده‌اند. حدود یک کیلومتر آنطرفتر مقبره "سعدی" استاد سخن و سلطان ادب ایران بچشم می‌خورد که علاوه بر سرودن اشعاری نغز ادیبی جهان‌دیده و حکیمی فرزانه بوده است و امثال و حکمش آموزنده و درسی پرارزش برای همه انسانها میباشد.

مردم شیراز علاقه زیادی به زیارت آرامگاه این شاعران شهر خود نشان میدهند. بخصوص در هر بار مراجعه بمحض رسیدن به آرامگاه حافظ هرگز فال گرفتن و سؤال مقصود خود از حافظ را فراموش نمیکنند. بخصوص دراویش مخصوصی همیشه در کنار مزار خرمش با آن هیبت ظاهر، موی سر و ریش بلند، کشکول و تبرزین بدست، آماده باز کردن دیوان حافظ گرفتن فال و خواندن غزل رخ نموده در دیوان برای فالگیرنده و طالبان آن با صدای کیرای خود هستند که بدین منظور چند سکه‌ای پول خرد، بعنوان نیاز از مراجعین فالخواه دریافت میکنند.

مردم ایران بخصوص عوام‌الناس آن اعتقاد و علاقه شدیدی به فال گرفتن و استخاره دارند. روزی بیمار بدحالی بمن مراجعه نمود و بعداً معلوم شد که قبل از من به دکتر دیگریم مراجعه کرده ولی از مصرف داروهای تجویز شده بوسيله این دکتر بکلی خودداری نموده، وقتی علت را پرسیدم پاسخ داد: چون فال گرفتم و در اینمورد استخاره راه نداد و فال من بد از کار درآمد. در نتیجه بکلی از خوردن داروهای آن دکتر امتناع کردم و نزد شما آمدم. اغلب مردم ایران در صورت تصمیم به انجام یک معامله مهم، یا رفتن به مسافرت و کارهایی نظیر آن قبلاً "متوسل به فال میکردند و در صورت بد آمدن از تصمیم خود منصرف می‌شوند.

فصل بیست و پنجم

شیراز آداب و سنن قدیمی ایرانیان

عمده مطالب این فصل:

مراسم تعزیه‌خوانی در شیراز در حضور ظل‌السلطان و دیگر درباریان - نحوهٔ روضه‌خوانی و نوحه‌سرائی و سینه‌زنی عزاداران - ماه رمضان و مراسم مخصوص آن - فریاد جارجی‌ها در هر سحر و تذکر دادن به تریاکیان - انواع شیرینیهای مرسوم در ماه رمضان - خواص روزه‌داری و هدف از آن - نقالی در قهوه‌خانه‌ها، مراسم شب‌نشینی و جلسات شعر و ادب در شبهای رمضان - نحوه مکاتبات به سبک قدیم و ذکر انواع القاب و عناوین - دعا، طلسم، و مهره‌های چشم زخم و بازوبند - وضع حقه‌بازی فالگیران.

هنگامیکه در شیراز بודم بارها به مشاهده اجرای برنامه "تعزیه" که توسط گروهی از مذهبیون انجام میگرفت رفتم. تعزیه نشاندهنده ظلم یکی از جباران تاریخ بر علیه امام حسین (ع) امام فداکار و شجاع مسلمین و خانواده و یارانش بود که حاضر به تمکین فرمان برخلاف شرع و قانون اسلام خلیفه زمان یعنی یزید نشدند و بدستور یزید ظالم همه مردان آنها شهید و زانیشان به اسارت درآمدند. انجام این برنامه همیشه در ماه محرم که ماه عزاداری شیعیان است بعمل می‌آید. دستور اجرای تعزیه همه ساله در باغ‌ظل‌السلطان و بدستور خود او انجام میگردد. که نمونه کوچکتر آن بصورت سینه‌زنی و روضه‌خوانی در کاخهای "مشیر" و "قوام" و دیگران هم برگزار میگشت.

خود من بارها بدعوت شاهزاده و به‌مراه او به‌تماشای تعزیه رفتم. انجام تعزیه بر روی

سکوی بزرگی که از کنار هم قرار دادن تعدادی تخت چوبی ضخیم و محکم تشکیل یافته و در وسط حیاط کاخ قرار داشت بعمل می‌آمد. صحن حیاط و روی سکو را بوسیله فرشهای ضخیمی مفروش می‌ساختند و دورتادور دیوار و صحنه را با نصب پرده، پارچه و پرچمهای سیاه، سیهپوش میکردند.

قسمت سمت چپ حیاط را با کشیدن پرده‌ای جهت استقرار زنان به عزاداری آمده مجزا کرده بودند صف جلو زنان مخصوص خاتونهای حرم یا خانواده ظل‌السلطان بود که آنها هم عیناً مثل دیگر زنان با حجاب اسلامی کامل بودند. چادر سلطنتی بزرگی که سرتاسر صحن حیاط وسیع را میپوشانید و عزاداران به تعزیه آمده را از صدمه آفتاب و باران محفوظ میداشت بادقت و سلیقه خاصی برافراشته بودند چادری آنچنان عظیم و بی‌نظیر که چند صد نفر شرکت کننده و اسب و شتر به‌مراه آورده آنانرا بخوبی در زیر چتر خود محفوظ میداشت.

در سرتاسر ماه محرم اغلب شیعیان به احترام امام مورد احترام و علاقه خود با خلوص نیست در کلیه برنامه‌های عزاداری و سینه‌زنی شرکت میکردند. و لباس رسمی اکثریت آنان عبارت از لباس سیاه مخصوص عزاداری بود. تاجائیکه بیشتر این مردم حتی چند روز قبل از آغاز محرم ملبس به لباس عزا میگشتند و تا هفته‌ها بعد از خاتمه این ماه همچنان لباس سیاهپوش بودند.

در پشت صحنه تعزیه چادر سرخ و مجلسی مخصوص ظل‌السلطان و همراهان درباریش نصب میشد که با انواع علم، کتل، و چهل چراغ و حلقه‌ها تزیین یافته بود. در این ضمن گروه نوازندگان موزیک شروع به نواختن آهنگ احترام کردند و شلیک چند تیر توپ خبر ورود شاهزاده ظل‌السلطان را بگوش مردم رساند. قبل از آغاز برنامه تعزیه یکنفر روحانی بیلای منبری که در کنار صحنه رو به جمعیت قرار داده شده بود رفت و شروع به موعظه و شرح مصیبت حسینی و دلیل مقاومت امام مسلمین و قیام او بر علیه طاغوت زمان نمود. صدایش کاملاً رسا و جملاتش موثر، قاطع و گرم و اثرگذار بود بمحض ذکر نام "حسین (ع)" ناگهان فریاد ناله حاضران بلند شد و سینه‌زنان، ضمن باز کردن تکه‌های یقه و جلو پیراهن شروع به سینه‌زنی و انجام ماتم کردند. صدای حسین جان، حسین جان صادقانه و توأم با ناله و اشک آنان ولوله عجیبی ایجاد کرد. در این میان یکنفر نوحه‌خوان بانجربه که صدای رسا و گرم و گیرائی داشت بیلای چهارپایه بلندی رفت و شروع به نوحه‌خوانی منظم نمود و سینه‌زنان عاشق حسین هم ضمن حلقه زدن بدورش هم‌آهنگ همراه با تکاندادن دست راست او شروع به نواختن ضربه‌هایی محکم بر سینه‌های عریان

خود کردند. طولی نکشید که سینه‌ها در اثر شدت ضربات سرخ و کبود گشت ولی آنها شوق‌زده و بی‌اختیار همچنان مشغول سینه‌زنی و فریاد و فغان بودند. صحنه آنچنان منقلب کننده و هیجان‌انگیز گشت که حتی اروپائیان حاضر در مجلس هم اختیار از دست دادند و تحت‌تاثیر اینهمه خلوص و انقلاب و آشفتنگی افسرده‌خاطر شدند. در این ضمن یک گروه از جوانان قبلاً" تعلیم یافته شروع به خواندن سرود و تعریف از شاه کردند و پس از آن جریان اجرای تعزیه آغاز گشت. در میان آنان چهره نفرت‌آور "یزید" و "شمر" با آن لباس سرخ و زره و کلاهخودهایشان مشخص‌تر از دیگران بود. به‌صرفت همه صحنه‌ها مهیج و منعکس کننده ظلمی بی‌نظیر و مقاومتی تحسین‌برانگیز از سوی ظالم و مظلوم بود. ماه "رمضان" هم یکی از ماههای مهم و مذهبی مسلمانان میباشد که در این ماه همه مسلمانان بالغ بجز بیماران و پیران وظیفه‌دار روزه گرفتن هستند، حتی عده‌ای از مقدسین بانقواتر، از چند روزی به رمضان مانده به‌استقبال یا پیشواز آن می‌روند و به‌روزه گرفتن می‌پردازند. این برنامه شامل پرهیز کامل از هر نوع خوراکی و نوشیدنی، حتی استعمال دود قلیان و سیگار و امثال آن میگردد. طول آن از ساعتها قبل از طلوع آفتاب آغاز و تا زمانی بعد از غروب ادامه می‌یابد. در شبهای رمضان آنزمان چند دقیقه‌ای پیش از رسیدن هنگام خاتمه فرصت سحر و آغاز اذان صبح یکنفر "جارچی" دولتی در میان کوچه و خیابان براه می‌افتاد و بصدای بلند فریاد میکشید: آهای "جای است و تریاک"، "جای است و تریاک"! (۱) این جار زدن بگونه آگاهی دهی به‌اشخاص بود تا قبل از ازدست دادن فرصت آخرین یک تریاک و قلیان خود را بزنند و ضمن بدهان انداختن قرص تریاک جانی داغی بدنبال آن بنوشند. تریاکیان پرتجربه و کهنه‌کار هم اغلب آنقدر منتظر می‌ماندند تا آخرین حب تریاک خود را بمحض آغاز شلیک توپ اذان بدهان بیندازند و فرصت بیهوده‌ای از دست ندهند.

معمولاً" در طول روزهای ماه رمضان کار بازار و برنامه ادارات رونق چندانی نداشت ولی عصر هنگام کمی جلوتر از غروب آفتاب و شلیک توپ افطار فعالیت و رفت و آمد مردم زیادتر میشد و هرکسی سعی میکرد ضمن خرید نان تازه و دیگر مایحتاج هرچه زودتر خودش را بمنزل برساند و بمحض آغاز افطار و شلیک توپ در کنار سفره باشد. بخصوص تریاکیها و

(۱) - از فرار معلوم تعداد تریاکیان بعدی زیاد، و تریاک‌کشی آنچنان معمول بوده که جارچی دولتی براحتمی استعمال تریاک قبل از خاتمه فرصت سحری خوری را به‌آنها یادآوری میکرد.

(مترجم)

قلیان‌کشان که ساعاتی متوالی را بسختی پشت سر گذاشته و اینک منتظر رسیدن افطار بودند. و برای رسیدن به آن دقیقه‌شماری میکردند.

در شبهای رمضان بخصوص از طرف اعیان و بزرگان شهر مهمانی و شب‌نشینی‌هایی برپا میکردید که مدعوین از سر شب تا سحر در منزل میزبان میماندند و سرگرم انواع برنامه‌ها میشدند.

ماه رمضان هم انواع خوراک و شیرینیهای فصلی مربوط بخود را دارد. از آنجمله یکنوع شیرینی بنام "زولوبیا" و "بامیه" میباشد، که از مخلوطی شامل نشاسته، شکر آب‌کرده سرخ کرده بوسیله روغن کنجد تهیه میگردد و فوق‌العاده شیرین و لذتبخش است. عقیده مسلمین براینست که حتی بلعیدن غبار غلیظ و گرد و غبار هم روزه آنها را باطل میکند. در نتیجه مسافری و کاروانیان با ایمان بهنگام سفر در ماه رمضان سربند یا دستمال ابریشمی بزرگی را بدور دهان و بینی خود می‌بندند تا از بلعیدن هرگونه گرد و خاک و غبار غلیظ باطل کننده روزه درامان باشند.

انجام روزه ماه رمضان نه تنها نخوردن و ننوشیدن و ترک دود و قلیان است، بلکه بر هر مومن مسلمانی واجب است که در این ماه چشم از نامحرمان بپوشد و از انجام هر عمل خلاف دین و اخلاق بخصوص خطا در معاملات و دروغ‌گوئی و غیبت خودداری کند. پس ماه رمضان درحقیقت ماهی، جهت تمرین تقوا، پی بردن به رنج گرسنگی درماندگان و بیچاره‌ها و تزکیه و نفس و اخلاق و پرداختن به عبادت الله میباشد که در همه حال همه چیز آن انسانساز است و قابل احترام است.

در این ماه کار قهوه‌خانه‌داران و قصه‌گویان قصه‌های مربوط به افسانه‌های باستان هم رونق و گرمی فراوانی داشت که در بین طبقات ممتاز اغلب تبدیل به شب شعر و ادب خواندن اشعار و غزلهائی شیوا از سعدی و حافظ و دیگر شاعران میگردد. اشعاری از قبیل:

اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را
به خال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را
کتاب بخصوص کتابهای ادبی و عرفانی و مذهبی در بین اهل علم و ادب ارزش فراوانی داشت، در نتیجه سعی زیادی بمنظور حفظ آن بعمل می‌آمد. مثلاً "جلد کنایها را اغلب چوبی، و یا از مقوای ضخیم پوشش شده بوسیله پوستهای از چرم یا تیماج می‌ساختند. بخصوص عالمان و مردان اهل قلم سعی زیادی در انتخاب انواع قلم و تهیه کردن بهترین نمونه مرکب خود بکار میبردند و قلمدانهای زیبا و مخصوص توسط هنرمندان و صنعتگران جهت نگهداری قلم، دوات، حتی قیچی مخصوص میرزائی ساخته شده بود. که اکثر آنها بعلت بکار گرفتن منتهای هنر و زیبایی و نقش و نگار حیرت‌انگیزشان، بصورت عتیقه و

حنسی نمونه و ممتاز درآمده بود. این نوع قلمدانها را از کاغذی بخصوص بنام کاغذ "پاپیر ماج" میساختند که بصورت دو تکه کشوی داخل هم میشد و جای قلم و دوات و قیچی و قلمتراش در داخل آن مشخص و جدا بود. دوات آن معمولا از جنس نقره یا برنج پوشش شده بوسیله قشری از پارچه ابریشمی مخصوص بود. این قلمدان همیشه همراه با لوله‌ای از کاغذ نویسنده‌گی و یک لوله کوچک از کاغذ چسب محبت چسبانیدن سرنامه‌ها بود. معمولا کاغذهای مصرفی در ایران در داخل مملکت تهیه میشد. نوشتن نامه و یا کتاب یا پرداختن به میرزائی و نویسنده‌گی هم سبک و روش بخصوصی داشت، هرکس از خاصان اهل علم و مکاتبت میز تحریر کوچک معمولا بطول یک و عرض نیم متر و با ارتفاع سی و پنج تا چهل سانتیمتر را در منزل خود داشتند که بهنگام مطالعه یا مکاتبت دوزانو درمقابل آن بروی زمین می‌نشستند و ضمن گشودن قلمدان شروع به نویسنده‌گی در روی این میز میکردند. پای نامه‌های رسمی را مهر مینمودند و درصورت تصمیم به رسمیت بیشتر دادن مهری هم به پشت صفحه میزدند. بمنظور مهرزدن بیای نامه‌ها، ابتدا مهر برنجی را با مرکب آغشته میساختند آنرا بمقابل دهان می‌آوردند و چندبار نفس خود را (با دهان باز بصورت هو کردن) بروی صفحه مهر میدمیدند سپس آنرا بیای نامه میزدند. فارسی و عربی نویسی معمولا برخلاف لاتین نویسی از سمت راست صفحه آغاز میگردد. پس از تکمیل نامه جزئی از یک گوشه کاغذ را قیچی میکنند زیرا آنها عقیده دارند که ارسال نامه چهارگوش بدشگونی دارد. بعد از آن نامه را لوله میکنند و یا رویهم تا مینمایند پس از آن مقدار از چسب کاغذ بروی قسمت لبه‌های سوار شده رویهم میچسبانند و بمنظور اطمینان بیشتر روی این قسمت چسب زده را هم مهر میکنند و بدست پیک یا قاصد نامه‌بر میسپارند.

نامه‌نویسی در ایران، بخصوص نامه‌های رسمی بین دو نفر صاحب مقام یا به دیگر بزرگان کار هرکسی نیست و نیاز به سواد و تجربه و تعلیم ویژه‌ای دارد. تا شخص نویسنده ضمن انتخاب لغات، جملات و عناوین و القاب مخصوص و شایسته برای طرف توان ادا کردن حق مطلب را آنطور که باید داشته باشد. حال در زیر به نامه‌ای ساده و نسبتا مختصر نوشته شده از طرف یک تاجر بازاری، بمنظور دعوت کردن دیگری به نهار می‌پردازیم. حضور محترم، اجل اکرم، جناب جلالت مآب حضرت آقای عمده‌التجار حاج علی‌اکبر خان دامت اقباله، قربانت کردم، قبل از همه آرزوی سعادت و سلامتی شما و متعلقین را از پروردگار یکتا دارم. منظور از تصدیع بنده کمترین درخواست از حضور آنجناب جلالت مآب بمنظور افتخار دادن به حقیر و روشن کردن بنده منزل بهمراه علیا مخدره و دیگر خانمها و خاتونهای حرمسرا میباشد. بیش از این مصدع اوقات شریفتان نمیگردم و سلامت همگی را

طلسم ، بنده حقیر امضاء ...

معمولاً مردم ایران بخصوص قشر تحصیلکرده و مومن و نجیب آن بهنگام صحبت ضمن رعایت ادب اغلب از کلمات و سوره‌های انسانساز قرآن کریم هم کمک میگیرند و در طول کلام هرگز از یاد نام خدا و توکل به الله غافل نمیانند. جملاتی مثل "انشاء الله" - "توکل بخدا" - الحمدلله، و غیره، بخصوص ذکر "بسم الله" در آغاز هر کار برای آنها روشی عمومی است که بدینطریق باطناً با نام خدا اقدام بهرکاری میکنند و بدون توکل به او دست بهیچ کاری نمیزنند و همیشه و در هر حال بیاد خالق خود هستند. اغلب مردم را عقیده براینست که ذکر "بسم الله" شر شیطان را از آنها بدور میدارد و برکنی بهکار و برنامه‌هایشان می‌بخشد.

از طرفی اگر کسی بدون گفتن "ماشاء الله" به تعریف از زیبایی بجهای بپردازد و یا از منزل، اسب یا باغ کسی تعریف کند وسیله رنجش والدین بچه یا صاحب منزل و باغ را فراهم می‌آورد. زیرا بنظر آنها گفتن "ماشاء الله" هرچیز را از گزند خطرات و شر شیطان برکنار میدارد. تاجائیکه اغلب حکاکان و زرگران کلمه "ماشاء الله" را بر روی لوحه‌های کوچکی از طلا، یا نقره حکاکی کرده‌اند. پدر و مادر یا نزدیکان کودک تازه بدنیا آمده یکی از این لوحه‌های متصل بزنجیر را میخرند و بقصد برکنار داشتن چشم زخم حسودان و تنگ‌نظران و صدمه احتمالی از شر شیطان بگردن کودک می‌آویزند. بعضی از ثروتمندان هم از آن بمنظور بستن طلسمی آویخته از سردر باغ و منزل استفاده می‌کنند. زیرا مسلمانان را عقیده براینست که هرچه هست امانت الله است و هر زیبایی از این سرچشمه حیات و زیباییها سرچشمه میگیرد. و یاد همیشه خدا ایمان را قویتر و آینه دل را جلا می‌بخشد و اطمینان خاطر بی‌تزلزل بدلیها ارزانی میدارد.

استعمال فیروزه و سنگهای آبی نظیر آنها بمنظور دور داشتن چشم زخم مصرف فراوانی بخصوص در مورد کودکان دارد. طلسم سازان هنرمند طلسم‌های زیبایی مزین به فیروزه یا سنگهای آبی دیگر میسازند و والدین اطفال آنها را به جلو کلاه کودک یا پیش سینه او می‌دوزند. حتی سوارکارانیکه علاقه زیادی به اسبهای ممتاز خود دارند، بمنظور برحذر داشتن حیوان از چشم زخم حسودان تعدادی از این نوع سنگ منجوق و مهره‌های مخصوص آبی رنگ بنام "دونی" را بموهای بال، یا دم حیوان می‌بندند.

اما طلسم‌ها دعا یا نوشته‌هایی از سوره‌های قرآن لفاف شده در داخل پوشی مخصوص اغلب فلزی جهت بستن به بازو بنام (بازوبند) میباشند. این بازوبندها معمولاً ببازوی بچه‌ها بسته میشود. هرچند که تعدادی از پهلوانان بنام هم بازوبندهای مخصوصی

ساخته شده از عقیق و نقره دارند .

علاوه بر این در ایران فالگیران و دعانویسان حقه‌بازیهیم وجود دارند که با استفاده از خلوص نیت و علاقه به دین و اعتقاد شدید به راه قرآن و گفتار ائمه مسلمانان از این مطلب سوء استفاده می‌کنند و با تلقین مواردی خلاف و خرافاتی اقدام به سوء استفاده و اخاذی از آنان مینمایند و باعث بدنام کردن دین اسلام و دستورات انسانساز آن میگردند .



همانطورکه در صفحات دیگر این کتاب ذکر شد پهلوان علی میرزای همدانی یکی از پهلوانان متقی، پرفدرت، عجیب و نمونه قرن گذشته تاریخ پهلوانی کشور ما بوده که در مدت بیش از نیم قرن در سرتاسر خاورمیانه سرآمد پهلوانان زمان خود محسوب میشده و تا آخر عمر یعنی تا ۱۰۵ سالگی با وجود کمر شکسته هنوزهم کشتی میگرفته و با قدرت تمام به ورزش باستانی در زورخانه میپرداخته. عکس بالا مربوط به بازوبند بی نظیر دریافتی پهلوان از ناصرالدینشاه، بعلت پهلوان پهلوانان شدنش میباشد. که نزد نواده‌های او بعنوان نمونه‌ای از پهلوانی و افتخار بیادگار مانده است.

فصل بیست و ششم

شیراز

عمده مطالب این فصل:

باغ تخت شیراز، زیبایی، شکوه و لطافت بی نظیر آن - حمله سارقین مسلح به گروهبان انگلیسی و همسرش - بقتل رساندن گروهبان و اسیر کردن همسراو - بدام افتادن راهزنان مسلح - اقرار گرفتن حاکم از دزدان - سپردن سارقین به جلاد و قطع کردن سراز تن آنان - انواع خوراکیهای ویژه ایران و سلیقه قابل تحسین ایرانیان و پشتکار و صداقتشان - چلوکباب و دیگر غذاهای لذیذ ایران - انواع شیرینی، شربت، مربا، ترشی و خشکبار مخصوص ایران - کبابیها، کلهپزی و جگرکیه - وضع سلاخخانه و قصابیها - انواع قارچ و سبزیهای وحشی - انواع پرندگان قفسی، عندلیب سرخی که خوراکش فقط خرما بود از داخل قفس آزادانه بگردش میرفت و بمیل خود برمیکشت - مورچههایی که تیرهای تلگرافرا میخوردند و میپوساندند - تیراندازی عشایر بطرف تیرهای تلگراف و از کار انداختن ارتباط تلگراف و تیرها در نتیجه تعویض تیرهای چوبی با تیرهای فلزی بوسیله انگلیسیها .

باغ تخت، باغ بزرگ و زیبایی واقع در دامنه تپه‌های خارج از شهر شیراز میباشد . علاوه بر صفا و فضای وسیع باغ وجود ساختمان بی نظیر و باشکوه آن و ایوان‌های خوش‌منظره و مرتفعش هم بیش از هر چیز دیگر توجه به تفرج آمدگانرا بخود جلب میکند . دیوارهای طرفین این ایوانها از کاشیهای برنگ قهوه‌ای، سفید و آبی زینت یافته است . جالبتر از همه

اینکه این ساختمان باشکوه و زیبا درست در کنار استخر بزرگ و دریاچه‌مانند باغ قرار گرفته است و انعکاس ساختمان در میان آب صاف این دریاچه زیبایی آنرا صدچندان ساخته است. سرشاخه‌های سبز و بلند درختان مرکبات کنار استخر اغلب بمیان این ایوان‌های زیبا سرکشیده و به لطافت و طراوت آن افزوده است. ارتفاع فواره‌ها هم بحدیست که وزیدن هر نسیم مقداری از آبدانه‌های پخش شده در بالای استخر را بمیان ایوان میکشاند و خنکی مطبوعش نسیم معطر از گلها را خنک و مطبوعتر میسازد. همه این زیبایی و رنگهای الوان آن پس از انعکاس در پهنه‌استخر و دوبله شدنشان بر شکوه و زیبایی باغ میافزاید. در طرفین این دریاچه زیبا دو عدد برج نه چندان مرتفع جهت تفرجگاه و ایستادن به تماشا ساخته شده است که نگاه از فراز آن بر پهنه باغ و ساختمان واقعا " دل انگیز است .

رویه‌مرفته وسعت زیبایی و متنوع بودن رنگ گل و سبزه و ساختمان و استخر آن عینا " شبیه یک تابلو نقاشی زیبای نقش شده بوسیله نقاشی چیره دست بر سطح پارچه‌ای از اطلس سفید است . مراسم جشن و آتشبازیهای رسمی در اعیاد و مهمانیهای بزرگ درباری اغلب در این باغ انجام میگردد که انعکاس آن بر پهنه سطح استخر جلوه خاصی دارد .

گورستان یهودیان شهر در زمینی واقع در سمت راست محوطه خارج از باغ قرار دارد ، که در روی بعضی از مزار آنان سنگ نوشته‌هایی بزبان عبری دیده میشود ، بقیه سطح این گورستان وسیع پوشیده از سبزه و علفهای هرزه است .

ناحیه پشت واقع در آنسوی دیوار بلند باغ هم مربوط به قبرستان مسیحیان است . که "کاپیتان جامبر" و تعدادی دیگر از آمریکائی و انگلیسیان و کودکان آنرا در آنجا بخاک سپرده‌اند . گورستانی متروک و غم‌افزا واقع در دامنه تپه مقابل ادامه یافته تا پای کوهها . آثاری از نبش قبر و زیر و رو کردن آن بوسیله ایرانیان در بعضی از این گورها بچشم میخورد . شکسته شدن سنگ قبر و خرد کردن صلیبهای بر فراز آن نمونه‌ای از این آثار است . متأسفانه در حال حاضر منطقه گورستان مسیحیان بصورت مرکز دائمی و دلخواهی جهت مشروب‌خواری و میگساری ولگردان و اوباش شهر درآمده است . علت انتخاب این محل برای اینکار سرسبزی و باصفائی ، و وجود دیوارهای بلند اطراف محوطه گورستان است که فرصت خوبی جهت تظاهرات مستانه ، بدون مانع و عربده‌کشی و بدمستی به میخواران ناآگاه میدهد . یکی دیگر از آشنایان ، خفته در زیر خروارها خاک این گورستان ، " سارجنت کولینز" است که همزمان با توقف من در ایران ، در ناحیه‌ای واقع در بیست کیلومتری شیراز بدست راهزنان مسلح بقتل رسید .

این سارجنت کولینز یکی از مسئولین بازدید خط تلگرافی شجاع و بیستکار دار در عین حال قدیمی و پراسابقه ما بود. سابقه خدمتش از جنگهای چین آغاز و سرانجام ختم در کشور شیرو خورشید شد. جریان قتل او بدینطریق اتفاق افتاد که همراه با همسر و دو نفر از نوکران خودش که پدر و پسر بودند و وظیفه راهنمایی و قاطرداری آنها را بعهدہ داشتند در حال سفر و بازدید از خطهای تلگرافی بود. در آنروزها امنیت جاده‌ها مختل و مرتبا " خبر از کشته‌شدن مسافرین و غارت آنان بوسیله راهزنان مسلح بگوش میرسید. با این وجود سارجنت که مردی در عین شجاعت و جسارت صادق و بی‌غل و غش بود بعلت خوشبینی بیش از حد و مغرور بودن بخود حاضر به بردن محافظ مسلح با خودش نشد.

در آنروز سارجنت که از هفته‌های پیش دچار تب و نوبه شدیدی شده بود، حال چندان خوبی نداشت و در نتیجه بهنگام سفر بحالت دراز کش بروی لحافی که بر روی جوالهای گاه بار کرده بر پشت قاطر گسترده بودند خوابیده بود. زیرا توان سوار سوار شدن بروی اسب و اداره کردن حیوانرا نداشت. در این ضمن ناگهان فریاد در گلو خفه شده قاطرچی بگوش رسید که میگفت: آه... صاحب... آنجا را نگاه کن، مثل اینکه دزدها جلو جاده را سنگجین کرده‌اند و راهرا بر ما بسته‌اند. " کولین" تکانی خورد و نیم‌خیز بر روی قاطرش نشست. چشمش بیکعده مردان نیمی از صورت خود را بانقاب بسته افتاد درحالیکه سر لوله‌تفنگهای خود را بطرف آنها نشانه رفته بودند و فریاد کشیدند: بیا پائین! تنها عکس‌العملی که از سوی سارجنت نشان داده شد فریاد خشم‌آلودش بسرسارقین بود و پس از آن دوتیریبایی بوسیله اسحله کمربندی خودش بسوی آنان شلیک نمود. بیش از این فرصت دیگری نیافت زیرا شلیک گلوله‌های پیاپی سارقین او را از بالای بار قاطر بر زمین انداخت و دردم جان داد. نتیجه‌معاینه یکساعت بعد توسط من بر روی جسد خونین او انجام گرفت معلوم داشت که گلوله‌ای از میان مغزش عبور کرده و گلوله‌ای دیگر زیر قلبش را سوراخ کرده است. بمحض سرنگون شدنش از روی قاطر مهاجمین مسلح بطرفش حمله بردند و ضربات دیگری بوسیله چماقهای سرفلزی خود بر پیکر بیجان‌ش وارد ساختند. پس از آن شروع ببستن چشمهای همسر آمریکائی او و دونفر قاطرچی بهمراهش کردند، آنها را باخود به نقطه‌ای کیلومترها دورتر از جاده اصلی بردند و تا نیمه‌های شب بهمین حال در محاصره خود نگهداشتند. بعلاوه جسد سارجنت را هم بمیان چاله‌ای واقع در آنسوی جاده کشیدند و همانجا رهاش کردند.

اگرچه هرینچ سارق متجاوز هم بعداً هریک بطریقی به سزای این تجاوز بیرحمانه خودشان رسیدند. یکنفر از آنان چند هفته بعد از اثر عفونت زخم گلوله‌ایکه از قرار معلوم توسط سارجنت "کولین" بطرفش شلیک شده بود مرد، نفر دوم بعلت افتادن در محاصره

مامورین دولتی دست به خودکشی زد سه نفر بقیه هم دستگیر و به زندان شیراز منتقل شدند.

در اثر اعمال فشار و اقداماتیکه " میرزا حسنعلی خان منشی و سرپرست امور اداری کنسولگری ما در شیراز بعمل آورد سرانجام عوامل حکومتی ایران را وادار به اتخاذ تصمیم قاطع و سریعتری درباره بقیه سارقین بزدان افتاده نمود. با این وجود کشتن سه نفر بدون اینکه اقرار به انجام قتلی کرده باشند چندانهم آسان نبود. از اعمال هرگونه فشار و شکنجه نتیجه‌ای بدست نیامد سرانجام حاکم شیراز دستور داد تا زندانیان سرسخت را بحضورش بیاورند. از آنها خواست تا بتفصیل بشرح ماجرا بپردازند. سارقین زندانی با زهم طبق معمول شروع به انکار قضیه کردند و با گریه و التماس از شخص حاکم تقاضای عفو و آزادی نمودند، حاکم کارگشته و با تجربه با حیرت نگاهشان کرد و پرسید: گفتید: عفو، کدام عفو؟ شما که کار بدی نکرده‌اید، یکعده مسلمان هرگاه با شجاعت تمام بر علیه کافران قیام کنند و مردانه و در مقابلشان بایستند نه تنها کار غلطی نکرده‌اند، بلکه قابل تقدیرند شنیده‌ام که اول او بطرف شما تیراندازی کرده و شما هم در مقابل دفاع از جان خود مجبور به تیراندازی بطرف این کافر خارجی از خود راضی شده‌اید. من شخصا بنام یک مسلمان شجاعتتان را تحسین میکنم و خودمرا وظیفه‌دار دادن خلعت و پاداش مناسب بشمامیدانم. همین الان دستور میدهم خلعتهای شما را بیاورند و حکم آزادی‌تانرا هم بدستتان بدهند. حالا دلم میخواهد که شرح این قهرمانی و شجاعت بی نظیرتانرا از زبان خودتان بشنوم.

سارقین ساده لوح که گول ظاهر سازی و زبانبازی حاکم را خورده بودند، باد درغیغب انداختند و نفاخر کنان بدون کم و کاست بشرح ماجرا پرداختند. پس از خاتمه اقرار، ناگهان قیافه حاکم عوض شد و غضب‌آلوده فریاد کشید: جلاد، جلاد، فوراً اینها را از اینجا ببرید و در سبزه میدان بسزای اعمالشان برسانید.

بدینطریق صبح فردا قبل از طلوع آفتاب جارچی شهر مردم را به سیاستگاه دعوت کرد. و جلاد سرخپوش در مقابل چشم آنان سر هر سه آنها را برید و بوسط میدان انداخت.

موضوع تاسف آور دیگر کشته شدن یکی از سارجنهای ما در نواحی اطراف اصفهان بود که موضوع کشته شدن او بکلی متفاوت با قتل قبلی بود زیرا از قرار معلوم سارجنت دومی قبل از هدف کلوله قرار گرفتن دست به اقدامات شرورانه و تجاوزاتی زده بود و در نتیجه میشود ادعا کرد که خود او انگیزه بقتل رساندن خودشرا فراهم آورده بود. این دوقفره قتل مربوط به انگلیسیها تنها موارد اتفاق افتاده در طول هفده سال اقامت من در ایران بود.

مستخدمین ایرانی در مقایسه با بومیان، و مستخدمین هندی و دیگر مردم هندوسنان

دارای مزایای بیشتری از لحاظ هوش، سلیقه، پشتکار بدون احساس خستگی، بخصوص نشان دادن صفا و صداقت نسبت به ارباب و مال و ایوب جمعی او میباشد. غذاهای ایرانی تهیه شده بوسیله آشپزهای با سلیقه هم که هرگز قابل مقایسه با غذاهای هندی نیست. غذاهای لذیذ تهیه شده بنام "پلو" که با انواع خورشهای متفاوت تهیه و تناول میگردد. بخصوص انواع خوراکیهای پرلذت تهیه شده از مرغ و کبک سرخ کرده و کباب و گوشت کوسفندان بی نظیر است. علاوه بر این در ایران انواع "دلمه" های متنوع و خوش مزه ای از مخلوط گوشت چرخ کرده، مغز بادام، کشمش، چاشنی و برنج تهیه میگردد و در داخل شکم بادنجان، یا فلفل های درشت و یا وسط برگهای مو جا میگیرد که بسیار لذیذ است. خوراک دیگر، آبگوشت، طاس کباب و راگو است که هریک از آنها انواع مختلف و مزه متفاوتی دارند. و همچنین انواع شامی و کوبیده و کنتلهای ساده و چاشنی دار، یا سبزی پلو، کشمش پلو، و کلم پلوهها.

در ایران از کلیه انواع سبزیهایی که در انگلستان یافت میشود وجود دارد، بجز هویج فرنگی انواع پلوهای بارنگ و مزه مختلف هم تهیه میگردد که بعضی از انواع آن مخلوط با نوعی سبزی مثل سبزی پلو، و شوید پلو، زردک پلو، باقلا پلو و غیره میباشد. ولی با وجود همه این غذاها، لذیذترین غذای ایرانی بنظر من و بنا بعقیده بیشتر خارجیان چلوکباب و کباب کوبیده ساده آنست. که هیچ ملت دیگری قادر به تهیه اینچنین کباب ترد و لذیذی نیست و اصولاً "غذای ویژه ایرانیانست". که نیاز به عمل آوردن گوشت و خواباندن آن از قبل در میان پیاز و ماست یا آبلیمو و اقدام به کارهای بخصوصی و فوت و فن های مخصوصی دارد.

بوی مطبوع کباب تهیه شده از گوشت تازه کوسفند از صدها متر دور تر از محل کبابی بازارها بمشام انسان میرسد و ضمن تحریک اشتها، مشتریها را بطرف خودش جذب میکند. کسانی که قصد خوردن کباب تنها را کرده باشند میتوانند کباب بدون برنج خود را در میان نان سنگکهای داغ و برشته بهمراه چندسیخ کوجه فرنگی و گاه یکدسته ربحان و تعدادی هم فلفل سبز دریافت دارند و با اشتهای تمام به تناول آن بپردازند.

در ایران از انواع شیرینی و شربتهای خوشمزه و کوآرا هم تهیه میگردد. از جمله شیرینیهای معروف آن نوعی شیرینی لذیذ چرب و شیرین بنام "سوهان" است، بعلاوه

(۱) هویج فرنگی: از فرار معلوم تا آن زمان هنوز این سبزی به ایران نیامده و از تخم آن

کشت نشده بوده

(مترجم)

تهیه مرباهای مختلفی هم در اینجا مرسوم است. همچنین از انواع ترشی‌ها، از قبیل ترشی خیار. تهیه آبغوره، سرکه و آب لیموترش همچنین خشک کردن میوه‌هایی مثل انگور، زردآلو، هلو، گردو، بادام و فندق حتی تخمه هندوانه و کدو.

خشک و نمک سود کردن ماهی‌های مخصوص و میگوهای بدست آمده از بحر خزر و دریای عمان هم رواج دارد. خرما هم که محصولی پر برکت و خوراکی در قسمتهای جنوب ایران است همه‌ساله مقدار زیادی از این محصول حاصل میگردد که خوراک اصلی بیشتر مردم بی‌ضاعت بومیهای محلی را تشکیل میدهد. و مقدار زیادی از آن بصورت‌های مختلف خشک و نگهداری میشود و بسایر نقاط ارسال میگردد.

قیمت انواع فرآورده‌های لبنی، یا لبنیات مثل پنیر و کره و غیره در ایران خیلی ارزان و بحد فراوان از آن تهیه میگردد. انواع میوه و سبزیجات از جمله خربزه، هندوانه، طالبی، و گرمک و خیار هم فراوانست و رویهمرفته همانطور که قبلاً هم گفته‌ام میتوان ایران را بهشت همه انسانها بخصوص مردم فقیر و کم پول و بی‌بضاعتان نامید. علاوه بر کبابی، چلوکبابی و مغازه‌های شیربرنج فروشی، در ایران مغازه‌هایی بنام آشپزی هم وجود دارد که کارش ظهیرها فروختن کباب و نان، صبح‌ها کله‌پاچه، و عصرها سیراب شیردان و جگر و دل و قلوه گوسفند و گاو است. مشتریان این نوع مغازه‌ها بیشتر از کارگران و روستائیان جهت خرید بشهر آمده و رویهمرفته زحمتکشان و بی‌بضاعتان میباشند.

بخصوص بازار کله‌پاچه فروشیها در هر صبح رونق فراوانی دارد. کله‌پاچه سلیقه بخصوصی در تهیه کله‌پاچه دارند. کله‌پاچه کاملاً پخته را بصورتی جالب تقسیم‌بندی میکنند و بشقاب مشتریان خود را از آن می‌آرایند. بخصوص زبان گوسفند لذت بخصوصی دارد.

گاه کار فروش جگر و دل و قلوه و کباب کردن آن شغلی سوای از آشپزی و کله‌پزی میباشد و بنام جگر دل و قلوه فروشی است که گاه "جگرکی" هم نامیده میشود.

در ایران گوسفندان قرار بر ذبح را ابتداءً به سلاخخانه‌های اغلب واقع در خارج از شهر می‌برند. پس از ذبح کردن و جداکردن کله‌پاچه و جگر و دل و قلوه بقیه پیکره گوسفند به مغازه‌های قصابی منتقل میگردد. مرد قصاب هم اغلب بمنظور تبلیغ فروش گوشت گوسفند تازه خود دست به ابتکاراتی میزند. از جمله یکی از لاشه‌گوسفند‌انرا در خارج از مغازه جلو دکان می‌آویزد. با مقداری زوررقهای رنگین آنرا تزیین میکند و گاه یکدسته علف سبز و تازه هم بمیان دهانش میگذارد.

در ایران گوشت گاو و گوساله چندان خریداری ندارد زیرا در این مملکت از گاوهای

نر جهت شخم کردن مزارع استفاده میکنند در نتیجه تا زمانیکه گاو جوان و سالم است و توانی دارد هرگز کذارش به قصابخانه نمیافند . در نتیجه گوشت گاو در ایران اغلب عبارت از گوشت ناماکول کاوهای پیر ، یا بیمار است و قیمت آنهم تقریبا " برابر با نصف قیمت گوشت گوسفند میباشد .

قیمت تخم مرغ ارزان است بطوریکه چهل تا شصت عدد از آن کسه شامل یک سبد کامل است بقیمت یکقران بفروش میرسد . که اکثرا " بوسیله روستائیان بشهر حمل میگردد . مردم زرنگ و باهوش اصفهان اغلب قبل از خرید تخم مرغهای خود از روستائیان آنها را بداخل طشتی پر از آب فرو میکنند در نتیجه تخم مرغهای فاسد و کهنه روی آب میافتند و سالمها در ته آب باقی میمانند . انواع فارچ ، ریواس ، کرفسهای وحشی هم که از بیابان و مناطق کوهستانی بدست آمده توسط پسر بچهها بفروش میرسد . که فارچهای آن درشت و پر گوشت است .

سیب زمینی که تا چهل سال پیش از این خوردن آن چندان مرسوم نبود و تنها بمنظور فروش به خارجیان کاشته میشد اینک کشت آن رواج فراوانی پیدا کرده است و بقیمتی فوق العاده ارزان در دسترس همگان است .

مناسفانه کشاورزان ایران تنها هدفشان تهیه محصولات کشاورزی به نسبت فراوان میباشد و اصلا" توجه چندانی نسبت به بهبود بخشیدن به نوع فرآورده و محصول خود نشان نمیدهند .

در ایران انواع گلپای "رز" ، "نرگس" ، گل گلاب ، و دیگر انواع گلها چه بصورت وحشی و چه بصورت پرورشی دیده میشود و بعلت آب و هوای مناسب و خوب آن در همهجا فراوان است ، مردم این کشور علاقه فراوانی به پرورش انواع گلپای خانگی (کلدانی و باغچهای) دارند . در نتیجه قیمت گلدان یا دسته‌ای از گل سرخهای معطر کاملا" ارزان است . تعدادی از کسبه و بازاریان با سلیقه همه‌صیح اغلب با یک یا چند دسته از این گلها سر در مغازه خود را میآرایند و جلوه و جاذبه خاصی بآن میدهند . علاوه بر این در سردر ، یا داخل بعضی از مغازهها قفسهای حامل قناری‌های خوش الحان یا طوطیان شیرین زبان هم دیده میشود که هر چند بیکار با سرکردن نوا خستگی درآثر تلاش کار را از تن کاسبکار خوش سلیقه بیرون میکنند .

یکی دیگر از برندگان قفسی ایران عندلیب سرخ است که خوراکی بجز خرما ندارد که از قسمت جنوب بخصوص نواحی کازرون بسایر نقاط برده میشود . صاحب مغازه هر روز صبح یکعدد خرما و مقداری آب بداخل قفس حیوان میکذارد . پس از یک یا دو روز ، در قفس را

باز میکند پرنده بی‌آزار براحتمی از قفس خارج میگردد و در هوا پر میکشد، ساعتی بعد دوباره خودش بمیل خود بقفس برمیگردد این رفتار در هر روز دو یا سه بار تکرار میگردد، حتی حیوان اسیر احسان و محبت انسان گشته در داخل قفسی که درش بروی او باز است میخوابد و استراحت میکند. علت امر بیشتر بدست نیاوردن درخت خرما در این شهر غریب و سردسیر است زیرا پرنده باهوش بخوبی اطمینان پیدا کرده که تنها جائیکه در آن خرما جهت تغذیه‌اش وجود دارد همین قفس فلزی صاحب دکان است.

موش دوپای صحرایی در ایران هرگز دیده نشده ولی از انواع موشهای معمولی و صحرایی دیگر در این کشور فراوانست. از انواع جغد و بومها هم در خرابه‌ها بصورت فراوان یافت میگردد تا آنجا که در اثر تجربه برمن ثابت گشته هرناحیه از ایران یکنوع پرنده وحشی مخصوص به خود دارد. مثلا "کلاغ زاغی‌های مخصوص در اصفهان و انواع قمری و فاخته‌ها در همدان و انواع مرغهای انجیرخوار در شیراز و سبزه‌قباهائیکه بصورت گله‌هایی بزرگ دسته‌جمعی بروی سیم تلگرافهای بین راه آنجا نشسته‌اند.

انواع عنده‌لیبهای سرخ خرماخور در شیراز و باغهای آن بقدری فراوان دیده میشود که گله گنجشکهای نشسته بر شاخسار درختان خیابانهای لندن.

در بعضی از نقاط ایران مورچه‌هایی ب رنگ سفید دیده میشود که عامل خسارت فراوانی بر تیرهای چوبی تلگراف ما بودند. از این مورچه‌ها بدتر و مخربتر وجود بومیان مسلح سوار بر اسب در حال عبور از حدود این تیرها بود که ضمن شرط بستن باهم از فاصله‌ای دور شروع به تیراندازی بوسیله تفنگ یا طپانچه بطرف تیرهای تلگراف و مقره‌های چینی آن میکردند. گوئی که این وسایل را بعنوان هدف تمرین تیراندازی در مسیر آنها نصب کرده‌اند. در نتیجه تکرار این عمل اغلب مقره‌ها کنده میشد و سیم تلگراف به‌مراه مقره از جا کنده شده از همان بالا بزمین میافتاد و بدینطریق هم‌ساله خسارات فراوانی بدولت ایران وارد میشد که زحمت فراوانی هم برای ما مسئولین به‌مراه داشت. کار تعویض تیرهای تلگراف یا تعمیر آنها در ناحیه‌ای واقع در بین بوشهر و کازرون بحدی تکرار گشت که بیش از این امکان تحمل نداشت در نتیجه مسئولین امر به‌اجبار تصمیم گرفتند در این نقاط بجای تیرهای چوبی از تیرهای یکپارچه آهنی گرانبقیمت استفاده کنند. حسن این نوع تیرها در این بود که گلوله شلیک شده از طرف عشایر بومی بطرف آن، از یکطرف داخل و از سوی دیگر ضمن ایجاد سوراخی خارج میگردد. درحالیکه تیر تلگراف هنوز هم محکم و پای برجا بود.

پنج سال پیش بچشم خود یکی از این تیرهای فلزی را مشاهده کردم که اثر حدود

هفتاد و سه شلیک گلوله بصورت سوراخهای پشت سرهمی در بدنه آن وجود داشت با این وجود هنوز هم محکم برجای ایستاده بود .

تحت این شرایط، واقعا" که نگهداری تیر و سیمها و استقرار مداوم ارتباط تلگرافی در ایران مشکل پرزحمت و دردسری بود. با این وجود چاره‌ای نبود چون نیاز مبرمی به داشتن ارتباط دائم بین انگلستان، هندوستان و ایران داشتیم و می‌باید بهرطریق آنرا برپا نگه میداشتیم .

فصل بیست و هفتم

حیوانات اهلی، پرندگان، میوه‌ها و گلها

عمده مطالب این فصل:

بعقیده ایرانیان وجود بچه خوکی در اصطیل باعث سلامتی و فربه شدن اسبها میگردد - انس گرفتن بچه خوک ما با اسبها و دیدنش همهجا بدنبال آنها - تلف شدن خوک اهلی در اثر طول مسافت و سرعت بیش از حد ما - دله‌ایکه خانگی شد و اهلی گشت و بشکار پشه، حشرات و حیوانات مودی از قبیل موش، مار و عقرب پرداخت - در آتش پریدن حیوان و سوختن شدید دست و پای آن - سرانجام شکار شدنش بدست آمریکائیان - "لوطی" یا غتربیهائیکه کارشان نمایش دادن با میمون، غتر یا شیر است - شیریکه دندان و حتی ناخنهایش را کشیده بودند - نحوه شکار گنجشک بوسیله مارهای خانگی که با نگاه خود گنجشکانرا مسحور می‌کنند - بلعیده شدن گنجشک بوسیله مار - کشتن مار و بیرون کشیدن گنجشک از شکم آن - زنده شدن و پرواز گنجشک - انواع گورخر و قوچ و اهلی کردن آنان - برنامه جنگ قوچها - باغ و باغچه و مراسم میهمانی دادن در باغهای باصفای ایران .

یکی از باورهای عجیب ایرانیان عقیده داشتن آنان بهوجود بچه خوکی در اصطیل و درکنار اسبها می‌باشد بتصور آنها همچواری اسب با خوک باعث چاق شدن و تضمین کامل سلامت آنان می‌گردد . زیرا نفسش با نفس اسبها سازگاری زیادی دارد و آنها را همیشه سلامت و سرحال می‌دارد . اما بنظر من وجود یک بچه خوک شیطان و دایم درحال تکاپو درمیان یک اصطیل باعث بهمزدن و زیر و رو کردن پهن‌های اسبهای می‌گردد و عامل زودتر

خشک شدنشان می‌شود. در نتیجه تا حدودی کار مهترها را سبکتر می‌سازد. زیرا هر مهتری وظیفه دارد همه شب بستری نرم از پهن خشک کرده در معرض آفتاب را بر زیر اسبها بگستراند و همه صبح آنرا جمع کند و بیرون برد زیرا این پهن‌ها که شب تا صبح بعلت آبریزی اسبها بکلی خیس شده است نیاز به آفتاب‌خوری و خشک شدن دارد. اغلب مهترهای ایرانی پهنهای خشک اضافی را در یک انتهای اصطبل، یا در محوطه جلو آن رویهم انباشته میکنند و بعداً آنها را به حمامیان می‌فروشند تا در کلخن (۱) حمام بمصرف سوخت برسد. اولین روریکه من وارد شیراز شدم مهترم از من خواست تا اجازه خرید بچه خوکی را باو بدهم. این بچه خوکها معمولاً در ابتدا خیلی کوچک، ضعیف و کم‌جته‌اند، باوجود این بی‌اندازه پرتلاش و ناآرامند. بزودی تحت تعلیم قرار می‌گیرند و بدون احساس ناراحتی، در کنار اسبها بصورت اهلی درمی‌آیند. بطوریکه هروقت نامشانرا صدا کنند بسرعت بطرف صدا میدوند و آماده نوازش میشوند. مهترها هم از همان روز اول نام خوکها را "مرجان" می‌گذارند.

این دو حیوان متفاوت آنچنان بهم انس و الفت پیدا میکنند که در هر بار خارج شدن اسب از اصطبل بچه خوک اینک بنام "مرجان" شده هم به‌اختیار خود بدنالش میدود. زیرا در صورت تنها رها کردن مرجان در میان اصطبل شروع به ایجاد سر و صدا و اظهار ناراحتی میکند. با داد و فریاد خود ناراحتیش را از این تنهایی بروز میدهد و مرتباً سم دستش را به در، یا زمین میکوبد. حتی اگر تنها یک‌راس اسب هم که در اصطبل باقی مانده باشد بچه خوک را راضی می‌سازد و اصلاً اظهار دلتنگی نمیکند بلکه باخوشحالی تمام در دوروبر آن شروع به بازی، چرخیدن و غلت زدن در میان پهنها میکند. این تنها تفریحی است که مایه رضا و دلخوشی او میباشد. بهنگام شیوع "وبا" که ما مجبور به ترک شهر شدیم و بمنظور دور ماندن از خطر ابتلاء در نقطه‌ای دور اردو زدیم، مرجان هم همه‌جا پایبای اسب من بود، و حتی بهنگام چهارنعل ناختن هم پایبای اسبم میدوید. با این وجود دواندن زیاد خوک کوچولو دور از انصاف بود. چون بهر صورت این یک خوک اهلی بود و هرگز قابل مقایسه با دیگر هم‌نژادان وحشی و دایم در گشت و گریز و پرتوان خودش نبود. زیرا بمحض دواندن بیش از حد یا سرعت کامل گرفتن اسب چمباتمه بروی زمین می‌نشست نگاهش را بدنال ما میدوخت و شروع به فریاد و ناله‌های التماس‌آمیزی میکرد. باوجودیکه

(۱) کلخن: سوختدان حمامهای قدیم. زیرا در آنزمان حمامها را با استفاده از سوخت پهن گرم میکردند.

در اردو اصلاً "محدود نبود و بیهنه صحرا در مقابله گسترده بود. هرگز حاضر به ترک ما و جدا شدن از اسبها نشد و با کمال رضایت دایم در کنارشان بود. کپگاه که من بمنظور سر بسر گذاشتن با مرجان و پی بردن به عکس العمل اسب نسبت به این حیوان چهارنعل میناختم و در نتیجه فاصله نسبتاً زیادی با مرجان در حال بدنیال دیدن پیدا میکردم، بمحض بزمین نشستن مرجان و آغاز داد و فریاد، شکایت و ناله اش اسب هم اظهار بینایی میکرد و ضمن کاستن از سرعت خود سرشرا بطرف عقب برمیکرداند بدین طریق نگرانی خودشرا از بجای ماندن مرجان علناً نشان میداد. در اردو مرجان روزگار خوشی را میکدراند، بمحض نزدیک شدن به رودخانه بی محابا بمیان آب میجست و با خوشحالی و سر صدای تمام شروع به شنا و آب تنی میکرد. رفته رفته بزرگ و بزرگتر شد، بطوریکه کم کم بدون نشان دادن ذره ای بیم از سکها بمقابله شان میشتافت و حتی بعدها شروع به رودرروئی کامل و عقب زدن آنها کرد که در عین حال دنیال کردنتان مرتباً نعره های بلندی میکشید. تا اینکه سرانجام مرجان لاغر و کوچولو سه ساله شد و بصورت یک خوک چاق و کنده حسابی درآمد. هنوز هم همه جا پایا بدنیال اسب من بود، تا اینکه بکروز که به همراه یکی از دوستان ضمن صحبت در کنار هم مشغول اسب تاختن بودیم ظاهراً بدون توجه به مرجان مسافت نسبتاً طولانی را بهمین طریق پیش رفتیم، که ناگهان بیاد مرجان افتادم، وقتی سر برگرداندم او را بدنیال خودمان ندیدم، بانگرانی سراسب را برگرداندم و بعقب برگشتم چند کیلومتر عقبتر در وسط بیابان لکه سیاهی را دیدم. ضمن احساس ناراحتی بسرعت بسوی آن نقطه سیاه ناختم، مرجان بیچاره را دیدم که بکلی از پا درآمده، مقداری خون از دهانش بیرون زده، همانجا افتاده و مرده. از قرار معلوم بیش از حد توان خودش بدنیال ما دویده و سرانجام خون بالا آورده و دردم جان داده بود. این واقعه اسفانگیز باعث شد تا از این پس هرگز حاضر بخرد خوک دیگری و عادت دادن حیوان با اسبهایم نیگتم و بکلی از این کار منصرف شوم.

حیوان دست آموز دیگر من که موفق به رام کردنش شدم یکنوع دله صحرائی مخصوص شبه نوعی از موشهای مصری بود. از نوع درشت و سرخریک آن. از قرار معلوم این حیوان را از طرف جنوب یعنی از حدود نواحی سواحل خلیج فارس بدم انداخته بودند. بکروز که در حال عبور از خیابان بودم پسریچه ایرا دیدم که طنابی بگردن آن انداخته و حیوان بیچاره را بزور بدنیال خودش می کشد. جلو بر رفتیم. با پرداخت چند شاهی آترا از پسرک خریدم و با خود بخانه آوردم. ابتدا کاملاً وحشی بود و از خودش سرسختی زیادی نشان میداد، ولی سرانجام با پشتکار تمام موفق شدم پس از سه روز تلاش، خوراک دادن و

نوازش مداوم ، اطمینان حیوانرا نسبت بخودم جلب کنم . رفته رفته آنچنان اهلی شد که اجازه میداد نوازشش کنم و بمحض صدا کردنش بکنارم میآمد . گذشته از این ، وجود این حیوان استفاده زیادی برای ما داشت ، زیرا علاوه بر گرفتن مگس و سوسکها ، دشمن شماره یک مار و عقربها هم بود ، حتی براحتی موشهای منزل را شکار می کرد و می خورد . تنها مشکل ما ، وجود اختلاف شدید بین این حیوان و گربه دست آموز سفید و قشنگمان بود . بمحض اینکه چشمش به گربه ملوس ما میافتاد ، موهای تنش را سیخ میکرد و بدنبال گربه بیچاره میدوید . گربه ناتوان هم آنچنان از او ترسیده بود که حتی جرئت غذا خوردن درمقابلش را هم نداشت ، در غیراینصورت مورد حمله و گاز شدید او قرار میگرفت و بلافاصله بداخل سوراخ یا پناهگاه امنی میدوید . کار بجائی کشید که گربه بیچاره از شدت ترس و نگرانی و نخوردن غذا روزبروز ضعیف و لاغرتر گشت و بیم تلف شدنش میرفت ، تا آنجا که مجبور شدم به نوکرها دستور بدهم او را از اینجا به نقطه ای دور واقع در آنسوی شهر ببرند و رهاش کنند . دله شجاع واقعا" بیباک بود و از هیچ حیوانی نمترسید . بهنگام حمله و نبرد با حیوانات دیگر سرتاسر موهای تنش سیخ میشد و هیكل کوچکش چندین برابر آنچه بود بنظر میرسید ، بخصوص که دم برمو و ورم کرده اشرا هم بالای سرش میگرفت و با این هیبت با فریادهای پر از خشم و تکان دهنده اش بمقابله با دشمن میپرداخت .

پس از مدتی آنچنان بما انس گرفت که شروع به بازی کردن با من کرد ، اغلب بهنگامیکه مشغول مطالعه بودم آرام و بیصدا روی شانه هایم می نشست و براحتی تظاهر بر خفتن میکرد . زمان خفتنش که میرسید ، مثل یک بچه کوچولو شروع به بینایی میکرد و ضمن پریدن بروی میز تحریر و زانویم از من میخواست که دست از مطالعه بردارم و آماده خفتن شوم . بمحض اینکه شروع به کندن لباسها میکردم و آماده خفتن میشدم همانجا روی صندلی بحالت چمباتمه می نشست منتظر میماند تا پس از آماده کردن رختخواب خود و نوازش کردنش او را بداخل لانهاش واقع در گوشه اطاق هدایت کنم . این نوع دلهها بمراتب از سگ تمیزترند درحالیکه اصلا" سازشی با سگها ندارند . سگهای منزل ما در ابتدا باتوجه بهیکل درشتتر خود سعی کردند قدرت خودشانرا به او تحمیل کنند ولی پس از چندبار روبرو شدن با او و جشیدن طعم دندانهای تیز و گازهای سریعی که از پوزه آنان گرفت بکلی جا زدند و میدانرا بدست او دادند . بطوریکه علنا" از مقابلش فرار میکردند . حسن دیگر این حیوان در این بود که هرگز مایل به دوست شدن با مستخدم و آشپزها نبود .

یکبار که قصد مسافرت از شیراز به اصفهان را داشتم تصمیم گرفتم او را بهمراه ببرم .

در طول سفر او را در میان جعبه چوبی مشبک مخصوص حمل می‌کردم ، بمحض توقف جهت صحانه آزادش می‌کردم همانجا در دوروبر ما می‌چرخید و پس از خوردن غذا اجازه میداد دوباره او را داخل محفظه‌اش قرار دهم و بر پشت اسب خودم بنبندم . در طول راه بهنگام توقف در یکی از چاپارخانه‌ها اتفاق ناسف‌آوری برای او رخ داد . و قضیه بدین ترتیب بود : حیوان بیچاره که علاقه شدیدی به گرمای بخاری داشت و در این فصل سرما اغلب در اطاق مطالعه در کنار بخاری بود و از گرمای مطبوع آن غرق در لذت میشد . در اینجا هم بمحض مشاهده منقل بزرگ پر از آتش با توجه به احساس ناراحتی شدید از سرمای بین راه ناگهان بوسط منقل پر از آتش پوسیده شده در زیر خاکستر آن پرید ، دست و پایش بشدت سوخت مدتی طول کشید تا توانستم با نهادن مرهم و مداوای مداوم درمانش کنم . با این وجود سرنوشت شوم دیگری انتظارش را میکشید . یکروز که دور از چشم من از منزل خارج شده بود بعلت داشتن پوست زیباییش توسط یکی از اعضای کنسولگری آمریکا شکار شد . و این موضوع بشدت باعث ناراحتی من گشت .

گربه‌های ایرانی باوجود شهرت فراوان فرق چندانی با گربه‌های انگلستان ندارند و بندرت از انواع براق و موی بلند آن دیده میشود . (۱) این نوع گربه‌های براق در ایران اصلاً نادر است .

نگهداری و تربیت سگ هم کمتر معمول است ، مگر در بین شاهزادگان و دیگر اعیان . مشهورترین و یرفقیمت‌ترین سگهای ایرانی سگهای از نوع تازی یا سگهای بزرگ گله و نگهبانی میباشد . نگهداری و تربیت میمون و عنتر هم تنها بوسیله عده‌ای معروف به "لوطی" معمول است که کارشان انجام نمایش و کارهای سرگرم کننده‌ای بوسیله این نوع حیوانات است ، که در میان آنها تربیت کنندگان "خرس" و "شیر" هم بندرت دیده میشود . هرگاه زن حامله‌ای پس از زایمان بسری برای شوهرش بزاید ، پدر بچه هم بمیمنت این تولد از "لوطی" دعوت میکند تا "شیر" اهلیش را به حیاط منزل آنها بیاورد و ضمن نواختن طبل و تنبک شروع به انجام نمایشاتی برای مهمانان و همسایگان به‌تماشا آمده نماید . "لوطی"های زرتک و کهنه‌کار علاوه بر رقاصدن میمون و نمایش دادن با شیر در میان حیاط ، تازمانیکه زائوی تازه‌زا را ملاقات نکنند و ضمن نواختن تنبک خود از او هم

(۱) معلوم میشود این دکتر انگلیسی گذرش به کرمان نیفتاده و از وجود گربه‌های براق و زیبا و مو بلند آنجا بی‌خبر مانده .

انعام مفصلی نگیرند دست برنمیدارند. هرگاه در منزلی آنطور که باید با "لوطی" رفتار مناسبی نشود یا احیاناً نوعی کوتاهی در پرداخت مزد یا انعام او بعمل آید، او نیز دست به حیلای تازه میزند و تهدید باز کردن زنجیر شیر و رها کردن آن میکند و بدینطریق صاحبخانه را وادار بدادن انعام قابل و دور کردن شر و خطر از سر خود و کسانش مینماید. هنگامیکه در شیراز بودم، روزی یکی از این لوطی‌ها را بهمراه شیر و میمونش بمنزل خودم آوردم. پس از انجام نمایشات طبق معمول شروع به چانه زدن بر سر مزد و انعام خارج از اندازه خودش نمود. وقتی باهم به توافق نرسیدیم مرا تهدید به رها کردن شیر خودش کرد و سرانجام زنجیر از کردن شیر برداشت. منمهم به نوکرهایم دستور دادم قلاده سگها را باز کنند و آنها را بحان شیر اهلی بیندازند، سگها بسرعت حمله کردند و او را به انتهای حیاط رم دادند. در نتیجه با وحشت تمام بطرف سوراخ راه‌آب دوید، سرش را داخل آن نمود و شروع به نعره کشیدن و نشان دادن ترس و نارضائی کرد. در این ضمن لوطی که متوجه تغییر وضعیت برخلاف پیش‌بینی و تصور خودش شده بود، دوباره به چاپلوسی و عذرخواهی پرداخت، شیر رهمیده یا سلطان شکست خورده حیواناترا به بند کشید و بهمراه خود برد. بطوریکه بعداً اطلاع پیدا کردم. این لوطی‌های بی‌انصاف بمنظور جلوگیری از خطر حمله این نوع شیرها، همیشه آنها را کرسنه نکهمیدارند و در نتیجه بکلی لاغر و ضعیفشان میکنند. بعلاوه کلیه دندانها، حتی ناخن پنجه‌های حیوانرا هم میکشند.

در ایران مثل هندوستان که مارگیران زیادی وجود دارد، مارگیر چندانی دیده نمیشود. اندک مارگیران اینجا هم تنها تعدادی مارهای غیرسمی یا بی‌آزار دارند که جهت انجام نمایش، در داخل جعبه‌های چوبی خود نکهمیدارند. از طرفی مردم ایران به دو دلیل هرگز حاضر به گرفتن، کشتن، یا آواره کردن مارهای خانگی از خانه خود نمیشوند. ابتدا بدین دلیل که عقیده دارند مارهای خانگی اکثراً بی‌آزارند. دلیل دومشان اینست که فکر میکنند در صورت کشتن اولین مار جفت یا همزاد او درصدد انتقام برمی‌آید و بزودی بسراغشان خواهد آمد.

هنگامیکه در شیراز بودم، بارها و بارها صدائی شبیه بصدای "کوف" کردن مار را از سقف یا گوشه و کنار منزل شنیدم. ولی هرگز شخصاً ماری را بچشم خود ندیدم. بعقیده همسایه‌ها این صداها مربوط به مارهایی بود که در خانه ما لانه کرده بودند.

سرانجام یکروز صبح متوجه جیغ و فریاد و جیرجیر بیش از حد و غیرعادی گنجشکان همیشه بروی درخت نشسته حیاطمان شدم. حدود سی تا چهل گنجشک وحشتزده و هراسان

حیرت‌انگیزان بر بالای قسمتی از دیوار کوتاه آشپزخانه واقع در آنسوی منزل ما پر میکشیدند و بصورت یکدایره بر بالای آن میچرخیدند. ابتدا توجه چندانی بکار آنها نکردم تا اینکه سرانجام در اثر تشدید سر و صدا به آنجا رفتم، مار خاکستری مایل بزرگ خالی را دیدم که دم خودشرا بالای چهارچوب چوبی پنجره پیچیده، نصف تنه خودشرا بطرف گنجشکها بالا کشیده و آرام آرام در حال پیش رفتن بود. از قرار معلوم همه این گنجشکها همینطور که قبلاً هم در این مورد شنیده بودم مسحور نگاه پرنفوذ چشمان مار خالی شده بودند و باوجود وحشت کامل توان گریز از نگاهش را نداشتند. مار مودی هم که گوئی قصد بازی کردن و تفریح با گنجشکان مسحور شده را داشت بدون توجه به گنجشکهای در دسترس همچنان پیش میرفت تا سرانجام یکی از دورترین گنجشک در حال دور زدن بدور دایره را با حرکتی سریع باز کردن دهان قاپید و در مقابل چشمان حیرت‌زده من براحتی بلعید. در این بین من، که تازه بیکی از مارهای مرتباً مزاحم و کوف کوف کننده در تاریکیهای منزل خودمان دست یافته بودم باشتاب تمام بمیان اطاق دویدم و بهمراه اسلحه کمربم سراغش آمدم. بدون توجه به سر و صدا و هشیار دادن نوکرها، حتی گریه و التماس آشیزمان درباره خطر انتقام بعدی جفت آن، بی‌محابا بطرفش شلیک کردم و قبل از اینکه قادر به هضم گنجشک بیچاره شده باشد او را از روی دیوار بزمین انداختم، ماری کلفت و بزرگ که در حدود یکمتر و نیم طول داشت. بسرعت شکمش را دریدم، گنجشک بلعیده شده را از داخل آن بیرون کشیدم و در کنار دیوار قرار دادم، بمحض استنشاق هوای آزاد آرام آرام شروع به تکان خوردن کرد. پنج دقیقه بعد کاملاً زنده شد، و بعد از نیمساعت ناگهان بطرف دیگر گنجشکان اینک از سروصدا افتاده و افسرده بروی شاخه‌ها بنظاره ایستاده پر کشید و رفت. بعداً که به آزمایش و معاینه از مار کشته شده پرداختم او را از انواع مارهای غیرسمی یافتم. بعقیده من همه مارهای خانگی ایران از نوع همین تیره مارهای غیرسمی میباشند. "گورخر" هم در دشتهای جنوب و کویر ایران نسبتاً فراوان دیده شده. حتی کسانی موفق به نگهداری و تربیت بعضی از آنها تا حد سواری گرفتن هم گشته‌اند. ولی بطورکلی ثابت شده که این حیوان تربیت‌پذیر نیست و در صورت نشان دادن جزئی نشان از اهلیت بمحض نزدیک شدن بسن بلوغ خوی وحشیگری در آنها شدت پیدا میکند و دوران سرکشی‌شان آغاز میگردد. تعدادشان اندک است و در صورت به‌اسارت درآمدن و دربند اصطل، یا قفس ماندن بشدت از طول عمرشان کاسته میگردد. حیوان زیبا، سریع و جالبیست که در صورت آمیزش نر آن با مادبان قاطر حاصل از این آمیزش از هر لحاظ از نوع بهترین قاطرها و نمونه پرارزشی خواهد بود. در ایران "قوچ"های درشت و خوبی هم

یافت میشوند که قابل اهلی شدن هستند و اغلب از آنها بمنظور انجام "جنگ قوچ" و شرطبندی و نمایش مخصوص در اینباره استفاده میگردد. بعضی از مغازه‌داران ایران علاقه زیادی به نگهداری این نوع قوچها نشان میدهند و اغلب قوچ مورد علاقه خودشانرا بسته برنجیر و میخ طویل‌ه محکمی در جلو دکان خود نگه میدارند. هر پنجشنبه‌ها بهنگام عصر آنها را در وسط میدانی بجنگ هم میاندازند و شخص بازنده که قوچش شکست خورده مجبور بدادن یک سور چلوکباب به برنده مسابقه یعنی صاحب قوچ و دوستان آن میگردد. گاهی هم میزان شرطبندی تا مبالغ کلانی بالا میرود. معمولاً مالکین این نوع قوچها، "یا قوچ بازها" برای قوچ مورد علاقه خود گردن‌بند یا قلاده‌ای از جرم نرم و محکم زینت یافته از مهره‌های رنگارنگ تهیه میکنند و درعین‌حال زنگوله‌های ریز و درشت قشنگی بگردنش می‌آویزند.

علاوه بر کبک‌های وحشی فراوان در کوه و بیابانها، در ایران از انواع کبک‌های اهلی یا قفسی هم دیده میشود که عیناً مثل مرغ و کبوتر در خانه یا باغها نگهداری میشوند و آزادانه درمیان دیگر پرندگان اهلی به‌چرا و دانه‌چینی می‌پردازند. که انواع مختلف دارند.

در ایران اغلب مردم علاقمند به داشتن باغ کوچک، یا باغچه‌های باریکی درمیان صحن حیاط یا انتهای ساختمان هستند. که در این باغچه‌ها انواع گل و میوه‌ها را بعمل می‌آورند.

باغهای میوه و مرکبات ایران بخصوص اینطور که من دیدم در نواحی اصفهان بهنگام بهار و تابستان واقعا فرح‌انگیز و باصفا است. بخصوص باغهاییکه نهر یا آب قنات و چشمه‌ای در آن جریان دارد. نشستن در سایه این درختان و جای نوشیدن از سماورهای برنجی بزرگ ساخت روسیه آنان واقعا لذت‌آور است.

بخصوص انجام مراسم میهمانیهای بزرگ توسط اعیان شهر واقعا جالب و تماشائی و خاطره‌انگیز است. صاحب باغ که از چند روز قبل صورت مدعوین را تهیه کرده و بوسیله مستخدمین خود به آنها اطلاع داده است. یکروز قبل آشپز و نوکرها را به‌مراه سورات و وسایل بی‌باغ می‌فرستد. یکراس گوسفند چاق هم از بازار می‌خرد و تحویل سرآشپز میدهد. از صبح زود نظافت چمن وسط باغ و آبپاشی جاده خاکی مسیر یا کوچه باغ آغاز میگردد. خود صاحب باغ قبل از صبحانه در محل حاضر میگردد و بترتیب امور می‌پردازد. انواع خوراکیهای لذیذ همراه با میوه و شربت آماده میگردد ولی در یکچنین میهمانیهای خانوادگی هرگز اثری از مشروبات الکلی دیده نمیشود. نوازندگان محلی از ساعتها قبل از ظهر شروع

به‌نواختن آهنگهای اصیل محلی و سنتی میکنند و خوانندگان خوش‌صدا به‌نواخوانی می‌پردازند. گاه قصه‌گویی هم هستند که بعد از صرف شام با آب و ناپ تمام به‌شرح قصه‌هایی از شاهنامه یا شیرین و فرهاد و غیره می‌پردازند و وسیله سرگرمی مدعوین را فراهم می‌آورند، عده‌ایهم مشغول بازی "تخت نرد" یا "شطرنج" می‌گردند. درحالیکه نشسته بر روی فرشهای ایرانی تکیه بر پشتی یا بالشهای نرم داده‌اند. نور محفل شبانه با استفاده از شمعهای روشن شده در داخل چراغ لاله‌های بلورین تامین می‌گردد. لاله‌های مخصوصی که وزیدن باد ملایم و نسیم کوچکترین تاثیری بر آنها ندارد. مستخدمین هم سینی بدست مرتباً مشغول آوردن چای، قلیان، و شربت و میوه هستند. نزدیکیهای صبح شب‌نشینی پایان خود نزدیک می‌گردد بدستور میزبان صاحب باغ، یک‌دور قلیان همراه با فنجانهای قهوه بمجلس آورده میشود و بعد از آن زمان حداحافظی فرامیرسد.

آنشب میزبان باغ هم همراه ما بشهرآمد درحالیکه مستخدمین و همسر و دیگر کسانش آماده صرف صبحانه شدند تا پس از آن به شستشوی ظروف و جمع‌آوری وسایل بپردازند.

فصل بیست و هشتم

سیرت ، رفتار ، لباس و آداب و رسوم ایرانیان

عمده مطالب این فصل:

منش و رفتار پسندیده ایرانیان و محاسن اخلاقی آنان - و مناسفانه رواج دروغ حتی در میان شاهزادگان و درباریان - تملق و چاپلوسی درباریان - دروغگوئی اغراق‌آمیز "ظل السلطان" و تحسین بیجای درباریان - رودروئی من باطل السلطان و افشا کردن دروغ او در حضور دیگران - مسامحه‌کاری و امروز و فردا کردن ایرانیان - رعایت کامل در نظافت و سر و وضع در مسلمانان - مجروح کردن پشت حیوانات در اثر ضربات چوب و سیخونک - سختگیری شدید در قضاوت نسبت به متهمین - قیام بای‌ها و توطئه‌چینی و تیراندازی آنها بسوی شاه - مجروح کردن شاه - دستگیری سوء قصد کنندگان و گردن زدنشان در حضور شاه - آزاد کردن آخرین نفر بدستور ناصرالدین شاه - انواع لباسهای جالب و سنتی ایرانیان و شرح آن - پیراهن - زیرجامه - آرخالق - کمرچین - کولچه - جبه - لباده - ردا - عبا - پوستین - نیم تنه - یاپونجاه - شال کمر - عمامه - کمربندهای چرمی با نشان دولتی - نصب الماس و جواهر بروی (گل کمر بند) یا سگک آن - انواع کلاههای ، پوستی ، شب کلاه ، کلاه نمدی - پارچه‌ای - فرم موی سر مردان زلف و کاکل آنان - انواع جورابها - کفش و ، ارسی - چکمه - پوتین - حمل اسلحه و انواع سلاحها - فرم و شکل لباس خانمها - پیراهنهای کوتاه - چادر ، چارقد ، روبنده ، گل و سنجاق سر - آرایش با سفید اب و سرخاب ، طریقه رسمه و سورمه‌کشی - زینت‌آلات زنان ، انگو ، دستبند و خلخال ، حلقه طلای نوک بینی - خالکوبی در چهره و اعضاء - ژاکت و ، یل زنان - انواع کفشها - کولچه

– تنبان – آرایش کردن تنها بخاطر و جهت شوهران – وضع غلام و کنیز و قیمت آن .

سیرت و منش ایرانیان بصورتیست که من آنها را مردمی ساده‌اندیش و ایده‌آلیستی دیدم که درعین حال تحمل سختیها نسبت به آینده خویش کاملاً "خوشبین هستند و شکایت‌چندانی از وضع خود ندارند . از طرفی ایرانیان مردمی مهماندوست ، دست و دل‌باز ، متعهد و نودوستند که همیشه سعی در اتخاذ روشی انسانی آنچنانکه در شان یک انسان کامل است دارند . بخصوص صداقت و صفای آنها نسبت به دوستان ، از جمله درباره خارجیین به ایران آمده بوضوح مشهود است . یک فرد ایرانی احساس وظیفه و عاطفه شدیدی نسبت به فرزندان خود دارد . و درمقابل فرزندان یک خانواده هم بجای خود احترام متقابلی برای پدر و مادر خود قائل هستند تا آنجا که پسر خانواده ضمن الگو قرار دادن رفتار مردانه و نیک پدر ، سعی در تقلید این رفتار و بقالب پدر خویش درآمدن دارد . آتظوریکه من مشاهده کردم شدت این رعایت احترام بحدیست که یک پسر حتی در سنین نوجوانی هم حاضر به نشستن بدون اجازه درمقابل پدر خود نمیکردد و همیشه پدر خود را بنام "آقا" خطاب میکند . با اینهمه شدت علاقه فرزندان نسبت به مادرانهم بیش از حد تصور است . تا آنجا که درمیان خانواده‌های ایرانی کمتر فرزند ناخلف و بی‌ادب و مزاحم مشاهده میشود . اعضای یک فامیل همیشه قائل به شئونات و احترام زیادی در روابط خانوادگی و معاشرتهای خود هستند و در اینمورد تعصب بیش از حدی بخرج میدهند .

هیچیک از فرزندان هرگز حاضر به انجام کاری جز با اجازه و صلاحدید پدر و مادر نمیکردند . بخصوص درباره ازدواج جز بصلاحدید مادر خود اقدام به انتخاب همسر نمیکند . درمیان خانواده‌های کم‌بضاعت هم فرزندان بحد رشد رسیده هرگز وجود والدین پیر و از کار افتاده را با وجود سختی معیشت سربار خود نمی‌شمارند . احترام به مسن‌ترها بخصوص پیران پیر سن و سال در جامعه ایرانی یکنوع سنت و از جمله واجبات است . ریش‌سفیدان درمیان دیگران احترام ویژه‌ای دارند و در همه کارها مورد مشاوره و صلاحدید جوانان قرار می‌گیرند . نصیحت پیرمردان و پیرهزنان با رضای خاطر مورد قبول دیگران قرار میگیرد و ارج فراوانی دارد .

میزان صداقت ، فداکاری و علاقه مستخدمین و خدمتکاران ایرانی نسبت به اربابان خود بیش از حد تصور است . درستکاری در معاملات و رعایت انصاف از طرف کسبه و بازرگانان واقعا" مسلمان ایرانی نسبت بهمه حتی با خارجیان کاملاً" مغایر اظهارات و نوشته‌های محققین و نویسندگان انگلیسی می‌باشد .

خوی مردانگی و گذشت و سخاوت حتی در میان قشر کم بضاعت و فقیر ایرانی هم بحد وفور دیده می‌شود. اغلب ثروتمندان خیرخواهی را مشاهده کرده‌ام که هرکدام چندین خانواده کم بضاعت یا بی سرپرست از فامیل و بستگان یا غریبه‌های بی پناه را در پناه خود گرفته بودند و با منتهای فتوت و جوانمردی از آنان نگهداری میکردند. بهمین لحاظ هم هست که هرچند در ایران هنوز موسسه خیریه و نوانخانه‌های عمومی از طرف دولت یا موسسات تاسیس نگردیده، با این وجود هرگز کسی از شدت فقر و گرسنگی تلف نشده.

باوجود اینهمه خصائل نیک باکمال ناسف مجبورم اذعان کنم که اکثر ایرانیان دروغگو هستند و تظاهر به آنچه که واقعا نیستند میکنند. اصولاً همه شرقی‌ها اهل تعارف و کزافکوتیند. در مقام اظهار دوستی و برخوردی معمولی بیش از حد معمول تظاهر به دوستی تعارف و تعظیم و تکریم تاحد چاپلوسی میکنند و در ضمن اغلب اهل غلو و اغراقکوتی هستند. زمانیکه در شیراز بودم. در اینمورد اتفاق جالبی برای من رخ داد: یکروز که در دربار ظل‌السلطان مشغول مذاکره با او درباره شکار آهو بودیم در این ضمن گروهی از درباریان بهمراه عده‌ای از روحانیون وارد سالن شدند و ناظر بر جریان مذاکرات ما ایستادند.

در اینحال شاهزاده کاملاً گرم صحبت شده بود و به شرح اتفاق جالبی که روز گذشته بهنگام شکار برایش رخ داده بود میپرداخت و گفت: دکتر اتفاقیکه دیروز برای من رخ داد، در نوع خودش بی نظیر بود، موضوع بدین ترتیب بود که من در تعقیب یک جفت آهوی تیزپا مشغول ناختن سریع و رکاب زدن به پهلوهای اسبم بودم که ناگهان دهانه اسبم از دو طرف پاره شد و رشته چرمی دهانه بدون استفاده در دستم ماند. حالا خوب فکرش را بکن، در این موقعیت هرگاه تو بجای من بودی چکار میکردی؟

اگر من بجای شما بودم ابتدا سعی میکردم بهرطریق خودمرا محکم بر روی زین نگهدارم زیرا تا زمانیکه زمین هموار بود و اسب نیازی بهدایت نداشت، خطری تهدیدم نمیکرد، ولی بهرحال موقعیت خطرناکی پیش آمده بود و چاره‌ای جز منتظر فرصت ماندن و بطریقی از سرعت اسب کاستن نداشتم.

آه... آخرفرق ما دونفریاهم اینست که تو شاهزاده نیستی مطمئنم که اگر توهم مثل من شاهزاده بودی، آتوقت میدانستی که چکار بایدکنی. حالا خوب گوش کن ببین که من چکار کردم؟ ابتدا بدون اینکه خودمرا بیازم شروع به باز کردن کمر بند چرمیم از دور کردم نمودم. سپس تا آنجا که امکان داشت بروی گردن اسب خم شدم، وسط کمر بند چرمیم را بمیان دهان اسب جا دادم، موقتاً از آن بعنوان دهانه استفاده کردم، در عین حال

به تعقیب شکار گریزیایم پرداختم و سرانجام هم موفق بشکار هردوی آنها در همین حال شدم!

کلیه درباریان متعلق طبق معمول که هرچه شاه و شاهزادگان میگویند حتی اگر دروغ هم باشد بایستی تقدیرش کنند و به تحسین او در آن مورد بپردازند، ضمن احسنت احسنت گوئی شروع به کف زدن و تشویق شاهزاده کردند. درحالیکه من همچنان ساکت بودم و نگاه ناباورم را بمیان چشمانش دوخته بودم.

شاهزاده که برای اولین بار با یک انسان صادق غیرچاپلوس روبرو شده بود، تحمل نگاهم را نیاورد و با ناراحتی تمام اظهار داشت: ببینم، بالاخره نظر خودت را نگوئی. نکند که اعتمادی بگفته‌های من نداری؟ ها... حرف بزن... چرا ساکتی؟ در پاسخش بلبخندی قناعت کردم و هنوزهم صلاح را در سکوت دیدم.

حرف بزن دکتر، مطمئن باش نظرت هرچه که باشد قول میدهم ناراحت نشوم! خیلی خوب، حضرت اشرف، حالا که اصرار دارید، مجبورم بعرضتان برسانم که باور کردن این مطلب برایم ممکن نیست.

اه... هه... هه... حق با تست دکتر، اینهم یک دروغی بود که من بمنظور شوخی از خودم ساختم... پس از آن بدون ذره‌ای خجالت، دوباره بصدای بلند شروع بخندیدن نمود. درحالیکه درباریان متعلق هم به تقلید از او همگی شروع بخندیدن کرده بودند.

نسبت دروغگوئی به کسی دادن در ایران چندان توهین آمیز نیست. تنها عکس‌العملی که گوینده در اینباره نشان می‌دهد اینست که بمنظور اثبات ادعا و قانع کردن طرف شروع به قسم خوردن میکند بدون اینکه از نسبت دروغگوئی دادن به خودش ناراحت شده باشد. مسامحه‌کاری و سهل‌انگاری در کارها نیز یکی از عادات ناپسندیست که اکثر قریب به اتفاق ایرانیان گرفتار آنند و بعضی مراجعه به آنها در مورد هر کار با بی‌اعتنائی نگاهت میکنند و مرتباً "قول" "فردا" و "فردا" هم قول فردا و فرداهای دیگر را میدهند. اکثر آنها علاقه و اعتنائی چندانی به "وقت شناسی" ندارند، بدین لحاظ از امضاء کردن در ذیل قراردادیکه در آن روز و ساعت تشکیل جلسه یا ملاقاتی تعیین گردیده بیزارند. بدین لحاظ باوجود تعیین قرار همیشه در پی پیدا شدن اتفاق یا بهانه‌ای جهت بهمزدن قرار و حاضر نشدن در راس ساعت معین در محل تجمع هستند و تاخیر در حضور و دیرتر یا بدون تعیین وقت به قرار آمدن را برای خود یکنوع پیش‌آمد دلخواه و امتیاز و شخصیت بشمار می‌آورند. اما درباره مشروب‌خواری و میگساری، تنها طبقات اعیان، بخصوص شهرنشینان از جمله قشر نظامی و مستخدمین هستند که در اینمورد از خود علاقه شدیدی بخرج میدهند و دست به

افراط‌کاری میزنند، اتفاقاً زنان این قشر از مردم ایران اکثراً بی‌عفتند و چندان پایبند نجابت و حجاب و متانت نیستند. درحالی‌که همین قشر از زنان در اوایل جوانی‌بخصوص در دوران دوشیزگی و تا زمانیکه پایشان به خانه یکجنین مردانی باز نشده است اکثراً عقیف، نجیب و پاکند. زیرا زنان ایرانی بمحض آشنائی و همصحبتی و برقراری معاشرت و مجالست با زنان اروپائی سعی در آموختن طرز لباس، رفتار و آداب و اصول آنان میکنند و از همه لحاظ در پی تقلید از آنان برمیآیند و این کار را یکنوع رشد شخصیت و روشنفکری برای خود بشمار می‌آورند.

مردم ایران با پیروی از آئین مسلمانی خود اصولاً تمیزند و نسبت به نظافت بدن و لباس خود سعی زیادی بخرج میدهند. برخلاف اقلیت ارامنه ایران که توجه چندانی بنظافت خود ندارند، هرگز زودتر از ماهی یکبار بحمام نمیروند، ظاهراً از دچار سرماخوردگی شدن خود بیمناکند و رویهمرفته مثل گربه از تماس با آب بیزارند.

در اینجا لازم به تذکر است که اگر من بعنوان یک نویسنده بی‌نظر از طرز رفتار ارامنه ایران انتقاد میکنم بهیچوجه قصد توهین به آنان را ندارم، بی‌مناسبت نمی‌بینم، در اینجا بذکر این مطلب بپردازم که در میان ارامنه هم اشخاص تمیز و منظم فراوانند. منظور من بیشتر درباره فشر پائین ناآگاه، بدون فرهنگ و عقب افتاده از این گروه میباشد.

مردم ایران رویهمرفته توجه زیادی درباره سر و وضع و ظاهر خود بخرج میدهند، لباس تمیز و مرتبی میپوشند. نسبت به حیوانات بخصوص اگر مربوط به خودشان باشد توجه و حمایت زیادی بخرج میدهند و ضمن بار کردن بیش از حد توان حیوان بیچاره کار زیادی از این نوع چهارپایان میکشند. تا جائیکه در صورت احساس کندی در کار بعلت خستگی بیش از حد حیوان شروع به آزار و سیخونک زدن به آن میکنند. نتیجه اینکه من بچشم خود چهارپایان زیادیرا در رهگذر و کوچه و خیابان دیدم که در اثر بارکشی زیاد پشتشان سائیده و جراثت کرده بود و اثر زخمهایی شدید، حاصل از سیخونک یا چوبدستی در روی کپل و پشتشان دیده میشد.

با این وجود همه ایرانیان توجه بخصوصی نسبت به چهارپایان خود دارند و ناآنجا که ممکنست از کشیدن کار اضافی از آنان خودداری مینمایند. بارها در طول مسافرت بین راهها اسب یا الاغ سوارانی را دیدم که بمحض پیش آمدن فرصت، زمین از پشت حیوان برمیداشتند و بمنظور کسب استراحت و رفع خستگی تا زمان حرکت او را بحال خود میگذاشتند و یا بمحض احساس خستگی بیش از حد حیوان از پشتش بزیر میآمدند و ضمن بدنبال

کشیدن حیوان مسافتی طولانی را بهمین حال پیاده طی میکردند. گاهی هم علت اصلی زخم و سائیدگی پشت این حیوانات بدلیل بدی و ناصافی زین، یا "پالان" پشت حیوان است.

امور قضاوت درباره مجرمین و بدکاران معمولاً توأم با شدت عمل و سختگیری میباشد. اکثر محکومیتها منجر به شلاق خوردن، اعدام، یا زندان توأم با شکنجه کوتاه مدت است. هرگز محکومیتهایی از قبیل محکوم شدن به زندانهای طولانی و نظیر آن دیده نمی‌شود. یکی از دلایل آن وجود نداشتن زندان کافی و حائز شرایط و پذیرفتن زندانی برای مدتی طولانی در ایران است. بخصوص عوامل حکومتی و دربار هرگز قائل به ملایمت با متهمین نمیکردند. بطورمثال در اینجا بشرح حال شخصی بنام مهدی که آشیز من بود و به فرقه "بابی"ها پیوسته بود میپردازم. جرم آنها علاوه بر مخالفت با دین اسلام قیام کردن بر علیه حکومت و توطئه بمنظور قتل شاه بود. که اتفاقاً در این توطئه تاحدودی موفق شدند و نتیجه منجر به مجروح شدن شدید ناصرالدین شاه بر اثر تیراندازی یکی از آنان گشت. همه متهمین را که تعدادشان بالغ بر دوازده نفر میشد دستگیر کردند. غل و زنجیر بدور کردن و دست و پایشان بستند و آنها را بهمین حال بهمراه گروهی سوار نظام مسلح به تهران فرستادند، تا در حضور شاه بسزای اعمال خودشان برسند. سرانجام روز اعدام فرا رسید هردوازده نفر از جمله مهدی آشیز مراهم که جزو گروه آنان بود بمیدان اعدام بردند. خود ناصرالدین شاه در محل حاضر شد تا ناظر بر مجازات قیامگران بابی باشد. نوبت به اجرای حکم رسید یازده نفر از آنان را یکی یکی گردن زدند. سرانجام نوبت به آخرین یا دوازدهمین نفر یا همان مهدی آشیز من رسیده بود که با اشاره دست شاه دست نگهداشتند، ناصرالدین شاه که بیش از این تحمل نظارت بر این صحنه خونین را نداشت فرمان داد: دست نگهدارید. این پست فطرت احمق را آزاد کنید. موبک شاه میدان را ترک کرد. آخرین زندانی باقیمانده از اعدامیان را از همانجا بزدان برگرداندند، و باوجود دستور شاه درباره آزادیش سالها او را در زندان نگهداشتند، تا سرانجام عمرش بپایان رسید و از تحمل اینهمه شکنجه رهایی یافت.

لباس مردم ایران معمولاً با توجه به مقام و موقعیت آنان نسبتاً متفاوت است، لباس عمومی مردان شامل یکعدد پیراهن کرباس سفید است که در اقسام مرفه تبدیل به ابریشم سفید میگردد که در نواحی جنوب اغلب بوسیله زنان گل و بوتههایی بروی پیش سینه آن برودری دوزی میشود. معمولاً دارای دو تکه در قسمت جلو و یا در ناحیه روی شانه چپ میباشد. و عموماً یقه بسته است که دامن آن بلند است و تا زیر نشیمن ادامه دارد. این

نوع پیراهن‌ها بدون یقه و آستین زیاد بلند است. سر آستین پیراهن هم گشاد و بدون تکه است. اقشار کاسبکار یا زارع و روستائیان معمولاً پیراهن کرباس خود را با مراجعه به رنگرزان برنگ آبی یا سورمه‌ای درمی‌آورند. ولی طبقه اعیان و مستخدمین آنان رنگ سفید را ترجیح می‌دهند. مردمان مذهبی و متعصبین در ماه محرم پیراهن سیاه بتن می‌پوشند که دلیل بر عزاداری آنان در این ماه می‌باشد.

"زیرجامه" یا شلوار مردان هم معمولاً از جنس پیراهن آنانست و جز درباره روستائیان که آنرا برنگ آبی یا سورمه‌ای رنگ میکنند در مورد بقیه کاملاً سفید است و فرم آن گشاد و راحت عیناً شبیه شلوارهای مرسوم بین هندیان می‌باشد. بجز عده قلیلی از اعیان، درباری، یا نظامیان که شلوارهای چسبان طرح اروپائی را ترجیح می‌دهند کلیه شلوارهای گشاد مردان دارای بند شلوارهایی از جنس ابریشم یا پنبه‌ای رنگی می‌باشد که پس از پوشیدن شلوار بند آنرا از جلو گره می‌زنند، بدینطریق که دنباله بند اضافی آن همیشه از جلو آویخته است.

معمولاً بروی این پیراهن و زیرجامه یکنوع لباس بنام "آرخالق" می‌پوشند که معمولاً از چیت‌های رنگی دوخته می‌شود و کاملاً چسبان و بدون یقه است. آستین‌های تنگ آن تا بالای آرنج است گاهی طول این آستین تا حدود محم میرسد. که سرآستین آن دارای تکه‌های فلزی کوچکی است. این تکه‌ها در زمستان بسته و در فصل گرما و تابستان باز است.

روی آرخالق کتی مخصوص بنام "کمرچین" پوشیده می‌شود که جنس آن از پارچه چلوار رنگی، ابریشم، ساتین، پارچه‌های موج‌دار، یا شال کشمیر، یا از نوع شال‌های کرمان، پارچه ابریشمی‌های با گل‌های طلائی و یا از مخمل خوش‌رنگ است به‌رصورت تغییر نوع آن با توجه بفصل سال و گرمی و سردی هوا، یا وسیع مالی و مقام و شخصیت مورد استفاده قرار دهنده آن متفاوت می‌باشد. جلو آن عیناً شبیه به آرخالق کاملاً باز است بطوریکه پیراهن شخص بخوبی در زیر آن اشکار است. کمرچینها دارای بقه‌ای مستطیل شکل لابه‌دار می‌باشند و دارای دوشکاف یا دهانه جیب در دو طرف هستند که این جیبها علاوه بر جیبهای مربوط به آرخالق است که خود دارای جیب‌هایی در طرفین و جیب بغلی هم جهت قرار دادن ساعت

(۱) آرخالق یا ارخالق: قبائی کوتاه در زیر قبای مردان، دارای آستر و روبه که قدری پنبه درمیان دارد. گاهی سردست، آستین و جلوسینه و پشت آن بوسیله گلدوری یا یراق‌هایی تزیین می‌شده.

زنجیردار، پول و جواهر و مهر هرکسی میباشد. طول قد کمرچینها بستگی به شخصیت هرکس دارد. اندازه قد آرخالق مربوط به نظامی‌ها، مستخدمین دربار، آبدارچی، ونوکرها معمولاً کوتاهتر است و حداکثر تا بیالای زانو بیشتر نمیرسد.

آرخالق مربوط به لوطی و مطرب و اشخاص بی‌شخصیت از این قبیل حتی از اینهم کوتاهتر است. در حالیکه اشخاص متشخصی از قبیل روحانیون، دکتراها، تجار، کسبه و حتی روستائیان دارای آرخالقهای بلندی هستند که دامن آن تا حدود ساق پایشان میرسد. روی کمرچین "کولچه" (یاکت) پوشیده میشود. که عموماً در تابستان و فصل گرما هرگز مورد استفاده قرار نمیگیرد مگر در موارد و مراسم رسمی مثل برنامه‌های جشن و عروسی، دعوت به میهمانی و نظیر یکجنین برنامه‌ها، که در اینگونه موارد، هرگاه صاحب "کولچه" نوکرو یا ملازمی داشته باشد آنرا بدست او میدهد، در غیر اینصورت خودش آنرا بروی شانه میاندازد و بهمین طریق بسوی محل موعود میرود. پارچه کولچه‌ها، از جنس شال، برک، یا پارچه‌های پشمی تهیه شده از پشم شتر و غیره میباشد، که بانوار یا حاشیه و سرآستین و یقه‌ای از ابریشم، فلانل، یا پوست تزئین میگردد. معمولاً کمی گشادتر از دیگر لباسها با آستینی کاملاً گشاد و آزاد تهیه میگردد که دارای چینهای زیادی از قسمت پشت است. دارای یقه برگردان با لبه‌ای براق زر دوزی شده یا از جنس شال و پوست با رنگ روشن میباشد. یقه آن پهن و قابل برگردان بدور گردن و صورتست. علاوه بر این لباسها، لباسهای دیگری از قبیل "جبه"های بلند، یا "لباده" و "ردا" هم مورد استعمال دارد. این نوع لباسهای گشاد و رویوشهای تشریفاتی معمولاً مخصوص "میرزا"ها، (منشی‌های درباری) و دیگر کارکنان عالیرتبه، مثل وزراء، قضات، دکتراها، روحانیون و دیگر مقامات میباشد. که معمولاً جنس آن از پارچه‌های مرغوب و گرانبه است و دارای یقه و آستین گشادی میباشد که طول این آستین در حدود چهل تا شصت سانتیمتر بلند تر از طول دست صاحب آنست و قسمت اضافه‌تر از سرآستین دارای چین‌های زیباییست. در موارد معمول تا میشود. ولی در مقابل بزرگان صاحب‌مقام همچنان از دوطرف آستینها آویخته میگردد و بعنوان یکنوع احترام دستهارا در خود پنهان میدارد.

از دیگر لباس رویوشهای معمول در بین ایرانیان رویوشی گشاد بنام "عبا" است که معمولاً مخصوص مسافرین، روحانیون، و یا سوارکاران است. که بیش از همه رویوش دایمی روحانیون است، رویوشی گشاد، گرم و راحت، ضد آب و در عین حال کاملاً سبک است. بعضی از انواع آن که خیلی ظریف و بمراتب مرغوبتر از دیگر انواع آنست بهمین نسبت هم گرانتتر است و اغلب از جلو دارای حاشیه قیطاندوزی طلائی میباشد که از این نوع عبا‌های

مخصوص از طرف دربار و بزرگان بعنوان خلعت و یا از سوی پدر عروس بعنوان هدیه به دامادهای روحانی هدیه میگردد. معروفترین نوع آن عبای "نائین" است. یکی دیگر از رویوشهای بیشتر مورد استعمال مسافران و یا سالمندان (بخصوص در فصل سرما) پوششی پوستی بنام " پوستین" است که رویوشی کاملا" بلند و بقول معروف "تمام‌قد" است. معمولا" از پوست نرم و مرغوب کوسفندان تهیه میگردد. نوع دیگر آن که فاقد دامن و بمراتب کوتاهتر از پوستین میباشد و بدون آستین است لباسی پوستی بنام "نیم‌تنه" است که معمولا" توسط کسبه و قشر متوسط اجتماع مثل روستائیان و مستخدمین و نوکر مهترها بهنگام فصل سرما در زیر لباس پوشیده میشود. پوستینه‌های افغانی از مرغوبترین و درعین حال ظریف و گرمترین نوع پوستینه‌ها هستند که رنگشان معمولا" زرد روشن است ولی در مقابل بارندگی مقاومت چندانی ندارد، بزودی خیس میشود و زیبایی ظاهر خود را از دست میدهد. که در نتیجه بایستی همیشه از آب و باران برکنار باشد.

از دیگر بالاپوشهای ایرانی، بالاپوشی بنام " پاپونجاه" (۱) است که نوعی بالاپوش شل مانند پشمی کردیست که جنس آن از پوست یا "نمد" است و بیش از حد سنگین و ضخیم است. از دور شبیه به پوست خرس است. شکل و برش آن بیشتر شبیه بیک نیمدایره‌ایست که از جلو یقه دارای دوتکه‌بند جهت گره‌زدن از جلو و زیر گلو میباشد. لباسی ضد آب و بالاپوش معمول روستائیان و چوپانان است درعین حال حافظ خوبی در مقابل سرما و باد و باران میباشد.

"شال کمر" هم یکنوع کمربند پارچه‌ای معمولا" از جنس چلوار سفید است که چند دور بدور کمر پیچیده میشود. معمولا" روحانیون، بازاریها، کسبه و تجار و بیشتر مردان از اقشار مختلف جامعه عادت به بستن این نوع شالها بدور کمر دارند بخصوص پیرمردان و قدیمیان و کارکنان دولتی که علاقه‌زبایدی به بستن آن نشان میدهند. اغلب تجار بازار، میرزایان، ادباء و دانشمندان اهل قلم، قلمدان و لوله‌کاغذ مورد نیاز جهت نوشتن خود را در پرشال خویش قرار میدهند و برای دیگر مردم لابلای شال بعنوان جیب جهت قراردادن بعضی وسایل مثل دستمال و غیره‌کار می‌رود. و برای اویاش و ارادل محل قرار دادن چاقو و برای فراشان حکومتی و دولتمردان جای قراردادن خنجرهای سرکج نوک برگشته است بطوریکه

(۱) پاپونجاه: از قرار معلوم یکنوع بالاپوش روسی شبیه کپک اغلب مخصوص قزاقان سواره نظام بوده که به ایران هم آمده.

...the old man's face was wrinkled with age and his eyes were dim. He had a long white beard and was wearing a dark, heavy coat. He was holding a bundle of white cloth in his arms. The background showed a village of simple, rectangular buildings built on a hillside. The scene was captured in a black and white photograph, emphasizing the textures of the man's clothing and the ruggedness of the landscape.



...the old man's face was wrinkled with age and his eyes were dim. He had a long white beard and was wearing a dark, heavy coat. He was holding a bundle of white cloth in his arms. The background showed a village of simple, rectangular buildings built on a hillside. The scene was captured in a black and white photograph, emphasizing the textures of the man's clothing and the ruggedness of the landscape.

دسته خنجر معمولاً بیرون از شال قرار دارد و در دسترس کامل صاحب آنست .

"عمامه" سر بند پارچه‌ای معمولاً سفید بطول چندین متر است که مخصوص روحانیون مذهبی میباشد و درباره سیدها (نوادگان پیامبر اسلام (ص)) رنگ آن تبدیل به سبز یاسیاه میگردد این سیدها علاوه بر رنگ عمامه، معمولاً رنگ شال کمرشانهم سبز است . اغلب تجار بازار هم یکنوع عمامه ظریف و کوچکتر از جنس چلوار سفید برودری دوزی شده با نخ رنگی معمولاً زرد کهربائی بدور سر می‌بندند .

مردان ایرانی علاقه زیادی نسبت به بستن شال بدور کمر خود دارند ، و بداشتن کمری باریک و سینه پهن و شانه عریض واندام متناسب و زیبای خود میبالند .

یکی از علائم مشخصه درباریان ، نظامیان ، و مستخدمین عالیرتبه دولتی را از دیگر اشرار اجتماع مشخصتر میدارد وجود کمر بند چرمی ، پهن سیاهرنگی است که دارای قلاب کمر برنجی مخصوص ساخت روسیه میباشد . خود شاهزادگان و دیگر درباریان صاحب مقام هریک به تناسب مقام و موقعیت خویش یک تکه سنگ قیمتی بر روی قلاب کمر بند خود دارند . ظل السلطان مزین به یک قطعه الماس بزرگ است بعلاوه یک قطعه برلیان درشت هم در وسط آن کار گذاشته شده است .

"کلاه" مردم معمولاً پارچهای یا از پشم و پوست بردهای موفرفری مخصوص است که ویژه عوامل دولتی و ثروتمندانست . جالبست که گفته شود که این نوع پوستها را قبلاً "بمنظور دباغی به اروپا میفرستند . دیگر مردم کلاههایی از جنس پشم یا پوست گوسفند معمولی بسر میگذارند .

مردان ایران معمولاً موی سر خودشانرا میتراشند و بکلی کوتاه میکنند . عده‌ای هم علاقمند به داشتن "کاکل" (یکدسته موی بلند در وسط و فرق سر) هستند . تعدادی هم تنها به تراشیدن جلو سر از وسط بمنظور مسح کشیدن در وضو قناعت میکنند و بقیه موها را از طرفین تا پشت گوش‌ها شانه میکنند و این موی بلند از دو طرف بروی گوش آمده را "زلف" میخوانند .

مردان ایرانی بجز کسانیکه نوجوانند و از جمال و زیبایی هنوز هم نشانی دارند هرگز موی چانه خود را نمی‌تراشند . بخصوص که همه مردان از هر تیپ و قشری که هستند دارای سیلهای بلندی میباشدند . وقتی بسن چهل سالگی رسیدند ، معمولاً از این دوران بعد موی ریش خود را هرگز کوتاه نمی‌کنند و آنرا بحال خود رها میکنند از طرفی بنا به دستورات مذهبی اسلام موظفند موی ریش خود را تمیز نگهدارند و مرتباً آنرا شانه کنند . جورابه‌های بافت اصفهان طالبین زیادی دارد و طول ساقه آن معمولاً تا بزیز

ماهیه‌های پا میرسد. درحالی‌که مردان ثروتمند مسن‌تر علاقمند به پوشیدن جورابهای ساقه‌بلندتری هستند. جورابهای نخ پنبه‌ای مخصوص تابستان و جورابهای ضخیم پشمی مخصوص فصل سرما و زمستان است. روستائیان عادت به پوشیدن جوراب جز در مراسم میهمانی ایام عید یا در شب عروسی ندارند. جوراب پشمی‌ها اغلب زیبا و رنگارنگ است. کفش مردان معمولاً "از جنس" اروسی" (کفشهای روسی) کفشی ساده وبدون هر نوع جفت و بند و سگک است. در حالی‌که انواع دیگر کفشها به فرم و اندازه‌های مختلف هم دوخته میشود. روحانیون کفشی مخصوص بخود، معمولاً "با پاشنه‌های چوبی بنام" نعلین" دارند. یکنوع کفش تهیه شده از چرم ظریف ساغری سبزرنگ در اصفهان معمول است. ایرانیان هنوز پی به محسّنات واکس زدن کفشها نبرده‌اند و جز اروپائیان و دیگر خارجیان کس دیگری اقدام باین کار نمیکند. بدین لحاظ اغلب مردم نوکران خارجیها را در اولین نظر با توجه به کفشهای واکس خورده و براق آنان از دیگران تشخیص میدهند. "چکمه" و "پوتین" هم بیشتر مخصوص سوارکارانست و بمنظور راحت پوشیدن و کمتر عرق کردن پاها معمولاً کمی گشادتر از حد معمول انتخاب میگردد. این نوع سوارکاران همیشه مجبور به پوشیدن شلواری تنگتر از شلوار دیگران هستند که دهانه پاچه این شلوارها دارای بند مخصوصی جهت گره زدن و بستن بدور مچ پا میباشد.

گذاشتن دستمال در جیب و استفاده از آن جز در بین قشر ثروتمند و مرفه و مردم اعیان تهران معمول نیست.

شب کلاه" که کلاهی نرم و سبکتر مخصوص استفاده در شب هنگام بخصوص در موقع خواب است طرفداران زیادی دارد. معمولاً "گشاد"، راحت و نرم و جنس آن از جنس شال یا پارچه ظریف لایه‌پنبه‌دار میباشد. که زینت گرفته از برودری و گلدوزی‌های انجام شده توسط خانمهای خانه است.

حمل و بکار بردن اسلحه بطور معمول مخصوص عشایر، مردم جنوب، نوکران اعیان و درباریان می‌باشد. که در مورد مستخدمین اغلب شامل یک نوع "قمه" یا "خنجر" تیغه بلند است، که کمتر مورد استفاده قرار می‌گیرد و درحقیقت یک وسیله خودنمائی و تشریفاتیست. نظامیان هم اغلب مسلح به قمه و دیگر سلاحهای از این قبیل هستند که در همه‌حال آنها از کمر بند خود آویخته‌اند. بقیه اقشار اجتماع علاقه چندانی بحمل اسلحه ندارند مگر بهنگام مسافرت به خارج از شهر یا نیاز به عبور در شهر بهنگام شب، زیرا بمحض تاریک شدن هوا امنیت از همه کوجه و خیابانها برداشته میشود و قوای انتظامی بحد کافی هم جهت استقرار امنیت شهرها در شب وجود ندارد.

متأسفانه در این قرن اخیر تغییرات زیادی در فرم لباس زنان ایرانی بوجود آمده است. در حال حاضر اولین لباس زیر زنان ایرانی عبارت از "پیراهن" کوتاه زنانه است که در زنان طبقه پائینتر از پارچه‌های جیت، برنگ سفید یا آبی تهیه میگردد و درازای آن تا به‌قسمت بالای ران میرسد. که در زنان طبقه بالاتر جنس آن بیشتر از پارچه‌های ابریشمی میباشد. زنان شیراز اغلب پیراهنهایشان از پارچه‌های نخی لطیف گلدوزی و برودری‌دوزی شده با نخ سیاه است. و در زنان ثروتمند و اعیان جنس پیراهن از پارچه‌های توری نازک با برودری‌دوزی و گلدوزی شده از نخهای طلائی با دامن و حاشیه مروارید دوزی شده میباشد که اندازه این نوع پیراهنها کاملاً "کوتاهتر است و حداکثر تا بالای ناف میرسد. سرانداز زنان عبارت از پارچه چهارگوش اغلب برودری‌دوزی شده از جنس ابریشم یا نخی بنام "چارقد" است که از زیر چانه و گلو بوسیله سنجاقی محکم میگردد. گاه نوع پارچه آن به شال یا تور و شال کشمیری اغلب برودری‌دوزی شده تغییر مییابد.

"جنه" عبارت از یک گل یا پر تهیه شده از طلا و جواهر است که اغلب در چین و شکن بیرون مانده از زلف یا بغل موی آنان سنجاق میگردد. در حالیکه موهای جلو سر از دو طرف بصورت یک فرق تا محاذی گوشه‌های دهان بپائین میآید و دو سر آن بصورت چنبره‌ای زیبا بطرف گونه‌ها می‌بیچید. در زیر چارقد هم یکنوع سربند دستمالی تیره رنگ جهت استقرار چارقد بروی آن بطریقی بسته میشود که قرص صورت را در میان دارد. دامنه و گوشه‌های اضافی چارقد بروی شانه‌ها میافتد. ولی پیراهن توری کوتاه اعیانی پوشش کاملی جهت سر و سینه زنان نیست، از طرفی ناف و شکم بکلی از زیر آن عریان است.

زنان اعیان و طبقه بالا اغلب چهره خود را بکمک وسایل آرایش محلی آرایش میکنند و یک خال درشت مشکی هم بوسط ابروان خود میکشند که در طبقه کم‌بضاعت گاه این خال تبدیل به پولک رنگی میگردد. بعلاوه کلیه زنان ایرانی از هر قشری که هستند علاقه زیادی به استفاده از طلا و جواهر بعنوان زینت آلات از خود نشان میدهند.

زینت آلات نقره‌ای مخصوص قشر محروم و کم‌بضاعت اغلب بصورت دستبند و انگشتری‌های نقره بکار میرود. گردنبندهای نقره‌ای مخصوص نوکر و کلفت‌های سیاهپوست از خانواده اعیان است. گردنبند و دستبندهای ساخته شده از طلا و جواهر زیبا و متشکل از تعداد زیادی زنجیر و حلقه و گل‌های ریز طلائی اغلب منضم به صندوقچه‌های ظریف کوچک مخصوص عطر بنام "عطر دان" است. علاوه بر این تعدادی از زنان بخصوص زنان جوان علاقه زیادی به استفاده از یکنوع دستبند از حلقه‌های شیشه‌ای ظریف و رنگارنگ بنام "النگو" دارند و اغلب تعدادی از این النگوها از مچ دست تا بالای ساعد آنها را میپوشاند

که گاه تعداد آنها بحدود بیست عدد هم میرسد .

بازوبند ساخته شده از طلا و جواهر نیز که دعا یا طلسمی را در خود دارد ببازوی خانمهای ثروتمند بسته میشود . یکنوع حلقه طلا یا نقره مخصوص نوک بینی هم در میان زنان طبقه پائین قسمتهای جنوب ایران و اعراب مرسوم است که پس از سوراخ کردن نوک بینی این حلقه را از آن میآویزند . و تعدادی از آنها هم "خلخال" یا پابندهای تشکیل شده از تعداد زیادی مهره‌های رنگی درشت را بدور مج پاهای خود دارند . نحوه آرایش چهره‌ها بهنگام رفتن به میهمانی یا عروسیها شدت زیادی پیدا میکند و حالت افراطی بخودش میگیرد . بطوریکه گونه‌ها را با "سرخاب" بقدری سرخ میکنند که حالت زنده‌ای بخود میگیرد . بعلاوه صورت و گردن را هم بکمک پودر "سفیداب" بکلی سفید سفید میکنند . مژه و چشمها را بوسیله "سورمه" بکلی سیاه مینمایند و عقیده دارند که استعمال سورمه، چشم را تقویت میکند و به بینائی آن میافزاید . همه آنها در استعمال سفیداب و سرخاب و انواع سورمه‌ها افراط زیادی میکنند ، در حالیکه چشمان درشت ، سیاه و خوش نگاه و جذاب خانمهای ایرانی نیازی به سورمه کشیدن ندارد . ابروها را بوسیله "وسمه"ایکه از ساعتها پیش آنرا جوشانده ، دم کرده و آماده ساخته‌اند بیش ازحد پهن و سیاه میکنند تا رنگ زغالی بخودش بگیرد و نوک آن تا بالای بینی از دوسوی کاملاً بهم نزدیک شود . در این بین تعدادی پولک پرزرق و برق رنگی به‌چانه، گونه‌ها و پیشانی چسبانده میشود و گاه یکعدد از آن هم در وسط ابروها جای میگیرد .

"خالکوبی" هم اغلب در بین روستائیان ، بخصوص کولیها و چادرنشینان وبندرت در میان خانواده اعیان مشاهده میشود .

موی سر و گیسوی زنان که معمولاً بوشیده در زیر چارقد آنانست اغلب بصورت تعداد زیادی گیسو از پشت سر آنان آویخته میگردد . طول گیسوی زنان چشمگیر است اغلب آنها که در منزل و درمقابل محرمان خود چارقد را از سر میگیرند و گیسوان خود را افشان میکنند در عین حال کلاه کوچک قشنگی که قسمتی از وسط و کلاهد سر آنانرا میپوشاند بروی سر میگذارند و بدون استثناء همه این نوع کلاهها کلدوزی و برودری دوزی شده و جنس آن از پارچه‌های ابریشم ، شال ، و پارچه‌های رنگی و ظریف دیگری نظیر آتست . استفاده از گیسوی مصنوعی هم اغلب رواج دارد و معمول است . زنان ایرانی توجه زیادی به نظافت و نگهداری گیسوان خود نشان میدهند و هرگز آنرا کوتاه نمیکند اغلب قریب به اتفاق آنها در هربار حمام رفتن "رنگ و حنا" بموهای خود میگذارند .

چشمان آبی‌رنگ و سبز هم در میان ایرانیان سابقه دارد . بخصوص در میان یهودیان

اصیل نمونه‌های زیادی از آن دیده میشود. رنگ چهره زنان ایرانی اغلب سفید گندمگون است و گاه بعضی از زنان با رنگ تیره‌تری دیده میشوند که در صورت زیبایی چهره، آنها را "بانمک" میخوانند.

زنان ایرانی معمولاً دارای دست و پای کوچک و اندام مناسبی هستند که اغلب پس از ازدواج رفته رفته تغییر وضعیت میدهند با این وجود هیچکدام از آنها عادت به استفاده از وسایل مصنوعی بمنظور زیبانشاندن اندام خود ندارند.

از دیگر لباس خانمها نوعی ژاکت کوتاه رنگی، جلو باز است که بسختی جزئی از سینه‌ها را میپوشاند. دارای آستینی تنگ مزین به تعداد زیادی تکه‌های برنجی میباشد که مخصوص فصل گرما و تابستان است. (۱) و در فصل زمستان کتی آستر دار بروی آن پوشیده میشود.

کفش و جوراب زنان در زمستان شامل جورابی نخی سفید و کوتاه و کفشی نسبتاً پاشنه بلند است. و همه زنان معمولاً در فصل گرما و تابستان علاقه چندانی به پوشیدن جوراب نشان نمیدهند و پابرهنه گشتن در داخل اطاق را ترجیح میدهند.

از دیگر لباسهای زنان ایران "تنبان" (۲) یکنوع (شلوار) است که معمولاً کوتاه و کشاد است و از پارچه‌هایی از قبیل ابریشمی، مخمل، شال کشمیری یا پارچه‌هایی از این قبیل دوخته میشود و نوع جنس آن باتوجه به وسع مالی اشخاص فرق میکند. این نوع تنبانهام بندی هستند. در طبقات پائین اجتماع تبدیل به چیت و پارچه‌های ارزان قیمتی از همین قبیل میگردد. در طبقات اعیان لبه‌های پائین و دهانه تنبان زردوزی شده است. که در زیر آن لباسهای دیگری هم پوشیده میشود. بهر صورت همه این لباسها کوتاه و در طبقات مدبرست بالا اندازه آن حداکثر بیالای رانها میرسد. با پوشیدن اینهمه لباس مختلف در زیر، پائین تنه خانمها همیشه از دور یف کرده و بزرگتر از آنچه هست بنظر میرسد، با این وجود چون این نوع لباسهای زیر زناترا جز شوهران آنان کس دیگری نمی بیند. بعقیده آنها هر نوع آرایش کردن و با زر و زیور خود را آراستن برای شوهران هیچ مانعی ندارد و بدون اشکال است.

نانجیبی و بی شرمی و بی اعتنائی به عفت و وقار از نظر زنان ایرانی عملی مذموم و

(۱) این مشخصات مربوط به لباس نیم تنه‌ای مخصوص خانمها است که بنام "یل" بوده.

(۲) - از قرار معلوم نویسنده در اینجا ذکر "شلیته" را همراه با شرح تنبان از یاد برده (مترجم)

رفتاری ناشایسته است. بدین لحاظ همان خانم زیبایی که در منزل با نمایش زیبایی‌های اندام و چهره خود مایه دلگرمی و لذت شوهرش را فراهم می‌آورد، در بیرون از منزل حتی گوشه چشمی هم به نامحرمان نشان نمیدهد. تا آنجا که در راه رفتن، صحبت و نگاه هم ملاحظه عفت و نجابت خودش را دارد و هرگز حاضر به تنزل کردن از مقام قابل احترام خود نمیگردد. لباس روی خانمها در زمستان عبارت از کتی شبیه به "کولچه" یا کت مردان است که آستینهای کوتاه آستر داری دارد. که سرآستین و یقه آن از پوستهای نرم و قیمتی زینت یافته است.

لباس بیرون از خانه زنان ایرانی از لحاظ ظاهر و سادگی چندان قابل مقایسه با لباسهای زیر آنان نیست و شامل چادری آبی و یک تکه و پارچه دیگر بنام روینده است. لباس دختران ایرانی تا زمانیکه هنوز بسن بلوغ نرسیده‌اند کاملاً ساده و فرق چندانی با لباس پسر بچه‌ها ندارد تا زمانیکه بسن هشت سالگی برسند رفته رفته چهره و ظاهر زنانه بخود میگیرند.

وضع مستخدمین در ایران بهتر از سایر کشورها میباشد زیرا ایرانیان توجه زیادی نسبت به مستخدمین خود نشان میدهند. در نتیجه همه آنها روزگار خوشی در خانه اربابان خود دارند، تا جائیکه اغلب اربابان نوکر بچه‌ها یا بقول خودشان خانه شاکردهای خود را بچشم بچه خویش نگاه میکنند پس از رسیدن به سنین بلوغ و بالاتر هم بخرج خود برای آنها عروسی میکنند، در نتیجه بدترین تنبیه برای یک نوکر یا "غلام" بیرون کردن او از خانه بوسيله ارباب است. غلامهای ایرانی برنگها و نژادهای مختلف از قبیل "حیسی" یا "عباسیان" هستند که این دو نوع از بهترین نوع غلامانند، بعد از آن نوعی غلام بنام "سومالی" است. در شیراز قیمت یک دختر "کنیز" سیاه حیسی در حدود چهارده، تا چهل پاند است. (حدود ۳۵۰ تا ۱۰۰۰ تومان به پول آنروز).

فصل بیست و نهم

آئین سفر کارهای هنری غذا و خوراکیها

عمده مطالب این فصل:

نحوه مسافرت و طی راههای طولانی و مشکل در آنزمان - ریک گذاشتن "ملک محمد بیک" بزیر زمین حیوان، و مجروح ساختن پشت آن - بکار گرفتن سیخونکی ساخته شده از تیغه تیز چاقو بمنظور تندتر راندن حیوان - هنر حکاکی، خطاطی و تعلیم خوشنویسی - مثبت کاری - خاتمکاری - طلاکاری بر روی ظروف و وسایل - نقره کاری ملیله کاری بی نظیر در زنجان - آهار زدن و شستن لباس - اطوکشی بر روی خمره های سفالی - پیره زنان تریاک خوار - حمامهای عمومی خزینه دار - شستن لباسهای چرک در این خزینه ها بهنگام مراجعه جهت استحمام - شستن موی سر یا گل سرشور، کنیرا و زرده تخم مرغ.

منهم مثل دیگر اروپائیان بعلت داشتن وضع خاص و موانعی از قبیل وسایل و ساک و چمدانهای زیاد، نوگر، مهتر و آشیز و دیگر گرفتاریها هرگز قادر به مسافرت کردن بهمراه کاروان و همپائی نمودن با شتران آنان نشدم زیرا باوجود داشتن اینهمه وسایل دست و پاگیر بار شده بر روی قاطر و الاغهای بهمراه همیشه چاره ای جز مسافرت کردن به تنهائی و جدائی از برنامه عمومی کاروانیان نداشتم. با این وجود طی بیست و هشت روز مسافرتی که از ایران تا انگلستان انجام دادم درحالیکه روزانه مجبور به طی سی تا چهل کیلومتر راه بودم اتفاقات جالبی در طول این مسیر برای من رخ داد که در اینجا بشرح نکات قابل ذکری از آن آنهم بطور اختصار میپردازم.

همانطوریکه در فصول گذشته ذکر شد، قبلاً هم مسافرتی از اصفهان تا تهران که بالغ بر حدود هفتاد فرسخ میگردید انجام دادم در این مسافرت همیشه تعدادی اسب حامل گاه و یونجه و آذوقه و علیق بین راه را به بیدک میکشیدیم که قبلاً بشرح مفصل آن پرداختهام و توضیح بیشتر در اینباره را بيمورد میدانم.

یکبار با " ملک محمدبیک" یکی از چاپارهای کنسولگری انگلیس همسفر بودم که سوارکاری کارکننده و سفر کرده بود بخاطرم هست که در یکی از این سفرها متوجه خستگی و کندی در رفتار اسبش شد، بسرعت از اسب پیاده شد، یکدانه ریگ تیز و ناهموار و چندلبه را انتخاب کرد، آنرا در زیر و فاصله بین زمین و پشت اسبش قرار داد و دوباره سوار شد. حیوان بیچاره ناگهان احساس درد و سوزش غیر قابل تحملی در پشت خودش نمود دیوانهوار و بی اختیار از جا کنده شد بطوریکه از این لحظه ببعد همپائی من با او ممکن نبود و در نتیجه ساعتها جلوتر از من به چاپارخانه رسید. مرتبه دیگر هنگامی بود که در راه سفر بسوی تهران بودم اینبار راهنمای من که متوجه کندی و خستگی بیش از حد اسبش شده بود بمحض رسیدن به اولین چاپارخانه از اسبش پیاده شد، یک تکه بند نخی از چاپارخانه‌چی گرفت، آنرا از سمت پائین بیابا بدور تیغه چاقوی باریک و نوک تیز خودش شروع به پیچیدن نمود تا جائیکه تنها مقداری از نوک تیغه یعنی در حدود چند سانتیمتر بیشتر از آن بیرون نماند. بدینطریق موفق به ساختن سیخونکی خطرناک از تیغه چاقوی خود گشت، آنرا بدستش گرفت، سوار بر اسبش شد. ضمن فروکردن مداوم نوک سیخونک به پشت حیوان بیچاره، دیوانهوار آنرا از جا کند و وحشتزده و آوار به جهیدن و دویدن نمود. اینبار هم با این وضع تعقیب و همپائی من با او ممکن نبود.

کارهای هنری بخصوص هنرهای دستی ایران واقعا " جالب است از جمله در "آباده" حکاکی‌های زیبایی بر روی ظروف فلزی بخصوص وسایل مسی انجام میگیرد. بعلاوه در آنجا قاشقهای شربت‌خوری چوبی زیبا و فوق‌العاده قشنگی میسازند که بی‌نظیر است. کاملترین انواع این هنرها در اصفهان است از جمله یکنوع لیوانهای برنجی کنده‌کاری شده

خوشنویسی و خطاطی هم یکی از هنرهای قابل تقدیر و پرترفدار در ایران است. یک قطعه یا سطر نوشته‌شده بر روی کاغذ مربوط به خوشنویسان باقیمت گزافی فروخته میشود. بخصوص خط نوشته‌هایی از آیه‌های قرآن یا غزلیات دلنشین حافظ خواستاران زیادی دارد.

هرچند که ظهور چاپ و وجود آن در "بمبئی" تا حدودی از قدر و قیمت هنر خطاطان کاسته است " خاتمکاری" یا صنعت نشان‌دن فلز در چوب هم هنر جالب دیگریست که استادکاران نابغه و بنامی در اصفهان و شیراز دارد. هرچند که ظرافت آن بیای کارهای

هنری هندوستان نمیرسد. کارهای خاتمکاری شامل جعبه صندوقهای ظریف. میز، صندلی، گنجه، نخته‌نرد و شطرنج و وسایلی از همین قبیل است. حکاکی یا کنده‌کاری در روی دیگر فلزات بخصوص بر روی آهن و فولاد هم سابقه‌ای طولانی در اصفهان دارد. و ظروف فلزی را با این نقش بندی بصورت زیبایی در می‌آورند. علاوه بر این نقشهائی هنرمندانه بر سطح فلز از کارگذاری طلا بر روی آنها بجای می‌گذارند. قیمت این نوع ظروف بیش از آن است که از عهده هرکسی جز طالبین مشتاق و ثروتمند ساخته باشد. اما بهر صورت متأسفانه این هنر هم در حال رکود و فراموشی است.

برودری دوزی هنرمندان "رشتی" هم واقعا "حالیست".

کارهای هنری ساختن زینت آلات تهیه شده از طلا و نقره به استثنای کارهای شایسته هنرمندان "زنگان" در بقیه نقاط ایران چندان برحسته نیست. بخصوص ساختن زینت‌آلات و ظروف نقره زنگان و کار هنری شایسته آنان بنام ملیله کاریشان بی نظیر است. هرچند که بتازگی تعدادی هنرمندان و استادکاران جواهرکار از قسطنطنیه به تهران آمده‌اند و دست به کارهای بس شایسته‌ای در اینگونه موارد زده‌اند.

جریان سستشو و آهار زدن لباس در ایران پیشرفت چندانی ندارد و بیشتر زنان خانه‌دار که همیشه عهده‌دار لباسشویی هستند لباس خانواده را در میان طشتی فلزی درکنار نهر و رودخانه‌ها می‌شویند که برای اینکار بامصرف کردن حداقل صابون و بیش از حد کوبیدن و مالش دادن لباس کار خود را انجام می‌دهند. این نوع لباسشوییهای توام با خشونت اعمال زور و بی‌ملاحظه‌گی خیلی زودتر از آنچه که باید لباس را می‌پوساند و باعث از بین رفتنش میگردد.

جریان اطوکشی هم در ایران سابقه طولانی دارد و برای اینکار یکنوع اطوی آهنی بکار می‌برند که بوسیله آتش زغالی که بداخل آن میریزند داغ میشود. نحوه اطوکردن بدینطریق است که یکتفر یکعدد خمره سفالی را پشت رو در میان فاصله زانوان خودش قرار میدهد و شروع به اطوکردن لباس در روی آن میکند.

عمل لحافدوزی، بخصوص پنبه دوزی پس از برش ردن آنهم بهمین طریق در روی یکچنین خمره‌ای انجام میگردد. زنان ایرانی بویژه زنان پیر و پرسن و سال عینا "مثل مردها" علاقه به کشیدن قلیان دارند. بخصوص بعضی از پیره‌زنهائیکه معتاد به بلعیدن (یابدهان انداختن) حب تریاک هستند. در اینمورد علاقه‌بیشتری نشان میدهند.

یکی از وسایل سرگرمی مورد علاقه عمومی زنان (ازهرطبقه) ایران صرف کردن هر هفته سه تا چهار ساعت از وقتشان در حمام است. گروه قلیلی از اعیان شهر هم دارای

حمامهای خصوصی در منزل خود میباشند. که بهنگام حمام رفتن دسته‌جمعی داخل میشوند و در اینکار بهمدیگر کمک میکنند، کمک کردن در "کیسه‌کشی" یا شستن سر همدیگر بوسیله، گل سرشور، بعضی از آنها هم علاقمند به شستن موی سر خود بوسیله زرده تخم‌مرغ وکتیرا هستند و بعقیده آنها اینکار رشد موهای آنان را تقویت میکند.

اغلب ایرانیان عادت به رنگ کردن موی خود بوسیله رنگ و حنا دارند. حتی تعدادی از آنها کف دست و پا و روی ناخنهایشانرا حنا میگذارند. در ایران حمامهای عمومی دارای مخزنی بزرگ بنام " خزینه" هستند که همه مردم در داخل آن استحمام میکنند. حتی در بعضی حمامها زنان کم‌بضاعت طبقه پائین لباس‌چرک خودشانرا هم در میان این خزینه‌ها میشویند. هرنفر پس از استحمام بهنگام خروج مبلغی جزئی به "دلاک" (حمامی) میپردازد و خارج میشود. برنامه کار حمامهای عمومی معمولاً شامل دونوبت در روز میگردد، نیمی از ساعات روزمخصوص مردان و نیمه‌دیگر به زنان اختصاص دارد. بعضی از پولدارهای از خودراضی با پرداختن حدود چند قران پول اضافی حمام عمومی را بمدت چندساعت مختص خود میکنند و بقول معروف آنرا "قرق" مینمایند.

فرهنگ و آموزش و پرورش

رفت و برگشت من از انگلستان

از راه هندوستان

عمده مطالب این فصل:

شرحی در باره فرهنگ و نحوه سوادآموزی ایرانیان در قدیم - وضع مکتب خانهها ، تنبیهاات شدید توسط ملای مکتبها - نهادن پای بچههای تنبل بمیان چوب فلک و تنبیه آنها - سواد قرآنی و سپس پرداختن بشعر و ادبیات - گلستان ، بوستان ، و اشعار فردوسی - تحصیلات دانشگاهی در تهران - مدارس علمیه و تحصیل در آنها تا حد اجتهاد - تحصیل کردگان بظاهر روشنفکر و گرایش آنان به بی دینی و فرقه بابیه - دبیرستان یا مدرسه دارالفنون و نحوه تحصیل در آن - اعتقادات عمیق مذهبی اکثر قریب باتفاق مردم ایران و تعصب شدید آنان در حفظ شعائر دینی و پرداختن به فرایض مذهبی نماز و روزه و پیروی کامل از قرآن - بی اعتقادی نظامیان و کارکنان دربارو شاهزادگان به دین و قرآن - مسافرت من به بوشهر و مواجه شدنم با برف سنگین بین راه برفیکه تا بالای ران و کمر ما میرسید - ترک ایران بسوی انگلستان و توقف دوسالهام در آنجا و برگشت دوبارهام به ایران .

فرهنگ و سواد عمومی در اجتماع ایران سابقه‌ای طولانی و طرفداران زیادی دارد ، در حال حاضر علاوه بر خواندن و نوشتن ، پرداختن به مطالعه و تحصیلات ، عده کثیری از تجار و کسبه از لحاظ حساب و ریاضی تا بدان حد کسب معلومات کرده‌اند که شخصا " قادر به محاسبه دخل و خرج روزانه و سایر محاسبات مالی و تجاری خود میباشد .

علاوه بر این مردم ایران علاقه فراوانی به آموختن سواد نشان میدهند بطوریکه در



حال حاضر در هر شهر و روستا مدارس ابتدائی بنام " مکتب‌خانه " هم وجود دارد که مرکز آن بیشتر در داخل مسجد هر محل است و بوسیله مکتب‌دار یا بقول خودشان یکنفر " ملا " (۱) سرپرستی و اداره میشود در آنجا هر نفر در ماه حدود سی شاهی (یک قران و نیم) بعنوان خرج تحصیل یا " شهریه " به ملا پرداخت میکند. به‌مکتبیان ابتدا طرز نوشتن و خواندن، سپس نحوه قرائت قرآن تدریس میگردد. نوای همصدای قرائت دسته‌جمعی قرآن توسط شاگردان همیشه از فاصله‌ای دور بگوش همسایگان و رهگذران میرسد. روش تدریس و اداره مکتب همیشه توأم با انضباطی سخت و رفتاری خشن از طرف ملا میباشد و شاگردان تنبیل بشدت مورد تنبیه قرار میگیرند. همیشه یکدستگاه چوب فلک در گوشه دیوار کلاس در مقابل چشمان نگران و وحشتزده بچه مکتبی‌ها بحالت آماده دیده میشود تا بمحض اشاره ملا به دو نفر از گردن کلفت و پرسالت‌ترین بچه‌ها این دو نفر شاگرد خاطی را از زمین بلند میکنند، پشتش را روی زمین میگذارند و در یک چشم بهم‌زدن هر جفت پای‌های او را در میان تسمه چرمی چوب فلک قرار میدهند و با یک تاب محکم به چوب کف پاها را رو به آسمان آماده فرود آمدن ضربات محکم ترکه‌های آلبالو، یا شلاق ملا نکهمیدارند. دوران تحصیل و حجم برنامه مکتب‌خانه مختصر و نسبتاً محدود است، بلافاصله پس از آموختن سواد خواندن و نوشتن فارسی و قرائت قرآن برنامه‌پر دوام و مبتنی بر تعلیم صحیح " مشق خط " آغاز میگردد و هرکسی سعی در بهتر فراگرفتن قواعد خط و رسیدن بمرحله خوشنویسی دارد زیرا مطمئن است که در صورت ارتقاء به این مرحله بقول معروف نانش نوبی روغن است و راه ترقی بسوی منشی‌گری در تجارتخانه‌های بازار یا اداره حکومتی برایش باز و هموار میگردد.

کسانیکه پس از رسیدن بمرحله بی رقیب خوشنویسی در خود استعداد ارتقاء بمرحله " میرزائی " را می‌بینند علاوه بر این تحصیلات مقدماتی قبلی نیاز به آموختن و کسب معلوماتی بیشتر در مورد حساب و هندسه، ادبیات و دروس فلسفه و استدلالی دارند. که دامنه این نوع دانش و تحصیلات آنچنان بی‌وسعت است که همچون اقیانوسی بی‌کرانه هرگز خاتمه و انتهای ندارد و بقول معروف پایان ناپذیر است.

برنامه این تحصیلات عالیتر با درسهائی از " گلستان " و " بوستان " سعدی آغاز میگردد. آموختن و حفظ کردن اشعار ادبی و بکار بردن بجای آن در محاوره و لفاظی جزو اخلاق و روش همه ادب دوستان و مردم باسواد و خوش ذوق ایران است و گاه به مسابقه شعر

(۱) ملا: در قدیم عوام‌الناس اشخاص باسواد را ملا میخواندند در اینجا هم منظور مکتب‌دار است و الزامی به روحانی بودنش ندارد.

گوئی یا بقول ایرانیان مشاعره بین دو یا چند نفر هم منجر می‌گردد. علاقمندی به شعر و شاعری در بین کلیه اقشار جامعه از فقیر و غنی رواج دارد تا جائیکه اغلب نوکر و آشپز حتی مهترهای ایرانی هر یک چند شعری حماسی از شاعر حماسه‌سرای خود بنام "فردوسی" بخاطر دارند و در موارد مقتضی با ذوق و شوق و تفاخر تمام (گاه همراه با آهنگی حماسی) شروع به خواندن آن میکنند.

بعضی از دانش‌آموزان مکتبی با استعداد پس از خاتمه دوران مکتب بمنظور کسب معلومات بیشتر و رسیدن بمرحله روحانیت و اجتهاد به مدارس اسلامی می‌روند و در آنجا به آموختن و تحصیل در فقه و اصول قوانین اسلام و سایر رشته‌ها از جمله رشته طب سنتی می‌پردازند. آنچه که مسلم است تحصیل در این رشته هم در ظاهر برنامه و دوران محدودی ندارد و دامنه آن وسیع و بی‌منتها است که پس از طی دوره مدرسه هرکسی که شیفته آموختن مابقی آن باشد میتواند شخصا "به مطالعه بپردازد یا جهت کسب علم و فیض بیشتر دیدار عالمین والا تر برود بهر صورت پس از طی دوره این مدرسه علمی که تحت تعلیم و نظر روحانیونی دانشمند و با معلومات بنام "مدرس" ها اداره می‌گردد، شخص فارغ‌التحصیل شده در آغاز کار از طرف مدرسین و فقهاء بیکی از روستاها فرستاده میشود تا ضمن برپا کردن مکتب خانه و آموختن سواد به ارشاد مسلمین بسوی دین و تقوا و اخلاق اسلامی بپردازد و مشکلات مذهبی آنها را برطرف نماید.

یا اگر چنانچه به مطالعه کلی در مورد پزشکی سنتی پرداخته است ابتدا به جمع‌آوری مقداری دارو که تکافوی نیاز یکساله او را کند می‌پردازد سپس عازم یکی از دورافتاده‌ترین شهرهای ایران جائیکه در آنجا پزشکی وجود ندارد می‌گردد و ضمن معالجه بیماران به کسب درآمد و فراهم آوردن مال و منال می‌پردازد. در تهران از مدت‌ها پیش دانشکده‌ای (۱) تاسیس شده که در آن علاوه بر علوم جدید زبان انگلیسی و فرانسه هم توسط استادان با معلومات خارجی تدریس می‌گردد. معمولا "بیشتر درباریان و دیگر دست اندرکاران مملکت افسران عالی‌رتبه سفا و نمایندگان شاه از فارغ‌التحصیلان این دانشکده هستند.

علاوه بر مردان دختران ثروتمندان و بازرگانان و دولتیان هم اغلب به کسب سواد و تحصیل و معلومات می‌پردازند تا آنجا که بعضی از آنها قادر به سرودن اشعار یا نوشتن مقالات و جملات ادبی هستند. بیشتر خانمها علاقمند به مطالعه اشعار و آثار ادبی هستند. با این وجود تعداد

(۱) از قرار معلوم مقصود نویسنده "دارالفنون" بوده

زنان باسواد نسبت به مردان به نسبتی در حدود یک بر پنجاه می باشد .
در بین افراد تحصیلکرده مملکت عده ای سست عقیده نسبت به دین و گروهی هم
محرمانه متمایل به فرقه " بابیه " هستند . که بکلی پشت پا بدین اسلام و مانی اصولی آن
زده اند .

اکثریت قریب به اتفاق مردم ایران مسلمانند و تعصب زیادی در حفظ شئون اسلام
و انجام فرایض دینی خود نشان میدهند . فرایضی از قبیل نماز روزانه و روزه سالیانه و
دیگر امور دینی و بهنگام بحث در اینباره هرگاه کسی قصد توهین کردن به مقدسات مذهبی
و اصول عقیدتی اعتقادی آنانرا کند شدت مورد خشم دفاع آنان قرار میگیرد .

ازطرفی کارمندان و مستخدمین درباری ، نظامیان و بعضی افسار دیگر از همین قبیل
تعصب چندانی درباره انجام فرایض و امور اعتقادی خود ندارند ، نماز نمیخوانند و روزه
نمیگیرند و جز به خواست دل و پیروی از هوا و هوس خود پایبند به هیچ اصولی نیستند .
تاجائیکه تعدادی از آنان علناً " تظاهر به بی دینی میکنند . و کاملاً " به خود میبالند .

در زمستان سال ۱۸۷۴ فرصتی پیش آمد و من موفق شدم سفری به " بوشهر " بکنم و
فاصله از شیراز تا بوشهر را پنجروزه طی کنم در اولین شب مسافرتمان بهرطریق موفق به
کرایه کردن اطاقی در بین راه شدیم و بمنظور جلوگیری از سرما خوردن آنچه که پتو ، کلیم و
لباس داشتیم بروی خودمان کشیدیم . درحالیکه منقل بزرگی از آتش در کنار اطاق بود با
این وجود از شدت برودت هوا هرچهار نفرمان تا صبح اصلاً " خوابمان نبرد . فردا صبح که با
احساس کسالت و خستگی تمام از جا بلند شدیم و نگاهی به خارج از اطاق انداختیم متوجه
نزول برف سنگینی که از سرش تا بصبح باریده بود شدیم . در طول راه شدت سرما بحدی
بود که در صورت سوار بودن بر روی اسب بطور حتم هرچفت پاهیمان از سرما خشک میشد .
تنها چاره ، پیاده شدن از اسب و کشیدن حیوان وحشترده بدنبال خودمان بود ، درحالیکه
پیشروی از میان برفی که ارتفاع آن تا بالای ران و زیر کمرمان میرسد بکلی مشکل بود . روز
چهارم مسافرتمان مجبور شدیم شب را در محلی بنام دالیکه در هوای آزاد و محوطه بدون
هرگونه ساختمان و سرپوش در زیر نخلها سرکنیم و بظاهر به استراحت پردازیم . از میان
مسافرین من تنها کسی بودم که همهجور وسیله سفر و پوشش کافی از قبیل کلاه ، سربند ،
دستکش و جوراب بهمراه داشتم در نتیجه برخلاف سایرین از شرنیش گزنده و ناراحت کننده
پشه های مزاحم اینجا در امان ماندم . از اینجا به آنطرف منطقه گرمسیری میشدوبرخلاف
اولین شب مسافرتمان از این بیعد بیشتر ناراحتیمان از شدت گرمای طاقت فرسا بود . مدت
یکهفته تمام در بوشهر بودم . تا این تاریخ مدت دوسال تمام از اقامت من در ایران

میگذشت. اینک تصمیم داشتم از مرخصی استحقاقی دوساله خود استفاده کنم لذا از طریق تهران به رشت و از آنجا، سوار بر کشتی بخاری روسی، از روی بحر خزر به روسیه رفتم. در داخل کشتی با یکی از کشیشان انگلیسی که مدتها در جلفا مانده بود همسفر شدم و باهم به صحبت و گفتگو در موارد مختلف پرداختیم تا سرانجام به زاریت زین رسیدیم. پس از رسیدن به انگلستان موقعیتی تاریخی برای من رخ داد و با دختری دلخواه (۱) ازدواج کردم. دوسال تمام در انگلستان بودم تا سرانجام دوسال بعد یعنی در سال ۱۸۷۶ دوباره توافق به مراجعت به ایران کردم، درحالیکه اینبار همسرم را هم به همراه داشتم.

فصل سی و یکم

از خلیج فارس تا اصفهان

عمده مطالب این فصل :

مراجعت مجدد به ایران به‌مراه همسرم - پیاده شدن از کشتی در بوشهر و حمل بارها بوسیله سی راس قاطر - مسافرت از بوشهر تا شیراز و سپس اصفهان - طی جاده ناهموار و مشکل توقفمان در "بrazجان" - ماندن در راه پیدا نکردن دهکده یا هرگونه پناهگاهی و توقف اجباری شبانه ما در بیابان و خفتن بروی ماسه‌ها - استخر عجیب پراز ماهی و نترسیدن ماهیها از انسان - سختی راه و ناراحتی شدید ما و چهارپایانمان به‌نگام بالا کشیدن از "کتل دختر"، و "کتل پیره‌زن" - دشت ارژن و جریان حمله ماده شیری گرسنه به سرگرد اس - تی - جون و اسب او - مجروح شدن اسب و سرتگون شدن سوار از پشت آن - عزیمت به اصفهان و شرح اتفاقات منزل بمنزل بین راه - از شیراز تا حاجی‌آباد و زرقان - ارسال قاصد به شیراز و قدرت خارق‌العاده قاصد، پیمودن یکصد و شصت کیلومتر رفت و برگشت او در مدت ۱۸ ساعت - آرامگاه سیروس - دشت مرغاب، ده بید، فیض‌آباد - شنیدن خبر مرگ ناصرالدین شاه در یزدخواست - ورود به کاروانسرای مرگ - سپس تا مقصودبیک - خاتمه سفر ورود ما به اصفهان .

سرانجام پس از هفت هفته مسافرت با قطار، اسب و کشتی به بندر بوشهر برگشتیم و مورد استقبال دوستان انگلیسی‌مان قرار گرفتیم، از جمله استقبال کنندگان یکی هم سرهنگ بریدئوکس بود که بعنوان نماینده سیاسی ایران در خلیج فارس انجام وظیفه میکرد .

از اینکه دوباره به ایران برگشتم و عازم شیراز بودم در دل احساس خوشحالی میکردم. پس از کمی جستجو دو نفر از مستخدمین سابقم را پیدا کردم و بهمراه یک پسر بچه بعنوان خانه شاگرد عازم شیراز شدیم درحالیکه وسایل خودمانرا بار تعداد سی راس قاطر و الاغ کرده بودیم. و در طول این سفر علاوه بر سگ کوچکمان بنام "پیپ" تعدادیهم قناری که در آن روزها برای ایرانیان ناشناخته بود درمیان قفسی مخصوص بار قاطرها کرده بودیم. بعلاوه تعداد هفتاد و دو دانه هم قناری هندی که از کراچی خریده بودیم با داشتن یک چنین کاروان و بار مفصلی تصمیم گرفتیم راه از بوشهر تا شیراز را در دو منزل طی کنیم.

جادهای اغلب پر از لجن و سنگلاخ درحالیکه هوا گرم و دمکرده و آفتاب کاملاً داغ و سوزان بود. رفتیم تا چهار ساعت بعد به "شیف" رسیدیم. تعدادی کلبه‌های گلی روستائی واقع در کنار ساحلی دورافتاده. پیاده شدیم و اسب خسته خودمانرا بدنبال کشیدیم. سه ساعت بعد بقیه قاطرهای بدنبال همراه بار و قاطرچی‌های خود بمحل رسیدند. همسر من که در اینموقع سوار بر یکی از قاطرها بود و توسط یکی از قاطرچی‌ها هدایت میشد بعلت نداشتن تجربه و سابقه در این نوع مسافرتهاى زمینی آن هم سوار بر چهارپا کاملاً خسته و آفتابزده بنظر میرسید. با این وجود میزان مقاومت و تحمل بدون شکایت او تحسین برانگیز بود.

متأسفانه بهنگام حرکت باوجود تلاش و جستجوی زیاد در بوشهر موفق به پیدا کردن یکدستگاه کجاوه مناسب برای او نشدم. از طرفی قیمت همهچیز در بوشهر بمراتب گرانتر از قیمت همان جنس در شیراز بود. تا سرانجام مجبور به کرایه کردن یک راس یا بو بهمراه چهارپادار صاحب آن شدم.

سحرگاه براه افتادیم، قبل از طلوع آفتاب بود که سر مهتر و راهنمای کاروان ما اطلاع داد که حدود بیست و پنج کیلومتر از ایستگاه قبلی خودمان یعنی ابتدای جاده "بrazجان" دور شده‌ایم و قاطرهایمان بیش از این توان جلورفتن ندارند. از طرفی همسر منم بهمان نسبت و شایدم بمراتب شدیدتر از چهارپایان بهمراهمان خسته و از پا درآمد بود. هوا رو بتاریکی میرفت و چیزی به شب نمانده بود، با این وجود هرچه که جلوتر میرفتیم کوچکترین اثری از یک روستا، کلبه، یا محلی که مناسب شب ماندن و پناه گرفتن باشد نبود و در پهنه این دشت شنی تنها چیزیکه از دور بچشم ما میخورد وجود تعدادی درخت خرماى سربهم آورده در کنار هم بود که تناسب چندانی جهت شب ماندن و پناه گرفتن ما در زیرشان نداشت. بهر صورت چاره‌ای جز این ندیدیم که همانجا

در میان بیابان خشک و بی‌انتها توقف نمائیم زیرا همه‌گونه خوراکی به اندازه کافی به همراه داشتیم و میتوانستیم شب را بهمان طریق سپری کنیم. نگرانی بیش از حد من از طرف همسر سفر نکرده و ظریف اروپائیم بود که پس از طی یک مسافت طولانی اینک میرفت تا شی را در میان کاروانیان آنهم در وسط این بیابان شی در هوای آزاد بصبح برساند و با لباس و کفش سر بر روی ماسه‌ها بگذارد. خوشبختانه شدت کوفتگی اعضاء و خستگی بحدی بود که هنوز شام نخورده پلک چشمانش رویهم میخوابید و سنگینی مینمود. بهترترتیب ضمن پائین گذاشتن بار چهارپایان و بزنجیر بستن همه آنان اقدام به تهیه چای کردیم، پس از صرف چای هم بصر یک شام ساده و سفری پرداختیم. بدون هرگونه صحبت و سروصدا بی‌اختیار همانجا سر بر زمین نهادیم و بخواب سنگینی فرورفتیم. شی آرام و صاف در زیر نور زیبای ستارگان بر روی بستر نرم شن‌ها واقعا "خاطره‌انگیز و بی‌سابقه بود. ساعت حدود چهار صبح بود که با صدای مسئول کاروان از خواب بیدار شدیم، پس از صرف چند فنجان چای و خوردن لقمه‌ای نان دوباره براه افتادیم و ساعت ده صبح وارد برازجان شدیم.

منظره گل‌های صحرائی اطراف شهر در این هنگام از فصل سال واقعا "تماشائی بود. ابتدا بطرف کاروانسرای شهر رفتیم تعدادی از اطافهای بزرگ آنرا کرایه کردیم. پس از آن جهت سرکشی بسراغ ایستگاه تلگرافخانه رفتیم و در آنجا مهمان دوست و هموطن خودمان به چند فنجان چای داغ و مطبوع شدیم. پس از چند ساعت استراحت و رسیدگی به چهارپا و بارهای خودمان دوباره از آنجا حرکت کردیم تا حدود نیمه شب به ایستگاه یا منزل بعدی خودمان رسیدیم.

ایستگاه بعدی ما محلی بنام "دالیکه" بود که با داشتن آب زلال و پرحجم چشمه‌اش که مستقیما" بداخل استخر یا دریاچه بزرگ مقابل میریخت دارای امتیاز زیادی نسبت بدیگر منازل بود. در اینجا توانستیم علاوه بر رفع خستگی و نوشیدن چای و صرف غذا به استحمام در داخل این آب زلال و خنک پردازیم. از دیگر ویژگیهای این محل وجود هزاران ماهی کوچک و بزرگ در مسیر آب و داخل استخر بود که بمحض فروکردن انگشت بداخل آب دسته‌جمعی بطرف آن هجوم می‌آوردند و پس از کمی آزمایش بمحض تکان دادن دست متفرق میشدند. جریان استحمام در میان آب هم بهمین طریق بود که ابتدا ماهیها بدور دست و پا و بدن انسان هجوم می‌آوردند، پس از مقداری بوئیدن و پوزه بر پوست مالیدن بمحض تکان دادن شدید دست و پا متفرق میشدند. تعداد و تراکم ماهیهای بطول یک انگشت و بزرگتر آنچنان زیاد بود که در صورت تمایل براحتهی قادر به پر کردن مشت خود از آنان و ریختن تعدادی ماهی بداخل یک ظرف بودیم.

از این منزل بیعد تصمیم گرفتیم فقط در طول ساعات روز حرکت کنیم . بمحض رسیدن به هر روستا اولین کار من پرسیدن درباره یک قاطر یا یابوی تازه نفس جهت سواری همسرم بود مناسبانه اغلب اوقات جستجو و تلاش من در اینباره بی نتیجه بود . بمحض رسیدن به "کازرون" یکروز تمام استراحت کردیم . و دوباره براه افتادیم . خوشبختانه مسافرت این مرحله ما مصادف با هوایی مناسب بدون بارندگی و مزاحمتهای حاصل از آن بود . در کازرون موفق به خرید یکراس مادیان کهر مناسب جهت سواری همسرم بمبلغ پنجاه قران شدم . از اینجا بیعد جریان مسافرت برای همسر من بمراتب راحت تر و تنوع آورتر شد . مرتباً دشت و صحاری را پشت سرمیگذاشتیم اینک بجز دو قسمت بلندی مرتفع و مشکل یکی "کتل دختر" و دیگری "کتل پیرهزن" راه مشکلی نداشتیم بخصوص جریان بالا کشیدن چهارپایان از شیب تند کتل پیرهزن بهمراه بار سنگینشان فوقالعاده مشکل و طاقت فرسا بود . جادهای سنگی ، سربالائی با پشتههایی بدراه و ناهموار بزرگترین مشکل ما اجبار به طی کتل پیرهزن در شب هنگام بود زیرا ساعتی قبل از افتادن به این مسیر در دره کاجها مواجه با تیراندازی مداوم و اعلام توقف توسط راهزنان بهکمین نشسته بهنگام روز شدیم و درنتیجه بسرعت خویش جهت طی کردن هرچه زودتر این مرحله خطرناک از بیراهه افزودیم . این اتفاق بمراتب بر مشکل ما جهت بالا کشیدن از این راه ناهموار و پرشیب افزود . خوشبختانه هوا کاملاً لطیف و قرص کامل ماه درحال نورافشانی بر پهنه آسمان بود . ناهمواری و سختی راه بعدی بود که همسر مرا در دو مرحله وادار به ناله و شکایت نمود بناچار مجبور بهتوقف و جزئی استراحت تا کسب نیروی مجدد آمادگی بعدی او شدیم . بطوریکه بمحض رسیدن بر فراز "کتل پیرهزن" همه ما بکلی خسته و از پا درآمده بودیم و بیش از این توان جلورفتن نداشتیم .

روز بعد موفق شدیم ضمن طی یک مسیر طولانی تا منزل بعدی خودمانرا به "دشت ارژن" برسانیم . جائیکه یکسال پیش "سرگرد اس تی جون" در آنجا مواجه با حمله ناگهانی یک شیر و جهیدن آن بر پشت اسبش شده بود . سرگرد هم که باطناً قصد استفاده از اسلحه کمربش را نداشت شجاعانه با شلاق سواربش بر سر شیر نواخت بدین تصور که با رم دادن او فرصتی جهت فراز از معرکه بدست آورد . شیر خشمگین که کوچکترین اعتنائی به رفتار سرگرد نداشت اینبار با یک خیز سریع بمقابل سرگرد پرید و با سر دادن نعرهای سهمگین آماده حمله از سمت رویرو گشت . سرگردهم ضمن استفاده از این فرصت سراسبش را بطرف دیگر چرخاند و ضمن فشار آوردن با مهمیز از پهلوها تصمیم بهگریختن از معرکه گرفت ، درحالیکهاسب وحشزدهاش شروع بلرزیدن کرده و اصلاً قادر به تکان خوردن از

محل خود نبود. شیر خشمگین هم با استفاده از فرصتی سریع ضربتی از سرپنجه قوی خود را حواله اسب درحال لرزیدن و از پا درآمدن نمود. همین ضربت باعث تکان خوردن و بخود آمدن ناگهانی اسب وازجاکنده شدن سریع حیوان شد. بطوریکه توانست با یک ضربت تنه سنگین خود ماده شیر را بیکطرف بزند و راه گریزی برای خودش پیدا کند. ولی شیر بخشم آمده امانش نداد و اینبار با خیزی سریعتر قصد ضربه زدن به اسب سوار نشسته برروی زین را نمود. سرگرد که چاره‌ای جز مقابله شدید نداشت اینبار مجبور به شلیک دو تیر پیاپی بطرف سر حیوان شد اگرچه همه تیرها بهدر رفت با این وجود باعث رم دادن حیوان درنده و فرار آن بمیان بیشه نزدیک گشت. در این گیرودار خود سرگرد هم از پشت اسب بزمین افتاد. پس از بلند شدن ازجا علاوه بر مشاهده فرار شیر از وجود اسبش هم در آن حدود اثری ندید. صبح فردا پس از روشن شدن هوا به همراه عده‌ای بجستجوی اطراف پرداخت، اسب خودشرا درحال چریدن درمیان سیزه‌ها بحالتی یافت که تعدادی زخم عمیق از اثر پنجه‌های قوی و ناخنهای شیر بر پشت و پهلویش خود داشت. خوشبختانه پس از یک هفته استراحت دوباره سلامت خود را بمثل قبل بازیافت درحالیکه تا آخر عمر اثر زخمهای عمیق پنجه شیر همچنان بر پشت و پهلویش بود.

منزل بعدی ما محلی بنام خانزیفیان بود که بدستور "مشیرالدوله" کاروانسرای خوب و وسیعی در آنجا ساخته بودند. فردای آنروز وارد "شیراز" گشتیم و مستقیماً داخل منزل نماینده انگلیس که واقع در باغی مصفا در خارج از محدوده شهر شیراز بود شدیم. پس از چند روز توقف در آنجا موفق به پیدا کردن منزلی اجاره‌ای جدید و مناسب برای خودمان بقیمت هر ماه ده تومان شدیم. و ضمن مفروش کردن آن به همراه همسرم به آنجا نقل مکان نمودیم و پس از مدت کوتاهی منتقل به اصفهان شدم. از همان ابتدا پس از مستقر کردن وسایل و رفع خستگی همسر من از شرایط این محیط احساس رضایت و خشنودی کامل نمود. و شروع به یادداشت کردن خاطرات روزانه خودش کرد. که اینک بشرح بعضی از این خاطرات که نسبتاً جالبتر و پراهمیت تر است میپردازم. (۱)

چهارشنبه ۱۸ جولای ۱۸۷۷ از شیراز عازم زرقان شدیم ابتدا کلیه وسایل و صندوقها را وزن کردیم و بهمین طریق تحویل چاروادارها دادیم تا بوسیله طنابهای پشمی محکم خود آنها را بر پشت چهارپایان خود ببندند. ساعت حدود شش بعد از ظهر بود که به همراه میرزا حسنعلیخان (یکی از دوستان که سردفتر کنسولگری انگلستان در شیراز بود) براه افتادیم بجز دو نفر مستخدم (یک نوکر و یک نفر غلام) بقیه را در منزل جا گذاشتیم. درحالیکه حامل حکمی برای کلیه کدخدایان روستاهای بین راه مبنی بر فراهم آوردن

همه نوع وسیله خواب و خوراک و استراحت و دراختیار گذاشتن اطاق خالی برای خودمان در مقابل پول آن بودیم. کاروان ما در این سفر موقت شامل شش راس قاطر حامل وسایل و دو راس اسب مخصوص سواری من و همسرم بود. هنوز از شهر شیراز خارج نشده بودیم که درکنار دروازه مواجه با خانواده و کسان و فامیل آبدارباشی خودمان شدیم که گریه‌کنان او را در میان خود گرفته ضمن ابراز بیقراری مانع عزیمت‌ش سفر بهمراه ما بودند. بودن یا نبودن او از نظر ما اهمیت چندانی نداشت اشکال اصلی وجود رختخواب و وسایل خوابمان بر پشت قاطر سپرده شده باو بود.

شوهر من جلو رفت و عبدالحمید (آبدار باشیمان) را مجبور به عقب زدن خانواده و همراهی با خودمان نمود. هنوز چند کیلومتر بیشتر از شهر خارج نشده بودیم که عبدالحمید تازه به اینگونه سفرها آمده درحالیکه قفس‌های قناری هندیهای ما را در جلو خود داشت در اثر گرفتن سرعت بیش از حد و تاخت و تاز اضافی بمنظور رقابت با سایر چارواداران (چارپادار) باعث فروافتادن قفس پرندگان بزمین، شکستن تعدادی از قفسها و فرار کردن پرندگان‌ش گشت. این سرنگون شدن عبدالحمید از روی الاغ و شکستن و فرار پرندگان باعث شد تا چهارپای او حدود چند کیلومتر از دیگر چهارپایان از جلو رفته کاروان کوچک ما عقب بماند. پس از سوار شدن او و جابجا کردن بقیه پرنده‌ها شوهرم مجبور شد با شلاق خود مرتباً به پشت چهارپایش بکوبد تا بدینوسیله حیوان را وادار به دویدن و رسیدن به بقیه افراد گروه از جلو رفته نماید.

جاده هموار و خوب و نور نقره‌ای ماه همه‌جا را مثل روز روشن کرده بود. همواری جاده بعلت مرمت فوری آن قبل از مسافرت ناصرالدین شاه بشیراز از این مسیر بود. سرانجام ساعت یازده و نیم شب به چاپارخانه زرقان رسیدیم، و در آنجا موفق به کرایه یک بالاخانه جهت استراحت خودمان شدیم و پس از پیاده کردن بارها و به اصطبل سپردن قاطر و اسبها بصرف شیر گرم و جای پرداختیم. سپس منتظر آماده شدن شامان که عبارت از یک مرغ سرخ کرده بهمراه سیب زمینی توسط آشپزیمان بود ماندیم. بدینطریق ساعت حدود دوازده نیمه شب بود که بخوردن شام پرداختیم و پس از آن بخواب سنگینی فرورفتیم. ساعت هفت صبح بیدار شدیم، پس از صرف صبحانه به ترتیب بقیه کارها و واداشتن مهتر و نوکرها به تیمار چهارپایان و آماده کردن وسایل سفرمان پرداختیم. سر شب حرکت کردیم و حدود صبح سحر به "حاجی آباد" رسیدیم. در آنجا موفق به کرایه کردن دو اطاق راحت گشتیم و پس از جابجا شدن به استراحت پرداختیم. پس از صرف صبحانه بازهم استراحت کافی کردیم دوباره سر شب براه افتادیم. ساعت حدود نه

بعد از ظهر بود که بنقطه‌ای بنام سیوند رسیدیم . که حدود سی و پنج کیلومتر با زرگان فاصله داشت . بمحض مراجعه به مرکز تلگرافخانه در آنجا را بسته دیدیم از قرار معلوم متصدی آن در اطاقها را قفل کرده و خودش بمرخصی رفته بود . مجبور شدیم همانجا در میان ایوان بزرگ و بدون سقف تلگرافخانه منزل کنیم و شب خنک آنجا را در هوای آزاد و در پرتو نور زیبای ستارگان بخوابیم . مناسفانه تعداد زیادی گریه‌های رنگارنگ که از وجود پرندگان ما در میان قفس‌ها مطلع شده بودند مرتباً مزاحمان میشدند و بهرطریق قصد دست‌اندازی و ربودن پرندگان ما را داشتند . در نتیجه مانع خواب کافی و استراحتمان شدند . سرانجام موفق به خم کردن مفتول بعضی از قفسها و فراری دادن پرندگان داخل آنها شدند . در این میان یکی از قناریها هم طعمه این گریه‌های سمج و نترس گشت . شوهرم که بکلی خواب از سرش پریده بود و درمقابل این گریه‌های جسور تکلیف خود را نمیدانست سرانجام مجبور شد دو تیر بطرف آنها شلیک کند ، تیرها بهدر رفت و قناریها هم از شدت وحشت بمیان شکاف دیوار و سقف باریک لبه ایوان گریختند . همگی با هم کمک کردیم و بهرطریق موفق به دستگیری چند دانه از آنها شدیم .

یکشنبه : چند روزیست که بعلت نبودن قاطر کافی جهت تعویض قاطرهای قبلی و ادامه مسافرت در اینجا متوقف شده‌ایم . ناچائیکه همسر مجبور به فرستادن یکنفر "قاصد" به شیراز بمنظور کسب تکلیف و درخواست کمک گشت : این قاصدها هم انسانهای عجیب و نمونه‌ای هستند قاصد ارسالی از طرف ما حاضر شد با دریافت نیم چندقران فاصله هشتاد و پنج کیلومتر را در مدت هیجده ساعت برود و برگردد و پاسخ دریافتی را بما برساند . (یعنی طی ۱۶۰ کیلومتر راه تنها در ۱۸ ساعت) !

نیمه شب روز دوشنبه : سرانجام مجبور شدیم بهرطریق تعداد دو راس قاطر کرایه کنیم و از آنجا عازم "قوام‌آباد" شویم دو ساعت بعد به آنجا رسیدیم راه سخت همراه با وزش مداوم باد سرد و گزنده‌ای بود . از اینجا ببعده جاده واقع در کناره رود "بند امیر" باصفا و راحت تر شد .

ساعت حدود شش بعد از ظهر روز پنجشنبه بود که از قوام‌آباد حرکت کردیم و در ساعت دوازده به آرامگاه سیروس^(۱) رسیدیم . شب واقعا سردی بود . کمی استراحت کردیم

۱- آرامگاه سیروس (بزبان فرانسه او را کوروش میخوانند) همان مکان تاریخی است که محمدرضا پهلوی غاری از مهر در مراسم جشن ننگین دو هزار و پانصد ساله ستمشاهی که ملیونها تومان از بول‌ملتی را که اکثریت روستانشان آن نه آب داشتند و نه برق خرج این برنامه کرد و خود در مقابل مرار کوروش حمله تاریخی و مسخره‌اش را بزبان آورد "کوروش آسوده بخواب ما بیداریم" .

و با خوردن نان و گوشت پخته مرغ رفع گرسنگی کردیم.

آرامگاه شامل یک سکوی سنگی بزرگ است که با فرود از تعداد هفت عدد پله سنگی با سنگهای مکعب مستطیل شکل آن از سکو سرازیر میشود. سنگ خود قبر سنک مکعب شکل بزرگی بطول حدود هفت متر و نیم و عرض شش متر میباشد. طول و عرض ساختمان برجسته مقبره سنگی آن حدود هفت متر در پنج متر میباشد. هیچنوع دست نوشته یا کتیبه‌ای در آنجا دیده نمیشود در مقبره با ارتفاع حدود یکمتر و نیم میباشد.

از آنجا به "مرغاب" رسیدیم راهی بس طولانی و خسته کننده. از قراریکه شنیده بودیم اینجا محل تهیه قالیه‌های معروفی بود، ولی ما که درحال حاضر اصلاً فرصتی برای اینجور کارها نداشتیم. قریه مرغاب در وسط مرتعی وسیع و سبز واقع شده است. بعد از کمی استراحت آنجا را ترک کردیم و ساعت دو به "ده بید" رسیدیم. در اینجا بجز چاپارخانه، و کاروانسرای مخروبه و یک ایستگاه تلگرافخانه چیز دیگری بچشم نمیخورد. خوشبختانه دارای آبی خنک و فوق‌العاده گوارا بود. بجز نان خالی هیچنوع خوراکی و غذای دیگری در آنجا یافت نمیشد. خوشبختانه ما هنوز هم غذای کافی به‌مراه داشتیم. پس از ساعتی استراحت براه افتادیم ساعت نه به "کنارخورا" رسیدیم. محلی کاملاً یرت و دورافتاده که در آنجا چیزی جز مقداری خیار و آب خوردن خالی کیر مسافرن نمیآید. چاپارخانه و کاروانسرایش هم مخروبه و درحال فروریختن کامل است. پشه‌های کرسنه و گستاخ آن مرتباً مثل یک گله سگ‌ها بطرف انسان حمله میکنند و با نیش‌کزنه خود استراحت را از مسافران سلب مینمایند. ساعت شش بعدازظهر آنجا را ترک کردیم و حدود نیمه شب در سی و شش کیلومتر آنطرفتر به "فیض‌آباد" رسیدیم. در اینجا موفق به کرایه دو دستگاه اطاق مناسب شدیم که پنجره‌های آن بسمت باغ مصفائی باز میشود. از اینجا بی‌بعد وارد نقاط معمور و آبادی میشدیم. در نتیجه ضمن استفاده از موقعیت به‌استراحت کاملی پرداختیم. ساعت ده بعدازظهر دوباره براه افتادیم. ساعت دو بعدازظهر به "آباد" رسیدیم. محلی بزرگ واقع در محدوده دیوار گلی بلند، که چاپارخانه آن در خارج از محدوده این دیوار قرار دارد. در اینجا یکنوع قاشق‌های چوبی خوش‌نقش و بسیار زیبا ساخته میشود. پس از کمی استراحت براه افتادیم ساعت هشت و نیم بعدازظهر به "ایزدخواست" رسیدیم. و در کاروانسرای آباد و خوب آن هزل کردیم. در اینجا بود که از شایعه مرگ شاه ایران و اضطراب و وحشت مردم از اِهمورد باخبر شدیم. از اینجا بی‌بعد جزو ناحیه "فارس" محسوب میگشت.

بنابر اطلاعاتیکه بدست آوردیم از این مرحله بی‌بعد جاده‌ها کاملاً ناامن بود و

بوسیله راهزنان تهدید میشد. در نتیجه مجبور شدیم با نشان دادن حکم دولتی خودمان سه نفر گارد مسلح بهمراه برداریم تا از شر حمله و دستبرد راهزنان بختیاری درامان باشیم. ساعت دو بعد از نیمه شب بود که به "مقصودبیک" وارد شدیم. ساعت یازده و نیم هم به "کمیشه" رسیدیم. جاده کاملاً سنگلاخ و ناهموار باعث لنکی یکی از اسبهای ما گشت رفتیم تا به "مهیار" رسیدیم و وارد کاروانسرای وسیع و آباد آن شدیم، اینجا یکی از روستاهای شخصی شاه محسوب میشد که در حال حاضر بکلی رو بخرابی بود. از شدت خستگی و بیخوابی حوصله و فرصت غذا خوردن نیافتیم و بمحض جابجا کردن وسایل و سپرده اسبها به مهترها بخواب رفتیم.

ساعت پنج صبح پس از صرف صبحانه براه افتادیم و به کاروانسرای "مرک" رسیدیم و با وجود اطلاع از وجود چاپارخانه مجهز و آباد آنجا، در داخل یکی از اطاقهای کاروانسرای خرابه ماندیم و بد استراحت پرداختیم. زیرا قبلاً از وجود بیماری "مشمشه" (۱) در میان چهارپایان در اینجا اطلاع حاصل کرده و از بیم مبتلا شدن چهارپایان خودمان به این بیماری خطرناک از رفتن به آنجا منصرف گشتیم. سرانجام ساعت ده شب پس از طی این راه پرمشقت و دشوار بطول حدود چهارصد و پنجاه کیلومتر وارد اصفهان شدیم.

(۱) مشمشه یکنوع بیماری مخصوص چهارپایان

فصل سی و دوم

در جلفا

عمده مطالب این فصل :

اجاره کردن منزلی در جلفا - تنبلی مردان ارمنی - کارهای دستی زنان ارمنی -
هاونهای بزرگ سنگی در وسط چهارراه - اجاره کردن یک موستان - پیدا شدن گنجی در
منزل ما - جریان معجزه منار جنیان اصفهان - علت تکان و ارتباط دو منار با هم - کشیش
بدمست جلفا - عرق کشمش بهترین مشروب ارمنی‌ها - میدان مسابقه اسب دوانی افغانیها -
قرارگاه تابستانی محمود افغان - راز خراب و ویران شدن و ناپدید گشتن ساختمانهای
باستانی در ایران - خدمت مهم چهارپایان به مردم ایران - جریان ساختن کود از
فضولات در اصفهان - بازدید از اسلحه‌خانه ظل‌السلطان - قصد تصاحب تاج و تخت بوسیله
او - سگهای انگلیسی ظل‌السلطان - جریان گاهی خجالتی و زمانی کستاخ و بی‌ملاحظه بودن
ظل‌السلطان نسبت بزنان -

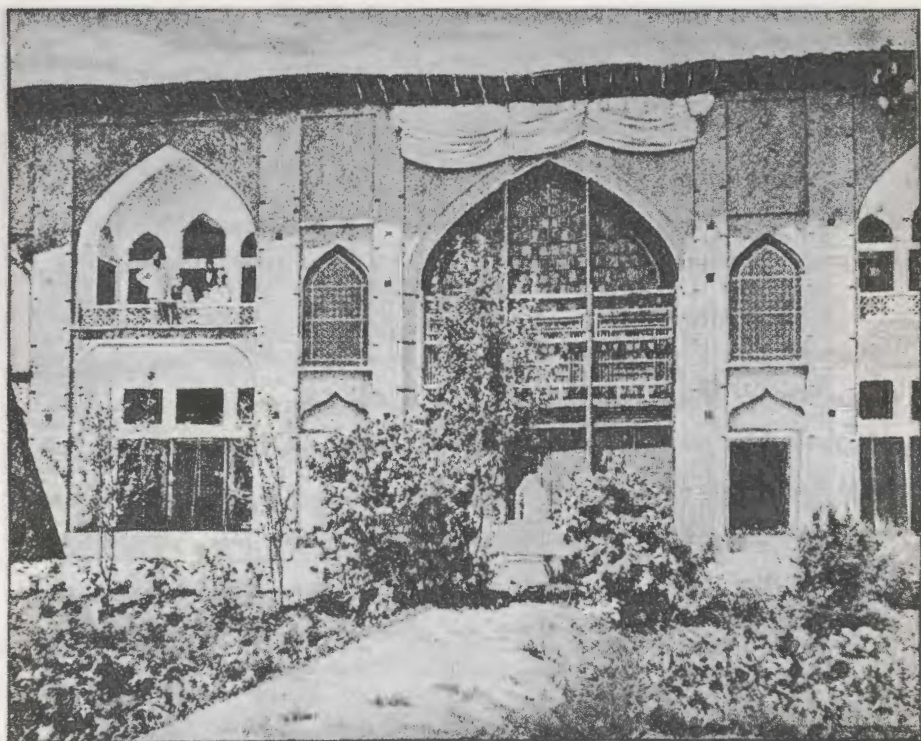
پس از ورود به اصفهان اولین کار من پیدا کردن منزلی مناسب در جلفا بود که این
منزل جدید و هوای لطیف ناحیه جلفا مورد رضایت کامل همسرم قرار گرفت . این قریه
بزرگ و وسیع ارمنی‌نشین هم آداب و اصولی مربوط بخود دارد . کشتن گوسفند و گاو
قصابیها همانجا مقابل مغازه قصابی و در کنار خیابان انجام میگردد . هر یکشنبه شب مردان
مستی در گوشه و کنار خیابان درحال تلوتلو خوردن و جلورفتن و یا تکیه بر تنه درختان
زبان گنجشک نشسته بر کنار جویها مشاهده میشوند که از قرار معلوم مست و لایعقل تازه

از میخانه‌ها سربردر کرده‌اند .

هریک از خانه‌ها سکوی کوچکی درمقابل در خود دارند که زنان ارمنی عصر به عصر برروی این سکوها می‌نشینند و ساعتها با هم به چانه زدن و گفتگوهای پوچ می‌پردازند . زبانشان مشغول صحبت است و دستهایشان بسرعت مشغول بافتن جوراب یا ژاکت برای مردها . تعدادی از زنان ارمنی حیاط خود را تبدیل به یک مغازه یا شیرینی پزی و نانوائی کرده‌اند و بدینطریق بجای مردان تنبل و الکلی خود به کاسبی می‌پردازند . تعداد کثیری هم کاری بجز ساختن مشروبات الکلی و فروختن آن ندارند . شدت کار و تلاش فراوان ظرافت و زیبایی را از زنان ارمنی جلفا ، بخصوص از دختران تازه پا از هفده سالگی فراتر گذاشته آنجا ، زایل ساخته است . با این وجود همه آنان کاملاً "نجیب و پاکدامن هستند . در وسط اغلب چهارراههای جلفا هاوونهای سنگی بزرگی مشاهده می‌گردد که نشانی از بزرگی و عظمت شهر در گذشته و زمانبست که در میان این هاوونها اقدام به کوبیدن برنج و سوا کردن پوسته آن می‌کردند . شهر جلفا شامل بیست و چهار بلوک وسیع میگشت که هر یک از این بلوکها برای خودداری کلیسای مستقلی بود . اما درحال حاضر مردان تن پرور ارمنی جلفا هرگز حاضر به کوبیدن برنج آذوقه خویش درمیان این هاوونها نیستند و برای این کار با پرداخت مزد کافی از کارگران مسلمان کمک میگیرند . از طرفی این مردان علاقه چندانی به نوشیدن شرابه‌های دست ساز خود ندارند و نوشیدن عرق کشمش دوآتشه را بر هر شرابی دیگر ترجیح میدهند . زیرا از نظر آنها شراب هرچه هم خالص باشد الکل کافی جهت سرمست کردن آنان ندارد .

خانه وسیعی که من در جلفا آنرا سالیانه بمبلغ یکصد و بیست تومان اجاره کردم دارای اطافهای کافی ، یک سرسرا یا سالن پنج دری با پنجره بالا پائین رونده مشهور به "ارسی" بود . حوض بزرگی در وسط حیاطش داشت که آبی زلال و خنک و پاک مربوط به آب قنات از یکسو داخل آن میشد و از طرف دیگر بطرف باغچه بزرگ واقع در آنسوی محوطه سرازیر میگشت که دارای درختان میوه و انواع گل‌های زیبا و معطر بود .

مزایای دیگر این منزل وجود باغ انگوری مربوط به صاحبخانه ما واقع در انتهای حیاط اجاره‌ای مان بود که دریچه کوچکی از حیاط بداخل این باغ باز میشد . من و او با هم قرار گذاشته بودیم که با پرداخت یکصد ریال در هر سال هر مقدار انگور که خواسته باشیم از باغ او بچینیم و بخوریم . ولی درهمین بین صاحبخانه ما اقدام بیک عمل مودیانه کرد و با قالب زدن صدها خشت تازه آنها را در بهنه محوطه باغ و درمیان راه منتهی از حیاط ما بر آنجا درمقابل آفتاب قرار داد تا بدینطریق راه ورود ما بباغ و چیدن انگورمانرا محدود



DR. WILL'S HOUSE IN JULFA.

کرده باشد. منمهم درمقابل دست به ابتکار تازه‌ای زدم هر پنج قلاده سگهای خودمانرا درمیات خشت‌های تازه و هنوز خشک نشده او رها کردم. درنتیجه همه خشتها در زیر دست و پا و فعالیت و بازی سگها له شد و از هم پاشیده گشت. درنتیجه راه عبور ما بسمت باغ باز شد.

بطوریکه اطلاع پیدا کردم در همین منزلیکه درحال حاضر ما ساکن آن بودیم تا آن تاریخ دو مرحله گنج پیدا شده بود، یکبار بوسیله پدر بزرگ صاحبخانه و بار دوم هم بوسیله پدر صاحبخانه.

جریان پیدا شدن گنج دوم بدینقرار بود که آب چاه قناع منزل ما رو بنقصان نهاد و بکلی کم شد، درنتیجه صاحبخانه ما مجبور به آوردن دو نفر مقنی و فرستادن آنها بداخل چاه قنات جهت لایروبی گشت. بمحض ورود بداخل چاه وسیع قنات ناگهان چشم مقنیها به دریچه کوچکی واقع در دیواره چاه افتاد. بمحض باز کردن این در کوچک از میان حفره داخل دیوار مقداری اسلحه قدیمی، لباس و وسایل دیگر قرار گرفته در میان یک جعبه صندوق بدست آنها افتاد درحالیکه اینبار اصلاً خبری از یول و جواهر نبود، بعدها خود من شخصاً این جعبه خالی را در انتهای انبار وسایل اضافی منزل درحالی یافتم که بکلی خالی بود.

از روزیکه وارد اصفهان شدیم همسر من مرتبا از من میخواست تا او را به بازدید از منارجنبان مشهور اصفهان ببرم بالاخره روز گذشته درحدود ساعت ده صبح به محل منار جنبان که روستائی واقع در نزدیک شهر اصفهان است رفتیم. یکنفر سید متولی یا مسئول این منار جنبانها میباشد و از قرار معلوم قبر مخترع این مناره‌ها هم همانجا در داخل مقبره‌ای واقع در پای این مناره‌های اسرارآمیز قرار دارد. مناره‌هایی آجری و مرتفع به ارتفاع حدود پنج متر. بنابه اظهار سید مسئول منار جنبانها، علت انتقال حرکت از مناری به منار دیگر در اثر معجزه‌ایست (۱) که توسط روح مخترع روحانی خفته در زیر مناره‌ها انجام

(۱) منارجنبان: آنچه که از نوشته‌های غرض‌آلود این نویسنده انگلیسی برمیآید نشان میدهد که چگونه اروپائیان از خودراضی و مغرور حاضر به قبول اختراعی شگرف و بی‌نظیر توسط یک دانشمند ایرانی نبوده و با نیش قلم خود مرتبا آنرا بمسخره گرفته و سرانجام هم دلیل غیرقابل قبولی برای ادعای خود ارائه کرده‌اند. که به اختصار دراینباره میپردازیم. (مترجم)

اینک بشرح مربوط به منارجنبان در فرهنگ معین میپردازیم:



مسجد جامع اصفهان، مناره‌ها و گنبد

میگیرد. در صورتیکه اصل قضیه خلاف این مطلب را به اثبات میرساند. دلیل آن وجود دیوار آجری باریک حدفاصل بین دو مناره است که در بن و ابتدای پایه مناره‌ها را از زیر کاملاً بهم مربوط میسازد. مطمئنم که سرانجام روزی این تکان تکان دادنیهای خطرناک باعث فروافتادن مناره و شخص تکان دهنده به‌مراه دیوار آجری اتصال آن خواهد گشت و به این حقه‌بازیها (۱) خاتمه خواهد داد.

خوشبختانه جریان واکسیناسیون هم رفته رفته در ایران رواج پیدا کرده. در حالیکه تا قبل از ورود من به ایران برای عموم موضوعی کاملاً ناشناخته بود. در حالیکه جریان تلقیح معمول بوده طبق اطلاعی که بمن رسیده چند هفته پیش یکی از مادران ارامنه که کودک سالم خود را با کودک مبتلا به آبله‌ای هم‌بستر ساخته بود باعث بر ابتلاء به آبله و مرگ فرزند دل‌بندش شد. پدر این کودک مرد دائم‌الخمریست که از تنبلی حاضر به آبله‌کوبی فرزندش نشد و با این لابلالی‌گری خویش باعث مرگش گشت. اصولاً الکی بودن و افراط در مشروب‌خواری در میان ارامنه جلفا امری کاملاً عادی و معمولیست. آشپز ارمنی ما که تاحدودی بزبان انگلیسی هم آشنائی دارد. یکشنبه گذشته شام ما را زودتر از ساعت معمول تهیه کرد و گفت: صاحب اگر کاری با من نداری اجازه بده امروز کمی زودتر بروم زیرا کشیش منتظرم است و درست نیست بیش از این او را در انتظار بگذارم، خیال داریم با هم آنقدر مشروب بنوشیم که بکلی کله‌پا و مست لایعقل بشویم. بطوریکه بعداً اطلاع پیدا کردم اتفاقاً هردوی آنها همین کار را کردند، در حالیکه پرداخت پول مشروب‌همه‌جا بعهده آشپز

(۱) همانطور که در صفحه قبل متذکر شدم نویسنده انگلیسی با کینه‌توزی تمام حتی فروافتادن در نزدیک زمان مناره‌ها را هم پیش‌بینی کرده است در حالیکه اینک پس از گذشت یک قرن از آن تاریخ می‌بینیم که هنوز هم مناره‌ها بهمان حال محکم و پای برجا مانده و فرونیافتاده‌اند.

منارجنبان یکی از آثار تاریخی جالب اصفهان شامل دو مناره بالنسبه کوتاه است موسوم به منارجنبان که در سر راه اصفهان به نجف‌آباد در فاصله شش کیلومتری شهر در دهکده‌ای بنام (کارلادان) واقع شده است. تنها تاریخی که در این بنا وجود دارد تاریخ سنگ آرامگاه (عمو عبدالله) است که بنای بقعه پس از وفات او در سال ۷۱۶ ه. ق. بر مزار وی صورت گرفته است. عمو عبدالله شیخ زاهد و پرهیزکاری بود که در ۱۷ ذیحجه سال ۷۱۶ ه. ق. درگذشته است.

ما بود. خوشبختانه در میان کشیشان جلفا هم نمونه‌های استثنائی و مقدسی پیدا میشوند که دارای تقوای کامل و شئونات و شخصیت هستند.

یکی از نقاط جالب توجه جلفا محوطه‌های بزرگ محصور در میان چهار دیواری خشت و گلی وسیع در حال فروریختن بنام "میدان اسب دوانی فرح آباد" میباشد که حدود چند کیلومتر طول آنست. در انتها دارای غرفه‌های بهم چسبیده مخروطی است که در میان راه جلفا به اصفهان قرار دارد و بقراری که شایع است اینجا محل قرارگاه تابستانی "محمود افغان" و دیگر فاتحان افغانی به همراهش بوده است. بدبختانه اغلب ساختمانهای آجری قدیمی و تاریخی ایران بنا شده بوسیله گذشتگان بسرعت رو به خرابی گذاشته و از بین رفته‌اند زیرا کسانی که قصد ساختن بنا یا منزلی را در آن حوالی داشته‌اند بجای مراجعه به کوره‌های آجرپزی و خرید آجر تازه بسراغ این ساختمانها رفته. آجرهای محکم و کار کرده آنجا را پس از درهم کوبیدن ساختمان بتاراج برده‌اند.

در طول چند سالی که من در حدود شیراز و اصفهان بودم شخصا ناظر بر تخریب و از بین بردن ساختمان کهنه و تاریخی مدرسه علمی قدیمی یا دارالعلم اصفهان بودم. ساختمانی که بدستور شخص شاهزاده ظل السلطان درهم کوبیده شد تا آجرهای آن بمصرف ساختمان مدرسه علمی به نوبیادیکه خود او دستور ساختنش را داده بود برسد. اصولاً در شهر اصفهان از هر سه دستگاه منزل یکی از آنها خرابه است و نیاز کلی به تعمیر دارد. بکارگیری الاغ و دیگر چهارپایان باربر در ایران جنبه عمومی دارد. زیرا در کشوری که آنجا هیچگونه وسیله چهارچرخه یا موتوری جز تعداد اندکی در پایتخت وجود ندارد این چهارپایان بارکش وظایف عمده‌ایرا انجام میدهند. وظایفی از قبیل حمل خاک، سنگ، کود، چوب و هیزم، غله، خواربار و دیگر مایحتاج عمومی که جهت این کار هر کدام از چهارپایان دارای پلانی جادار بنام "گاله" میباشد. علاوه بر این وظیفه حمل و نقل عمومی بخصوص حمل روستائیان از ده به شهر و بالعکس را هم انجام میدهند. و هر یک از روستائیان دارای چهارپای بارکش مخصوص به خود هستند. تعدادی از آنها بیش از یک یا چند بارکش دیگر را هم در اصطبل خود نگه میدارند. مزد یک نفر چهارپادار (چاروادار) به همراه چهارپایش در روز حدود یک قران است. ساعت کار آنها از طلوع آفتاب آغاز و در غروب آفتاب خاتمه مییابد. که در طول این مدت تنها یکساعت فرجه بمنظور خوردن غذا و خوراک دادن به حیوان خود دادند.

جلفا در مقایسه با دیگر نقاط روستایی قریه یا شهرکی تمیز و بهداشتی تر است. زیرا چاه توالت آنها مرتباً در هر سال چندین بار توسط باغداران و مزرعه‌کاران اطراف تخلیه و

تمیز می‌شود و کود آن بوسیله چهارپایان بسوی مزرعه یا باغ حمل می‌گردد که در مقابل مبلغی پول به صاحب توالیت تنقیه شده می‌پردازند تا اجازه بردن کودها را به آنها بدهد. قبل از حمل کود تخلیه شده آنرا با مقداری خاکستر مخلوط می‌کنند و بصورت کودی قابل استفاده در می‌آورند. سپس بحمل آن می‌پردازند. کود حمل شده را در وسط یا کنار مزرعه در محل معینی رویهم میریزند تا بموقع از آن استفاده نمایند.

در یکی از روزهای پربرف و سرد زمستانی، درحالیکه سرتاسر کوچه و خیابانها را قشر ضخیمی از یخ پوشانده بود و سواری کردن در این هوا و از روی این یخها کاری بس خطرناک و غیرعقلانه محسوب میشد، مرا به دربار ظل السلطان، شاهزاده مقتدر ایران و نفر دوم بعد از شاه احضار کردند تا به معاینه از شاهزاده بپردازم. بهر طریق وقتیکه بدربار او رسیدم معلوم شد. مقصود شاهزاده یک معاینه غیرضروری از طرف من است تا تشخیص بدهم که آیا شاهزاده کاملاً سالم است و یا احتمالاً دچار کسالتی پنهانی میباشد! نتیجه معاینه و تشخیص من دلیل بر سلامت کامل شاهزاده بود. جریان کلی موضوع از این قرار بود که وقتی وارد کاخ ظل السلطان شدم. شاهزاده را در داخل اطاق بسیار گرم و طاقت فرسایش بیچیده در میان پوستینی ضخیم تکیه بر منگ درحالی دیدم که چهارنفر از ندیماننش سه نفرشان مشغول مالیدن دست و پا و چهارمی درحال خواندن اشعاری ادبی برای او بود. بمحض ورود و مشاهده وضع اطاق، اولین تجویزم تعویض هوای دمکرده و کثیف سالن، به بیرون فرستادن او بمنظور پرداختن به کمی راهپیمائی یا نرمش و فعالیت بود.

ولی او بی‌اعتنا به این نوع تجویزات مرا دعوت به تماشا از اسلحه‌خانه بزرگش شامل چهارصد قبضه تفنگهای مختلف، تعدادی اسلحه کمری و دیگر وسایل منحصر بفرد مربوط بشکارش کرد. من که بجز تحسین و تعریف از این تفنگها و دیگر سلاحها چاره دیگری نداشتم. پیش خود فکر کردم، حتماً زمان قیام او و حمله به تهران بمنظور بچنگ آوردن تاج و تخت بخصوص در موقعیتی که ناصرالدین شاه (۱) هم در بین نیست و کشته شده است نزدیک است که او با فعالیت تمام دست به تهیه اینهمه سلاح مختلف زده است. بعقیده من

(۱) ضمن مراجعه به سال خاتمه سفرنامه و تاریخ اتفاقات آن معلوم میگردد که هنگام ترک ایران توسط دکتر نویسنده تا حدود بیش از دهسال از آن تاریخ ناصرالدین شاه زنده بود. احتمالاً دکتر مزبور تحت تاثیر شایعاتی که درمورد قتل ناصرالدینشاه در بین راه شنید قرار داشته.

(مترجم)

هرگاه روزی تاج و تخت ایران نصیب یک چنین مرد باهوش و لایقی میگشت وضع بمراتب بهتر از وضع فعلی میشد و رو به بهبود میرفت. در حال حاضر او قدرتمندترین شاهزاده در خاک ایران بود هرچند که باطنا" میل چندانی به خونریزی و بهم ریختن اوضاع نداشت اما در هر صورت لایقتر از دیگر برادرانش برای این منظور بنظر میرسید.

بتازگی دستور خریدن و آوردن یکجفت سگ شکاری قوی از انگلستانرا داده بود. که نگاه به هیکل درشت و قیافه زننده این سگها لرزه بر اندام انسان میانداخت. یکروز که بهدربار ظل السلطان رفته بودم، از من خواست چند حب قند بهمراه بردارم تا باتفاق او بدیدن سگهایش برویم. زیرا او سگهای خودش را بخوردن شیرینی و قند عادت داده بود. از طرفی هرگز تصور نمیکرد که سگهای درنده او بمحض دیدن من طبق معمول همیشگی خود بسویم حمله نکنند و مرا بحال خود بگذارند. داخل حیاط شدیم، سگهای گول پیکر بمحض مشاهده ما بسمت ما دویدند ولی آنها که از نژاد انگلیسی بودند و سالها بزبان انگلیسی مورد خطاب قرار گرفته بودند بمحض شنیدن کلمات انگلیسی از زبان من ناگهان شروع به تکان دادن دم خود کردند و درعین حال اظهار محبت و آشنائی نسبت بمن نمودند. که مشاهده این حالت باعث حیرت شاهزاده گشت.

بعد از آن بدیدن یک جفت سگ گرانقیمت دیگرش که از نژاد هلندی بود رفتیم. این حیوانات باوجود هیکل درشت و پرهیبتشان آنطور که باید سبع و خطرناک نبودند. جای تعجب است در حالیکه همه مسلمانان سگ را حیوان کثیف و نجسی میدانند چگونه ظل السلطان که خودشرا یک شاهزاده مسلمان بحساب میآورد ضمن بازی با سگها به آنها اجازه میدهد وارد اطاقش شوند و دستهای او را لیس بزنند.

زمستان امسال بسیار سرد و سخت بود و از همان آغاز برف سنگینی شروع بباریدن نمود. بطوریکه مجبور شدم دوهفته تمام مثل یکنفر زندانی در منزل بمانم و قادر به بیرون آمدن نباشم. از طرفی نزول این برف سنگین باعث بر شکستن تیرها و فروریختن سقف دو دستگاه از اطاقهای سقف تیرچوبی و کاهگلی منزل ما گشت.

فصل زمستان بسر رسید و بهار سبز و خرمی چهره بروی جهانیان گشود. یکروز که من به همراه خانواده و نوکران خودم به باغ "هفت دست" رفته و مشغول آماده کردن چای بودیم، ناگهان ظل السلطان بهمراه پنجاه سوار باهیا هو و سرو صدای تمام سرزده وارد باغ گشت و به محض مشاهده نوکرانم از آنها درباره تنها بودن من سؤال کرد، وقتی پی به وجود همسر من به همراه من برد، از همانجا سراسیش را برگرداند و از باغ خارج شد. و درعین حال پیامی برای من فرستاد که تا هر زمان که مایل باشم میتوانم در باغ بمانم و باتفاق همراهم از آن استفاده کنم.

اروپائیان ساکن در ایران هرگز تمایلی بهمراه بردن همسرانشان در جریان ملاقات با شاهزادگان ایران ندارند. زیرا بیم از بروز اتفاقاتی که ممکنست باعث کدورت خاطر آنان گردد دارند. روزی یکی از این اروپائیان که در یکی از این برنامه‌ها همسرش را هم که کمی از او مسن‌تر بود بهمراه خود برده بود، در یک فرصت بمحض اینکه چشم ظل‌السلطان به زن او افتاد، رو به مرد اروپائی کرد و پرسید: مثل این خانم همسر شما هستند؟ بله، همسر من هستند.

ولی من اگر بجای شما بودم هرگز با زنی این چنین زشت و بمراتب پیرتر از خودم ازدواج نمی‌کردم، حالا چطور است طلاقش بدهی و بفکر گرفتن زن جوانتری برای خودت بیفتی؟

این اتفاق باعث شرمساری بیش از حد هردو و پشیمانی مردک اروپائی از بهمراه بردن همسرش بحضور شاهزاده گردید.

مسافرت رفت و برگشت ما به تهران

عمده مطالب این فصل :

عزیمت به تهران - سفر با تخت روان - منزل کردن در قلعهک قریه‌ایکه قرارگاه تابستانی کنسولگری انگلیس بود - "زرگنده" قرارگاه کنسولگری روس در تابستانها - قریه "تجربیش" قرارگاه تابستانی کنسولگری فرانسه - برخورد ما با موکب شاه - جریان حرکت موکب حرمسرا قروق کردن کوچه و خیابان ، دور شوید کور شوید گفتن فراشان و خواجه‌سراها - اولین مستشار نظامی ، ژنرالی استرالیائی در ایران - شاطره‌های شاهی - تشکیل هنگ قزاق بوسیله افسران روسی - آشوب و ناامنی و ضرب سکه‌های تقلبی - استخدام افسری استرالیائی بمنظور سرپرستی شهربانی و خدمات شایسته او - تنها خیابان آباد و سنگفرش تهران محل سفارت انگلستان - خارج کردن جواهرات سلطنتی بوسیله انگلیسیها بدستور ظل‌السلطان بمنظور فروش آن در اروپا - برگزاری مراسم جشن و سرور در حضور ظل‌السلطان به افتخار نمایندگان کشور بورما - اشاره‌ای به پیشرفت هنر نقاشی رنگ و روغن در ایران تابلوهای نفیس موجود در دربار ظل‌السلطان - تابلوی شکار بهرام گور و شرح حال زنی که گاو خود را بدوش میکشید از پله‌ها به پشت‌بام میبرد و برمیکرداند - تابلوی صحنه اولین برخورد حضرت موسی با فرعون و اژدها شدن عصای موسی - تابلوی گذشتن موسی و قوم بنی‌اسرائیل از دریا و طعمه امواج شدن فرعون و فرعونیان و نقل از سوره‌های قرآن - تابلوی اسکندر کبیر پس از تسخیر سرتاسر دنیا و افتادن او به‌بستر مرگ و دل نكندنش از دنیا - تابلوی دربار پرشکوه حضرت سلیمان پیغمبر و دیو و جن و پری و حیوانات ایستاده

پس از یکسال و نیم توقف مجدد در "حلفا" و نواحی اصفهان به "تهران" منتقل شدم تا در آنجا به انجام وظیفه بپردازم. در این سفر طولانی یکدستگاه "تخت روان" برای همسرم تهیه کردم. که عبارت از یک اطافک جعبه صندوق مانند دارای در و پنجره کوچکی بود ارتفاعش به حدود یکمتر و نیم، عرض یک متر و طول آن به دو متر میرسید. این نوع تخت روانها که دارای تشکی ضخیم و تعداد کافی بالش نرم میباشد. استفاده از یکچنین وسیله‌ای در جاده‌ای هموار و خوب مثل جاده اصفهان تا تهران برای خانمها کاملاً مناسب و راحت است. ولی در این میان آنچه که بیش از هر چیز دیگری مایه آسایش خاطر و رضایت او میشد داشتن نوزاد عزیزمان در بغلش بود. این جعبه صندوق استثنائی دارای دو محور موازی بسمت جلو میباشد که هر سر آن بدو طرف پالان یک قاطر بسته میشود. در ابتدای سفر تا زمانیکه شخص نشسته در تخت روان به آن عادت نکرده است کمی برایش ناراحت است ولی رفته رفته بدان عادت میکند و دهها کیلومتر جلوتر براحتی بخواب میرود.

بعلاوه ما که عجله چندانی در رفتن نداشتیم به همراه کاروان نسبتاً طویل خودمان که شامل بیست و چهار راس قاطر حامل وسایلمان بود تفرج‌کنان به پیش میرفتیم. از طرفی سرتاسر طول این سفر شامل دوازده منزل با فاصله‌هایی نسبتاً دورتر از حد معمول از هم میگشت. بهر صورت به تهران رسیدیم و من تصمیم گرفتم در قلپک که روستائی کاملاً آباد و خوش آب و هوا میباشد و در شمال تهران قرار دارد ساکن گردم. بدین منظور اقدام به اجاره یکدستگاه منزل مناسب کردم. لازم به توضیح است که قرارگاه تابستانی سفارت انگلیس هم در همین قریه بود.

از این تاریخ بعد علاوه بر وظیفه پزشکی عهده‌دار سرپرستی اداره امور ارتباطات تلگرافی هند و اروپا هم گشتم و تابستان آتسال یکی از خوش و پرخاطره‌ترین دوران توقف من در ایران بود. از طرفی بنابه خواهش و درخواست رسمی سفیر "روسیه" در ایران مستر "زنویوف" امور درمانی اعضای سفارت روسیه را هم بعهده گرفتم. زیرا مسئول بهداشتی آنها بعلت پیش‌آمدن نیازی فوری برای حدود چند ماهی بروسیه رفته بود.

قریه مصفای قلپک در دامنه کوههای البرز و در دهانه دره وسیع تهران واقع شده که از سالها پیش مرکز تابستانی سفارت انگلیس بوده در حالیکه سفارت روسیه مقر تابستانی خودشرا در قریه‌ای دیگر بنام "زرگنده" مستقر نموده و سفارت فرانسه هم در قریه‌ای بزرگتر

با چند کیلومتر فاصله از قلعهک بنام قریه "تجریش" قرار دارد. این نقاط بیلاقی دارای هوایی کاملاً لطیف و باغات بزرگ و باصفائی هستند. روزیکه ما قدم بداخل محوطه باغ وسیع و تابستانی سفارت گذاشتیم برای اولین بار در ایران چشمان به زمین چمن تنیس افتاد. از مشاهده آن کاملاً خوشحال شدیم و از آنروز بعد هر روز عصر در هوای لطیف شامگاهان باتفاق دوستان همکار انگلیسی خودمان بهبازی در این زمین نرم مخملی و زیبا پرداختیم. در این میان حضور یکنفر خانم "نرس" انگلیسی که برای مدت سه سال به تهران منتقل شده بود مایه خوشحالی من گردید. در همین دوران من موفق شدم بهترتیب یکدستگاه درشکه کوچک متعلق به سرپرست آلمانی "ضرابخانه" ایران را به همراه یکجفت اسب آن بقیمتی مناسب بخرم زیرا متخصص آلمانی مزبور که حاضر بقبول فرمان شاه درباره تخفیف دادن عیار پول ایران نشده و آنرا مغایر با شرایط قرارداد خودش میدانست استعفا کرده بود و اینک قصد ترک ایران را داشت.

قسمت عمده‌ای از طرفین جاده طول راه از قلعهک تا تهران را که در مسیر کاخ بیلاقی شاه قرار دارد با کاشتن درختان چنار و گلبوته‌های گل رز بصورت مصفا و زیبائی درآورده‌اند. عبور از این جاده خنک واقع در سایه درختان بهنگام صبحگاه هر سوارکاریرا به نشاط و خوشحالی وامیدارد. ولی بمحض شلوغ شدن جاده بعلت عبور گوسفند و چهارپایان تبدیل به مسیر کثیف و پر از گرد و غباری میشود که نفس کشیدن را مشکل میسازد.

بارها اتفاق افتاد که بهنگام عبور از این جاده با موکب عربی و طویل شاه ایران مقابل درآمدیم، و بدون درنگ مثل همه مردم خودمانرا بکناری کشیدیم، تا راهرا برای عبور اینهمه سواره‌نظام بهمراه شاه باز کرده باشیم. قیافه سلطان ایران از نظر من کاملاً متین و با وقار بود، و همیشه سلام و ادای احترام ما را با خوشروئی تمام پاسخ میداد. اولین باری که با او برخورد کردیم یکنفر از نزدیکان خودشرا نزد ما فرستاد و از هویتمان پرسید. رفتار رئیس الوزراء هم نسبت بما مودبانه و توأم با رعایت احترام بود. ولی برخلاف ایندو رفتار فراشان و خواجگان حرمسرا با همه حتی با ما خارجیها توأم با خشونت و بی ادبی تمام بود، که همیشه ضمن عقبزدن مردم با ضربات چماق و ترکه‌های بلند خود، مرتباً فریاد میکشیدند: "رد شید از جلو، بعلاوه سواران محافظ شاهی آنچنان دور او را محاصره کرده و بی اعتناء به دیگر رهگذران و جمعیت بهکنار ایستاده بسرعت اسب مینااختند که درصورت جزئی غفلت هر رهگذر بیم در زیر سم سواران شاهی ماندنش میرفت.

خوشبختانه از سالها پیش جریان "قروق" کردن مسیر حرمسرای شاهانه متروک گشته بود. در آنزمان ابتدا عده‌ای سوار و پیاده چماق و ترکه یا شلاق بدست در سرتاسر طول

مسیر راه میافتادند، ضمن فریاد "رد شید از جلو"، "کورشید از جلو" در مغازه و منزل و پنجره‌ها را می‌بستند و رهگذران در مسیر را با خشونت تمام بداخل منازل یا کوچه پس‌کوچه‌های دوردست فراری میدادند. پس از خاتمه اعلان قرق هرگاه کسی بخصوص اگر مردی در مسیر مییافتند بدون درنگ بقتلش میرساندند. در نتیجه در یک چنین مواردی هرکسی سعی میکرد سرعت از محل دور گردد و جان خود را از خطر برهاند، و هرگاه احتمالاً شخص غریبی بی‌خبر بمقابل آنان درمیآمد سرعت روبرف دیوار مییستاد و پشت بطرف موکب حرم هردو چشمان خود را می‌بست. بعضی از اروپائیان ساکن در تهران که گاه با موکب حرم شاهزاده یا سلاطین کشور ایران مقابل در میآمدند بمحض شنیدن فریاد خواهج سرایان که مرتباً فریاد میکشیدند: "گچین" (بزبان ترکی یعنی رد شوید، بروید). سرعت خودشانرا بداخل دیگر کوچه یا خیابانهای مجاور میانداختند. یکنفر اطریشی که آدم عجیبی بنام "بارون کمستیرخان" بود (این عنوان خانی را بعداً از ایران دریافت کرده بود) سالها بعنوان مستشار نظامی در ارتش ایران خدمت میکرد و بعدها هم بدرجه ژنرالی ارتقاء یافت. درعین حال نظامی بودن مهندسی شایسته و طراح جاده‌های مهمی در ایران بود. یكروز که پیاده درحال عبور از خیابان بود ناگهان با موکب حرمسرای شاهی مقابل درآمد. سرعت رو بدیوار کرد و بهمین حال باقی ماند. هنگامیکه کالسکه حامل ملکه‌های دربار از پشت سرش درحال عبور بودند بهمین حالت ضمن خم کردن سرش به پشت سر شروع به سلام دادن کرد. زنان حرمسرا که از قبل او را در دربار دیده و میشناختند از مشاهده این رفتار عجیبش شروع بخندیدن کردند و بعداً هم موضوع را برای شاه تعریف کردند. شاه هم دستور احضارش را داد و از او خواست تا عیناً کلیه حرکات و نحوه ادای احترام و سلام آرزوش را تکرار کند و بمحض مشاهده این حالت مدتی خندید سپس فرمان آوردن خلعتی شایسته جهت ژنرال اطریشی داد.

خود شاه بهنگام مسافرت یا رفتن از جایی بجای دیگر همیشه سوار بر کالسکه‌ای بزرگ بسته شده بدنبال هشت جفت اسب درشت و گرانبه و ممتاز میشد. درحالیکه سواران نیزه‌دار گارد در دوطرف او پشت سرهم درحرکت بودند. در جلو کالسکه تعدادی مردان پیاده تیزرو مچ پیچ بیا، شال بکمر ملبس بلباس قرمز و چسبان و کلاه بوقی شکل و بلند که "شاطر" نام داشتند سرعت درحال دویدن بودند. این شاطران که عموماً از میان مردان تیزپا و سریع و چابک انتخاب میشدند تعدادشان از هشت نفر تجاوز نمیکرد و دو نفر از بهترین آنها همیشه پاپا درکنار در کالسکه شاهی بودند. تا بمحض دریافت هرنوع فرمان یا دستور، سرعت آنرا بمقصد برسانند و پاسخش را دریافت دارند.

هنگامیکه در تهران سکونت داشتیم هنگ سواره‌نظام قزاق بوسیله روسها تشکیل شد و خود آنها به‌تعلیم افسران و درجه‌داران قزاق پرداختند و اتفاقاً در این باره هم موفقیت خوبی بدست آوردند. افسران قزاق تحت تعلیم روسها بصورتی تربیت شدند که مورد امید و عنایت شاه و همچون عروسکی کوکی چشم بسته دراختیار او بودند. بطوریکه خود او مرتباً بسرکشی آنان میرفت و از تکرار این نوع سرکشیها هرگز احساس خستگی و ملالت نمیکرد. بدستور شاه همه‌نوع رسیدگی بوضع لباس، حقوق و اسب و علیق افسران قزاق بعمل می‌آمد از طرفی فرماندهان روسی هنگ قزاق علاوه بر مورد مرحمت و عنایت مخصوص شاه بودن مورد علاقه افسران و سربازان زیردست خودهم بودند و روابط حسنه خوبی با آنها داشتند. در این ضمن گروهی افسران مستشار اطریشی هم که بمنظور تدریس فنون پیاده و توپخانه دعوت و استخدام شده بودند وارد ایران شدند. مناسبانه این افسران استرالیائی باوجودیکه از حقوق و مزایای خوبی برخوردار بودند. چون برخلاف تصور خویش در این کشور در عیش و عشرت را بروی خود بسته دیدند. و از این لحاظ آزادی کاملی نداشتند. از ته دل راضی نبودند. بطوریکه تعدادی از آنها در همان دورانیکه من در ایران بودم استعفا دادند و به مملکت خودشان برگشتند. آنهاثیهم که در ایران باقیمانده بودند باهم میانه خوبی نداشتند و بجای دوستی و همبستگی بر سر اندک اختلافی رودرروی هم میایستادند و باهم بزد و خورد میپرداختند. هرچند که در آنروزها از این نوع اتفاقات حتی انجام قتل و آدمکشی و سرقت هم در پایتخت ایران اتفاق میافتاد و شهر تهران رویهمرفته شهری آشوبزده و ناآرام بود. در سایر شهرها هم وضع بمراتب از پایتخت بدتر بود. "داروغه"ها (یا رئیس پلیس‌های محلی) آنچنان نسبت بمردم شدت عمل بخرج میدادند که بقول معروف تسمه از پشت همه کشیده بودند. تا آنجا که اگر اموال کسی بسرقت میرفت و یا بطریقی مورد تجاوز یا اذیتی قرار میگرفت هرگز جرئت مراجعه به داروغه‌خانه و اقدام به دادخواهی را نداشت زیرا از بین این دو شیطان، پناه بردن بشیطان اولی و ساختن با او را بصلاح خودش میدید.

بازار تقلب و ضرب سکه‌های جعلی رواج فراوان داشت تا آنجا که بدستور شاه دوباره متخصص آلمانی ضرابخانه شاهیرا به ایران دعوت کردند و بنابه پیشنهاد او بضرب سکه‌های طلا و نقره دیگری که جعل و ساخت آن نسبتاً مشکلت‌تر بود پرداختند. با این وجود طول چندانی نکشید که دوباره بازار سکه‌های تقلبی رواج یافت و این موضوع باعث نگرانی شدید شاه و دولتینانش گردید. سرانجام مجبور به استخدام یکنفر افسر استرالیائی بنام کنت موننفورت گشتند و او را بسمت رئیس پلیس تهران منصوب ساختند. مردی لایق، پرقدرت و

دارای شایستگی کامل برای این کار. اولین کارش استخدام اشخاص سالم و خوشنام و اخراج کردن و کنار زدن رشوه‌گیران و اشخاص بدنام بود. بطوریکه هنوز چند هفته بیشتر از ورودش به ایران نگذشته بود که موفق به تقویت و سر و سامان دادن به تشکیلات خود گشت و در ضمن به استخدام هنگ پلیس و طرح برنامه‌های شدید و منظم تعلیماتی برای آنان پرداخت. رفته رفته این افراد که از میان پاکترین، قوی و سالمترین جوانان مملکت برگزیده شده بودند پس از چند ماه تحت تعلیم قرار گرفتن بصورت نمونه‌ای از بهترین پلیسها درآمدند. در عین صداقت، پرکاری و کاردانی هرگز حاضر به قبول رشوه نبودند. کاریکه در ایران زمین هرگز سابقه نداشت و تا آن تاریخ رشوه‌گیری و رشوه‌دهی در بین کلیه اقشار جامعه آن بوضوح رواج داشت و یکنوع مداخل محسوب میگشت.

یکی از خیابانهای تهران محل اروپائی نشین آن محسوب میگردد که برخلاف دیگر خیابانهای خاکی شهر کف آن سرتاسر سنگفرش است و شبها بوسیله نوعی چراغهای نصب شده بر سر پایه‌های آجری، که شمعی در وسط آن قرار داده شده کاملاً روشن است. این خیابان را "بولوار دوامباسادور" نام داده‌اند وقتی کسی وارد این خیابان عریض میگردد بعلت وسعت زیاد آن بخوبی قادر به مشاهده مناظر زیبای دره‌های سرسبز اطراف و کوههای خوش‌منظره البرز واقع در پشت سر آنها میگردد. کوههای مرتفعی که حتی در فصل تابستان هم قله‌هایشان برف است. در انتهای این خیابان دروازه بزرگ و قشنگ سفارتخانه انگلستان دیده میشود. دروازه‌ایکه در این اواخر به‌همت سرگرد پائرسون کار گذاشته شد. داخل باغ سفارت هم دارای درختان سرسبز است که بمراتب بر زیبایی آن افزوده است. ساختمان داخلی واقع در وسط باغ وسیع سفارت هم زیبا و نمونه است. بقیه قسمتهای شهر تهران هنوز هم همان حالت قدیمی و شرقی خود را حفظ کرده است، با دیوارهای خشت و گلی و گهگاه آجری که خیابانهایش در زمستان پر از گل و آب و در تابستان پر گرد و غبار است. با این حال وجود تعدادی ساختمانهای قدیمی با سردرهای کاشی کاری شده‌ایکه نشاندهنده هنر کاشی‌کاران ایران در قرون گذشته است واقعا" تحسین‌برانگیز و حیرت‌آور است.

بازار تهران هم یکی از قدیمترین بازارهای طاقدار و بسبک شرقی دنیا میباشد. حسن این طاقها خنک نگهداشتن بازار در تابستان، و گرم نگهداشتن آن بفصل سرما و زمستان است. و عیناً شبیه بازارهای استانبول میباشد. بیشتر اجناس عرضه شده در این بازارها علاوه بر اجناس داخلی ساخت کشور روسیه میباشد. اجناس روسی در نواحی شرق طرفداران زیادی دارد زیرا در عین مرغوبیت قیمت آن نسبتاً ارزان است. هرچند که ظرافت چندانی

ندارد.

در این میان اجناس فرانسوی بتازگی بی‌بازار ایران وارد شده هم بعلت زیبایی، ظرافت و مرغوبیت طرفداران زیادی دارد.

منظره کوههای تهران بخصوص دماوند مخروطی و قله سر ببالا کشیده آن واقعا زیبا و دلپذیر است. قلهای مرتفع و سربلند که وجود برف دائم برفرازش بمراتب برابتهت آن افزوده است. و بهنگام انعکاس اشعه خورشید بروی این برفهای نقره‌ای انعکاس نور آن حیرت‌برانگیز و دلپذیر است.

اجازه مدت اقامت من در تهران بپایان رسید و با آغاز فصل پائیز دوباره عازم اصفهان شدم درحالیکه اینبار با تولد بچه دومان یکنفر دیگر بجمعیتمان افزوده شده بود. "طاوس" یکی از پرندگان نادر و بقریمت ایران میباشد که نگهداری آن تنها از عهده شاه و درباریان و تعداد اندکی از اعیان برمیآید. درحالیکه سفیر انگلیس هم تعدادی از آنها را در باغ سفارت دارد.

در این سفر ما تعدادی مرغابی اهلی خریداری شده در تهران را بهمراه خود به اصفهان آوردیم که سه عدد غاز چاق و سرحال و پرسروصدا هم در میان آنان بود. بحض رسیدن به اصفهان مستقیما" بهجلفا رفتیم، در منزل قبلی خودمان جا گرفتیم و مستقر شدیم.

دوران اقامت موقت ما در ایران همزمان با دوران سفارت دو نفر از سفرای انگلیس بود. یکی از این سفرای مردی بنام "بورمز" سیاستمداری پیر و کهنه‌کار و کاملا" بشاش و خوش‌مشراب بود. بحض روبرو شدن با او قبل از هرچیز گوشهای خیلی بزرگش جلب توجه مینمود. که بهمراه یکنفر کاردار نظامی تحصیلکرده در دانشگاه سلطنتی انگلستان بود. کسیکه قرار بود یاقوت و دیگر جواهرات اهدائی سلطان بورما بحضور ظل‌السلطان را جهت فروش بهاروپا ببرد. درضمن حامل انگشتی بینهایت گرانبهت اهدائی از طرف سلطان بورما برای شاه ایران بود. انگشتی بس عجیبی که حلقه، نگین و گل و نقشهای دیگر آن همگی تراشیده از یاقوت اصل بطرزی بس بی‌نظیر و استادانه بود. ظاهر سفرای بورما با آن لباسهای مخصوص سنتی و چهره‌های سیاه آفتاب خورده و قد بلندشان واقعا" تماشائی بود. ظل سلطان ضمن پذیرفتن آنان بدربار و بجای آوردن احترام بسیار دستور داد مهمانی بزرگ و جشن مفصلی بهافتخار حضورشان برپا گردد. در مراسم این جشن از کنسولگری انگلستان و دیگر سفرای خارجی ساکن در اصفهان هم دعوت بعمل آمد. در این مراسم برنامه‌های متنوعی گنجانده شده بود، از جمله برنامه آتش‌بازی، شلیک توپ درعین

حالی که نوازندگان هم مشغول نوازندگی بودند و رقاصان ایرانی (پسران ملبس به لباس زنان) در حال رقص و هنرنمایی.

در این ضمن کنسول "زاین" هم به همراه هیئت سیاسی ژاپنی مقیم در ایران در مراسم حضور پیدا کرد. که از طرف ظل‌السلطان مورد بی‌اعتنایی شدید قرار گرفت. زیرا بنظر ایرانیان درباری این ژاپنیها بعلت داشتن قیافه زشت و ناخوش‌آیندشان هرگز لیاقت همنشینی با شاهزادگان را ندارند و شئونشان در حد یک برده یا بقول ایرانیان "غلام سیاه" بیشتر نیست!

هنر نقاشی رنگ و روغن در ایران پیشرفت خارق‌العاده‌ای نموده است، از میان تابلوهای برجسته‌ایکه در دربار ظل‌السلطان مشاهده کردم. یکی از آنها تابلویی مربوط به صحنه‌ای از وضع زندگی و ظاهر افسرده توام با تراژدی مردم عامی و قشر اصلی کشور ایران بود که رنج و ناراحتی از چهره یک یک افراد آن بخوبی مشخص بود. پنج تابلوی دیگر مربوط به صحنه‌هایی از بهرام گور بهنگام شکار همراه با ملکه خودش بود. بخصوص قیافه زیبا و اندام رشید بهرام درحالیکه زه‌کمان خود را تا آخر یعنی تا بناگوش کشیده و در حال رها کردن تیر بطرف نخجیر بود، "حقیقتاً" بی‌نظیر و تماشائی مینمود. طی ترسیم این پنج تابلو نقاش چیره‌دست سعی در تجسم افسانه‌ای شگرف درباره بحث بهرام گور با ملکه خود که عقیده داشت "کار نیکو کردن از پر کردن است" را نموده بود.

جریان قضیه بدینقرار است که روزی از روزها بهرام گور پادشاه شجاع و رشید ساسانی سوار بر اسب به همراه ملکه به نخجیر رفته بود، ناگهان از دور چشمانش به آهویی افتاد که در حال خاراندن بغل گوشش با نوک سم دستش بود. بهرام چله کمان را تا بغل گوشش کشید و رو بملکه اظهار داشت: نگاه کن ببین چگونه با یک تیر دست آهو را به بغش گوشش میدوم، تیر را رها کرد و همانطور که ادعا کرده بود نوک پیکان آن دست نخجیر را به بناگوشش دوخت. تفاخ‌رکنان بطرف ملکه برگشت و پرسید: چطور بود؟

ملکه که زنی فاضله، شجاع و واقع بین و انسانی بود که هرگز حاضر به تملق گوئی و چاپلوسی در حضور شاهان نبود باشهامت تمام پاسخ داد: "کار نیکو کردن از پر کردن است!"

بهرام که مثل همه شاهان توقع تحسین و تمجید از ملکه را داشت، و سالها به این حال خو گرفته بود. چهره درهم کرد و حاضر بقبول نظر ملکه نشد. بحث و اختلاف بر سر این موضوع به آنجا کشید که شاه ایران باوجود علاقه شدیدیکه بهمسر فهمیده و زیبای خودش داشت او را طلاق داد.

چند سال گذشت، روزی به بهرام خبر دادند که شیرزنی روستائی ساکن در یکی از روستاهای اطراف پایتخت طویلۀ گاو خود را بر پشت بام منزلش ساخته است. هر روز صبح صبح گاو درشت و سنگین خودش را به کول میگیرد، از راه پله‌های بام بزیر می‌آورد و بمنظور چرا بصحرا میفرستد. شامگاهان هم که گاو فریه سیر و سرحال منزل برمیگردد زن جوان به استقبالش میشتابد، او را بدوش خود میگیرد و براحتی از پله‌ها بسوی اصطبلش واقع بر روی پشت بام میرود.

بهرام که از شنیدن این ماجرای غیرقابل باور دچار حیرت گشته بود، فرمان آماده شدن برای شکار فردا، و رفتن بسوی نخجیر گاهی واقع در حوالی همان روستا را داد. سحرگاه آنروز قبل از پرداختن بشکار ابتدا بسراغ کلبه روستائی رفت و باکمال تعجب ناظر بر بکول کشیدن و پائین آوردن یک گاو بزرگ بوسیله زن جوانیکه اینک با سربند روستائی خویش نیم بیشتری از چهره زیبا و دلفریبش را پنهان ساخته بود ماند. پس از پائین گذاشته شدن گاو، ضمن کف زدن و احسنت گوئی دستور خلعت داد. در این حال زن روستائی ضمن خم کردن سر و ادای احترام صدا بلند کرد: "کار نیکو کردن از پر کردن است!"

بهرام که اینک صاحب صدا یعنی ملکه قبلًا" طلاق داده خودش را شناخته بود، باشوق تمام بسویش دوید و جویای شرح ماجرا گردید. زن فرزانه پاسخ داد: از همان زمان که از شما جدا شدم به این روستا آمدم. گوساله تازه از مادر متولد شده‌ایرا از صاحبش خریدم. ضمن سکونت در این نقطه بیلاقی، هر روز صبح و عصر او را از این پله‌ها به اصطبل واقع بر پشت بام بردم و برگرداندم و بدین طریق طی یک تمرین مداوم درحالیکه گوساله روزبروز بزرگتر و سنگینتر میشد، در اثر تمرین مداوم بهمان نسبت هم بر نیروی بدنی من افزوده میگشت، نتیجه به‌اینجا رسید که خود شما ملاحظه فرمودید! "کار نیکو کردن از پر کردن است."

بهرام که از همان ابتدا از رنجه ساختن خاطر زنی بدین فرزانیگی دچار ندامت شده بود، ضمن تکان دادن سر بعنوان قبول، زیر لب اظهار داشت: بله حق با تست، "کار نیکو کردن از پر کردن است" پس از آن بعد از خواهی پرداخت. دوباره او را بعقد خود درآورد، و همراه خویش به‌کاخ سلطنتیش آورد.

دیگر نابلوها مربوط به صحنه‌هایی نقل شده از آیات قرآن بود، صحنه‌هایی از قبیل عبور بی‌خطر قوم بنی اسرائیل بسرپرستی حضرت موسی (ع) از دریا، و غرق شدن فرعون و فرعونیان در میان امواج خروشان آبها. درحالیکه فرشته‌ای با بالهای سبز و نقره‌ای درحال

نشاندان صفحهای طلائی بطاغوت زمان بود که بر روی آن آیاتی از قرآن بعربی بدین مضمون نقش بسته، بود. که معنی آن چنین است: "آنگاه فرعون اراده کرد، که موسی و قومش را از سرزمین مصر براندازد، ماهم او و همدستانش را بدریا غرق کردیم"، در این تابلو از نگاه فرعون خباثت، وحشت و اضطراب و ناامیدی و در چشمان پیراز صفای موسی موفقیت و ایمان موج میزد. و رویهمرفته بی نظیر و آموزنده بود.

تابلوی دیگر مربوط به عصای بزمن افتاده موسی بود، که آرام آرام تبدیل به اژدهائی بزرگ میگشت و درحضور فرعون شروع ببلعیدن مارهای ساحران دربار فرعون میکرد. قیافه اژدها آنچنان هراسانگیز بود که فرعون را بوحشت واداشته. دراینحال ضمن بیرون دادن شعلههای آتش از دهان، بطرف تخت فرعون شروع بجلو رفتن میکرد. دراینجا هم چهره نورانی موسی و نگاه موفقیت آمیزش نشاندهنده شدت ایمان و شجاعت و بیباکی او بود.

تابلوی برجسته دیگر مربوط به الکساندر (اسکندر کبیر) است که پس از فتح کلیه کشورها و تسخیر سرتاسر دنیا زمان مرگش فرامیرسد. در یکسوی تابلو دربار محلل اسکندر، تاج و تخت طلائی جواهرنشان، پردههای مرواریددوزی شده، مشعلهای برافروخته، فرماندهان و سرداران ملبس به زره و کلاهخود و سلاح همگی فدائی و آماده بفرمان پادشاه، و خود اسکندر درحال مرگ و احتضار، نگران و وحشتزده و ناراضی از بجای گذاردن اینهمه شوکت، مکتب و تاج و تخت و خزانههای پر از طلا و نقره و جواهر و املاکی بوسعت سرتاسر دنیا. و از سوئی در زمینه سیاه آنسوی تابلو منظره دری باز شده بسوی جهنم و شعلههای سرکش آن بهمراه مامورین عذاب الهی، آماده پذیرفتن این بنده مغرور و گمراه و طاغوت بخاک و خون کشنده دیگر بندگان خدا را نشان میداد.

تابلوی بعدی مربوط به سلیمان پیغمبر (ع) و حشمت بی انتهای او، فرمانروای بی رقیب بر کلیه مخلوق ساکن در کره خاکی، انسان، حیوان، و کلیه جانداران. کسیکه زبان حیوانات را میدانست و با آنان بصحبت می نشست. حتی بر باد و آب و خاک و آتش هم فرمان میراند. اینک نشسته بر تخت سلیمانی، با حشمتی تمام، نگاه بر حاضرین آماده بخدمتش داشت درحالیکه "سیمرغ" مرغ افسانه ایهم در بالاسرش پرگشوده، از طرفی "هدهد" (شانه بسر)، مرغ موردعلاقه همیشگیش هم نشسته بر شانه راستش درحال نواخوانی بود. از طرفی در زیر پای سلیمان تعدادی عفریت (دیوهای قویهیکل) با عضلات پیچیده خود دست به سینه ایستاده و منتظر فرمان سلیمان بمنظور برشانه نهادن پایههای تخت و تنوره کشیدن بسوی آسمان بودند. کمی آنطرفتر "صبا" ملکه بینهایت

زیبای سلیمان نشسته بر روی نیم تختی کوتاه دخترگان و ندیمان خودشرا در کنار و دور و بر خویش داشت و دو نفر پری جنی (جن مونث) مشغول باد زدن او بودند. در سمت چپ سلیمان وزیر باندبیرش "آصف" (۲) زمان. و کمی آنطرفتر رستم (۱) پهلوان غول‌پیکر و شکست‌ناپذیر و افسانه‌ای ایرانیان درحالیکه گرز گاوسرش را بدست داشت آماه بفرمان ایستاده بود. سرتاسر تابلو پوشیده از انواع جنیان، دیو و پری و پرندگان و حیوانات دیگر بود، که هرکدام به‌نیازی خاص رو بدرگاه سلیمان زمان آورده بوده‌اند.

(۱) معلوم نیست چگونه گذر رستم بدربار سلیمان افتاده است درحالیکه از لحاظ تاریخی هم عصر نبوده و هرگز ارتباطی باهم نداشته‌اند.

(مترجم)

(۲) آصف این برخیا، یکی از علمای بنی‌اسرائیل و وزیر سلیمان پیغمبر (ع) که بر علوم غریبه تسلط داشت. (از فرهنگ معین)

فصل سی و چهارم

برگشت ما به انگلستان از طریق بحر خزر

عمده مطالب این فصل

مراسم نوروز و دادن عیدی در ایران - ریختن سبزه و تزیین آن - الکی شدن آشپز ما و آغاز مزاحمت و بدمستیهایش، ارسال نامه‌ای به روحانی محل و کمک خواستن از او در مورد آشپزمان - نصیحت شیخ و قسم دادن آشپز با قرآن - توبه کردن از مشروب و تریاکی شدن او - اعزامش به کرمانشاه - تصمیم ما در مورد ترک ایران و برگشت به انگلستان - آغاز سفر کاروانیمان بسوی رشت - مسموم کردن آب قنات، آب روستائیان بمنظور کشتن ماهی و شکار آن توسط ما - ورود به قم - قم شهر زیارتی - کاروانسراهای شاه عباسی در بین راه - آتش گردانهای مفتولی در ایران و نحوه سریع روشن کردن آتش با آن - برخورد با طوفان و نگرگ شدید در راه - منزل کردن در کاروانسرا و افتادن کنه شتری از سقف آن بداخل سفره شام ما - هو کردن و سنگ اندازی بچه‌های روستا بسمت من و فریاد و فحش آنها - ورود به قزوین - شرح مختصری از موقعیت بازار و مردم آن - منجیل، رودبار، رستم‌آباد و بادهای شدید بین راه - رسیدن به رشت حرکت به بندرانزلی - یوسيله قایق - ورود به انزلی منزل کردن در منزل "اکبرخان" فرماندار و حاکم گیلان - رسیدن کشتی بخاری روسی و حرکت ما بسوی انگلستان.

زمستان آنسال درعین شدت گهگاه بمحض قطع بارندگی و باد گزنده‌اش، چندانهم آزاردهنده نبود. بخصوص روزهای آفتابی آن با گرمای مطبوع تیغ‌های خورشیدش دلنشین

و فرح بخش مینمود. سرانجام زمستان سرآمد و ایام نوروز (عید آغاز سال ایران) رو نمود درحالیکه مزده فرارسیدن بهار دل انگیز را به همراه داشت. هرچند که با چرخیدن گردونه زمان تا یکدور تمام، و افزوده شدن سالی دیگر بر عثمان، یکسال دیگر از جوانی خویش را از دست میدادیم. از طرفی امید رسیدن به بهاری دل انگیز ارزش آنرا داشت که بجای تاسف ضمن بمشام کشیدن نسیم بهاری و نشستن برکنار جویبار گوش به نغمه بلبلان باغ دهیم و شکوه زمستان تلخ را درحضور ملکه صبا بگشائیم. بمحض آغاز نوروز پیشخدمتها و دیگر مستخدمین ضمن آوردن ظرفی از شیرینیهای خوشمزه ایرانی بحضور ما تقاضای عیدی کردند. کلفت منزل ما که به همراه شوهرش برای تبریک‌کوئی آمده بود بنابر آئین ایرانیان یکعدد کوزه سفالی سرتاسر بدنه سبز قبلا "عدس کاشته شده بروی بدنه‌اشرا که روبانی سرخ‌رنگ با سلیقه پولک‌دوزی شده‌ایرا بدور گلویه خود داشت بدست همسرم داد. یکی از مستخدمین هم درحالیکه بشقابی از سبزه را در داخل یک سینی بروی دست داشت بهمسرم هدیه نمود. کاشتن سبزه در بشقاب و برروی کوزه‌ها در شیراز بخصوص قبل از آغاز نوروز مرسوم است و جنبه همگانی دارد.

این روزها سرآشیز ما که اینک مدت چهارده سال تمام است که در منزل ما کار میکند، باحقوق ماهانه‌ای حدود هشت شلینگ (۱) کار خود را آغاز و از پنج سال پیش تاکنون آنرا به چهل شلینگ ترقی داده است، بتازگی برای ما ایجاد دردسر جدیدی کرده‌است. چهارده سال پیش که نوزده سال بیشترش نبود و به استخدام ما درآمد. جوانی پاک، صادق و شایسته بود، بطوریکه چند سال بعد خود من خرج عروسیش را دادم و دختر دلخواهش را به ازدواجش درآوردم تا چند ماه پیش رویهمرفته از کارش راضی بودم. رفته رفته در اثر معاشرت با دوستان ناباب و راه پیدا کردن به میخانه‌های شیراز شروع به نوشیدن مشروب کرد و با گذشت زمان بر شدت آن افزود بطوریکه در این چند ساله اخیر اغلب از خودبیخود میگردد و دست به شرارتهائی در داخل منزل یا در کوچه و بازار میزد. درنتیجه علاوه بر ایجاد مزاحمت جهت مستخدمین و بهمزدن آرامش ما، در خارج هم مرتکب بدمستی و شرارتهائی گشت که منجر به چندبار بازداشت و بردنش به‌حضور قاضی گردید که من پادرمیانی کردم و با دادن تعهد او را از بند آزاد نمودم ولی در سالهای اخیر تکرار این شرارتهای بجائی کشید که بیش از این برای ما قابل تحمل نبود. از طرفی باطنا" میلی به‌اخراج او و نادیده گرفتن خدمات چند ساله‌اش نداشتم. سرانجام روزی

تصمیم گرفتم بمنظور چاره این گرفتاری او را نزد پیش‌نماز محل که روحانی شریف و قابل احترامی بود بفرستم. بدین منظور نامه بسیار مودبانه و مختصری نوشتم بدست خودش دادم که در آن شرح مطلب بطور کامل آمده بود، درحالیکه خود آشپز الکلی مان اطلاعی از محتوای آن نداشت. در این نامه از روحانی محل خواهش کرده بودم که راه چاره‌ای برای اینکار پیدا کند و بهرطریق که صلاح میدانند این مرد را از گمراهی نجات بخشد. نامه را گرفت و رفت بعداً که برگشت قیافه‌اش خیلی درهم بود و برای من تعریف کرد:

وقتی بحضور شیخ رسیدم و نامه را بدستش دادم بمن اشاره کرد تا همانجا روی کف طاق در کنارش بنشینم، خود او بدقت مشغول مطالعه نامه شد، پس از آن سر بلند کرد، ابتدا شروع به نصیحت من و خواندن آیاتی چند از قرآن در مورد گناهکاران و عقوبت و سرانجام بد آنان نمود. از من خواست که بمنظور نجات خود و خانواده‌ام بخود بیایم و قبل از اینکه کارم به قاضی شرع و شلاق خوردن بگردد دست از این کارها بردارم. من نیز که تحت تاثیر بیان قاطع و نصایح صادقانه او قرار گرفته بودم قول توبه دادم. مرد روحانی که به نتیجه موردنظر خودش رسیده بود به آرامی از جایش بلند شد، قرآن بزرگی را از روی طاقچه بالای سرش برداشت، در کنار من گذاشت، دستور داد بداخل حیاط بروم وضو بگیرم و برگردم، منمهم با رضای کامل همه دستورات او را انجام دادم، پس از آن نوبت به انجام قسم رسید. آنچه را که او گفت تکرار کردم و به قرآن قسم خوردم که از این پس هرگز لب به هیچنوع مشروبی نزنم. در ضمن بمن یادآور شد که شکستن قسم قرآن جزای فراوانی دارد پس از آن قسم نامه‌ای را نوشت و من پای آنرا انگشت زدم. و این نامه را هم برای شما بعنوان پاسخ فرستادم. نامه را گرفتم نامه‌ای کاملاً مودبانه بود که بمن اطمینان میداد شخصی گناهکار توبه کرده و تصور نمیرود از این پس هرگز بطرف این گناه برود.

اتفاقاً آشپز ما هم همچنان در قسم خود پای برجا ماند. ولی افسوس که از فردای آنروز روزبروز کارش بدتر شد و غذاهائیم که تهیه میکرد ناماکول و خرابتر گشت وقتی به بیکبری بیشتری درباره این تغییر رفتار او پرداختم معلوم شد. از زمانیکه مشروب را ترک کرده رفته رفته بدام تریاکیان افتاده و معتاد به خوردن تریاک شده. اعتیاد خانمانسوزی که از مدتها پیش گریبانگیر تعداد زیادی از ایرانیان (زن و مرد) بخصوص اشخاص پرنس و سال گشته است تاجائیکه اینهمه بی‌حالی، سستی و خرابکاریش بیش از حد تحمل ما گشت روزی او را صدا کردم و مطلب را با خود او درمیان گذاشتم. از من خواهش کرد خرج سفری به او بدهم تا خودش را به "کرمانشاه" ولایت اولیه‌اش برساند، تا حدود یکسال درمیان

کسان خود بماند، تا شاید با کمک آنان موفق به ترک اعتیاد ثانویش گردد. اورفت و ماهم اقدام به استخدام آشپز دیگری کردیم یکسال گذشت و خبری از وی نشد و در نتیجه تا زمانیکه در ایران بودم از سرنوشتش بی اطلاع ماندم.

(بازگشت به وطن)

سرانجام پس از قریب دو سال سکونت مجدد در ایران من و همسرم به این نتیجه رسیدیم که بیش از این تحمل دوری از وطن و ماندن در این کشور را نداریم. از این تاریخ بعد شروع به فروختن اثاث اضافی و آماده کردن خودمان جهت مراجعت به انگلستان نمودیم. در ۲۸ مارس ۱۸۸۱ (۱) الخلاع پیدا کردیم که یکنفر چهارپایدار حرفه‌ای قصد مسافرت از اصفهان تا رشت را از مسیر قم قزوین دارد بدون اینکه نیازی برفتن به پایتخت باشد. قرارداد بسته شد و بهر طریق روز هفتم مارس در ساعت هفت بعد از ظهر آماده حرکت شدیم. روز یازدهم آوریل به "کاشان" رسیدیم تا اینجا هوا منقلب سرد و طوفانی و دایم در حال باریدن بود از این مرحله بعد هوا نسبتاً گرم و آرامتر گشت. شهر کاشان شهری نسبتاً بزرگ است و پارچه‌های ابریشمی بافت این شهر معروفیت فراوانی دارد. ما که قصد خرید وسایل اضافی و افزودن بروزن بار سنگین خودمان را نداشتیم تنها به خرید چند عدد دستمال ابریشمی و یک پرده مخملی قناعت کردیم. از دیگر موضوعات قابل به ذکر این شهر وجود آب انبارهای وسیع و پرحجم آنست که دارای آبی خنک و صاف میباشد و نیاز مردم را برطرف میسازد. ساختمان خانه‌ها عموماً کاهگلی و گنبدی است که این‌گونه ساختمانها در تابستان خنک و در زمستان کاملاً گرم میشود علاوه بر این نیاز چندانی بمصرف الوارهای چوبی برای سقف ندارد.

بازار مسگران کاشان هم کاملاً وسیع و پرفعالیت است. از دیگر نقاط دیدنی آن باغ و قصر "فین" کاشان است که یکی از باغهای سلطنتی و پرشکوه شهر است که در چند کیلومتری آن قرار دارد. روز سیزدهم آوریل کاشان را ترک کردیم. پس از عبور از یک بیابان خشک و شنی هوا بشدت روبگرمی نهاد بطوریکه بهنگام ظهر مجبور شدیم در بین راه و در کنار یک رشته چاههای با پشته خاکهای مخروطی شکل مربوط به اطراف دهانه آن توقف کنیم و بمنظور تهیه آب بداخل چاه قنات برویم. در آنجا با تعداد قابل توجهی ماهیان شناور در میان آب خنک قنات مواجه شدیم. تصمیم گرفتیم بمنظور شکار ماهیها و تهیه یکوعده غذا از گوشت آنها آبرا مسموم کنیم. لذا مقداری داروی سمی بداخل آب

۱- برابر با سال ۱۲۵۹ شمسی

قنات (۱) ریختیم طولی نکشید که تعدادی از ماهیهای مسموم شده بروی آب افتاده و ما موفق به بیرون آوردن آنان شدیم و در داخل کانال وسیع و خنک قنات شروع به کباب کردنشان کردیم. اتفاقاً سم ریخته شده در آب ماهیها را از لحاظ استفاده برای غذا مسموم نساخته بود و باعث هیچگونه عارضه‌ای جهت ما نشد. و با این شکار استثنائی خود توانستیم حدود سه کیلوماهی تازه بدست بیاوریم از آن نهار لذیذی برای خودمان تهیه کنیم.

روز چهاردهم آوریل به "شورآب" رسیدیم واقعا که چه نام بامسمائی زیرا در این محل چیز دیگری جز آب شور پیدا نمیشود.

فاصله از اینجا تا شهر "قم" چهار فرسخ بیشتر نیست در نتیجه انعکاس نور خورشید بر گنبد پرشکوه و طلائی آن از این فاصله دور بخوبی معلوم است. بعلاوه جاده هم کاملاً هموار و صاف است. روز پانزدهم آوریل ساعت هشت صبح بطرف قم حرکت کردیم. در میان راه یعنی در حدود دو فرسخی قم به نقطه آبدادی بنام "لنگرود" رسیدیم. و پس از گذشتن از یک مقدار زمین گل و باتلاقی وارد قم شدیم. از میان تعدادی بازار خرابه و مقابل تعدادی گنبدهای آجری در حال ویرانی و از روی پل بزرگ بسته شده بروی رودخانه‌ای واقع در پشت صحن گذشتیم. معروفیت زیاد قم بیشتر بعلت وجود مقبره "فاطمه (س)" (۱) خواهر "امام رضا" (ع) میباشد. مردم ایران علاقه فراوانی به امام هشتم خود و خواهرش دارند. آرامگاه بیشتر سلاطین این کشور در جوار حرم آن میباشد. همه ساله تعداد زیادی زوار از کلیه شهرها زیارت حرم می‌آیند هشتاد درصد مسافرینی هم که ما در طول راه با آنها برخورد کردیم از زائرین قم بودند.

بعد از مقام والای (مکه معظمه) از نظر مسلمین دومین محل زیارتی "کربلا" میباشد که زائرین مکه را "حاجی" و زیارت کردگان کربلا را "کربلائی" مینامند. پس از آن مردم ایران احترام و علاقه زیادی برای زیارت دو شهر مقدس خود مشهد و قم بخرج میدهند.

(۱) بطوریکه خوانندگان محترم ملاحظه میفرمایند یکنفر پزشک تحصیلکرده اروپائی بمنظور شکار یک شکم ماهی قنات آب مردم روستا و تنها منبع دیگر انسانها را بدون اعتناء به عواقب آن مسموم میکند و باصراحت تمام آنرا در خاطرات خود مینویسد و بدینطریق بی‌اعتنائیش نسبت بجان دیگران را نشان میدهد. (مترجم)

(۱) نویسنده نام اصلی حضرت معصومه (س) را در اینجا ذکر کرده است (مترجم)
حضرت فاطمه (معصومه "س") دختر امام موسی کاظم (ع) است.

زائرین مشهد را هم "مشهدی" مینامند.

سطح بیرونی گنبد آن طلاپوش است. و بطوریکه شنیده‌ام داخل حرم هم شکوه و جلوه خاصی دارد بیشتر پوشش ضریح، درها، و قندیل‌هایش از نقره است و چهل چراغ‌های بزرگی داخل آنرا پرنور و روشن میکند بعلاوه زر و زیور و طلاجاتیکه از طریق زواران باایمان به آنجا هدیه شده است از دیوارها و سقف آن آویخته است و منظره زیبایی به آن داده است.

شانزدهم آوریل: ساعت یازده قم را بسوی "پل دلاک" ترک کردیم. (از قرار معلوم این پل را یکی از سلمانیهای درباری بخرج خود ساخته است و بدین لحاظ نام "پل دلاک" بخود گرفته است) البته پل دلاک در مسیر واقعی ما نبود و مسیر اصلی ما از طریق "مجدآباد" بود که درحال حاضر بعلت طغیان رودخانه این راه تا مدتی قابل عبور نبود.

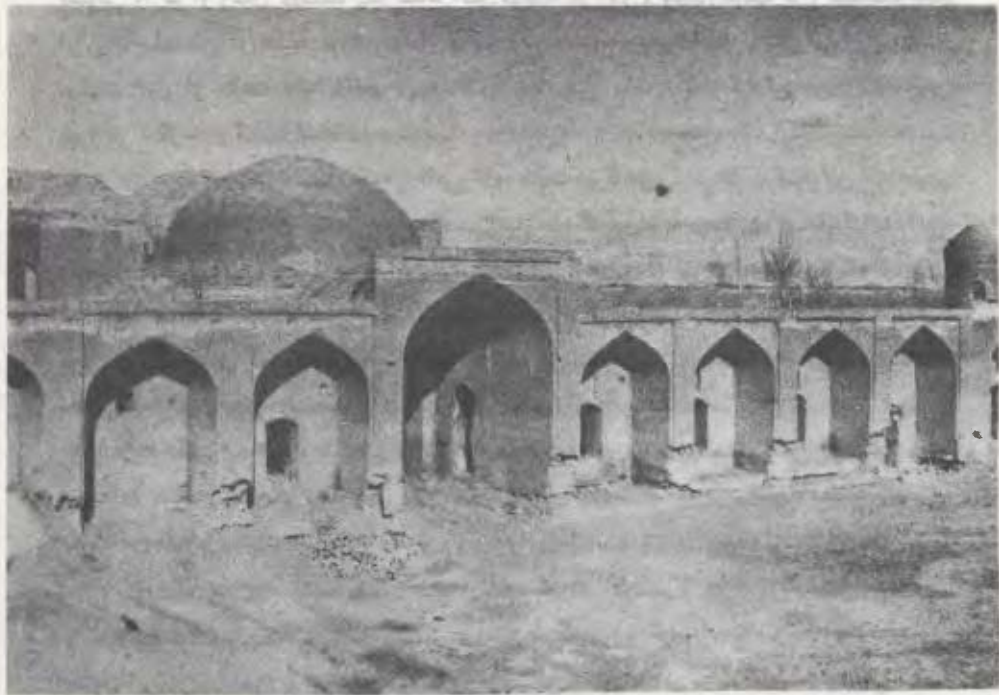
هیجدهم آوریل: ساعت نه صبح هوا کاملا" لطیف بود، نسیم ملایمی میوزید که بطرف منزلگاه "باغ شیخ" حرکت کردیم. پس از ساعتی راهپیمائی به روستای بزرگی رسیدیم که درست در کنار کویر نمک قرار داشت در حاشیه دیواره خارجی آبادی به حمام بزرگ قدیمی فعلا" غیرقابل استفاده‌ای برخورداریم، تصمیم گرفتیم در همانجا توقف کنیم و در داخل محوطه خنک حمام بصرف صبحانه بپردازیم. دو ساعت بعد براه افتادیم ودوباره وارد کویر مرداب نمک شدیم که خوشبختانه در این فصل از سال خشک و بی‌خطر بود. دو ساعت بعد به کاروانسرای "شاه‌عباسی" (۱) بزرگی رسیدیم. کاروانسرای بزرگ و تازه‌تعمیر شده‌ایکه درحال حاضر سرایداری نداشت. در نتیجه وارد شدیم و چهار اطاق روشنتر و مناسبتر آنرا اشغال کردیم.

این کاروانسرائی که تا چند لحظه پیش خاموش و بی‌سرو صدا و بدون هرگونه مسافری بود، با ورود حدود یکصد راس چهارپای و تعداد زیادی چهارپادار و مسافر اینک پراز سرو صدا و هیاهو شده بود. بطوریکه صدای زنگ حیوانات و رفت و آمد کاروانیان خوابرا از چشم ما ربود.

یکی از کارهای عجیب مسافرین و دیگر مردم ایران برپا داشتن سریع آتش نه‌چندان

(۱) شاه‌عباس‌بزرگ کسی بود که دستور داد کاروانسراهای بزرگ و مجهز به آب انباری در سرتاسر راههای ایران بفاصله معین در طول جاده‌ها بسازند. از آن تاریخ بعد دیگر کاروانسراهای بزرگ ساخته شده بدست دیگران هم بعلت بزرگی و عظمتشان نام کاروانسرای شاه‌عباسی بخود گرفتند.

در این باره می‌توان گفت که در این دوره، با وجود اینکه هنوز آثار و یادگارهای بسیار کمی از تمدن باستان باقی مانده است، اما با کشف و کشف شدن آثار و بناهای تاریخی، می‌توان به تدریج به شناختن این تمدن پرداخت. از جمله آثار باستانی که در این دوره کشف شده است، می‌توان به آرامگاه‌ها، بناهای مذهبی، بناهای دولتی و بناهای عمومی اشاره کرد. این آثار و بناها، به خوبی نشان می‌دهد که تمدن باستان، دارای یک ساختار اجتماعی و سیاسی پیچیده و پیشرفته بوده است.



از جمله آثار باستانی که در این دوره کشف شده است، می‌توان به آرامگاه‌ها، بناهای مذهبی، بناهای دولتی و بناهای عمومی اشاره کرد. این آثار و بناها، به خوبی نشان می‌دهد که تمدن باستان، دارای یک ساختار اجتماعی و سیاسی پیچیده و پیشرفته بوده است. در این دوره، با کشف و کشف شدن آثار و بناهای تاریخی، می‌توان به تدریج به شناختن این تمدن پرداخت. از جمله آثار باستانی که در این دوره کشف شده است، می‌توان به آرامگاه‌ها، بناهای مذهبی، بناهای دولتی و بناهای عمومی اشاره کرد. این آثار و بناها، به خوبی نشان می‌دهد که تمدن باستان، دارای یک ساختار اجتماعی و سیاسی پیچیده و پیشرفته بوده است.

زیاد بمنظور آماده کردن قلیان و قراردادن آتش بر روی سرفلیان میباشد. برای این کار از وسیله‌ای مفتولی بنام "آتش‌گردان" استفاده میکنند. آتش‌گردان مفتولی که متشکل از محفظه‌ای کوچک به‌اندازه مشت بسته یک انسان میباشد دارای دسته بلند تشکیل شده از تعدادی حلقه بطول حداکثر یک متر است بمنظور فراهم کردن آتش فوری ابتدا این محفظه مفتولی را پر از زغال میکنند یک عدد آتش کوچک در روی و وسط زغالها قرار میدهند بعد از آن باچسبیدن از حلقه بزرگ متصل به سر دسته شروع به چرخاندن آتش گردان بدور سر میکنند قبل از خاتمه یک یا دو دقیقه کلیه زغالهای داخل آتش گردان تبدیل به آتش فروزانی میگردد و آماده استفاده میشود.

در اینجا بمنظور تهیه مقدار کافی کاه جهت پرکردن گونی‌ها و گسترده کردن آن بزیب رختخوابها دچار اشکال شدیم زیرا صاحب انبار کاه که پیرمرد طعمکاری بود از کرایه‌دادن مقداری کاه بطور موقت بما خودداری کرد و گفت: کاههای ما فروشی است و ما کاه کرایه‌ای نداریم! اتفاقاً عصر همانروز همین پیرمرد بشدت بیمار شد و بمنظور مداوا و دریافت دارو نزد من آمد. من نیز که فرصتی جهت تلافی بدست آورده بودم رو باو کردم و گفتم: اتفاقاً داروی اصلی تو همینجا در داخل جعبه داروهای من است ولی ما داروی مجانی نداریم که بکسی بدهیم. شنیدن این پاسخ ابتدا باعث بر عصبانیت شدید او گشت ولی لحظه‌ای بعد در حالیکه چند گونی کاهرا به پشت شاگردش داده بود جهت معامله پایاپای به نزد من آمد و ضمن عذرخواهی داروی خودشرا دریافت داشت.

نوزدهم آوریل: صبح ساعت هشت و نیم حرکت کردیم و جاده کوهستانی سربالائی را درپیش گرفتیم. هوا کاملاً لطیف و جاده خلوت بود. آرام آرام متوجه انقلاب هوا و وجود ابرهای سیاهی بر فراز قله و دامنه کوهستان مقابل شدیم. صدای رعد و برقی شدید چهارپایان ما را بهراس واداشت و باعث نگرانیمان شد. ساعت حدود یک بعداز ظهر بود که ناگهان متوجه ابر سیاهی شدیم ابریکه سرتاسر چهره خورشید درخشان را مستور ساخت. تازه قصد توقف و پرداختن به نهار را کرده بودیم، که ابتدا چند قطره باران درشت شروع بباریدن نمود پس از آن نگرگی شدید بدرشتی دانه‌های گیلاس و کمی بزرگتر شروع بباریدن کرد. صدای رعد و برق آنچنان شدید و تکانه‌دهنده بود که باعث نگرانی همه ما حتی چارواداران با سابقه و سرد و گرم دیده گشت. یکی از قاطرها بشدت رم کرد از جاده خارج شد. ضمن سروصدا و لگداندازی بارش را از پشت بروی زمین انداخت و خود شروع بدویدن در پهله دشت بی‌انتها کرد. اسب و قاطرهای ما هم به جنب و جوش افتادند، مثل اینکه وقوع خطری را احساس کرده بودند. همه چهارپایان شروع به سروصدا و عرعر کردند و قصد

سرکشی و فرار از مهلکه را داشتند قاطرچی‌ها هم ضمن کشیدن افسار حیوانات با چوب به سر و گردنشان کوبیدند تا موفق به کنترل آنان شدند. طولی نکشید که باد و طوفان فرو نشست و خورشید طلائی سر از روزه تاریک ابرها بدر کرد. در طول اینمدت کاروانیان هم موفق به دستگیری حیوانات رم کرده خود و بار نهادن مجدد بر پشت آنان شدند و دوباره براه افتادیم.

در طول راه صحبت همه ما درباره طوفان و سیل و خطر بارش تگرگ بود. من از کاروانسالار خودمان پرسیدم که آیا تاکنون تگرگی به این درشتی دیده است؟ لیخند بلب سرشرا نکاندا و گفت: اه... صاحب اینکه چیزی نیست من در حدود نواحی کوهستانی آزارات با تگرگی مواجه شدم که درشتی هردانه از آن به اندازه یک تخم مرغ بود! بطوریکه تعداد زیادی از گوسفندان گله ما را گشت (در این بین من پیش خود فکر کردم که هرگاه این گفته او را عینا" در کتاب خاطرات خودم منعکس کنم آنوقت معلوم نیست که خواننده چه قضاوتی در باره من خواهد کرد؟)

رفتیم تا حدود یکساعت و نیم دیگر به نقطه‌ای بنام دونگ رسیدیم و مجبور به توقف شدیم در حالیکه تنها جای مناسب جهت منزل کردن ما کاروانسرائی نیمه‌خرابه دارای تنها یک اطاق جهت منزل کردن بود و بقیه اطاق و ساختمانش بصورت اصطبل درآمده بود که در حال حاضر هم کلیه این اصطبلها پر از انواع چهارپایان مربوط به کاروانیان مختلف بود. بهر صورت چند نفر کاروانیان شتردار که از قبل در این اطاق منزل کرده بودند بمحض مشاهده من و خانواده‌ام مودیانه و بمیل خود آنجا را خالی کردند و تحویل ما دادند. یکساعت تمام طول کشید تا ما توانستیم پس از جاروکشی، تمیز، و گرم کردن آنجا را تا حدودی مرتب و قابل اقامت سازیم. چراغی روشن کردیم و مشغول فراهم کردن شام خودمان شدیم. تازه مشغول غذا خوردن شده بودیم که ناگهان جانور ناشناخته‌ای از سقف آجری دوده گرفته کاروانسرا بوسط سفره غذای ما افتاد. با کمی دقت متوجه یکعدد "گنه شتری" درشت بدهیبت شدم گنه شتری جانور مودی بدقیافه‌ایست که چه درحالت گرسنگی و چه در حال سیری همیشه علاقمند چسبیدن ببدن حیوان یا انسان و مکیدن خون آنست. پس از کمی خون مکیدن هم مثل بادکنک شروع به ورم کردن و بزرگتر شدن شکم میکند. با کمی جستجو یکعدد دیگر از آنرا هم از لای ملافه تازه بروی زمین گسترده خودمان پیدا کردیم و بیش از این چیز دیگری ندیدیم. اما بمحض اینکه وارد رختخوابمان شدیم ناگهان صدای فریاد بچه بزرگمان ما را از جا کند گنه بزرگی را در حال مکیدن خون او از ناحیه وسط موی سرش مشاهده کردیم پس از کندن گنه و کشتن آن هنوز هم از جای گزیدگی دهان حیوان

خون رقیقی در حال بیرون زدن بود و باعث نگرانی شدید ما گشت. بعدها تا یکماه تمام همچنان محل گزیدگی آن درد میکرد. صبح فردا که قصد خارج شدن از داخل حیاط بزرگ کاروانسرای را داشتیم سطح آن پر از صدها شتر رنگارنگ بود و جا برای عبورمان نبود تا آنجا که با وجود دقت زیاد چاره‌ای جز برخورد با شتران و پا گذاشتن بروی دست و پا یا دم آنان نداشتیم.

بیستم آوریل: ساعت هشت صبح بسمت منزلگاه "حاجب" حرکت کردیم و به کاروانسرائی واقع در بین راه این منزلگاه رسیدیم و به خوردن صبحانه نشستیم. در این بین کاروانسالار ما بمنظور پی بردن بوضع راه و منزلگاه سوار بر اسبش بدان سمت ناخت نیمساعت بعد برگشت و اظهار داشت: بقرار اطلاعی که بدست آورده‌ام صلاح در اینست که از شب منزل کردن در منزلگاه حاجب منصرف شویم زیرا این منزلگاه شبها امنیت ندارد و بیم خطر از سوی راهزنان آنحدود می‌رود، پس چه بهتر که در همینجا توقف کنیم و شب را در همین محل بسر بیاوریم. در نتیجه داخل کاروانسرا شدیم و ب فکر مرتب کردن چند اطاق برای خودمان افتادیم در حالیکه هوا هم در حال انقلاب و طوفانی شدن بود.

بطوریکه بعداً "ملتفت شدم نام این محل به "خشک رود" معروف بود. بهر صورت در اینموقع ما بیش از هر چیز نگران حشراتی مثل کنه و غیره بودیم. ولی خوشبختانه با وجود پیدا کردن یک عدد کنه تا صبح فردا هیچکدام از ما مورد حمله و گزش آنها قرار نگرفتیم. از طرفی از شر سارقین احتمالی هم در امان ماندیم در حالیکه کاروانسرای خرابه خشک رود اصلاً در و پیکر و حفاظ چندانی نداشت.

بیست و یکم آوریل: امروز مجبور شدیم یک منزل و نیم راه را طی یک منزل طی کنیم تا بدین طریق مقدار راه عقب افتاده از روز قبلمانرا جبران کرده باشیم. پس از گذشتن از چند روستا وارد دشت قزوین شدیم به روستای بزرگ و آبادی بنام "بوین" رسیدیم، و منزل راحتی که دارای اطاقهای تمیز و مفروشی بود کرایه کردیم. مردم اینجا در ظاهر مردم خوبی بنظر میرسیدند ولی اصلاً "فارسی بلد نبودند. هنوز درست جایجا نشده بودیم که از عقب ماندن دنباله کاروان و بروستا نرسیدن آنان نگران شدیم وقتی مهتر خودمانرا سوار بر اسب جهت کسب اطلاع بدنبال آنان فرستادیم بسرعت برگشت و رددشن کاروانیان از این روستا را به اطلاع ما رساند. بانفاق سوار بر اسب بدنبالشان تاختیم و پس از تلاش بسیار موفق به راضی کردن و برگرداندن آنان بداخل روستا شدیم. در این ضمن یک گروه از بچه‌های روستا بسرپرستی نوجوانی تقریباً "هیجده ساله شروع بکف زدن و سروصدا و هو کردن ما کردند و مرتباً "بزبان ترکی فریاد میکشیدند: آهای سگ آهای سگ فرنگی (کوپک

کوپک فرنگی) برگشتم تا جوابشان را بدهم، همین عمل من باعث بر هیجان و فعالیت خصمانه بیشتر آنان گشت. من نیز شروع به پاسخ دادن بآنها تنها با دو کلمه‌ایکه در اینمورد از زبان ترکی آموخته‌بودم کردم و فریاد کشیدم: "ای کوپک اوغلی" "ای کوپک اوغلی" یعنی ای پسر سگ. همین عمل من آتش خشم آنان را افزونتر ساخت اینبار بطرف زمین خم شدند و ضمن جمع کردن مقداری سنگ در داخل دامن شروع به سنگ اندازی بطرف من کردند. با فشار چند رکاب به اسب بمیانشان تاختم و ضمن نواختن چندضربه شلاق بسر و صورت نوجوان رهبر آنان همه را فراری دادم. درحالیکه هنوز هم ضمن فرار از فاصله دور بسنگ اندازی خودشان ادامه میدادند و ضمن کف زدنهای مداوم فریاد میکشیدند: (کوپک کوپک فرنگی) در این ضمن کاروانیان چاروادار ما از عقب رسیدند و بسرغ ریش سفیدان آبادی رفتند و شروع به اعتراض و صحبت بزبان ترکی با ریش سفید و بزرگترهای آنان نمودند. در ضمن به آنها اطلاع دادند که مواظب خودشان باشند زیرا این فرنگی سفیر انگلیس است (ایلچی انگلستان است) و ممکنست باعث دردسران گردد. بدین طریق همه بزرگترها دسته‌جمعی بمنزل ما آمدند و شروع به عذرخواهی کردند. من هم بزبان ترکی پاسخشان دادم (چوخ‌یاکچی) خیلی‌خوب. این‌دوجمله تنها جملاتی بود که درطول اینمدت از زبان ترکی آموخته بودم و بموقع آنها را بکار بردم.

طبق اطلاعی که بدست آوردیم کشتی بخاری روسی پهلو گرفته در بندر انزلی بزودی حرکت میکرد درصورت عقب افتادن از این کشتی مجبور بودیم چند هفته در آنجا منتظر و سرگردان بمانیم در نتیجه برسرعت خود افزودیم و از مدت توقف خودمان بعنوان استراحت در طول راه‌کاستیم ولی امید بخدا داشتیم کمکمان کندتا موفق شویم. ساعت یک بعد از نیمه شب روز بیست و سوم آوریل به قزوین رسیدیم و وارد شهر شدیم به‌کاروانسرای مرتب و تمیزی رفتیم و در آنجا منزل کردیم.

در قزوین امامزاده‌های را مشاهده کردم که دارای گنبد کاشی‌کاری زیبایی بود بطوریکه میگفتند این امامزاده فرزند حضرت امام رضا (ع) است. علاوه برآن دارای مسجد بزرگی بنام "مسجد جمعه" بود. که نیاز زیادی به تعمیرداشت. در اینجا مردم بیش از سایر نقاط فارس نشین ایران بزبان ترکی صحبت میکنند و اصولاً تفاوت زیادی با دیگر مردم ایران دارند. مردمی آرام پرتلاش، صادق در عین حال خشن و سرسختند. شهر قزوین هیچنوع محصول و کاردستی مخصوص بخود ندارد. با این وجود بازاری پررونق و مردمی کاسبکار دارد.

روز بیست و پنجم آوریل قزوین را ترک کردیم. و در منزلگاه بعدی روستائی سرسبز

الجامع الكبير في القاهرة

هذا المسجد هو من أهم معالم القاهرة القديمة، وقد بنىه الخليفة الفاطمي أبو جعفر المنصور في سنة 960م. وهو من أجمل وأكبر المساجد في العالم الإسلامي، ويحتضن ضريح الخليفة المنصور نفسه. المسجد يتميز بقبولته الضخمة المغطاة بالبرونز، والتي كانت تلمع في الشمس، وبتيابه المزخرفة بالفسيفساء والرخام. منظره الرائع يمتد على أفق القاهرة القديمة، ويحيط به أزقة ومساحات خضراء.



بنام " سره " توقف کردیم. سرتاسر شب را بیدار و مشغول مبارزه با کنه‌های گوسفندی بودیم کنه‌هاییکه کمی از کنه‌های شتری کوچکترند حدود بیست عدد از آنها را کشتیم در حالیکه هنوز هم تمامی نداشت و هر بار چند دانه از آنها از یک گوشه سرمیکشیدند و دسته جمعی بطرف ما حمله میبردند. محل گزیدگی آنها هم بسرعت شروع به خاریدن و ورم کردن میکرد تا بصورت لوبیائی در روی پوست انسان در میآمد. یکبار که یکی از کنه‌های شتری پای مرا گزید محل گزیدگی آن تا دوماه تمام ناراحتم کرد و میخارید.

بیست و ششم آوریل صبح زود بقصد منزل بعدی بنام " پاچنار " حرکت کردیم. روستائی بزرگ واقع در بستر دره‌ای سرسبز با رودخانه‌ای پرآب و زیبا.

بیست و هفتم آوریل صبح زود عازم " رودبار " شدیم و کمی جلوتر ساحل " سفیدرود " رسیدیم رفتیم تا وارد " منجیل " شدیم منجیل و " رستم آباد " فاصله چندانی باهم ندارند جاده این ناحیه کاملاً " پرپیچ و خم و ناهوار است از طرفی اینجا مناسبترین محل جهت رشد و بارور شدن درخت " زیتون " میباشد به پل چوبی مرتفع و بزرگی رسیدیم متأسفانه هجوم سیلاب بهاری بخشی از گوشه پل را کنده و با خود برده بود. باد شدید و تکاندهنده‌ای در حال وزیدن بود و با ابری شدن هوا در چند کیلومتر جلوتر سردی باد محسوستر شد. شدت باد بحدی بود که مانع جلورفتن بطور معمول چهارپایان میشد. اینجا جاده آنچنان پر شیب گشت که خطر سقوطمان از بالای زمین میرفت تاجائیکه مجبور به چسبیدن بر قاچ فلزی جلو زمین شدیم. بدینطریق طی کردن هرفرسخ از این راه سنگلاخ پر شیب توام با باد طوفان توفنده و کوبنده سخت‌ترین راه برای من در طول سالها اقامتم در ایران و سفر کردنم به سرتاسر نقاط آن بود. بهر صورت ساعت سه بعدازظهر به " رودبار " رسیدیم قریه‌ای باصفا و آباد و خوش منظره در میان بیشه‌ای جنگل مانند از درختان سرسبز و زیبای زیتون که سرتاسر دامنه کوههای اطراف آبادی را پوشانده بود. وارد کاروانسرای کوچک شهرک شدیم در اینجا برای اولین بار چشمان به کفشهای به فرم " گیلانی " دوخته شده در بازار کوچک رودبار افتاد در اطراف رودبار، حدفاصل رودبار و منجیل نگاهمان بیک سری چادرهای سیاه مربوط به چادرنشینان " کولی " افتاد. که طرز لباس، رفتار و نگهداری گاو، گوسفند، الاغ و سگشان در میان چادر و در کنار خودشان بطریق چادرنشینان بدوی بود. همگی درحال تلاش و فعالیت بودند و زنهای بیشتر وسایل و بارها را بر روی سر خود حمل میکردند. در اینجا اقدام به خرید بره زنده کوچکی برای نهار خودمان کردیم. چادرهای آنها بطرز مخصوص بصورتی بجز دیگر چادرها برافراشته شده بود. ابتدا با تعدادی دستک چوبی بلند بزمین کوبیده شده تشکیل دیواره مربع شکل داده سپس با

اتصال تعدادی تکه‌های چادر بافته شده از پشم بز سیاه به این تیرکها دیوار چادر را ساخته بعداز آن با انداختن تعدادی تیرک بلند و محکمتر بر روی این تیرکهای پایه‌ای سقف بازهم بافته شده از پشم بز را بروی دیوارهای چادر نصب کرده بودند. عجیب اینکه این تکه‌چادرهای پشمی بهم متصل شده همگی محکم و ضد آب بودند و بعلاوه مقاومت کاملی در مقابل وزیدن طوفان بادهای شدید داشتند. کف چادر را بدو قسمت تقسیم کرده قسمتی مخصوص چهارپایان و مرغ و خروس و قسمت دیگر ویژه زندگی و نشستن خود آنان بود که مفروش با فرشهای رنگارنگ دستباف خودشان بود. سگ آنها هم اجازه داشت در قسمت پائین چادر جلو در ورودی دراز بکشد و همانجا مواظب اطراف باشد.

بیست و هشتم آوریل: رودبار را بعزم "امامزاده‌هاشم" ترک کردیم از اینجا بعد مناظر سرسبزتر و هوا هم قدم بقدم لطیفتر میگشت. دامنه تپه‌ها پوشیده از گل‌های رنگارنگ وحشی بود. وهرچه که جلوتر میرفتیم فراز کوه و تپه‌ها از وجود درختان جنگلی انبوه و انبوهتر میشد. ولی افسوس که جاده ناهموار سنگی و در بعضی نقاط بسختی قابل عبور بود. ما که همه‌جا تا اینجا از ساحل سمت چپ سفیدرود طی طریق میکردیم. چند فرسخ جلوتر مستقیماً داخل جاده جنگلی شدیم زیبایی منظره و لطافت هوای جاده مرا بیاد ناحیه جنگلی سویت‌زلند میانداخت. ساعت حدود دو بعداز ظهر بود که به "پری‌بازار" رسیدیم. یک فرسخ و نیم آنطرفتر از این محل ناحیه باتلاقی آغاز میگشت. من و همسرم بانگه بهم و اشاره بسوی مناظر زیبای بین راه به این توافق رسیدیم که تا آخر عمر هرگز نظیر یک چنین مناظری را در هیچ کجای دنیا نخواهیم یافت. نگاه بر این تابلوهای جاندار خستگی و کوفتگی راهرا از تن خسته‌مان زدود. با این وجود بنا به اطلاعاتی که به ما داده بودند در این ناحیه جنگلی خطر ابتلاء به بیماری مالاریا حاصل از نیش پشه‌های بیشمار آن فراوان بود. خوشبختانه من از قبل پیش بینی همه‌چیز را کرده‌بودم و به اندازه کافی قرص‌کنین جهت خانواده خودم در اختیار داشتم و در طول راه هرچند یکبار مقداری بهریک از آنان میدادم. شب هنگام دریک نقطه جنگلی توقف کردیم ولی از شدت گرما و دمکردگی هوا موفق به خواب راحت نشدیم.

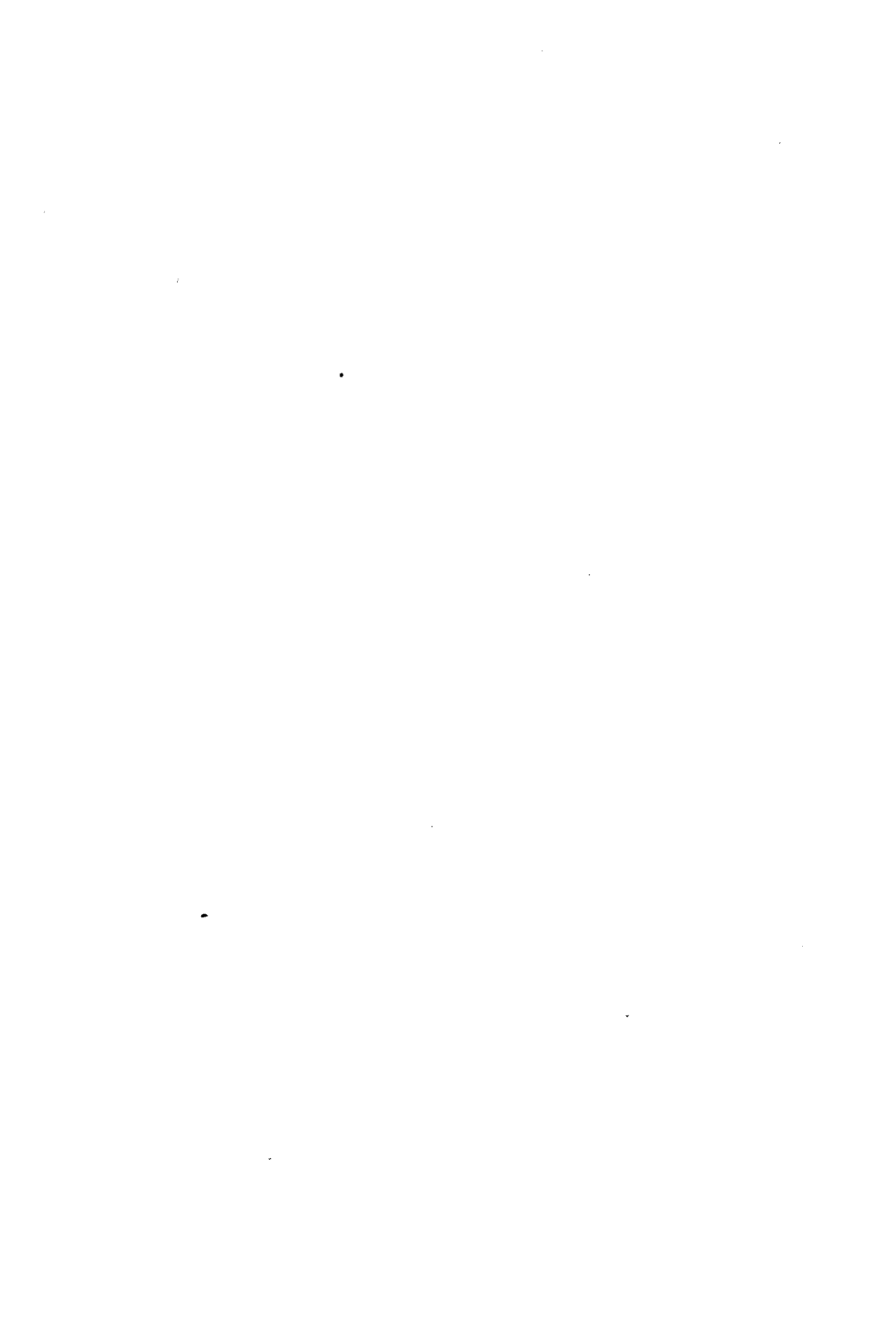
ظهر روز بیست و نهم آوریل وارد "رشت" شدیم و مستقیماً "بمنزل دوست و همکار خودمان مستر "جواب" رفتیم و در آنجا موفق به ملاقات دوستان دیگرمان شدیم. روز سی‌ام آوریل از رشت براه افتادیم و پس از عبور از جاده "پیری‌بازار" و با پشت سر گذاشتن مناطق باتلاقی جنگل کمی جلوتر مجبور به کرایه تعدادی کرجی شدیم سوار بر آنها از اسکله گذشتیم و بسوی "مرداب" براه افتادیم قایقرانان ابتدا صدا به صلوات بلند

کردند و همکاران و کسان در ساحل مانده آنان ضمن تکان دادن دست بزبان ترکی سربخیز گفتند و آنها را به لطف پروردگار سپردند "آلاه ساخلاسون". رفتیم تا پس از گذشتن از مسیرهای خطرناک و راه باریک‌های متعدد وارد "مرداب" شدیم. سه ربع دیگر در راه بودیم تا سرانجام در ساعت هفت بعدازظهر پس از عبور از کنار "پری بازار" وارد ناحیه بندر "انزلی" شدیم. منظره داخل مرداب هم زیبا و تماشائی بود. تعدادی ماهی‌های بزرگ در حال شنا و مرغابی‌های قشنگ سروصداکنان از فراز قایق ما در حال پرواز بودند. کمی آنطرفتر روباه‌چاکی را دیدیم که پس از شکار یک ماهی بزرگ با عجله مشغول خوردن آن بود. با قایق مستقیماً تا کنار پله‌هائیکه منتهی به کاخ آقای اکبرخان فرماندار گیلان میشد و درحال حاضر ضمن دریافت تلگرافی در انتظار ما بود رفتیم. خود فرماندار تا بالای پله‌ها به استقبالمان آمد و ما را بداخل حیاط زیبا و پرگل خودش هدایت کرد. روی فرشهای گسترده شده در کف حیاط نشستیم و بصره صبحانه پرداختیم.

سرانجام کشتی بادی قرار بر حمل ما که نامش تزارویچ الکساندر بود از راه رسید آنروز دوم ماه مه ۱۸۸۱ بود پس از خداحافظی با اکبرخان فرماندار گیلان سوار قایق شدیم و بطرف کشتی حرکت کردیم.

بدینطریق سفر چندساله من در کشور شیروخورشید (ایران) پایان رسید درحالیکه خاطرات تلخ و شیرین آن هرگز فراموش شدنی نبود و همچون لوحی زرین در خاطر من نقش بسته بود.

خاتمه



(اسامی شهرها ، چاپارخانه ، منازل بین راه ، کاروانسراها و فاصله آنها از هم)
 (منازل از بوشهر تا تهران پیاده یا سوار بر چارپا) (چهارپا)

موقعیت محل	فاصله بر مقیاس فرسخ (هر فرسخ یا فرسنگ حدود شش کیلومتر است)	نام محل
	۶ فرسخ	از بوشهر تا احمدی
دارای ایستگاه تلگرافخانه و منزلگاه	۶ فرسخ	از احمدی تا برازجان
قهوه‌خانه بین راه و منزلگاه	۶ فرسخ	از برازجان تا دالیکی
_____	۵ فرسخ	از دالیکی تا کنار تخت
_____	۴ فرسخ	از کنار تخت تا کاماریج
ایستگاه تلگرافخانه و منزلگاه	۴ فرسخ	از کاماریج تا کازرون
_____	۵ فرسخ	از کازرون تا میان کتل
ایستگاه تلگرافخانه و منزلگاه	۴ فرسخ	از میان کتل تا دشت ارژن
_____	۶ فرسخ	از دشت ارژن تا خانه رینیان
_____	۶ فرسخ	از خانه رینیان تا چنار راهدار
ایستگاه تلگراف و منزلگاه	۲ فرسخ	از چنار راهدار تا شیراز
_____	۶ فرسخ	از شیراز تا زرقان
ایستگاه تلگراف و منزلگاه	۷ فرسخ	از زرقان تا سیدون
_____	۴ فرسخ	از سیدون تا قوام‌آباد
_____	۶ فرسخ	از قوام‌آباد تا مرغاب
دارای ایستگاه تلگراف و منزلگاه	۶ فرسخ	از مرغاب تا ده‌بید (سردترین محل)
_____	۷ فرسخ	از ده‌بید تا خانه خورا
_____	۷ فرسخ	از خانه خورا تا سورمه
ایستگاه تلگراف و منزلگاه	۴ فرسخ	از سورمه تا آباده
_____	۶ فرسخ	از آباده تا شرقستان
_____	۶ فرسخ	از شرقستان تا ایزدخواست
_____	۵ فرسخ	از ایزدخواست تا مقصودبگ
ایستگاه تلگراف و منزلگاه	۵ فرسخ	از مقصودبگ تا کومیشه

ایران در یک قرن پیش (سفرنامه دکتر ویلز)

_____	۵ فرسخ	از کومیشه تا مهیار
_____	۶ فرسخ	از مهیار تا مرگ
تلگرافخانه و شهر جلفا	۳ فرسخ	از مرگ تا اصفهان
_____	۳ فرسخ	از جلفا (اصفهان) تا گز
_____	۶ فرسخ	از گز تا مورچه خورد
تلگرافخانه و منزلگاه	۷ فرسخ	از مورچه خورد تا ساه
_____	۶ فرسخ	از ساه تا کهرود
تلگرافخانه و منزلگاه	۶ فرسخ	از کهرود تا کاشان
_____	۶ فرسخ	از کاشان تا سین سین
_____	۶ فرسخ	از سین سین تا پاسان چم
ایستگاه تلگرافخانه و منزلگاه	۴ فرسخ	از پاسان چم تا قم
_____	۵ فرسخ	از قم تا پل دلاک
_____	۶ فرسخ	از پل دلاک تا حوض سلطان
_____	۶ فرسخ	از حوض سلطان تا کنارگرد
تلگرافخانه و منزلگاه	۷ فرسخ	از کنارگرد تا تهران

(از تهران تا مرز (عثمانی) ترکیه از مسیر همدان کرمانشاه)

_____	۷ فرسخ	از تهران تا رباط کریم
_____	۶ فرسخ	از رباط کریم تا خانی آباد
_____	۶ فرسخ	از خانی آباد تا کشکک
_____	۷ فرسخ	از کشکک تا نویراند
_____	۷ فرسخ	از نویراند تا زره
_____	۶ فرسخ	از زره تا مبارک آباد
اداره تلگرافخانه ایران و منزلگاه	۶ فرسخ	از مبارک آباد تا همدان
_____	۶-۷ فرسخ	از همدان تا سیدآباد (اسدآباد)
اداره تلگرافخانه و منزلگاه	۵ فرسخ	از سیدآباد (اسدآباد) تا کنگاور
_____	۶ فرسخ	از کنگاور تا صحنه
_____	۴ فرسخ	از صحنه تا بیستون

ایران در یک قرن پیش (سفرنامه دکتر ویلز)

اداره تلگرافخانه و منزلگاه	۵ فرسخ	از بیستون تا کرمانشاه
_____	۴ فرسخ	از کرمانشاه تا ماهیدشت
_____	۷ فرسخ	از ماهیدشت تا هارون آباد
تلگرافخانه و منزلگاه "از اینجا تا مرز عثمانی دومنزل راه مانده"	۶ فرسخ	از هارون آباد تا کرد

(منزلگاههای از تهران تا رشت و بندر انزلی)

_____	۵ فرسخ	از تهران تا مینجاب
_____	۶ فرسخ	از مینجاب تا سنگرآباد
_____	۶ فرسخ	از سنگرآباد تا سفروقجاه
_____	۵ فرسخ	از سفروقجاه تا عبدالآباد
اداره و ایستگاه تلگرافخانه و هتل	۳ فرسخ	از عبدالآباد تا قزوین
_____	۷ فرسخ	از قزوین تا ماسره
_____	۶ فرسخ	از ماسره تا پاچنار
_____	۶ فرسخ	از پاچنار تا منجیل
_____	۵ فرسخ	از منجیل تا رستم آباد
_____	۶ فرسخ	از رستم آباد تا کودوم
اداره تلگراف و منزلگاه	۴ فرسخ	از کودوم تا رشت
_____	۴ فرسخ	از رشت تا پیری بازار

از پیری بازار تا انزلی بوسیله کرجی از طریق بحر خزر حدود ۵ تا ۱۲ ساعت راه است .

(منزلگاههای بین راه از تبریز تا تهران)

_____	۵ فرسخ	از تبریز تا سعیدآباد
_____	۵ فرسخ	از سعیدآباد تا حاجی آقا
_____ در اینجا منزل کردیم و حدود چند ساعت خوابیدیم	۳ $\frac{۱}{۲}$ فرسخ	از حاجی آقا تا دراز یار
_____	۶ فرسخ	از دراز یار تا ترکمنچای

ایران در یک قرن پیش (سفرنامه دکتر ویلز)

_____	۴ فرسخ	از ترکمنچای تا میانه
_____	۳ فرسخ	از میانه تا جمالآباد
_____	۴ فرسخ	از جمالآباد تا پترچم
_____	۳ فرسخ	از پترچم تا آقامزار
_____ در اینجا مزل کردیم و چند ساعتی خوابیدیم	۵ فرسخ	از آقامزار تا نیکی بگ
_____ در اینجا با همکارانمان برخورد کردیم و استراحت کردیم	$\frac{1}{3}$ ۶ فرسخ	از نیکی بگ تا زنگان
_____	۶ فرسخ	از زنگان تا سلطانیه
_____ در اینجا منزل کردیم و حدود ۷ ساعت ماندیم	$\frac{1}{3}$ ۷ فرسخ	از سلطانیه تا کیا
_____	$\frac{1}{3}$ ۴ فرسخ	از کیا تا خيرو
_____	۶ فرسخ	از خيرو تا زیدن
_____	۴ فرسخ	از زیدن تا قزوین
_____ در اینجا ماندیم و چند ساعت استراحت کردیم	$\frac{1}{3}$ ۴ فرسخ	از قزوین تا عبدالآباد
_____	۶ فرسخ	از عبدالآباد تا صفر قوجه
_____	$\frac{1}{2}$ ۵ فرسخ	از صفر قوجه تا سنگرآباد
_____	۵ فرسخ	از سنگرآباد تا میان خوب
_____	۵ فرسخ	از میان خوب تا تهران

(طول روزهای در سفر از اصفهان تا لندن ، و فواصل کلی)
شهرهای بین راه از هم

فاصله بین اصفهان تا رشت حدود ۱۲۲ فرسخ (هر فرسخ ۶ کیلومتر) که این مسافت را ما در طول ۲۳ روز طی کردیم در حالیکه از این مدت یکروز در کاشان و یکروز هم در قزوین توقف و استراحت داشتیم تا سرانجام پس از ۲۳ روز به رشت رسیدیم .

پس از اصفهان تا رشت ۲۳ روز

از رشت تا انزلی ۱ روز

در اینجا هم چون کشتی آماده نبود ۱ روز توقف داشتیم

از انزلی تا هشتراخان (با حساب ۲۲ ساعت توقف در باکو) ۵ روز در راه بودیم .

در هشتراخان هم ۱۰ ساعت توقف داشتیم تا سرانجام پس از ۲ روز به زارتیزین رسیدیم .

از زارتیزین تا برلین ۵ روز

از برلین تا لندن (با حساب توقف ها) $5\frac{1}{4}$ روز

که جمعا " $42\frac{1}{4}$ روز از اصفهان تا لندن در راه بودیم .

البته این طول مسافرت ما بصورت کاروانی و همراه با خانواده بوده ولی هرگاه یکنفر

اسب سوار نیز تک که در هر جایارخانه اسب آماده به تعویض داشته باشد و تصمیم بگیرد شبانه

روز یکسره و بدون توقف مسافت حدود ۱۲۲ فرسخ را طی کند و بمحض رسیدن به انزلی هم

کشتی مسافرتی آماده حرکت او را سوار کند محاسبه بکلی فرق میکند و بشرح زیر است .

از اصفهان تا انزلی (۱۲۲ فرسخ) بر فرض اینکه در جمع شش ساعت هم تا خیر و توقف

در تهران بمنظور تعویض اسبها داشته باشد امکان این هست که در مدت ۴ شبانه روز به بندر

انزلی برسد .

از انزلی به برلین هم ۱۲ روز

از برلین تا لندن ۳۶ ساعت (با حساب تاخیرهای معمول در برلین) یعنی $\frac{1}{4}$ روز
پس یک چنین شخص پرشتاب و در حقیقت فهروانی در مدت $\frac{1}{4}$ ۱۷ روز میتواند خودش را از
اصفهان به لندن برساند ، که هرگز امکان ندارد و این یک محاسبه و فرض بصورت تئوری بیشتر
نیست .

ملزومات و وسایل ضروری مورد نیاز بهنگام سفر در جاده‌های خاکی و پرنشیب و فراز ایران و پیش‌بینی اتفاقات احتمالی در طول این سفر و دیگر احتیاطات مربوط به آن

هرگاه تصمیم به سفر در خاک ایران را دارید، هرگز به تنهایی بدون داشتن همسفر صادق و راهنمای بلد اقدام به این کار نکنید.

بهمراه بردن نوکر: هرگاه قصد به همراه بردن نوکر و خدمتکاران ایرانی را دارید، کسانی را انتخاب کنید که قبلاً "این راه را طی کرده‌واز وضع کلی آن اطلاع داشته باشند. مردانیکه تجربه سفر دارند و از این لحاظ کم تجربه و ناشی نباشند. زیرا نو سفرکردگان کم تجربه در آغاز و در منازل ابتدای از شاحرف شنوی دارند و به دستوراتتان احترام میگذارند ولی متاسفانه پس از طی چند منزل که بخوبی کارکشته شدند و با مشکلات بین راه خو گرفتند شروع به نافرمانی و خودسری میکنند و از این منزل ببعده تصمیم به تحمیل کردن عقیده خودشان به شما میگیرند. از طرفی مستخدمین و نوکرانی که در شهر بخوبی با وظایف خود آشنائی دارند و کاملاً " در خدمت شما هستند هرگاه تا بحال تجربه سفر کسب نکرده‌اند و تازه یا از شهر به بیابان گذاشته باشند در طول سفر و ضمن روبروشدن با مشکلات بین راه هرگز مایه امید و کمک خوبی برای شما نخواهند بود، زیرا آنچنان گرفتار مشکلات مربوط به سوار شدن بر روی چهار پا و اداره کردن حیوان و نیفتادن از روی آن در سر گردنه و پیچ و خمهای جاده میشوند که هرگز فرصت پرداختن به کار شما را پیدا نمیکنند. اغلب بعلت کم تجربگی وسایل خویش را در ایستگاههای بین راه جا می‌گذارند و یا بعلت منظم و مرتب نیستن بار در طول راه مقداری از آن بزمین میافتد و گم میشود. رنج سفر و مشکلات فراوان آن باعث بروز خستگی در آنان و از دست دادن کنترل و صوریشان میگردد و از این لحظه ببعده جریان قرقر و ناله و شکایت و بد اخلاقی آنان آغاز میگردد. بخصوص اگر نوکر شما پیرمرد یا مرد میانسال سفر نکرده‌ای باشد که در اینصورت وضع او از یک بچه هم بدتر است و

خود نیاز به کنترل و رسیدگی و کمک رسانی از سوی دیگران دارد .

آشیز :

هرگاه قصد به همراه بردن آشیز را در طول سفرهای طولانی در این جاده‌ها دارید آشیز را انتخاب کنید که سفر کرده ، با تجربه و خوش اخلاق و پرتحمل باشد . زیرا وظیفه آشیزیکه پیش از دوازده ساعت سوار بر چهار پا به همراه دیگران سفر کرده و بمحضر رسیدن به اولین منزل بچنگ سایر مسافران آنچنان خسته است و از پا در آمده که تنها هدفش پیدا کردن یک نقطه از زمین مسطح و سرنهادن بر روی خورجین و پرداختن به خواب و استراحت محدود میباشد . در حالیکه آشیز بیچاره مجبور است بهنگامیکه دیگر کاروانیان در سفر در پی استراحت و پیدا کردن جا و وسایل مناسب برای خود هستند او در پی فراهم آوردن هیزم ، روشن کردن اجاق و پرداختن به پختن و تهیه غذا برای دیگران باشد و در میان دود و خاکستر به تلاش بپردازد . در حالیکه اغلب هیزمهاییکه در طول این فرصت کوتاه برای روشن کردن اجاق بچنگ میآورد معمولاً " ترو نامناسب است و به این سادگیها آتش نمیگیرد . در نتیجه حداقل چهار ساعت از وقت کوتاه استراحت او صرف تهیه و تقسیم و جمع‌آوری غذا آنها با وجود اینهمه خستگی و مشکلات میباشد . پی بهترین راه برای شما اینست که در طول راه قول دادن پاداش خوبی را بمحض رسیدن به مقصد نهائی به او بدهید و بدینطریق مایه دلگرمیش را فراهم آورید . در ضمن با محبت و احترامیکه نسبت به او ابراز میدارید مایه رضایت خاطرش گردیده از لحاظ خرید محاسبه قیمت اجناس به او سخت نگیرید و بدون اینکه بروی خود بیاورید تا حدودی به او میدان عمل بدهید تا با داشتن جزئی استفاده بکار خود دلگرمتر گردد و از لحاظ خرید و برآورد قیمتها در مضیقه نباشد . از او بخواهید که همیشه بمحض رسیدن به منزلگاه مقداری آب داغ تهیه کند و در ضمن از قبل مرغ پخته یا گوشت سرخ کرده در خورجین داشته باشد تا تهیه غذا و سوپ فوری در این فرصتهای کم برایش میسر باشد . در ضمن به همراه داشتن مقداری آب شیرین و هیزم خشک کار تهیه غذای او را در منزلگاهها ساده‌تر میسازد .

اسب :

هرگاه قصد خرید اسب و انتخاب بهترین نوع و نژاد آنرا دارید ، هرگز گول ظاهر مناسب و زیبایی آنرا نخورید . مهمترین چیزیکه در انتخاب اسبها بایستی مورد توجه و دقت قرارگیرد . قدرت جسمانی ، نفس ، سرعت و راهواری و در فرمان کامل بودن حیوان است . قبل از هرچیز از سالم بودن و دچار بیماری نبودن حیوان اطمینان حاصل کنید ، یکی از علائم سلامت حیوان

تمیز و شاداب بودن پوست و بخصوص تمیز و بدون لک و ترک بودن سمهای آنست. اسی که در عین حال خوش خوراکی پرانرژی و جست و چالاک و سرحال باشد. گامه‌ایش بلند و مدام تمایل به یورقه و یورتمه رفتن نداشته باشد. بهنگام سرعت با چهار نعل‌های کوتاه و نرم بدون وقفه پیش بتازد و نیازی به رکاب زدن زیاد و یا شلاق و فشار نداشته باشد. و هرگز خوی شیطنت سرکشی و نافرمانی و لگدپرانی اذیت رساندن در وجودش نباشد. در عین حال حیوانی کاملاً " اهلی و اهل سازش و هم زنجیری با دیگر چهارپایان از قبیل قاطر و یابوها باشد. و در صورت در یک اصطبل و در کنار هم ماندن درصدد ناسازگاری با آنان برنیاید. اسی که عادت به لگد پرانی و گاز گرفتن انسان و دیگر حیوانات را دارد هرگز ارزش خریدن و نگهداشتن ندارد. اسبهای خیلی جوان و یا بیش از حد ظریف هم مناسب نیستند. مناسبترین اسب برای اینگونه سفرهای طولانی جنس‌نر و پرمقاومت آنست. از خریدن اسبهای خاکستری پیرهیزید. اسبهای نر انتخاب کنید که دارای سمهای سفید یا حداقل یکی از سمهای آن سفید باشد.

یکروز قبل از پرداختن به سفر طولانی نعل او را عوض کنید و تا آنجا که ممکنست سم او را کوتاه نکنید و بلندتر نگاهدارید. افسار و دهانه و زمام مناسبی برای حیوان انتخاب کنید دهانه‌ایکه کاملاً " محکم و استقامت و استحکام اداره حیوان را داشته باشد و در بین راه پاره نشود.

مهتر:

در انتخاب مهتر، مهتریکه سفر کرده باشد و بکار خود علاقمند و وارد باشد دقت زیادی بکار بندید. هرگز از سود ده درصدیکه او معمولاً " از خرید علیق و گاه و حو حیوان برداشت میکند و بعنوان "مداخل" نصیص میگردد ممانعت بعمل نیاورید، و در عین حال روابط صمیمانه‌تری در مقایسه با دیگر مستخدمین با او داشته باشید و بهر طریق محبتش را نسبت بخود جلب کنید تا با دلگرمی تمام به اداره و نگهداری اسب و دیگر چهارپایان شما پردازد و از این لحاظ خیال شما را راحت کند. از طرفی یکی از بهترین و راهروترین قاطرهای خود را در اختیار مهترتان بگذارید قاطریکه کاملاً "بفرمان باشد و براحتی اسب اربابش را تعقیب کند. بار این قاطر منحصرأ " شامل دهانه، ترکنید، بندرکاب، و عرقگیر و سایر ملزومات از این قبیل میگردد. علاوه براین مهتر مجبور است تعدادی توبره جهت خوراک دادن اسبها و انداختن بند آن بگردن حیوان بهنگام غذا دادن بهمراه داشته باشد و در هر متر لگه از اینها استفاده کند.

ملزومات :

سعی کنید کلبه ملزومات سفر از قبیل ، میز ، صندلی ، خواربار و دیگر خوراکی ، لباس و غیره را بصورت پراکنده و پرپشت حیوانات مختلف پخش نکرده بلکه کلبه ملزومات سفر خود را بار یک یا دو قاطر مخصوص به اینکار داشته باشید تا بمحض نیاز به آنها در طول راه دچار مشکل نگردید .

آشپزها وظیفه تدارک و بهمهرا برداشتن وسایل و ملزومات مورد نیاز در طول سفر مربوط به خود هستند سعی کنید مسئولیت تدارک هر نوع وسیله را از قبل یعنی قبل از حرکت بعهده هر یک از مسئولین بگذارید . یک آشپز خوب قبل از حرکت کلبه ملزومات خویش را قبلاً یادداشت میکند سپس به تهیه و بسته بندی و در دسترس قرار دادن این وسایل میپردازد . ملزوماتی از قبیل ؛ دیگ و دیگچه و ظروف ، مقداری چوب خشک ، کارد آشپزی ، چنگال ، قوری و کنری و فنجان جهت تهیه و خوردن جای در منزلگاهها ، از طرفی سر پیشخدمت هم وظیفه دارد ، مقداری آب خوردن ، کبریت ، پول و شلاق بلند دسته دار (بمنظور جلو راندن چهار پایان تنبل یا عقب افتاده) . یک زیلو زیرانداز ، چند تخته پتو برای توفقهای موقت و کوتاه و کمند و طناب جهت بستن اسبها در هر منزلگاه ، بخصوص وجود شلاق در دسترس سر پیشخدمت جزو ضروریات است زیرا علاوه بر راندن اسبها اغلب بمنظور تنبیه کردن نوکر و مستخدم و مهتر و شاگرد آشپزها هم کاربرد دارد .

از طرفی آشپز گروه موظف است قبلاً " پیشبینی خواربار و خوراکیهای مورد لزوم در طول سفر را با توجه به طول روزهای سفر محاسبه کند و با قاطرها بهمهرا بردارد و در صورت احساس کمبود از شهر و روستای بین راه نسبت به خرید ترمیم آن اقدام کند و هر چیز را بطور مشخص در دسترس داشته باشد . از طرفی پیشبینی تدارکات کاملی در باره تهیه و بهمهرا برداشتن مواد خوراکیهایی از قبیل میوههای خشک (مثل آلو و غیره) ، جهت چاشنی خورشها ، برنج ، آرد ، نشاسته ، شیر خشک ، شیرو شکلات ، مقداری سوپ سیزی آماده در داخل ظرفهای مخصوص . آشپز گروه بایستی برنامه غذایی خود را بطریقی تنظیم کند که غذای بین راه متنوع باشد و یکنواخت و خسته کننده نباشد . بهتر است مقداری کره داغ کرده و مایع را در داخل چند عدد بطری کرده بمنظور مصرف در سرخ کردن خوراکیها بهمهرا داشته باشد . بهترین راه خرید چند حلب کره و در دسترس قرار دادن آنست که تهیه آن براحتی در شهرهای بزرگ مقدور است . از طرفی اضافه کردن مقداری نمک به این کره بخصوص در فصل گرما ضروری بنظر میرسد تا در اثر گرما فاسد گردد . هرچند که در زمستان نیازی به این کار نمیباشد .

برداشتن چادرهای کوچک سفری و چند نفری و تعدادی فرش یا زیلو بمنظور زیرانداز

ضروریست از بهمهراه برداشتن چادرهای بزرگ خودداری کنید که جز سنگین کردن بار نتیجه دیگری ندارد. برداشتن یکعدد جارودستی کوچک از ضروریات است. همانطورکه در سطور قبل تذکر داده شد مقداری ظروف جهت پخت و پز (ظروف مسی مناسبتر است) و مقداربهم ظرف غذاخوری مورد نیاز است. نه چندان زیاد که بیهوده بر حجم بار بیفزاید بطریقهها را پس از خالی شدن دوباره بستهبندی کنید و در محل امنی بگذارید که در طول راه نشکند و از بین نرود. بهترین طریقه پیچیدن و بستهبندی کردن بطریقهها در داخل مقداری گاه میباشد. بجای بهمهراه بردن چراغ از شمع استفاده کنید تعدادی شمع بهمهراه بردارید، نیازی بهشمعدان نیست چون مصرف چنداننی ندارد و به حجم بار میافزاید.

مناسبتین میز و صندلی سفری میز و صندلیهای تاشونده از چوب است میزیکه چندان بزرگ نباشد و طول آن از یک متر تجاوز نکند و عرض در حدود هشتاد سانتیمتر باشد و پایههای آن از قسمت پائین بصورت ضربدری بهم متصل باشد.

صندلیهای تاشوندبمرا تلب مناسبتر از چهارپایههای کوتاه است بشرط اینکه بهنگام استفاده رویوشی بروی آن کشیده شودزیرا تشک و بوشش ضخیم صندلی در طول راه رطوبت بخود میکشد و بروزن بار میافزاید. بهترین نوع آن تاشونده ایست که بهنگام باربندی بخوبی رویبهم جمع شود و بهنگام استفاده بوسیله قلاب فلزی و تسمه برزنتی محکم و مستقر گردد. برای تختخواب میتوان از دو تکه میله قابل اتصال از دو سر در یک تکه برزنت محکم با پایههای چوبی کوتاه جمع و باز شونده استفاده کنید. ولی از بهمهراه برداشتن تشک و لحاف خودداری کنید بجای تشک از کیسه یا جوالهائی که نه بطور کامل پراز گاه شده استفاده کنید که بهنگام زمستان گرم است و نرم و بهنگام تابستان خنک و مناسب، هرگاه گاه داخل آنرا بخورد حیوانات بدهید و در منزل دیگر دوباره گاه تازه بداخل آن بریزید که هم در مصرف گاهها اسراف نشود و هم مانند هرگونه حشره و جانور مزاحم باشد، بهتر است بهمهراه برداشتن بالش نازک و نرم را فراموش نکنید که کاملاً لازم است. مناسبترین ملافهها ملافه کتانی است.

ملزوماتی از قبیل، چراغ و اجاقهای نفتی، تشکهای بادی، ملافههای ضخیم و کرکی، تختخوابهای فلزی و امثال این نوع وسایل اصلاً مصرفی ندارند و کاملاً دست و پا گیرند. زیرا یا بعلت ظرافت مقاومت لازم را ندارند و در طول راه از بین میروند و یا بعلت حجم و وزن زیاد مزاحم و نامناسبند.

بهترین وسیله جهت جا دادن و حمل ملبوس چمدانهای چرمی سبک است. چمدانهاییکه دارای تسمه نباشد. زیرا در طول مسافرت تسمه آن دزدیده میشود. پس چه بهتر که دارای چفت و بست محکمی باشد. نه از نوع چفت و قفل جدا دار زیرا بهر صورت قفل چمدانها را باز میکنند.

یا بمنظور دستبرد زدن بداخل چمدان آنها می شکنند .

همانطور که در بالا تذکر داده شد بهترین نوع ملافه نوع ملافه های چلوار است که وجودش کاملاً لازم است حتی در طول مسافرت در خاک روسیه ، چه بهتر که ملافه و بالشها را در داخل پوششی جدا بنام " مفرش " بپیچید . مفرشهای رنگی با رنگی تیره که سرعت چرک نمیشوند مناسبترند . یا در صورت وجود نداشتن مفرش آنها را در داخل چمدان نرم و مجزائی جای دهید . یادار میان خورجینی پشمی از جنس گلیم و فرش که هم ضد آب است و هم نرم و راحت . سعی کنید چمدان یا خورجین مربوط به وسایل خواب شما از آب و باران و رطوبت برکنار و همیشه خشک باشد .

سعی کنید نان مورد نیاز خودتانرا همیشه تازه تازه و در منزلهای بین راه تهیه کنید زیرا نان تازه در هر جا حتی در روستاهای در مسیر قابل تهیه است . نان اگر کهنه و بیات باشد مایه ناراضائی نوکر و مهتر و دیگر همراهان میگردد . پس بهترین طریقه خرید نان هر دو منزل یکبار از شهرهای بزرگ بین راه است .

بعلاوه بهترین برنامه غذایی کاروانیان بهنگام توقف کوتاه در شهرها کباب بازاری است که داغ داغ مصرف کردن آن کاملاً لذیذ و دلچسب است . در ضمن خرید بیسکویت و میوه های خشکسبار از شهر فراموش نشود . سعی کنید چای تازه دم و مناسب و خوشرنگ به خدمتکاران خود بدهید و از این لحاظ هرگز امساک بخرج ندهید .

هرگاه تصمیم به خریدن شیر از شهر یا روستاهای لین راهرا دارید بخاطر داشته باشید که شیرگاو و گوسفند معمولاً تنها در سحرگاه هر روز فروخته میشود و در صورت دیر مراجعه کردن برای خرید شیر احتمال این هست که تمام شده باشد .

هرگاه خیال توقف و منزل کردن در طول راهرا دارید توقف و منزل کردن در چا پارخانه و منزلگاههای دولتی بمراتب مناسبتر از ماندن در کاروانسراها میباشد . زیرا در چا پارخانه خوابگاه شما از سرو صدا و حشرات مزاحم مربوط به حیوانات چهار پا بدور است در حالیکه در کاروانسراها منزلگاه شما در جوار حیوانات است و بعلاوه هیاهو و سروصدای ورود و خروج کاروانیان هم مانع استراحت کامل شما میگردد .

سعی کنید تا آنجا که ممکنست در ساعات روز و در روشنائی و قبل از فرود آمدن تاریکی براه خود ادامه دهید و شیها را به استراحت بپردازید ولی هرگاه مجبور به سفر در شب هنگام هستنید پس در اینصورت مناسبترین هنگام مسافرت در شب تا قبل از نیمه شب میباشد .

اگر جدا از کاروان قصد سفر دارید و اسلحه کافی جهت دفاع در مقابل سارقین مسلح یا همراهان مشکوک خود را ندارید سعی کنید همراهان خودتانرا از میان کسانی انتخاب کنید که

صد درصد نسبت به آنان اطمینان دارید. یا تنها به همراه یک مستخدم صدیق براه خود ادامه دهید. هرگاه احساس خطر از سوی همراهان خود کردید قبل از اینکه آنان موفق به لخت کردن و سرقه اسب و وسائل شما کردند بسرعت بیکسو فرار کنید زیرا گم کردن راه و دور ماندن از همراهان بمراتب بصلاحتراز اسیر شدن بدست دیگران است. بشرط اینکه اطمینان به قدرت و سرعت اسب خود داشته باشید.

در تغذیه و علیق دادن به اسب و دیگر چهارپایان توسط مهترها شخصا نظارت داشته باشید قبل از اطمینان از مناسب تغذیه کردن حیوان آنها را ترک نکنید. بخصوص مواظب برداشتن زین از پشت و تیمار کافی آنان باشید و در ضمن بهر طریق از مهترتان بخواهید تا حیوانات را پس از خشک شدن عرق راه و خاتمه تیمار آنها خوراک و آب کافی بدهند و هر صبح قبل از حرکت هم آنها را سیر آب کنند. قبل از حرکت شخصا از پشت اسب زین و برگ و محکم بودن تسمه‌ها همچنین تمیز و بدون سنگ بودن داخل سم آنها بازدید بعمل بیاورید و هرگز اطمینان بقول مهترها نسبت به اینگونه موارد نکنید.

هر بار بمحض برداشتن زین از پشت حیوان و خاتمه تیمار آن از مهترتان بخواهید تا زین و برگ و تسمه‌ها را تمیز کنند و در صورت داشتن شکافتگی یا پارگی به تعمیر آن بپردازند. همیشه یک تعلیمی یا شلاق سواری به همراه داشته باشید، وجود یک شلاق و در صورت تصمیم به عدم استفاده از آن حتی تکان دادن و نشان دادن آن به حیوان باعث هشیارتر شدن و سرعت گرفتن حیوان میگردد.

در صورتیکه نیاز چندانی به حمل اسلحه نمی بینید صلاح در اینست که از به همراه داشتن اسلحه خودداری کنید که مایه دردسر است.

استفاده از چکمه و پوتین تنها در فصل پائیز و زمستان مناسب است و در بقیه اوقات عامل عرق کردن بیشتر و ناراحتی پاها میگردد. بهنگام سواری شلواری مناسب با این کار بپوشید. در صورت استفاده از پوتین و چکمه مرتباً آنها را واکس بزنید و نرم نگهدارید. در صورت نداشتن واکس کافی از پیه و چربیهای مناسب این کار استفاده کنید.

بپا داشتن یک جفت مهمیز مانع عصبانی شدن سوارکار از کندی کار اسبش میگردد و بهنگام ضرورت با فشردن نیش مهمیز بیغل حیوان او را به جهش و سرعت کافی وامیدارد. در صورتیکه اسبی نجیب و حساس و کاملاً راهوار دارید از بکار بردن بیپوده مهمیز خودداری کنید.

چه بهتر که یک عدد چاقوی شکاری چند تیغه مجهز به در بازکن و دیگر وسایل هم به همراه داشته باشید.

در طول مسافرت هرگز پول زیادی بیش از آنچه که مورد نیاز خرج راه است به همراه نبرید، بلکه عمده پول و خرج کاروان را محرمانه بدست یکی از مستخدمین کاملاً " مورد اطمینان خود بسپارید و همه شب به اندازه خرج روز بعد یعنی حدود چند قران از پول خودتانرا از او بگیرید و بتوانر در داخل یک دفترچه یادداشت کنید .

بهنگام مسافرت در فصل برف و سرما بمنظور جلوگیری کردن از یخ کردن شدید پاها . علاوه بر جوراب پشمی معمولی که بیا دارید یکجفت جوراب پشمی گشاد و ضخیم از روی پوتینها بپاکنید و در ضمن یک تکه پوست پرپشم و نرم گوسفند بدور فلز رکاب خود ببچید و بدینطریق از نفوذ شدید سرماویخزدن پاهایتان جلوگیری کنید و با خیال راحت به سفر خود ادامه دهید. یکعدد کلاه دور لبه دار کاملاً " آفتابگیر یکی از ضروری ترین وسایل مورد نیاز شما در سفرهای طولانی میباشد . در ضمن نیاز مبرمی به یکجفت دستکش پشمی ضخیم و نسبتاً " گشاد دارید (دستکشهای کهنه و کار کرده مناسبترند) بخصوص اگر دستکشها از پوست گوسفند تهیه شده باشد از دیگر انواع آن بهتر است .

قبل از حرکت یکعدد شلوار یدکی ضخیم و خشک در دسترس بگذارید تا بمحض خیس شدن شلوارتان در اثر برف و باران فوراً " آنرا عوض کنید . همانطورکه در بالا اشاره شد سرپیشخدمت شما وظیفه دارد همیشه چند قوطی کبریت آماده در جیبهای خود داشته باشد و مواظب خیس نشدن آنها باشد . هر فرد مسافر علاوه بر چاقوی چند تیغه و دیگر وسایل بهتر است یک یادو عدد دستمال جیبی نرم و مناسب در جیبهای خود داشته باشد .

بلیز یا پیراهن برنگهای تیره مناسبتر از پیراهنهای سفید و برنگ روشن در طول سفر هستند .

بمحض توقف در هر منزلگاه بهترین نوشیدنی برای مسافران جای داغ و تازه دم است . برای این منظور بهتر است آشیز کاروان کتری و وسایل تهیه جای را در دسترس داشته باشد . و بمحض رسیدن در هر منزلگاه ضمن روشن کردن اجاق و گذاشتن کتری بروی آتش فرش سفری را بگستراند و در صورت قرار بر توقف طولانی بسراغ میز و صندلی تاشونده و چادر سفریها برود و به کار آنها بپردازد . بخصوص در صورت سردبودن هوا آتش خوبی روشن کند و دیگران را بدور آن دعوت کند .

بهتر است جای را بدست خود در کتری دم کنید آنهم جای کاملاً " غلیظ و بیرزنگی که عطر آن در محوطه اطاق یا چادر ببچید . هرگز درست کردن جای مربوط به خودتانرا بعهده مستخدمین نگذارید و بدست خود آنرا دم کنید . زیرا احتمال این هست که مقداری از جای خشک شمار را بدزدند و یا قبل از بجوش آمدن آب جای را دم کنند . یک چنین جای ناقصی

هرگز ارزش نوشیدن ندارد .

فراموش نکنید که همیشه یکعدد چراغ بادی نفت سوز بمنظور سرکشی نیمه شبها به اصطبل بهمراه یک قوطی کبریت در کنار تخت خود داشته باشید و یکعدد دیگر از آنرا هم در اختیار آشپز کاروان بگذارید .

همانطور که قبلاً " هم اشاره شد همیشه مقداری آب قابل شرب بمنظور رفع تشنگی و پیشبینی پیدا نشدن آب شیرین در منزل بعدی جهت نوشیدن و پخت غذا و چای بهمراه داشته باشید .

یکعدد عینک دودی بمنظور جلوگیری کردن از صدمه نور شدید آفتاب ، یا سفیدی و درخشش شدید زمینهای برفی در زمستان لازم بنظر میرسد .

یکعدد دستمال گردن از چلوار سفید بهنگام راهپیمایی در روز مورد نیاز است .

وجود یکعدد لیوان برنجی بزرگ که در اختیار سرآشپز قرار گرفته و آنرا در داخل خورجین ترکی خود بسته بندی کرده برای شما هم لیوان است و هم در صورت نیاز بهنگام شستن سر و صورت وظیفه یک لگنچه شستشو را انجام میدهد .

چند روز قبل از آغاز مسافرت بازدید کاملی از کلیه ظروف مسی آشپزخانه بعمل بیاورید تا از سفید بودن داخل آن مطمئن گردید . بخصوص بهمراه برداشتن یکعدد لگن بزرگ مسی قابل استفاده برای استحمام را فراموش نکنید .

در میان جعبه ابزار یا خورجین وسایل دم دست خود چند عدد میخ و مقداری بند و طناب بهمراه داشته باشید بمنظور نصب پرده در اطاقهای بین راه و دیگر موارد مورد استفاده و نیاز است .

فهرست نامها

مطلب	فصل	توضیحات اضافی
آباده	۱۳-۳۲	
(حکاگان)آباده	۲۹	
آب بد	۱۳-۲۱	
آب زر	۲۷	
آب رکنی	۲۰	
آب زنگی	۲۰	
آبگرم	۳۱	چشمه‌های آب گرم
آبله	۵	
آثاری ارزابنیه آجری	۲۰	و تخریب آنها توسط مردم و دولت
آتشکده	۳۲	
آزارات	۳۳	و سرگذشت عجیب نگرگهای درشت آنجا
آرایشگر ناشی ترک	۱	
آرامگاه استر مرده خای	۷	
آرامگاه حافظ	۲۴	
آرامگاه سعدی	۲۴	
آرایش زنان	۵	
آروغ	۸	
ابراهیم	۶	
ابوسیف میرزا	۳۲-۷	
ابوعلی سینا	۱۱	
اتفاقی عجیب	۳۱	
ارژن	۲۷-۱	دشت ارژن
ارس	۱۱	رودارس
(مستر)اچ	۱۴	

ایران در یک قرن پیش (سفرنامه دکتر ویلز)

مطلب	فصل	توضیحات اضافی
اخراج راهبها		
ارچینی	۲۳	
(مستر) استانلی	۲۵	
(مستر) ارتور	۲۴	
به اردو رفتن ما	۳۱	
اس. تی. جان .	۲۵	کاپیتان
استادان الهیات و علوم دینی	۳۵	
(مستر) اسکوب	۵	
ارسی	۱۹	(کفش)
از ایران تا ترابوزان	۲۵	
ازدواج قاسم	۱۴ - ۱۴ - ۶	
ارامنه	۲۸	
ارامنه آداب و رسوم	۱۴	
ارامنه آموزش و پرورش	۱۴	
ارامنه مدارس	۱۴	
ارامنه آوردنشان به جلفا	۱۲	
ارامنه پیشرفت آنها	۱۲	
ارامنه زبان قدیم آنها	۱۴	
ارامنه هنر جواهر سازی آنان	۱۲	
ارامنه موفق	۱۴	
ارامنه هنر و صنعت	۱۴	
ارامنه خوشنویسی	۱	
ارامنه هنر ناثر	۱۱	
ارامنه استادکاران نجار	۶	
ارامنه همدان	۳۲	
ارامنه کارگاههای دستی	۱۴	کار دستی زنان
ارامنه کاتولیک	۱۴	

ایران در یک قرن پیش (سفرنامه دکتر ویلز)

مطلب	فصل	توضیحات اضافی
قهوه‌خانه ارامنه	۱۴	
ازدواج کشیشان ارامنه	۱۴	
کلیسای ارامنه	۱۴	
غسل تعمید ارامنه		
کشیشان ارامنه	۱۱ - ۱۸	
معلم پروتستانی ارامنه	۱۳	
بی‌صداقتی ارامنه	۷	
ولگردان ارامنه	۱۲	
گورستان ارامنه	۱۴	
مالیات ارامنه	۳۳	
روستا و روستائیان ارامنه	۱۱	
شراب فروشان ارامنه	۱۲	
لباس زنان ارامنه	۱۱	
ضرب‌المثل‌های ارامنه	۶	
مرتد شدن ارامنه	۱۰	
تندروی ارامنه	۱۱	
حق شناسی ارامنه	۸	
نان ارامنه	۲۹	
نظا هر به اروپائی بودن ارامنه	۲۹	
ظلم و ستم به ارامنه در گذشته	۱۲	
تنبلی ارامنه	۳۲	
کسب مقامات دولتی ارامنه	۶	
قدوسیت عده‌قلیلی ارامنه	۶	
منحرفین ارامنه	۱۴	
عدم رعایت نظافت ارامنه	۲۸	
لباس مردن ارامنه	۱۷	
ازدحام بچه‌ها	۳۳	بچه‌های روستا و سنگ انداختن بطرف ما

ایران در یک قرن پیش (سفرنامه دکتر ویلز)

مطلب	فصل	توضیحات اضافی
اثر باستانی واقعی	۷	
اسکندر بزرگ	۳۲	
(سرگرد) استی جون	۳۱	
اسکناس	۴	
اسلحه	۲۹	
اعتبار	۱۷	
(کاپیتان) اس	۱۶	
(سرهنگ) اس	۱۹	
(مستر) اس	۲۴ - ۳۰	
آشوری	۱۷	
آشیز	۳۳	
بدمستی آشیز و کشیش	۱۲	
آشیزها	۱۲	
آشیزخانه	۲۵	
آشیزی	۲۶	دکان آشیزی
آشیزیکه تحت تاثیر کشیش		
قرار گرفت	۲۵	
آشیزی در طول سفر	۹	
آشیز ما و سرنوشت شوم او	۳۳	
آشیزی و هنرمندی آن	۲۱	
آشیزما (بنام مهدی)	۲۸	
(مشهدی) آقا جان	۲۰	
آقا حسن	۹	
آمریکائی‌ها	۱۴ - ۲۱	مبیسون آمریکائی آوازه ثروت عمادالدوله و ضبط آن بوسیله ناصرالدینشاه
آوازه ثروت عمادالدوله	۱۰	
آهنگری	۲۹	

ایران در یک قرن پیش (سفرنامه دکتر ویلز)

مطلب	فصل	توضیحات اضافی
آهو (شکار) آهو		
افغان	۲۸	
(پوستینه‌های) افغانی	۱۸	
و کاشی کاری	۳۴	
(مستر) اشواب	۱۷	
اعتیاد به تریاک	۷	
افلاطون	۶	
افسر اروپائی قلابی	۳۳	
اکبرخان	۳۳	
افسران استرالیائی	۳۰	
الجزیره	۲۳	
امین آباد	۲۹	
النگو	۱۹-۷	
(مستر) الیسون	۱۹	
اطاق زمستانی من	۲۵	
اقتباس از شعر	۳۴	
الله سنگ	۱۵	نام دهکده ایست
اقتصاد تجاری	۸	
اعیان منطقه	۲۸	
انار	۳۳	
انگشتی عجیب	۲۹	
اول آوریل	۱۶	
انجیر به هدیه داده شده	۵	
اسب		

ایران در یک قرن پیش (سفرنامه دکتر ویلز)

مطلب	فصل	توضیحات اضافی
تزییناتهای مختلف اسب	۳۱	
خرید مادیان من	۳۱	
اسب یدک	۵	
تخت پهن اسبها	۲۹	
اسب خریدن ما در همدان	۲۹	
رفتار عجیب اسبها	۲۹	
دلالت اسب	۸	
عرفگیر اسب	۹	
به چرا واداشتن اسب	۹	
خوراک اسب	۹	
بازار فروش اسب	۹	
انگور دادن به اسب	۹	
قامت اسب	۹	
قیمت اسب	۱۹	
اسبوانی در تهران	۹	
اسبهای قره‌باغ	۹	
اسبهای ترکمنی	۳۱	
کمند اسبها	۵	
اسبهای من	۳۲	
امامزاده هاشم	۸	
امام جمعه	۳۳	
امام رضا (ع)	۹	یا سیدآباد
اسدآباد	۹	
(جاده) اسدآباد	۳۰	
اختلاف هوای مناطق	۱۹	
ارز روم	۸	
اندرون	۴۲	

مطلب	فصل	توضیحات اضافی
استخاره	۲۴	
استخر زینت یافته شاه	۵	
اسقف و اسقفی	۱۴	
استقبال	۵-۹	
اشتها و شدت اشتها	۲۹	
اعراب خلیج	۹	
اکباتان	۷	
انزلی	۳۴-۹	
اصفهان	۱۹-۱۸	
منارجنبان اصفهان	۳۲	
میدان اسیدوانی اصفهان	۳۲	
نمازگزاران اصفهان	۱۸	
یکروز در اصفهان	۱۸	
کالج اصفهان	۷	
پل اصفهان	۹	
درشکه‌های اصفهان	۱۷	
صداقت مردم اصفهان	۱۷-۱۸	
مسجد شاه اصفهان	۱۴	
گلف‌بازی اصفهان	۳۱	
قصه مشیرتاجر و پنیر پشت	۱۵	
شیشه در اصفهان	۱۷	
طغیان زاینده رود	۲۰	
انگور ایران	۲۰	
انگور برای شراب	۱۵-۹	
انگور خوراک اسبها	۱۵-۹	
انگور و شیره انگور	۱۵	
انواع انگورها	۱۵	

ایران در یک قرن پیش (سفرنامه دکتر ویلز)

مطلب	فصل	توضیحات اضافی
(مستر) ایرتون	۱	
ایروان	۱	
اطوکش	۱۷-۲۸	
انگلیس : سفارت انگلیس	۳۳	
مسیو نر انگلیسی	۱۳	
کلیسای انگلیسی	۱۴	
<u>ایران</u> آداب و رسوم	۲-۲۸	
<u>طبقات</u> مختلف اجتماع ایران	۲۴	
رعایت نظافت کردن ایرانیان	۲۸	
فرم و طرز لباسهای سنتی	۲۸	
ایرانیان	۲۸	
اقتصاد تجاری ایران	۲۸	
زنان تحصیلکرده ایران	۱۵	
<u>ایران</u> ذکر نام خدا در صحبتها	۳۳	
لباس ظریف زنان ایران	۲۵	
تزیینات و تشکیلات داخل	۴	
منازل اعیان	۴	
فرشهای نمونه و بی نظیر ایران	۴	
قسم خوردن بنام	۲۵	
امام حسین (ع)	۲۶	
چاله کرسی	۲-۲۸	
دروغگوئی	۳۱	
شبروی	۳۵	
راهپیمائی	۶	
انطباط	۵	
جدول نمودار وضع پول در ایران	۲۵	
آداب نامه نویسی در ایران		

ایران در یک قرن پیش (سفرنامه دکتر ویلز)

مطلب	فصل	توضیحات اضافی
اغراق گوئی در ایران	۲۸	
اعدام شاهزاده در ایران	۱۱	
اعدام زنان بدکاره در ایران	۲۴	
اعدام زنان بدکاره در ایران	۱۰	
اعتقادات مذهبی در ایران	۳۰	
تابلورنگ نقاشی بینظیر در ایران	۳۳	
نحوه رفتار و صحبت فالگیران		
در ایران	۲۴	
ستاره شناسان در ایران	۲۴	
لباس زنان در خارج از	۲۸	
منزل در ایران	۱۸	
نقاشان	۴	
نحوه آرایش چهره (زنان)	۳	
در ایران		
نقاشی در ایران	۲۸	
وسمه کشی در ایران	۱۴	
نقاشی در کلیسای جلفا در ایران	۲۷	
گربه ایرانی	۲۸	
رفتار	۷	
سرهنگ ایرانی	۱	
کنسول ایران در لندن	۲۸	
عادات	۸	
شام	۱۴	
<u>ایران</u> بدمستی ها در جلفا	۱۰ - ۲۶	
اجرای عدالت در ایران	۳	
داروهای سنتی در ایران	۱۵ - ۲۶	
سبزیجات در ایران		

ایران در یک قرن پیش (سفرنامه دکتر ویلز)

مطلب	فصل	توضیحات اضافی
ترباک ایران	۱۶	
بیماران در ایران	۵	
نهارشاهانه در ایران	۱۰	
وضع داخلی منزل یک شاهزاده ایرانی	۱۰	
ضرب‌المثل‌های ایران	۱۱	
کمیتة نجات ایران	۲۲	
جاده‌ها در ایران	۲	
درمانگاه در ایران	۲۱	
آوازه‌خوانی در ایران	۱۰	
چای ایرانی در ایران	۱	
هنرنجاری و منبت‌کاری در ایران	۲۵	
اداره امور حکومتی در ایران	۱۵	
لباس بچه‌ها در ایران	۲۲	
آداب ویژه زنان در ایران	۲۸	
تقلید کردن زنان در ایران	۲۵	
احساسات زنان در ایران	۳۰	
آداب زنان در ایران	۲۸	
نرخ پست در ایران	۲۸	
شیرینی ایرانی	۱۰	
طرز رفتار اربابان بانوکران		
در ایران	۲۸	
علمای مدرس مذهبی در ایران	۳۰	
تاثیرات مذهب در ایران	۲۵	
ایجاد تزلزل در اعتقادات مذهبی در ایران	۳۰	
از بین رفتن آثار تاریخی و		

ایران در یک قرن پیش (سفرنامه دکتر ویلز)

مطلب	فصل	توضیحات اضافی
ابنیه در ایران	۲۴	
انکار در ایران	۲۴	
زیبائی مناظر شمال در ایران	۳۴	
انطباط سخت در مکتبخانهها	۳۰	
احترام به پدر و مادر در ایران	۲۸	
وضع مدارس و مکتبخانهها		
در ایران	۱۴	
متخصص دکور منازل در ایران	۱۴	
برده داری در ایران	۲۸	
خطرات آفتابزدگی در ایران	۳۴	
اعتبارات تجاری در ایران	۱۶	
سفری به ایران	۳۵	
گنجیابی در ایران	۶	
قیمت اراضی و زمین مناطق		
مسکونی در ایران	۱۵	
اختلاف مناطق در ایران	۳۰	
انواع کبابها در ایران	۲۶	

ایران در یک قرن پیش (سفرنامه دکتر ویلز)

مطلب	فصل	توضیحات اضافی
باب		شرح آغاز پیدایش این فرقه و بقیه ماجرای آن
لعنت کردن به باب	۱۳	
پیشه‌وران بایی	۱۴	بر علیه جان ناصرالدینشاه
توطئه بایی‌ها	۱۳	اعدام سردسته و گردانندگان
دستگیری محاکمه و اعدام باییها	۱۳	سپس سرکوبی کامل آنها
آغاز شورش و برآهاندازی بلوا	۲۴	
شیوع بابگیری	۱۳-۶	
بایی‌گری	۳۰-۷	ملاقاتهای محرمانه بین انگلیسها و سران این فرقه
ملاقات بین ما و باییها	۱۸	
عملیات پنهانی باب	۱۳	
ادعای نامه بر علیه باییها	۱۳	
بازار	۱۴	
بازار تهران	۳۴	
بازارچه بلنده	۱۸	
بازاریها و نحوه کار آنها	۱۶	
در بازار صبحانه خوردن	۱۸	
باز و بند	۲۰-۲۵	
باغ تخت	۲۰	
باغ جهان نما	۲۴	
باغ شاهی و دروازه بزرگ آن	۱۸	
باغ نو	۲۰	
باغ حکومتی	۱۸	

ایران در یک قرن پیش (سفرنامه دکتر ویلز)

مطلب	فصل	توضیحات اضافی
باغ وحش	۳	
باغبانی	۲۷	
باغهای شیراز	۲۰	
بارون گرسینجرخان	۳۳	
باکو	۳۴	
بامیه	۱۵	
باند سارقین	۶	
بانکداری	۱۸	
باند راهزنان	۲۳	
(حاجی) بابا	۱	
بچه ببر تفلیس		
برج شاه	۳۰	
برف سنگین در ترکیه	۳۴	
برازجان	۱۹	
برج زنگ کلیسا	۳۴	در حلقه
بد زهکشی کردن	۱۹	بد زهکشی کردن چاههای قنات
بزمجه	۱۳	
بدبده و نوای آن	۸	پرنده بدبده
برج کیوتر خان (خانه)	۸	
بی تربیتی و بداخلاقی	۱۱	
کیوتر بازان	۸	
بداخلاقی ارمنیان	۱۲	
برودری دوزی	۳۰	
بدرقه	۱۳	مراسم بدرقه کردن در ایران
برلین	۳۴	
بلبل	۱۰	
بختیاریه	۲۳	

ایران در یک قرن پیش (سفرنامه دکتر ویلز)

مطلب	فصل	توضیحات اضافی
مستر (بروس)	۱۴	
بستری راحت از گاه	۵	در داخل کجاوه
بقراط	۷	
(یک‌اثر) باستانی واقعی	۷	
بنائی قلابی	۱۱	
بقالی	۳۰	
(مستر) بلندفورد	۲۰	
بناهای آجری قدیمی		
قابل تحسین	۲۰	
بوته جارو	۲۷	
بو قلمونهای جلفا	۱۲	
بلوچستان	۳۰	
بنات	۶	
بلوار تهران	۳۳	
بندرعباس	۳۰	
(کاپیتان) بورک	۳۰	
بوریا	۱۸	
(سفیر) بورما	۳۳	
بوق حمام نواختن من	۶	بانواختن بوق حمام مردانه یازنانه بودن آن اعلام میشد
بو شهر	۳۰	
بهداری من	۲۱ - ۱۸	
سالن بهداشتی و درمانگاه		
در بالای زندان	۱۶	
(درخت) به	۲۷ - ۱۵	
بهم ریختگی های عجیب	۶	
بیدینی تحصیلکردگان	۳۰	اغلب اداری و درباری

ایران در یک قرن پیش (سفرنامه دکتر ویلز)

مطلب	فصل	توضیحات اضافی
بیماری من	۱۹	
بیماری اعیان	۲۱	
بیماری ظل السلطان	۱۳	
بیزانس	۳۴	هتلی در قزوین
بیستون	۹	

	فصل	
پاچنار	۳۴	
پائیز	۲۴	
پدر	۲۸	
پرچم سیاه	۲۵	
پاسنقام	۳۴	
پذیرائی نمونه و عحیب	۲۲	
پرستاری	۲۲	
پتروسکی	۳۴	
کاپیتان : پایرسون	۵ - ۴ - ۳۲	
مرگ اسب : پایرسون	۵	
منزل : پایرسون	۵	
حیوان دست آموز پایرسون	۵	

ایران در یک قرن پیش (سفرنامه دکتر ویلز)

مطلب	فصل	توضیحات اضافی
دفتر : پست	۲	
مقرارت : پستی	۲	
فاصله پستها از هم	۱۱	
سرهنگ : پردا نوکس	۳۰	
پترز بورک (راه آهن آن)	۱۹	
پرسیولیس	۱۹	
پرسیولیس (تاریخ گذشته آن)	۱۹	
پری بازار	۱۹ - ۳۴	
برهیزکار	۳۴	
پرندگان	۲۸	
پرورش گل سوسن	۱۵	
پزشکی (شورا)	۱۴	
پزشکی (تحصیلات و تمرینات)	۱۶	
پزشکی (تحصیلات)	۳۰	
پسر ناخلف عمادالدوله	۱۱	که بدستور او کشته شد
پشه بند		
پلاکسار (دکتریلاک)	۱۶	
پل دلاک	۳۴	
پل خواجه	۱۸	
پلی از سنگ مزارها	۱۴	
پلیس جدید	۳۳	
پنیر پشت شیشه	۱۵	
پولاد	۲۹	
پوستین افغانی	۲۸	
پیرهزن (کتل پیرهزن)	۳۱	
پهلوان علی میرزا	۸	
پیراهن	۲۸	

ایران در یک قرن پیش (سفرنامه دکتر ویلز)

مطلب	فصل	توضیحات اضافی
تاجر	۱۶	
تازیانه	۳۴	
تالار	۵	
تجارت در تهران	۳۴	
تراپوزان	۱۹	
نارانتاس	۱	
(از ایران تا) تراپوزان	۱۹	
ترازوی شاهین دار	۲۰	
تزیقات	۳۲	
نارانتولاس	۲۱	
تحصیلات پزشکی	۳۰	
تابلو نقاشیهای مشهور		
و بی نظیر	۱۰	
تخت روان	۳۳	
تختخوابهای پوشالی	۲	
ترشی	۱۵	
تزیینات کلیسا	۱۴	
تیپهای تبریز	۲۰	
تزیینات با چوب سیاه	۳۱	
تجارت و اقتصاد	۱۵	
ترکیه : (آرایشگر ناشی ترک)	۱	
ترکیه : (چنق ترکی)	۱	
ترکیه : (قهوهخانه)	۱	
ترکیه : (زین وبرگ)	۱	

ایران در یک قرن پیش (سفرنامه دکتر ویلز)

مطلب	فصل	توضیحات اضافی
ترکیه : (مخارج)	۲	
ترکیه : (سفر از راه ترکیه)	۱۹	
ترکمنچای	۶	
ترکه	۱۳	(مخصوص تنبیه کردن با فلک در مکتبخانهها)
تریاک : تقلبات در تهیه	۱۷	
تریاک حواری مردم معتاد	۱۵	
جمع آوری	۱۷	
بسته بندی	۱۷	
نرخ تریاک	۱۷	
تهیه	۱۷	
آماده کردن	۳۴	
تزارتیزم	۳۴	
تعزیه	۲۵	
تعزیه	۲۵	
تعزیه	۵	
تشریفات (لباس تشریفات)	۵	
تزئینات کاخ شاهی	۳۵	
تعظیم	۸	
تعلیم اسب	۱	
تقلیس	۲۵	
تفسیر و توضیح	۲۰	
تفنگ مخزن دار	۲	
تعارفات (آداب و مراسم آن)	۲۲	
تغییر قیافه سارقین ایل بختیاری	۱۴	
تغییر و تضعیف مذهب	۳۵	سعی انگلیسها در اینباره
تگرگ درشت		

ایران در یک قرن پیش (سفرنامه دکتر ویلز)

مطلب	فصل	توضیحات اضافی
تلیکا	۱	یکنوع کالسگه روسی
تتباکو	۳	
تلگراف : قطع سیم	۱۰	توسط سارقین سیم
تلگراف اداره (اداره تلگراف)	۱۱ - ۱۸	
تیرهای چوبی تلگراف و نحوه خرید آن	۷	
تیرهای آهنی تلگراف و نحوه خرید آن	۲۶	
تمرینات پزشکی	۱۷	
تنبان	۲۹	
تیرک چادر	۳۴	
تلیت	۱۴	
تنور	۲۹	
توله‌ها	۲۷	
توبه	۳۴	
توپ بستن محکوم	۱۸	بدهان‌ه توپ بستن یکنفر به دستور ظل السلطان
توپ سحر	۲۵	
توتون کردی	۳	
تنیس و زمین آن	۳۲	
<u>تهران</u> :	۳	
تهران و میدان بزرگ آن	۵	
تهران و کالج آن	۳۴	
تهیه آتش	۳۴	

مطلب	فصل	توضیحات اضافی
جادو و سحر	۶	
جاده قلپک	۳	
جاده‌های ایران	۲	
جاده ترکیه	۱۹	
جاده‌های مورد نیاز ایران	۱۹	
جاده سوسکها	۱۹	
جاده سیدآباد	۹	اسدآباد
جارو و بوته آن	۲۷	
جام شیشه	۲۷	
جاذبه	۲۵	
جاجم	۱۳	یکنوع فرش
حشن و میهمانی سال نو		
در دربار	۵	
جعفرقلی	۲۵	
جک و جبل	۷	
جعبه جواهرنشان	۲۸	
حلا دادن	۱۸	
جده	۲۱	
جعل کردن	۳۴	
جلفا :	۱۲	
جلفای قدیم	۱۴	
کلیسای بزرگ جلفا	۱۴	
گورستان جلفا	۱۴	
آداب آرامنه جلفا	۳۲	

ایران در یک قرن پیش (سفرنامه دکتر ویلز)

مطلب	فصل	توضیحات اضافی
دروازه جلفا	۱۲	
مهاجرت به جلفا	۱۲	
راهبندگان جلفا	۱۲	
بنیاد جلفا	۱۴	
کشیشان جلفا	۳۳	
محوطه جلفا	۱۹	
کشیش با فراست جلفا	۱۲	
جوراب بافی جلفا	۱۲	
جورابهای جلفا	۲۱	
بو قلمونهای جلفا	۱۵	
خانه گلی ما در جلفا		
جلفا تا اصفهان	۳۴	
برج محل زنگ کلیسای جلفا	۱۹	
منزل من در جلفا	۱۲	
جانشین کردن زنگ در جلفا	۱۴	
جرج مقدس در جلفا	۱۴	
سرنوشت کشیش در جلفا	۱۴	
ناقوس کلیسا در جلفا	۱۲	
پرده کلیسا در جلفا		
مشروبخواری در جلفا		
بدمستی مستان	۱۲	
جنگ شتران مست	۲۱	بدستور ظل السلطان
جنگ خرس و سگها	۲۰	بدستور ظل السلطان
جنگل کناره سواحل بحر خزر	۳۴	
جو	۹	
جواهری	۲۸	
جواهر (کمر بند جواهر نشان)	۲۸	

ایران در یک قرن پیش (سفرنامه دکتر ویلز)

مطلب	فصل	توضیحات اضافی
جواهر (عصای جواهرنشان)	۲۲	
جوبا	۲۸	
جوشاندن یکنفر در دیگ	۲۴	
(مستر) جوهان	۱۴ - ۱۲	
جهان نما	۲۴	باغ جهان نما

	فصل	
	۲۳	چاپاری و آداب آن
	۳۴-۲	چاپارخانه
		چاپارخانه روسها و رشوه
	۱	دادن ما در آنجا
	۲	چاپار و شلاق او
	۲۸	چادر
	۱۱	چادرسیاه زنان
	۳۴	چادر افراشتن
چادر بزرگیکه روی صحن حیاط را می پوشید	۲۵	چادر تعزیه
	۳۴	چادر و (تیرک آن)
	۹	چادرها

ایران در یک قرن پیش (سفرنامه دکتر ویلز)

مطلب	فصل	توضیحات اضافی
چارباغ (چهارباغ)	۱۲ - ۱۸	
چارقد	۲۸	
چاروادار (چهار پادار)	۲۵	
چارواداران و رفتار آنان	۳۴	
چارواداران مال فروش	۳۴	(چهار پا فروشان حرفه‌ای)
چالنجمخان	۲۰	
چاه مرگ	۲۴	
چاه مرگ در کمبیشه	۲۲	
چاه علی بندر	۲۴	
چرا رفتن حیوانات	۱۵	
چوب فلک	۱۳	
چوب فلک و اثر آن	۱۳	
چوگان	۱۵	
چبق	۳	
چشمه رکنی	۲۱	
چشمه رکن آباد	۱۹	
چشم ورم کرده	۱۹	
چکاوک آوازه خوان	۱۳	
چوب سیاه (تزئینات با آن)	۳۲	
چهره زنان ونحوه آرایش آن	۲۹	

توضیحات اضافی	فصل	مطلب
	۳۴	حاجب
	۳۱	حاجی آبا
	۲۱	حاجی علی اکبر
	۱	حاجی بابا
	۲۴	حاجی قوام
	۹	حاجی خلیل
	۳۴	حاجی محمد
	۱۷	حاجی محمد صادق اصفهانی
	۱۷	حاجی میرزا کریم
	۱۰	حاجی
	۲۱	حاصلخیزی
	۲۵	حافظ
	۲۴	"مقبره" حافظ
	۲۳	حبشی
	۱۳	حجاب زنان
	۸	حجره طلاب دینی
	۴	حرمسرا
	۷	حرم مقدس
	۱۸	حصام السلطان
	۲۵	حسین و حسن
	۱۸	حسین قاری
	۲۵	حسین و نام او
	۲۲	حسینقلیخان و مرگ او
	۱۷	حصیر
	۱۵	حصیریافی ونحوه استفاده از آن
	۸	حقشناسی آرامنه
	۱۱	حکومت فارس

ایران در یک قرن پیش (سفرنامه دکتر ویلز)

مطلب	فصل	توضیحات اضافی
حقوق و مزایای مستخدمین	۶	
حکام مستبد	۱۹	
حکیم باشی	۱۸	
حیوانات چهارپا و طرز رفتار با آنها	۲۸	
(شاهزاده) حکیم باشی	۱۳	
حوض	۱۸	
حکاکی و مهرکنی	۲۹	
حلقه‌بینی	۲۸	
حکاکی روی مهرها	۱۶	
حکاکی در آباد	۲۹	
حنا	۲۹	
حمام کردن ما در قسطنطنیه	۱۹	
حمام عمومی	۳۱	
حمله مردم بطرف خانه من	۷	

ایران در یک قرن پیش (سفرنامه دکتر ویلز)

مطلب	فصل	توضیحات اضافی
خاتم	۲۹	
خارهایی در پای من	۲۳	
خار پشت در قنات	۱۱	
خالکوبی	۲۸	
خامه و نحوه گرفتن آن	۱۵	
خان وکیل	۲۱	
خانهایکه من خریدم	۱۹	
خانهسازی	۱۱	
خانه اجاره‌ای من در جلفا	۱۹	
خانه ما و مار داخل آن	۲۷	
خرا	۳۴	
خربره‌ها	۲۷ - ۱۵	
خرابه (بازار)	۱۸	
خرج ما	۱۷	
خرید هدایا	۲۹	
خسرو میزا	۱۸ - ۱۹	
خشکبار	۱۵	
خلعت من	۲۲	و مراسم آن
خلعت قوام	۲۲	
خلعت و مراسم آن	۲۲	
خانه‌من و هجوم مردم بطرف آن	۷	در همدان
خلیل (حاجل خلیل)	۹	
خلیفه کوچک	۱۲	
خمره	۲۰	

ایران در یک قرن پیش (سفرنامه دکتر ویلز)

مطلب	فصل	توضیحات اضافی
خنجر	۲۸	
خواجه سفید	۴	
خورجین زین اسب	۲	
خونا خورا	۲۳	
خوانسار	۱۱	
خوش گذرانی	۲۸	
خواننده	۲۵	
خوانندگان	۸	
خوک اهلی ما	۲۷	
خوکهای جوان	۱۶	
خوک وحشی	۱۶	
خوک وحشی و گوشت آن	۳۴	
خیارشور و نحوه تهیه آن	۸	
خیاط	۱۸	

مطلب	فصل	توضیحات اضافی
دادوستد مشروبات در جلفا	۱۲	
دبه	۱۷	
داروغه	۳۴	
داغ کردن اسبها	۵	

ایران در یک قرن پیش (سفرنامه دکتر ویلز)

مطلب	فصل	توضیحات اضافی
داربوش	۱۸ - ۲۵	
دانیاال (معبدان)	۹	
دخانیات و استعمال آن	۳	
درویشی	۴	
دراویش و قصه‌هایشان	۲۵	
دراویش در مقبره حافظ	۲۴	
درویش تعزیه	۲۵	
درویشی در باغ	۴	
کلاه درویشی	۴	
کرنا یا بوق درویشان	۴	
نحوه گدائی درویشان	۴	
زیرکی و زرنگی و قلندری	۴	
گرفتن نذورات	۴	
لباس دروایش	۴	
درویش معرکه‌گیر	۴	
سرگذشت دراویش	۲۵	
درویش ناصرالدینشاه	۴	
درویش پلنگ	۴	
درویش سرگرد اس	۴	
درویش برهنه	۴	
دربار و مراسم آن	۴	
درباریان	۴	
دربند	۱۸	
درختان کویری	۳۴	
در دیگ آبجوش انداختن	۱۸	
یک انسان	۲۴	
درختان مقدس	۳۲	

ایران در یک قرن پیش (سفرنامه دکتر ویلز)

مطلب	فصل	توضیحات اضافی
درمانگاه	۲۱	
درو	۱۶	
دروازه سنگی	۱۲	
دروغ‌گوئی	۲۸	
دره ایزد خواست	۲۳	
دریکه کار گذاشته شد	۳۴	
دره‌های نقره‌ای	۱۸	
دریا	۱	
دریاچه نمک	۲۱	
دزدان و اسیر شدن ما		
بدست آنان	۲۳	
دزدگاه	۲۳	
دستبرد زدن بمن	۲۳	
دستگیری راهزنان	۵	
دستبردزدن به گنه‌گنه‌های		
بهداری	۳۴	
دخانیات و استعمال آن	۳	
دشت ارژن	۲۱	
دشت مرتضا علی	۳۲	
دفن کردن کودک مسیحی	۱۲	
دکتر ادلینگ	۲۲	
دکتر هورنل	۱۴	
دکترها	۳	
دکوربندی منازل	۱۹	
دلگشا (باغ دلگشا)	۲۴ - ۲۰	
دمپائی در مسجد	۱۸	
دوباره‌چینی	۹	

ایران در یک قرن پیش (سفرنامه دکتر ویلز)

مطلب	فصل	توضیحات اضافی
دل‌های ما	۶	
دماوند	۳۳	
دوغ	۱۵	
دوده و چرک	۳۰	
دوناب‌برگ	۳۴	
دوهرتی (مستر)	۳۴	
دها نیند	۱۱	
ده‌بید	۳۱	
ده‌بید و مامور اداره پست آنجا	۱۱	
دیاه	۲۸	
ادب‌داری از آرامگاه کورش	۳۱	

مطلب	فصل	توضیحات اضافی
اذکاء الملک	۲۴	

مطلب	فصل	توضیحات اضافی
راحتی مسافران	۵	۴
رافائل (ارمنی) ساعتساز	۱۴	۱
(مستر) راولینسون	۹	
راه پیاده‌رو	۳۱	۱
راه شیراز	۱۹	۱
راه عبور گذرگاه	۱۸	
<u>راهب و راهبه</u>	۱۴	
<u>راهبه‌کی</u>	۱۲	
راهبه‌گان و طرز رفتار با آنان	۱۴	
رفتار عجیب با راهبه‌گان	۱۲	
اخراج راهبه‌گان	۱۴	
جریان رسوائی در مورد راهبه‌ها	۱۲	
مدرسه راهبه‌ها	۱۴	
مدرسه راهبه‌ها	۱۲	
راهبه‌گان مومن و عبادتگر	۱۲	
<u>راهزنان</u>	۲۳	
<u>سردسته راهزنان</u>	۲۳	
راهزنان و تهدید آنان	۱۱	
راهزنان و سرنوشت آنان	۲۳	۱
راهزنان وزدو خورد در میان نشان	۲۲	۱
راهزنان ونحوه دستگیری آنان	۵	۵
راهزنان ونحوه تشکیل باند شان	۲۳	۱
رئیس تشریفات	۵	۵
رئیس ضرابخانه	۳۳	۳

ایران در یک قرن پیش (سفرنامه دکتر ویلز)

مطلب	فصل	توضیحات اضافی
رز (آب آن)	۲۷	
رستم آباد	۱۹	
رشت	۱۹	
رشوه گیری شاه	۲۴	
رشوه	۱۷	
رشوه دادن به چاپارخانه		
چی روسی بین راه	۱	
رشک بهشت	۲۰	
رشت (برودری دوزی معروف آن)	۲۹	
رضا (امام رضا (ع))	۳۴	
رفتار عجیب بایهودیان	۳۳	
رمال	۱۰	
روزه	۱۲	
رمضان ماه روزه	۲۵	
رنگهای جوهری و کم دوام	۱۳	
منع ورود رنگها	۶	
روحدشت	۱۶	
روبنده	۲۹	
روبنده	۲۸-۶	
رود زاینده رود و طغیان آن	۱۸	
رود قره سو	۹	
رود لف	۱۴	
رودبار	۳۴	
روسی (نان روسی)	۱	
روضه خوانی	۲۴	

مطلب	فصل	توضیحات اضافی
زاینده رود	۱۱	
زنده رود (همان زاینده رود)	۱۸	
زبان گنجشگ	۳۲	
زرقان	۲۳ - ۳۲	
زدو خورد سارقین مسلح باهم	۲۳	
زردآلو	۱۵	
زرگر	۱۰	
زلوبیا	۲۵	
<u>زنان</u>		
زنان و تحصیلات و فرهنگ آنان	۳۰	
زنان و طرز آرایش موی سر و	۲۸	
نگهداری آن	۲۸	
زنان و نحوه پوشش آنان	۲۸	
زنان و سنجاق سرشان	۱۳	
زنان چادری	۶	
زنان و روبنده آنان	۲۸	
زنان نحوه لباس پوشیدنشان	۱۱	
زنان آرایش مخصوص موی	۲۸	
زنان وضع موی	۲۸	
زنان و چهره آنان	۲۸	
زنان و سمه کشی آنان	۲۰	
زنان شیراز	۲۴	
سرنوشت تلخ زنان بدکاره شیراز	۲۴	
اغواگری زنان شیراز		

ایران در یک قرن پیش (سفرنامه دکتر ویلز)

مطلب	فصل	توضیحات اضافی
شلاق زدن زنان بدکاره	۱۰	
زنان گرجی	۱	
زنبورهای سرخ و مرگ در اثر		
نیش آنها	۲۱	
زنبورکها	۴	(یکنوع توپ قدیمی)
زندگی خانوادگی ما	۸	
زنجان	۱۳ - ۲۴	
زننده زنده لای جرز گذاشتن		
محکوم	۱۸	
زننده زنده سوزاندن یک		
سید روحانی	۳۴	
زیارتگاه مقدس	۲۲	
زیارتگاه قم	۳۴	
زیرجامه	۲۸	
زینت کبوتران	۸	
زین سواری	۱	

مطلب	فصل	توضیحات اضافی
ژیمناستیک	۸	
ژاپن و سفیر آن در ایران	۳۳	

ایران در یک قرن پیش (سفرنامه دکتر ویلز)

مطلب	فصل	توضیحات اضافی
ساختمانهای تاریخی و جریان از بین رفتن آنان	۲۳	
سارقین مسلح	۱۹ - ۲	
ساسهای میانه	۴	
سال نو	۳۳	
سال نو و هدیه‌های آن	۳۴	
سبزیکاری ساحل بحر خزر	۳۰	
سوسمارهای ما	۱۹	
سوسکهای داخل پهن	۹	
سرراولینسون	۲۳	
سرنوشت راهزنان	۲۳	
سردسته راهزنان	۲۴	
سرسره باغ قوام	۱۹	
سرجی یا توفیسکی	۳۱	
سرالیوراستی جون	۵ - ۱۹	
سرگلداسمیز	۱۰ - ۳	
سخرخیزی ایرانیان	۹	
سحر و جادو	۲۴	
سختگیری میرزا نعیم	۲۹	
سرگرداس	۳۴	
سرخس (بوته آن)	۲۹	
سرهنگ	۳۴	
سرهنگ رس	۷	
سرنوشت زنان بدکاره	۳۰	

ایران در یک قرن پیش (سفرنامه دکتر ویلز)

مطلب	فصل	توضیحات اضافی
سعدی و داستانهای او	۲۴	
سفید آب	۲۹	
سعدی در مکتب	۳۰	
سعدی (مقبوره آن)	۲۴- ۱۴	
سفر با قایق	۱۹	
سفر ژاپن	۳۳	
سقا	۲۸	
سقراط	۷	
سفید رود	۳۴	
سحر و توب آن	۲۵	
سقوط هنرهای دستی		
و نحوه جلوگیری از آن	۵	
سطح زندگی	۱۷	
سکینه سلطان خانم	۱۹	
سگها	۷	
سگها و انواع آن	۲۷	
سگهای ظل السلطان	۲۷	
سگهای اروپائی ظل السلطان	۳۲	
سگ تولهها	۱۵	
سگ محافظ	۲۷	
سلام دادن	۴	
سلیمان میرزا	۸	
سماور	۲۷	
سنا (درخت سنا)	۹	
سنجاق سر زنان	۲۸	
سنگ	۲۹	
سنگک (نان سنگک)	۲۹	

ایران در یک قرن پیش (سفرنامه دکتر ویلز)

مطلب	فصل	توضیحات اضافی
سواریه‌های بی قاعده	۳۲	
سوئز	۳۰	
سواری با شتاب	۱۹	
سوخالی	۲۸	
سورمه‌کشی	۲۳	
سوسن سفید	۱۵	
سوسن و پرورش آن	۱۵	
سوزمانی و شرح آن	۱۰	
سوزمانی‌های کرمانشاه	۹	
سیب‌زمینی تازه‌به‌ایران آمده	۱۵	
سیدحسن	۶	
سیدحسن و سیدحسین	۱۳	
سید قزوینی	۱۹	
سیدها و لباس آنها	۲۸	
سه نفر سید و سرنوشت آنها	۱۳	
سیدون	۲۳	
سیگار کردی	۴	

مطلب	فصل	توضیحات اضافی
شاطرهای تندرو	۴	
شال کرمانی	۱۴	
شاعری :	۲۵	
شعر در مدارس	۲۵	
شعرخوانی	۲۵	
شعرخوانی قبل از خواب	۱۳ - ۲۳	
شعر و اقتباس از شعر دیگران	۲۵	
شال کشمیر	۲۵	
شاه : مراسم جشن و سرور	۲۴	
— در حضور شاه		
شاه - شترها و جنگ آنها	۵ - ۲۸	
در حضور شاهزاده	۳۲	
شتر زیبا و سرنوشت آن	۳۰	
شاه و رشوه‌گیری او	۲۴	
شاه و مراسم در بار آن	۵	
شاه و برج شاه	۳۴	
شاه و کاخ شاهی	۵	
شاطرهای شاه	۳۳	
صرف آنها در حضور		
یک شاهزاده	۱۰	
شاهان و مزار آنان	۱۰	
مجلس غیب و نوش شاهزاده	۲۵	
شاهزاده و حکیم باشی	۱۳	
شاه و درویش او	۵	

مطلب	فصل	توضیحات اضافی
شاعران دربار	۵	
شاهزادگان و منسوبین دربار	۸	
شام شاهانه	۱۰	
کاخ شاه و مراسم آن	۱۰	
بخشش‌های شاهانه	۵	
معنادرین دربار شاه	۵	
فراشان شاهی	۵	
فرامین او	۲۲	
کاخ او و تزئیناتش	۵	
شایعات مربوط به مارها	۲۷	
شاه عباس بزرگ	۱۴- ۳۴	
شبروی	۳۱	
شبی در یک دفتر پست	۲	
شدت اشتها	۲۹	
شرقستان	۲۳	
شتران مست و جنگ آنها	۲۱	
شتران مست و گازگرفتن آنها	۲۱	
شتر و کنه آن	۲۶	
شتر گلو	۱۹	
شطرنج	۸	
شکار آهو	۸	
شکارگاه	۸	
شکار از روی زمین	۸	
شکار رفتن ما	۲۰	
شکارها	۸	
شکسته شدن ظروف شیرینی	۲۲	
شلوار	۲۸	

ایران در یک قرن پیش (سفرنامه دکتر ویلز)

مطلب	فصل	توضیحات اضافی
شلوار سوارکاری	۲۸	
شمر	۲۴	
شورآب	۲۴	
شهردار	۳۱	
شهید	۱۳	
شیخ	۳۴	
شیراهلی	۲۷	
شیرتوله‌ها	۲۰	
شیرماده و سرگذشت مربوط		
به آن	۳۱	
شیپورزدن نابهنگام من	۶	
شیرین و فرهاد	۱۰	
شیر و خورشید	۲۴	
<u>شیراز</u>	۲۰	
شیراز در ماه مارس	۱۹	
شیراز و راه آن	۱۹	
شیراز و گذرگاههای خراب آن	۲۰	
شیراز مناطق آن	۲۰	
شیراز بروز قحطی در آن	۲۲	
شیراز شکارگاههای آن	۲۰	
شیراز زنان آن	۲۰	
شیراز گوسفندان آن	۲۰	
شیراز سرقلیانهای آن	۲۹	
شیراز و کشیشان آن	۱۲	
شیراز و غیربهداشتی		
بودن محیط	۲۰	
شیراز آب آن	۲۱	

ایران در یک قرن پیش (سفرنامه دکتر ویلز)

مطلب	فصل	توضیحات اضافی
شیراز شراب آن	۲۰	
شیراز وسوسه زنان	۲۴	
شیراز دل زنده بودن مردمان	۲۰	و سرخوشی های آنان
شورای پزشکی و بهداشت	۲۶	
شکوه و ثروت عمادالدوله	۱۰	
شلاق زدن زنان بدکاره	۱۰	
شیر اهلی	۲۷	

مطلب	فصل	توضیحات اضافی
صاحبخانه من در جلفا	۳۲	
صارم الدوله	۱۰	
صحافی	۲۴	
صدای کبوتران	۱۱	
صداقت مستخدمین ایرانی	۲۷	
صنایع دستی	۱۷	
صندلی دسته دار اهدائی بمن	۱۱ - ۱۲	
صندلی یخی مخصوص شکنجه	۲۴	
صنعت و هنر آرامنه	۱۴	
صوفی (کوه صوفی)	۱۴	
صیغه ها	۲۸	

ایران در یک قرن پیش (سفرنامه دکتر ویلز)

مطلب	فصل	توضیحات اضافی
ضرب‌المثل‌های دروایش	۵	
ضرب‌المثل‌های ایرانی	۱۱	
ضرب‌المثل‌های کلت	۹	

مطلب	فصل	توضیحات اضافی
طاوس	۳۳	
طلاب دینی و حجره آنها	۱۸	
طالع بینان	۱۰	
ظلم	۲۵	

مطلب	فصل	توضیحات اضافی
ظل السلطان	۱۳ - ۳۲ - ۸	
ظل السلطان و سگهای اروپائی او	۱۳ - ۳۲ - ۸ ۳۲	

ایران در یک قرن پیش (سفرنامه دکتر ویلز)

مطلب	فصل	توضیحات اضافی
ظل السلطان ومذاکرات وملاقات ما با او	۱۴	
ظل السلطان و دیگر سگهایش	۲۷	
ظل السلطان ومودبی او	۳۲	
ظل السلطان بیماری او	۱۳ - ۲۲	
ظل السلطان بی ادبی و گستاخی او	۳۲	
ظل السلطان سانحه برای او	۲۲	
ظل السلطان خرس در باغ او	۲۴	
ظل السلطان و قایقش	۲۱	
ظل السلطان رفتار او	۳۲	
ظل السلطان نحوه مکالمه و بر خورد او	۱۳	
ظل السلطان وضع ظاهر ولباس	۲۴	
ظل السلطان خلعت دادن او	۲۲	
ظلل السلطان رسیدگیش بر تظلم مردم	۱۳	
قیافه و مشخصات چهره او	۱۸	

ایران در یک قرن پیش (سفرنامه دکتر ویلز)

مطلب	فصل	توضیحات اضافی
عادلانہ قضاوت کردن یکا ایرانی	۲۶	
عبا	۲۸	
عباسقلیخان	۱۹	
عباس (شاه عباس بزرگ)	۱۴	
بدل	۲۵	
عبدالحمید	۲۳	
عبدالحمید	۳۱	
عبدالمحمد	۶	
عبدالله	۱	
عتیقہہای ساختگی و فلاہی	۷-۱۸	
عدن	۳۰	
عصای جواهرنشان	۲۲	
علی اکبر	۲۵	
علی اکبر و مرگ او	۲۵	
عکاسی	۲۹	
علی هو	۴	
عکس کشیشان	۱۴	
عرق فروشی در جلفا	۱۲	
عرق فروشی در جلفا	۱۴	
عرق فروشی در جلفا	۳۲	
عکس میکائیل	۱۴	
عمو زاده	۲۸	
عقربها	۲۱	
عقربها و خودکشی آنها	۲۱	

ایران در یک قرن پیش (سفرنامه دکتر ویلز)

مطلب	فصل	توضیحات اضافی
عقرب‌ها و انواع آنها	۲۱	
عقاید بایی‌ها	۳۰	
عجیبترین اتفاق	۱۱	
عمادالدوله :	۹	عموزاده ناصرالدینشاه و حاکم مقتدر کرمانشاه
عمادالدوله و ثروت فروان	۱۰	
و شکوه و جلال زندگیش	۱۱	که با طرح توطئه‌ای دستور قتل او را صادر کرد
عمادالدوله پسرنا خلقش		
عمادالدوله مصادره و ضبط		
اموالش توسط شاه	۱۰	
عمادیه	۱۰	کاخ ویلانی با شکوه عمادالدوله
عیاشی	۲۱	
عین‌الملک	۴	

مطلب	فصل	توضیحات اضافی
غسل تعمید	۱۴	
غله و برداشت آن	۱۶	
غله و مخازن آن	۳۴	

مطلب	فصل	توضیحات اضافی
فارس	۲۴	
فاطمه	۳۴	حضرت فاطمه (معصومه س)
فالگیر	۱۰	
فالوس	۱۰	
فراشان شاهی	۴	
فراماسونر	۱۱	
فراموشخانه	۱۱	
فرانسوی تازه مسلمان شده و	۴	و بقیه ماجراهای جالب او
فتحعلیشاه قاجار	۵	
<u>فرش :</u>	۱۷ - ۱۳	و کلیه توضیحات و موارد در مورد شناسائی و انواع آن بشرح ستونهای بعد
فرش ایرانی	۱۳	
فرش حمایی	۱۳	
فرش حمایی	۱۳	
فرش تمام پشم	۱۳	
فرش حاجم	۱۳	
فرش گلیم	۱۳	
فرش مشهدی	۱۳	
فرش مرغاب	۱۳	
فرش نمدی	۱۳	
فرش و رنگهای متفاوت آن	۱۳	
فرش و خطا در بافت	۱۳	
فرش و نحوه پی بردن به	۱۳	

ایران در یک قرن پیش (سفرنامه دکتر ویلز)

مطلب	فصل	توضیحات اضافی
خطا و بد بافتن	۱۳	بوسیله گستردن بروی زمین و بقیه موارد
فرش و کیفیت آن	۱۳	
فرش و ارزش آن	۱۳	
فرش و دوام آن	۱۳	
فرش و نمونه‌های مختلف آن	۱۳	
فرش و علت‌گرانی آن با توجه به مرغوبیت	۱۳	
فرش و علت‌گرانی فرشهای کهنه	۱۳	
فرش و بالارفتن قیمت فرش	۱۳	
<u>فرعون :</u>	۳۳	
فرعون در دریا	۳۳	
فرمان شاهانه	۲۲	
فرامین سلطنتی	۲۲	
فریدن	۱۱	
<u>فسا :</u>	۲۱	
<u>فسا</u>	۲۱	
فسا و حاصلخیزی آن	۲۱	
فسا و حکومت فاسد آن	۲۱	
فقرا و نحوه تغذیه و خوراک آنان	۲۹	
فلک کردن بچه‌ها در مکتب خانه	۱۳	چوب فلکی که پای اشخاص را در داخل آن می‌گذاشتند و شلاق می‌زدند
فلک کردن و نحوه‌های مختلف آن	۱۳	
فلک کردن و اثرات آن	۱۳	
فلک کردن مشیر		

ایران در یک قرن پیش (سفرنامه دکتر ویلز)

مطلب	فصل	توضیحات اضافی
فی البداهه گوئی	۲۷	
فیض آباد	۳۱	
فین (فین کاشان)	۳۴	

مطلب	فصل	توضیحات اضافی
قاراپت	۳۱	
قاسم و جریان اردواج او	۲۴	
قاصد	۳۱	
قاطر و جریان قاطر خریدن ما	۱۵	
قاطرهای فرسوده	۲۷	
قانون	۳۰	
قایق سازی انگلیسیها	۲۱	
قتل سارجنت کولین	۲۲	
قتل عام	۲۴	
قتل یک سید روحانی بیگناه	۲۳	
قحطی در ایران	۲۲	
قحطی	۳۲	
قحطی در اصفهان	۳۲	
قحطی در شیراز	۲۲	
قحطی در گومیشان	۲۲	
قحطی در کمیشه	۲۲	

ایران در یک قرن پیش (سفرنامه دکتر ویلز)

مطلب	فصل	توضیحات اضافی
قحطی و احتکار غله توسط پولداران بی انصاف	۲۲	
قحطی و بالارفتن نرخ حمل کالا	۲۱	
قرآن خوانی	۲۹	
قرق کردن	۳۳	
قرنطیند	۱	
قره باغ	۲۰	
قره باغ و اسبهای معروف آن	۹	
قره سو	۹	رود قره سو در کرمانشاه
قزوین ، سید قزوینی	۱۹	
قزوین و هتل آن	۳۴	
قسطقیه	۱	
قصایبها	۱۹	
قصرهای تابستانی	۲۶	
قصرشوشان	۹	
قصه های سعدی	۲۴	
قصه های مربوط به قلیان	۳	
قصه های شیرین	۸	
قصه ماده شیر	۳۱	
قضا : شورای قضائی	۱۳	
قضاوت و نحوه آن	۳۰	
قضاوت و عدالت	۱۳	
قضاوت روز قضاوت	۱۴	
قضاوت عادلانه یک ایرانی	۲۶	
قلمدان	۲۵	
قلیان	۱-۳	
قلیان کشی و آداب رسمی آن	۳	

ایران در یک قرن پیش (سفرنامه دکتر ویلز)

مطلب	فصل	توضیحات اضافی
قلیان خدا حافظی	۱	
قلهک	۳۳	
قلهک و جاده آن	۳	
قم	۳۴	
قم زیارتگاهی مقدس	۳۲	
قمه	۱۱	یکنوع شمشیر دو دم کوتاه
قنات	۱۱	
قنات و کبوترهای داخل آن	۱۱	
قنات و خارپشت در آت	۱۱	
قنات و ماهیهای داخل آن	۱۱	
قوام	۲۴	
قوام	۲۲	
قوام آباد	۳۱	
قوام الدوله	۲۰	
قوام الملک	۲۴	
قهوه ترکی	۱	
قهوه خانه	۱	
قهوه چی	۲۶	

ایران در یک قرن پیش (سفرنامه دکتر ویلز)

مطلب	فصل	توضیحات اضافی
کاپیتان هازارد	۳۰	
کاخ تابستانی	۳۳	
کاروانسرای مخلص	۱۶	
کاروانسرای گلشن	۱۸	
کازرون	۳۴	
کاشان	۳۴	
کاشی کاری	۴-۲۵	
کالاها	۳۳	
کالج مدرن	۳۰	
کالج در اصفهان	۱۱	
کالج در تهران	۳۴	
کاه	۱۵	
کاه	۱۵	
کاهگل	۳۳	
کاه و خاکه آن	۱۵	
کباب و انواع آن	۸-۲۶	
کبک اهلی	۲۷	
کبک زنده فروشی	۲۰	
کتری فرسوده ما	۱۸	
کشیف بودن آب حمامها	۶	
کدخدا	۲۳	
کراچی	۳۰	
کرپلا	۲۴	
کرج	۲	

مطلب	فصل	توضیحات اضافی
کرسی	۱۲	
کرمانشاه : (باختران)	۹	
کرمانشاه و آرزانی آن	۱۰	
کرمانی (شالهای کرمانی)	۱۴	
کرد	۱۱	
کشمیر و شال آن	۲۱	
کشتی گرفتن پهلوانان	۹	در حضور ناصرالدینشاه
کشتی بخاری در دریا	۱۹	
کشتی روسها	۱۹	
کشور شیر و خورشید	۲۲	
کبوتر بازان	۹	
کبوتر پرانی	۹	
کبوتران و نوای آنان	۱۱	
کبوترخان	۱۱	برج کبوتر خانه
کبوتران و تولید نسل آنان	۹	
کبوتر قنات	۱۱	
کتل	۲۵	
کتل پیره زن	۳۱	
کتل دختر	۳۱	
کتلها	۳۱	
کشمش	۱۴	
کشیش کوچولو	۱۴	
کشیشان لازاریست	۱۴	
کشیش ماردروس	۱۲	
کشیش کلیسای جلفا	۱۴	
کشیش مرتد	۱۲	
کشیش موسی	۶	

مطلب	فصل	توضیحات اضافی
کفاشان	۱۷	
کفش	۲۸	
کلت و ضرب‌المثل‌های او	۹	
کلت و اسب کهر او	۳۰	
<u>کلیسا :</u>	۱۴	
کلیسای بزرگ جلفا	۹	
کلیسا و سرپرستی آن	۱۴	
کلیسا و مدرسه در آن	۱۲	
کلیسا و مدرسه در آن	۱۴	
کلیسا و امور فرهنگی آن	۱۲	
کلیسائی بسبک قدیم	۱۲	
کلیسای استی جورج	۱۲	
کلیسای آرامنه و پرده آن	۱۲	
کلیسای وانک	۱۲ - ۱۴	
کلاه	۳۴	
کلاه مشیر	۲۰	
کمبال	۱۹	سر کمبال
کمر بند	۲۸	
کمر چین	۲۸	
کمر بند جواهر نشان	۲۸	
کمیته نجات	۲۲	
کنار خوران	۳۱	
کنت مونتفورت	۳۳	
کنگاور	۱۱	
کنگاور و آثار معبد قدیمی آن	۹	
کنه گوسفندی	۳۴	
کود داپن	۱۵	

ایران در یک قرن پیش (سفرنامه دکتر ویلز)

مطلب	فصل	توضیحات اضافی
کودکان	۲۸	سارجنت کولین
کنه شتری	۳۴	
کوروش (و مقبره آن	۳۱	
کولجه	۲۸	
کولین	۳۴	
کولین و محل قتل او	۳۱	
کوه بیستون	۹	
کوه دماوند	۳۳	
کوه صوفی	۱۴	
کهروود و گذرگاه آن	۳۴	
کیسه	۲۹	

مطلب	فصل	توضیحات اضافی
گاری سگهای من	۲۱	
گچکاری هنرمندانه	۴	
گذرگاه پیره زن	۳۱	
گذرگاههای خراب شیراز	۲۰	
گذرگاه دختر	۳۱	
گذرگاه متروک	۳۱	
گذرگاه کهروود	۳۴	

ایران در یک قرن پیش (سفرنامه دکتر ویلز)

مطلب	فصل	توضیحات اضافی
گراز وحشی	۱۵	
گراز و گوشت آن	۱۶	
گربه‌های براق ایرانی	۲۷	
گربه‌های معمولی	۲۷	
گربه‌های وحشی	۲۷	
گردباد	۳۴	
گردنبندهای مرجانی	۳۰	
گریه و سروصدا و فریاد	۱۷	
گلیپایگان	۱۵	
گلیپایگان	۱۱	
گل بر روی سر و شانه		
گذاشتن در عزا	۱۱	
گلدوزی	۲۹	
گل سوسن	۱۵	و نحوه پرورش آن
گلشن (کاروانسرای گلشن)	۱۸	
گل مریم	۱۵	
گل‌های سواحل بحر خزر	۳۴	
گل‌های معمولی	۱۵	
گل‌های وحشی	۱۵	
گلیفورد	۱۹	(مستر گلی فورد)
گمرکخانه	۲۳	
گمرکچی	۲۴	
گمشدن سگ‌های من	۱۱	
گنبد کاشی	۱۸	
گنه‌گنه	۶	
گنه‌گنه دزدی و دستبرد به آن	۳۴	
گنج داریوش		

ایران در یک قرن پیش (سفرنامه دکتر ویلز)

مطلب	فصل	توضیحات اضافی
گنج یابی در جلفا	۳۲	
گورخر	۲۷	
گورستان آرامنه	۱۴	
گورکن	۱۹	
گوسفند	۱۵	
گوگز	۱۱	
گوسفند و کنه آن	۳۴	
گول خوردن ما از مرغابیها	۹	
گومیشان	۲۳ - ۳۲	
گومیشان و قحطی در آن	۲۲	

مطلب	فصل	توضیحات اضافی
لاله	۲۸	
لباس تشریفات	۴	
لباس سیدها	۲۸	
لباس عربی	۱۰	
لطفعلیخان	۲۳	
لواستر فلزی	۱۷	
لوطی بوطی	۳۰	
لوطیها	۲۷	
لیسین	۳۰	

مطلب	فصل	توضیحات اضافی
مادر	۲۸	
مادر ناتنی	۳۲	
ماده شیرخیالی	۴	
مارچوبه	۱۵	
مادام	۳۰	
مار دروس (کشیش)	۱۲	
مار در منزل ما	۲۷	
مارها و شایعات موهوم مربوط		
به آنها	۲۷	
مارس شیراز	۱۸	
ماست	۱۵	
مال فروشی	۳۴	(چهار پا فروشی)
مالیات اجباری جمع کردن		
از مردم	۲۲	
مالیات بوقلمون	۱۲	
مالیاتچی ده بید	۱۱	
ماه محرم	۲۵	
منازشی شدن در دهانه توب	۱۸	
ماه رمضان	۲۵	
مخازن غله	۳۴	
ماهی قنات	۱۱	
مبلغین مذهبی کلیسا	۱۴	
مسموم کردن ماهی ها توسط		
انگلیسیها	۱۱	

ایران در یک قرن پیش (سفرنامه دکتر ویلز)

مطلب	فصل	توضیحات اضافی
موسوم کردن آب قنات‌ها	۳۴	
ماهی‌های داخل چشمه آب گرم	۳۱	
ماهیدشت	۱۱	
میلمان با چوب سیاه	۳۰	
مجتهد	۱۷	
مخلص	۱۶	کاروانسرای مخلص
محرم	۲۵	
مجسمه‌های سنگی	۱۰	
میلمان مورد نیاز ما	۱۱	
محمد (حاجی محمد صادق)	۱۷ - ۳۴	
محمد علی	۱	
محمد حسنیخان	۱	
محمد علی و کیوتران او	۷	
محمد علیخان	۱۳	
مرتضاعلی	۳۲	(دشت مرتضاعلی)
مداخل	۶	
مرغابی وحشی	۱۵	
مرداب نمک	۳۴	
مرغاب	۳۱	
مرگ دوباره	۱۸	
مزار مرده خای	۷	
مزار سعدی	۲۵	
مرغاب و فرشهای آن	۱۳	
مرمر	۱۰ - ۲۴	
مسافرتها و پیش‌بینی راحتی		
در آنها	۴	
مسافرت دوره‌ای	۳۴	

ایران در یک قرن پیش (سفرنامه دکتر ویلز)

مطلب	فصل	توضیحات اضافی
مراسم خلعت دادن	۲۲	
مرگ حسینقلیخان	۲۳	
مستر تیلور	۱۹	مشاور کنسول انگلیس
مسافر اسرار آمیز	۲۰	
مریم (گل مریم)	۱۵ - ۳۴	
مسامحه کاری	۲۸	
مشاورین کاپیتان	۱۱ - ۱۵	
مستخدمین و حقوق آنان	۶	
مستخدمین و مخارج آنان	۲۳	
مرخصی بهداشتی	۹	
مسجد	۱۹	
داخل مساجد	۱۸	
در مسجد خوابیدن ما	۱۱	
مسجد خوابها	۱۸	
مساجد و کاشی کاری آنها	۱۸	
مسجد خرابه	۱۶	
مسگران	۱۷	
مشیرالملک	۲۲ - ۲۴ - ۲۱	
مشیرالملک و کالسگچی او	۲۰	بدستور ظل السلطان
به فلک بستن مشیر	۲۴	
معرفی به دربار	۱۳	
مشکل شستن یقه پیراهن	۱۳	
معلم	۳۰	
مقبره کوروش	۳۱	
مقبره حافظ	۲۴	
معاملات	۱۸	
مقبره سعدی	۱۴	

ایران در یک قرن پیش (سفرنامه دکتر ویلز)

مطلب	فصل	توضیحات اضافی
معبد کنگاور	۹	
ملزومات سفر به ایران و نحوه تهیه آن	۹	
ملا حاجی اکبر	۲۱	
ملاقات رسمی	۴	
ملک محمد بیک	۱۸	
ملاقات با عمادالدوله	۱۰	
مکتب خانه و انضباط شدید آن	۳۰	
ملاوی	۳۴	
منحرفین ، منافقین	۱۴	
منجیل	۳۰	
منبر	۱۸	
منشی	۷	
مو (درخت مو) های همدان	۲۷	
مورچه خوار	۳۴	
موش کور	۱۹	
موی زنان	۲۸	
موش هندی	۲۷	
موی مصنوعی	۲۸	
مهر کردن	۱۶	
مهر	۱۶	
مهر و موم درها	۱۲	
میانہ و قریب گزهای آن	۱۵	
میرآب	۳۴	
میخ کردن گوش یک نفر به تیر چوبی تلگراف	۱۹	بدستور عمادالدوله
میرزانعیم (شکنجه دادن او)	۲۴	

ایران در یک قرن پیش (سفرنامه دکتر ویلز)

مطلب	فصل	توضیحات اضافی
میرزا کریم (حاجی میرزا کریم)	۱۷	
میناکاری	۲۹	
میمون لمور	۳۰	(پوزه دراز)
میوه خشک	۱۵	خشکبار
میوه نوبرانه	۱۵	
میوه‌های ریخته شده	۲۷	
میوه‌ها	۱۵	
میوه کال خوردن	۱۵	

مطلب	فصل	توضیحات اضافی
نارگیل	۳	
ناقوس کلیسای جلفا	۱۴	
نامه‌نویسی و آداب آن	۲۵	
نان بیات	۲۹	
نان شیرینی گرانقیمت	۷	
نان کردی	۲۹	
نان خشک	۲۹	
نانهای مختلف	۲۹	
نانوای دغلکار	۱۶	
نانوای بد اخلاق	۱۶	

ایران در یک قرن پیش (سفرنامه دکتر ویلز)

مطلب	فصل	توضیحات اضافی
نایب‌الایالت	۱۰	
نرخ جالب توجه	۶	
نخوه روشن کردن آتش‌زغال	۳۴	
نخ تابیده	۲۹	
نسترن	۳	
نطنز	۳۳	
نقاشی روی پارچه	۱۸	
نقال	۲۵	
نقره (درهای نقره‌ای)	۱۹	
نقش	۱۱ - ۲۸	
نقش رستم	۱۰	
نقشهای بر روی سفال	۱۶	
نمایندگان محلی	۶	
نمد	۴ - ۳۰	
نمد	۱۳	
نمد و لباسهای نمدی	۱۳ - ۳۴	
نوار سرخ	۲۸	
نوازندگان	۱۰	
نوازندگان غیر حرفه‌ای	۲۷	
نوبرانه (نومیوه)	۱۵	
نواله	۱۰	
نهار در راه	۱۰	
نهار با شاهزاده		

ایران در یک قرن پیش (سفرنامه دکتر ویلز)

مطلب	فصل	توضیحات اضافی
وانگ (کلیسای وانگ)	۱۴ - ۱۲	
وبا	۲۰	
وزن کردن عجیب هیزم	۲	
هیزم	۳۲	
وزیریکه مجبور به جمع آوری	۲۲	
مالیات جبری شد	۱۸	
وسمه کشی	۱۴	
وضع روسها در ایران	۳۲	
ولایت	۱۸	
ولگا	۱	
وین		

مطلب	فصل	توضیحات اضافی
هاشم	۳۴	امامزاده هاشم
هار	۷	
هازارد (کاپیتان)	۳۰	سگهار
هامیلتون	۲۶	
هاونهای بزرگ سنگی	۳۲	

ایران در یک قرن پیش (سفرنامه دکتر ویلز)

مطلب	فصل	توضیحات اضافی
هتل بیزانس	۱۹	در قزوین
هدایا و نحوه خرید آن	۲۹	
هدیه صندلی دسته دار	۱۱	
هزینه زندگی	۱۷	
هشتگرد	۳۴	
هم اطاقی من	۲۱	
هنر گذشته	۱۴	
هوکس (سارجنت هوکس)	۱۱	
هجوم بچه‌ها به من	۳۴	
هشتر خان	۳۴	
همدان	۵-۶	
همدان و درختهای مو		
پر شمر آن	۲۷	
شراب همدان	۲۶	
همسفران ایرانی	۱۹	
هنرمندان	۲۵	
هنگ قزاق	۳۳	

مطلب	فصل	توضیحات اضافی
یابو	۹	
یابو	۳۴	

ایران در یک قرن پیش (سفرنامه دکتر ویلز)

مطلب	فصل	توضیحات اضافی
یاپونجاه	۲۸	یکنوع لباس قدیم
باری خان	۷	
یاقوت حکاکی شده	۳	
بیخ و ارزانی آن	۲۱	
یخچال	۲۱	
بیزد	۱۴	
بیزدیس	۱۴	
یتیمان قحطی زده	۲۲	
یتیمخانه شیراز	۲۲	
یونیفورم رسمی روسها	۱	
یونیفورم رسمی من	۴	
یهودیان و شکنجه آنان	۲۲	
یهودیان و معبد یهودیان	۷	
یهودیان و وضع آنان در آن دوران	۷	
یهودیان ارز روم	۱۹	
یهودیان و گورستان آنان	۲۶	
یهودیان و مظلومیتشان	۱۳	
یهودیان و بداخل حوض یخزده		
انداختن آنان	۴	
یهودیان و طرز رفتار با آنان	۳۳	

نمودار کلی عکسها و منبع اصلی مورد استفاده

شرح و معرفی عکس	منبع اصلی	صفحه این کتاب	توضیحات اضافی لازم
عکس ۱۳×۱۸ ناصرالدینشاه و درباریان	از عکاسی	فصل ۴ ص ۹۰	نوع سیاه و سفید
عکس ۲۴×۱۷ انجام جشن کشتی و بندبازی در حضور ناصرالدینشاه		فصل ۴ ص ۹۴	نوع سیاه و سفید
عکس بوقهای قدیم و طرز نواختن آن	ایران تودی ص ۱۵۲	فصل ۶ ص ۱۱۱	نوع عکس رنگی
پهلوان علی میرزای همدانی در زورخانه	اهدائی نوه پهلوان	فصل ۸ ص ۱۳۶	نوع سیاه و سفید ۱۵×۱۰ سانت
طاق بستان	ایران تودی ص ۴۱	فصل ۱۰ ص ۱۵۸	
برج کبوترخان در اطراف اصفهان	ایران تودی ص ۱۲۵	فصل ۱۱ ص ۱۷۴	نوع رنگی
گنبد و مناره مدرسه علمیه اصفهان	نیوجیوگرافی ص ۵۶	فصل ۱۱ ص ۱۸۲	نوع رنگی
عکس امیرکبیر (میرزا تقی خان) فرهنگ معین ص ۱۸۰			
نقشی بر سر در کلیسای جلفا در اصفهان	جزوه اصفهان ص ۱۲۵	فصل ۱۴ ص ۲۰۴	سیاه و سفید
در ورودی مسجد شیخ لطف الله اصفهان	ایران تودی ص ۲۱	فصل ۱۸ ص ۲۳۷	عکس رنگی
پل خواجه اصفهان	ایران تودی ص ۱۲۱	فصل ۱۸ ص ۲۳۴	عکس رنگی
عکس ایستاده ظل السلطان	خاطرات ظهیرالدوله ص ۵۷۹		
منظره‌ای از اصفهان	ایران تودی ۱۱۵	فصل ۱۸ ص ۲۲۴	عکس سیاه و سفید
عکس قحطی‌زدگان ایران	کتاب انگلیسی ص ۲۵۱	فصل ۲۲ ص ۲۸۸	سیاه و سفید
عکس بازوبند پهلوان علی میرزا	اهدائی نوه ایشان	فصل ۲۵ ص ۳۳۲	عکس سیاه و سفید ۱۰×۷

نمودار کلی عکسها و منبع اصلی مورد استفاده

شرح و معرفی عکس	منبع اصلی	صفحه این کتاب	توضیحات اضافی لازم
عکس رنگی پیرمرد کرد	نیوجیوگرافی ص ۸۱	فصل ۲۸ ص ۳۶۲	رنگی
خنجر برپرشال	جزوه اصفهان ص ۱۱۹	فصل ۳۲ ص ۳۹۳	سیاه و سفید
منارجنبان اصفهان			
مکتب خانه‌های قدیم و به			
چوب فلک بستن بچه‌ها	عکس از عکاسی	فصل ۳۰ ص ۳۷۴	سیاه و سفید ۱۴×۱۷
عکس منزل دکتر در جلفا	کتاب انگلیسی ص ۳۶۵	فصل ۳۲ ص ۳۹۱	سیاه و سفید
عکس کاروانسرای شاه عباسی	اصفهان ص ۱۳۱	فصل ۳۴ ص ۴۱۷	سیاه و سفید
عکس زیبایی از مشهد مقدس	ایران تودی ص ۱۱	فصل ۳۴ ص ۴۲۲	عکس رنگی

منبع	موضوع
۱- کتاب کمونیزم و سرمایه‌داری	آغاز لژفراماسونری در ایران
۲- مصدق از حمایت تا خیانت (از دکتر دیالمه)	سوابق تاریخی بیستون
فرهنگ معین	عمادالدوله و سوابق تاریخی او
فرهنگ معین	سوابق تاریخی ظل‌السلطان
فرهنگ امیرکبیر	باب و بابیه
۱- کتاب ایراد پیرامون مسلک باب و بهاء تا ادعای خدائی	
۲- بیماری بهائیت	
۳- فرهنگ معین	معرفی ناصرالدینشاه
فرهنگ معین	معرفی فتحعلیشاه و خیانت‌های او
فرهنگ امیرکبیر	عکس‌های تاریخی رنگی
۱- از ایران تودی	
۲- نیوجیوگرافی	
۱- فرهنگ معین	عکس‌های سیاه و سفید تاریخی
۲- فرهنگ امیرکبیر	
۳- جزوه توریستی مصور اصفهان	عکس‌های سیاه و سفید پهلوان
اهدائی توسط نواده‌های پهلوان	علی میرزا

